

خیانت در گزارش تاریخ

نقد کتاب بیست و سه سال

(جلد سوم)

شامل بررسی مسائل

اجتماعی و نظامی و سیاسی در صدر اسلام

نویسنده:

مصطفی حسینی طباطبایی

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت های مفید

www.aqeedeh.com

www.nourtv.net

www.islamtxt.com

www.sadaiislam.com

www.ahlesonnat.com

www.islamhouse.com

www.isl.org.uk

www.bidary.net

www.islamtape.com

www.tabesh.net

www.blestfamily.com

www.farsi.sunnionline.us

www.islamworldnews.com

www.sunni-news.net

www.islamage.com

www.mohtadeen.com

www.islamwebpedia.com

www.ijtehadat.com

www.islampp.com

www.islam411.com

www.videofarda.com

www.videofarsi.com

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ
فهرست مطالب

۱۱	۱- هجرت
۱۶	اهمیت هجرت
۲۸	امید به ایمان رؤسا و اشراف!
۳۳	تحلیلهای پندارآمیز!
۴۱	من خون می خواهم!!
۴۹	۲- واکنش تازه پیامبر
۶۹	ترک تبلیغ دین!!
۷۳	تفاوت آیات مکی و مدنی
۹۸	صاعقه‌ای بر سر رومیان!
۱۱۰	۳- ایجاد اقتصاد سالم
۱۱۱	چند کلمه از اقتصاد اسلامی
۱۱۸	حرفه پیامبر
۱۲۱	جنگ در راه خدا نه برای غنیمت!
۱۲۶	از سریه نخله تا غزوه بدر
۱۳۶	در سوگ یهودیان خیانتگر!
۱۴۸	رفتار پیامبر با بنی قینقاع
۱۵۴	پیامبر و بنی نضیر
۱۷۱	درگیری پیامبر با بنی قریظه

۱۸۵	۴- جهش بسوی قدرت
۲۰۰	قتل‌های سیاسی!
۲۱۷	پیامبر و اسیران جنگ
۲۴۴	پیشگیری از یورش دشمن!
۲۴۷	قوانین مکی و مدنی
۲۵۹	حیرت در برابر احکام حج!
۲۷۲	اعتراض بر حکم جهاد
۲۸۶	۵- نبوت و امارت
۲۸۹	بدنبال شبهات گلدزیهر!
۲۹۳	پیامبر یا شاه؟!
۲۹۹	پیامبر در صلح حدیبیه
۳۱۴	سیاست نبوی و سیاست دنیوی!
۳۲۳	انگیزه جنگ خیبر
۳۳۵	سیاست و اخلاق
۳۵۱	کتابنامه

این کتاب را:

به آنانکه در نیافته اند آسانگیری بر شدتِ عمل، در اسلام غلبه دارد، و به آنانکه می‌پندارند پیامبر اسلام بهنگام قدرت، لطف و ملایمت را ترک نمود، و به آنانکه از عفوهای حیرت‌انگیز و کرامت‌های شگفت محمد ﷺ بی‌خبرند، و به آنانکه دلیل جنگ و شرط صلح را در اسلام نمی‌شناسند،^۱ و به آنانکه از تفاوت میان: «سیاست دنیوی و سیاست نبوی» ناآگاهند،^۲ و به آنانکه مایلند پاسخ دعوتگران اسلامی را در برابر خاورشناسان مغرض ببینند، تقدیم می‌کنم.

۱- به فصل دوم کتاب نگاه کنید.

۲- به صفحات ۲۲۳-۲۲۶ بنگرید.

۳- به صفحات ۲۴۹-۲۶۰ رجوع کنید.

۴- به فصل پنجم کتاب مراجعه نمایید.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

﴿يُرِيدُونَ لِيُطْفِئُوا نُورَ اللَّهِ بِأَفْوَاهِهِمْ وَاللَّهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ كَرِهَ الْكَافِرُونَ﴾ (٨)

[الصف: ٨].

«می خواهند نور خدا را به دهان هایشان خاموش کنند! ولی خدا کامل کننده

نور خویش است هر چند کافران را ناپسند افتد».

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

خداوند بزرگ را می‌ستایم که با فروع ایمان، ناامیدی و پوچی و تیرگی را از زندگی ما بزدود. و بر همه پیامبران راستین خدا بویژه بر خاتم آنان -محمد مصطفی- درود می‌فرستم که با حیات متعالی و پرحرارت خود، شعله حق‌گرایی و مسؤولیت‌پذیری را در وجدان ما برافروخت.

کتابی که اینک در دسترس خوانندگان محترم قرار گرفته، سومین بخش از کتاب «خیانت در گزارش تاریخ» بشمار می‌آید. هر یک از این بخش‌ها در عین آنکه با یکدیگر پیوند دارد، باعتبار مسائل گوناگونی که در آنها مورد بحث واقع شده، کتاب مستقلی نیز شمرده می‌شود، بطوریکه اگر کسی بخشی را نخوانده باشد، این امر او را از خواندن قسمت دیگر باز نمی‌دارد.

نوشتار حاضر شامل بررسی رویدادهای اجتماعی و سیاسی و نظامی در روزگار پیامبر ﷺ است که بیش از سایر مباحث، دستاویز تاخت و تاز دشمنان اسلام قرار گرفته و با تحولاتی که در این روزگار برای جهان اسلامی پیش آمده است، پافشاری مخالفان در نقد این‌گونه مباحث روزافزون می‌گردد. متأسفانه ما تاکنون ندیده‌ایم که دشمنان اسلام «پژوهش و انصاف» را در این زمینه‌ها قرین یکدیگر کنند و از غرض‌ورزی دوری گزینند. ما پژوهشگران مسلمان، هرگز انتظار نداشته و نداریم که مخالفین اسلام در غرب (مانند لامنس و گلدزیهر) و یا در شرق (همچون نویسنده ۲۳ سال) بدون دلیل به ستایش و تمجید از اسلام پردازند و نیز عقیده نداریم هر کتابی که پیامبر ما را بستاید، کتابی در خور اهمیت و اعتبار شمرده می‌شود، بلکه توقع ما از این‌گونه دشمنان آن است که متون تاریخی و مدارک اسلامی را بطور کامل بررسی کنند و سپس منصفانه درباره اسلام و پیامبر به داوری پردازند چنانکه قرآن مجید همین سفارش را در مورد دشمنان مسلمین، به آنها نموده و می‌فرماید:

﴿وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوٓا۟﴾ [المائدة: ۸].

«دشمنی با گروهی شما را به بی‌عدالتی درباره آن وادار نکند».

نویسنده ۲۳ سال با آنکه به مآخذ اسلامی و مآثر نبوی ﷺ دسترسی داشته اما متأسفانه در گزارش از رویدادهای صدر اسلام، راه امانت را نسپرده و در مقام داوری، از سوءنیت اجتناب و از غرورزی خودداری نکرده است و از این حیث او را در خور ملامت بسیار باید دانست. چیزی که نظر هر محقق بی‌طرفی را در بی‌اعتباری کتاب ۲۳ سال به خود جلب می‌کند آن است که اثری از مدارک و منابع در این کتاب دیده نمی‌شود و گاهی که نویسنده سخنی را به ابن هشام و یا سئوطی و یا دیگران نسبت می‌دهد از آوردن عبارات آنها خودداری می‌نماید و سپس با اعتماد بر این قبیل گزارشهای نامعلوم، به تعلیل حوادث و تحلیل سیرت نبوی ﷺ می‌پردازد! ادعای ما آن است که متون تاریخی و دینی، غالباً در کتاب ۲۳ سال به ورطه تحریف کشیده شده و در گزارش آنها خیانت رفته است و شاهد صدق ما - علاوه بر بخش‌های پیشین - همین بخش از کتاب است که شما خوانندگان محترم در دست دارید.

شگفت اینجا است که برخی از ایرانیان ناگاه در اروپا و امریکا تحت تأثیر کتاب ۲۳ سال قرار گرفته‌اند و چنانکه در مقدمه بخش دوم گفتیم با تغییر عبارات و کاستن و افزودن مطالب آن، به ۲۳ سال نویسی! دلخوش کرده‌اند بطوریکه تاکنون دو کتاب از این معجون‌های عجیب و غریب را از غرب برای اینجانب فرستاده‌اند.

با اطمینان خاطر عرض می‌کنم که اگر کسی از سر انصاف، پاسخ ما را به کتاب ۲۳ سال ملاحظه کند به بطلان پندارهای سایر ۲۳ سال‌نویسان که در تحریف تاریخ همسان و همکارند پی خواهد برد. با این همه در اینجا لازم می‌بینم به یکی از این دو شاهکار جاویدان! که از دیگری ضخیم‌تر است! نظری بیافکنیم و تا اندازه‌ای که این مقدمه گنجایش دارد به بررسی آن پردازیم تا بوعده خود در مقدمه بخش دوم، وفا کرده باشیم.

کتابی که بدان اشارت رفت، اخیراً (یعنی بسال ۱۳۶۴ خورشیدی) در سانفرانسیسکو بچاپ رسده و «بازشناسی قرآن!» نام دارد. نویسنده کتاب، نام «دکتر روشنگر!» بر خود

نهاده که ظاهراً اسمی مستعار است. در مقدمه کتاب تصریح می‌نماید که مدتها: «در مبانی اصول و مقررات قرآن و اسلام ژرف‌یابی می‌کردم^۱» هرچند من ندانستم که «مبانی اصول»! چه مفهومی دارد ولی بهر حال انتظار داشتم نویسنده، لااقل اطلاعات صحیحی از «اصول عقاید قرآنی» بدست آورده باشد ولی دریغ که با خواندن کتاب وی، انتظارم نقش بر آب گشت! زیرا بزودی ملاحظه کردم که ذهن جناب روشنگر، در ابتدائی‌ترین مباحث قرآنی، بی‌فروغ و تاریک است! اجازه دهید بعنوان نمونه، پاره‌ای از معلومات ایشان را در زمینه «قرآن‌شناسی» بعرضتان برسانم:

نویسنده در صفحه ۴۶ از کتاب اظهار نظر نموده است که پیامبر اسلام: «در کمک به همسایه، آیه‌ای نیاورد»!

البته بیاد داریم این ادعا را کسی اظهار می‌دارد که مدتها در آیات قرآن «ژرف‌یابی» کرده و از شدت تعمق، آیه کریمه ذیل از نظرش غایب گشته است!

﴿وَأَعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَبِالْوَالِدَيْنِ إِحْسَانًا وَبِذِي الْقُرْبَىٰ وَالْيَتَامَىٰ وَالْمَسْكِينِ وَالْجَارِ ذِي الْقُرْبَىٰ وَالْجَارِ الْجُنُبِ...﴾ [النساء: ۳۶].

«خدا را بندگی کنید و هیچ چیز را شریک او مشمرید و به پدر و مادر و خویشان و یتیمان و تنگدستان و همسایه‌ای که خویشاوند باشد و همسایه‌ای که بیگانه است، نیکی کنید...»
«هیچ مدرکی وجود ندارد نشان دهد که محمد خود نمازهای پنجگانه را برای پیروانش مقرر کرده باشد»!

من، چون این عبارت را خواندم به خودم گفتم: شاید سوفسطائیان یونان قدیم دوباره دنیا بازگشته‌اند و انکار مسائل روشن و امور ضروری را از سر گرفته‌اند! بهر صورت، نمی‌دانم چرا استاد قرآن‌شناس، به آیه‌های ۷۸ از سوره اسراء و ۵۸ از سوره نور و ۱۱۴ از سوره هود نظر نیافکنده تا فرمان برگزاری نمازها را در پنج وقت ملاحظه کند؟ و چرا به

کتاب‌های سیره و سنن رجوع ننموده تا با آثار روشن نبوی ﷺ در این باره آشنا شود؟!^۱ در صفحه ۹۳، واژه «قَاتِلُوا» را در آیه قرآن، بمعنای: «بکشید!» ترجمه کرده است و البته کودکان عرب هم می‌دانند که در زبان ایشان، کلمه «قَاتِلُوا» به معنای «پیکار کنید» می‌آید و واژه «أُقْتَلُوا» در معنای «بکشید» بکار می‌رود. راستی کسی که از «بازشناسی قرآن» سخن می‌گوید، چگونه از این امور ابتدائی آگاهی ندارد؟! در صفحه ۱۶۱، سوره «انفال» را از سوره‌هایی برشمرده که در «مکه» آمده است! با آنکه سوره شریفه انفلا به مناسبت غزوه «بدر» نازل شده و حتی نام سوره، نمایانگر آن است که در دوران «مدینه» نزول یافته است. از قرآن‌شناسی استاد که بگذریم، وی در «شناخت کتاب‌های اسلامی و مؤلفان آنها» نیز کرامت‌ها! نشان داده است مثلاً: در صفحه ۵۶ از کتاب خود می‌نویسد: «یکی دیگر از مؤلفین اسلامی، بنام «فتح الباری» تعداد منشیان محمد را ۴۲ نفر ذکر کرده است!» همانطور که می‌دانید «فَتْحُ الْبَارِي» نام کتابی است که احمد بن حَجَرِ عَسْكَلَانِي شافعی در «شرح صحیح بخاری» نگاشته و جناب دکتر، اسم کتاب را بجای نام مؤلف می‌آورد! در صفحه ۲۵۹، از نویسندگان تفسیر مشهور «جلالین» که دو دانشمند فقید مصری (جلال الدین محلی و جلال الدین سیوطی) بوده‌اند، بعنوان: «برادران جلالین!» یاد می‌کند که معلوم نیست از کجا عقیده به برادری آن دو تن، در استاد پیدا شده است؟! در صفحه ۳۱۱، کتاب نامی و مشهور «الجامع الصحیح» به «جمیع الصحیح»! و نام مؤلفش یعنی: «ابی الحسین مسلم بن حجاج» را به: «عبدالحسین بن الحجاج»! تبدیل نموده، واقعاً مطالعات دقیق و آگاهی‌های عمیق استاد قابل تقدیر است! در «تناقض‌گویی» کار را به جایی می‌رساند که در یک مورد به صراحت می‌نویسد: پیروان محمد، بیشتر به صورت یک «رهبر حزبی» به او می‌نگریستند تا یک «شخصیت

۱- بعنوان نمونه: به سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۲۴۵ و موطأ مالک، ج ۱، ص ۱۴ نگاه کنید.

مذهبی!»! و در موضوع دیگر تصریح می‌کند: بیش از چهل هزار مسلمان برای محمد گواهی دادند که او رسالت خداوند را اداء کرده و به اتمام رسانید! چنانکه می‌نویسد: «کلیه افرادی که در زمان محمد به وی پیوستند و اسلام آوردند، بیشتر به وی بصورت یک رهبر حزبی نگاه می‌کردند تا یک شخصیت مذهبی!». [صفحه ۳۹].

و باز نوشته است:

محمد در سال ۶۳۲ میلادی، در حالیکه بیش از چهل هزار نفر مسلمان او را همراهی می‌کردند، برای زیارت مکه وارد این شهر شد. پس از برگزاری نماز و عبادت لازم، محمد در عرفات خطابه مفصلی ایراد و ضمن شرح خلاصه‌ای از آئین دین (!!) نوین اسلام، خطاب به جمعیت گفت: «ای خدای باری تعالی (!!) آیا رسالتی را که برعهده من محوّل کردی انجام داده‌ام؟ و کلیه حضار پاسخ دادند: «آری، تو رسالت را به پایان رسانیده‌ای». [صفحه ۳۷].

اما «دروغ‌های تاریخی!» که دکتر روشن‌گر بدانها پرداخته، در این مقدمه کوتاه قابل بررسی نیست و ما برخی از آنها را در همین کتاب پاسخ داده‌ایم زیرا که مقداری از اکاذیب مزبور را از کتاب ۲۳ سال اقتباس! کرده و بقیه را از کتب خاورشناسانی که از تحقیق منصفانه به دورند برگرفته است.

در اینجا دوباره خاطرنشان می‌سازیم که پژوهش‌های خاورشناسان در زندگی پیامبر اسلام ﷺ باید به قرآن و گزارش‌های موثق صحابه، بازگردد زیرا در روزگار قدیم کسی از مورخان غیرعرب، بنگارش سیرت پیامبر نپرداخته است و اساساً دیگران، همانند صحابه از احوال و آثار او باخبر نبودند. بنابراین در سیره‌نگاری، پس از استناد به قرآن کریم باید به روایات نزدیکان و یاران پیامبر ﷺ اتکاء نمود و روشن است که در این زمینه، مسلمین، به مراتب بیش از خاورشناسان غربی کوشیده و تجربه آموخته‌اند و با زبان و بیان قرآن و علوم و فنون حدیث آشنایی دارند. یعنی گزارش‌های صحیح را از سقیم تمیز می‌دهند و

اسناد و رجال و علل احادیث^۱ را می‌شناسند. از اینرو سخن بی‌دلیل و اتهامِ علیل فلان خاورشناس را نمی‌توان دستمایه سیره‌نویسی ساخت و همچون نویسنده «بازشناسی قرآن» ساده‌لوحانه بدان پرداخت که: این خانه، از پای‌بست ویران است!

﴿أَفَمَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ تَقْوَىٰ مِنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٍ خَيْرٌ أَمْ مَنْ أَسَّسَ بُنْيَانَهُ عَلَىٰ شَفَا جُرُفٍ هَارٍ فَانْهَارَ بِهِ فِي نَارِ جَهَنَّمَ وَاللَّهُ لَا يَهْدِي الْقَوْمَ الظَّالِمِينَ﴾ [التوبة: ۱۰۹].

«آیا کسی که بنیان خویش بر تقوای خدا و خشنودی او نهاده برتر است یا آن کس که بنای خود را بر کناره سیلگاهی گذاشت که فروریختنی است و با وی در آتش دوزخ سقوط می‌کند؟ و خدا گروهی را که ستمگرند هدایت نمی‌کند.»

تجریش، ۱۴۰۷ هجری قمری

مصطفی حسینی طباطبائی

۱- مقصود از «علل حدیث» خطاهایی است که در سند یا متن برخی از احادیث وجود دارد.

۱- هجرت

هجرت پیامبر ﷺ از مکه به یثرب^۱ به نظر تحقیقی، حرکتی پرمعنا و تاریخساز بوده است که از پیش، زمینه فرهنگی آن فراهم آمده و با تدبیر و تایید همراه شده و پیامدهای مثبت و باشکوهی داشته است. بهمین اعتبار، مسلمانان صدر اسلام این حادثه فرخنده را مبدأ تاریخ اسلامی قرار دادند و آنرا برای تحولات اجتماعی خود به منزله سرفصلی برگزیدند.

ولی نویسنده ۲۳ سال متأسفانه -مانند اکثر موارد- با تنگ‌نظری به این رویداد بزرگ نگریسته و در آغاز فصل هجرت، مسلمانان دیرینه را به ناآگاهی از آنچه کرده‌اند متهم می‌سازد و در این باره چنین می‌نویسد:

«تاریخ پیوسته ورق می‌خورد گاهی به روزهایی می‌رسیم که مبدأ حوادث و دگرگونی‌هایی می‌شوند و مسیر تاریخ را تغییر داده در ذهن انسان جاوید می‌مانند. دوازدهم ربیع الأول اکتبر سال ۶۲۲ م که محمد به یثرب آمد یکی از این روزها است. مسلمانان ساده‌لوح این زمان از راه حمیت، هجرت را مبدأ تاریخ قرار دادند!! اعراب مبدأ تاریخ صحیحی جز عام الفیل نداشتند، تاریخ میلادی نیز جز در میان ترسایان متداول نبود پس، از راه بالیدن به خویش!! که شجاعت کرده و به محمد ملحق شده‌اند و دو قبیله بزرگ چون اوس و خزرج، محمد را در تحت حمایت و پناه خود گرفته‌اند هجرت را مبدأ تاریخ قرار داده‌اند!! نهایت، آغاز سال را بجای دوازدهم ربیع الأول، اول محرم همان سال قرار دادند. در آن روزگار ابداً به مخیله اعراب خطور نمی‌کرد که روز ۱۲ ربیع الأول مبدأ تحول بی‌سابقه‌ایست در زندگانی آنها!! و مثنی مردم بیابانگرد (که در تاریخ مدنیّت قدر و اعتباری نداشتند و طوائف پیشرفته آنها خود را بدولت ایران و روم نزدیک

۱- شهر «مدینه» را پیش از هجرت پیامبر ﷺ یثرب می‌گفتند.

ساخته بودند و تقریب به دربار کسری و امپراطور روم را مایه مباهات خویش می دانستند) بر قسمت بزرگی از معموره جهان فرمانروائی خواهند یافت»^۱.

پیش از آنکه درباره اهمیت هجرت و علل آن سخن بمیان آید باید خاطر نشان سازیم که نویسنده ۲۳ سال پیش از آنکه به متون تاریخی رجوع کند به پندار و گمان روی آورده است زیرا آنچه که می گوید: «مسلمانان ساده لوح این زمان از راه حمیت، هجرت را مبدا تاریخ قرار دادند...». نتیجه این گمان است که مسلمانان در روزگار ضعف - بدون آگهی و بصیرت - به تاریخگذاری پرداخته اند و خود نمی دانستند که چه می کنند! و این ادعائی است که بنیادیش بر آب نهاده شده بلکه بر سراب تکیه دارد! زیرا تاریخ هجری در دوران شکوه و قدرت مسلمین یعنی دوران حکومت خلیفه دوم عمر بن خطاب مقرر شد و در آن زمان، مسلمانان از اهمیت هجرت و پیامد آن به خوبی مطلع بودند و از روی ساده لوحی و بی خبری مبدأ مزبور را برنگزیدند چنانکه طبری در تاریخ خود می نویسد:

«كَتَبَ أَبُو مُوسَى الْأَشْعَرِيُّ إِلَى عُمَرَ: إِنَّهُ تَأْتِينَا مِنْكَ كِتَابٌ لَيْسَ لَهَا تَارِيخٌ. قَالَ: فَجَمَعَ عُمَرُ النَّاسَ لِلْمَشُورَةِ فَقَالَ بَعْضُهُمْ: أَرَأَيْتَ لِمَبْعَثِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَقَالَ بَعْضُهُمْ: لِمَهَاجِرِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ عُمَرُ: لَا! بَلْ نُورِّخُ لِمَهَاجِرِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَإِنَّ مَهَاجِرَهُ فَرَقَ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ»^۲.

یعنی، «ابوموسی اشعری (که از سوی عمر بن خطاب به حکمرانی در بصره منصوب شده بود) به عمر نوشت: نامه هایی از توبه ما می رسد که تاریخ ندارد. عمر مردم را برای رایزنی گرد آورد، برخی از آنان گفتند: تاریخ را از مبعث پیامبر ﷺ قرار داده. و برخی دیگر گفتند: آنرا از زمان هجرت پیامبر ﷺ آغاز کن. عمر گفت: نه! بلکه مبدا تاریخ را از هنگام هجرت رسول خدا ﷺ تعیین می کنیم که میان حق و باطل جدایی افکند».

باز طبری به سند دیگر آورده است که:

۱- صفحه ۱۲۴، ۱۲۵ از کتاب ۲۳ سال.

۲- تاریخ الطبری، الجزء الثانی، صفحه ۳۸۸. المَهَاجِرِ بفتح اَوَّل، جمع مَهْجَرٍ بمعنای زمان یا مکان هجرت است.

«جَمَعَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ النَّاسَ فَسَأَلَهُمْ، فَقَالَ: مِنْ أَيِّ يَوْمٍ نَكْتُبُ؟ فَقَالَ عَلِيُّ بْنُ أَبِي طَالِبٍ: مِنْ يَوْمٍ هَاجَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَتَرَكَ أَرْضَ الشَّرْكِ (وَفِي نُسخَةِ: أَهْلَ الشَّرْكِ) فَفَعَلَهُ عُمَرُ ﷺ»^۱.

یعنی: «عمر بن خطاب مردم را گردآورد و از آنان پرسید: تاریخ را از چه روزی بنویسیم؟ علی بن ابی طالب گفت: از روزی که پیامبر خدا ﷺ هجرت کرده و سرزمین شرک (یا جامعه شرک) را ترک نمود آنرا بنویس. عمر ﷺ بدین پیشنهاد جامه عمل پوشانید.» آنچه طبری گزارش کرده با اقوال دیگر مورخان موافقت دارد چنانکه واقدی گفته است.

«إِسْتَشَارَ عُمَرُ فِي التَّارِيخِ فَأَجْمَعُوا عَلَى الْهِجْرَةِ»^۲.

یعنی: «عمر از مردم درباره تاریخ مشورت خواهی کرد و همگی بر هجرت پیامبر ﷺ اتفاق کردند.»

و محمد بن اسحق از قول شعبی آورده است:

«أَرَّخَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ مِنَ الْهِجْرَةِ»^۳.

یعنی: «عمر بن خطاب مبدأ تاریخ را از هجرت تعیین کرد.»

مورخان دیگر مانند: یعقوبی در «تاریخ» خود^۴ و ابن کثیر در «السيرة النبوية»^۵ و سیوطی در «تاریخ الخلفاء»^۶... همگی بر این قول رفته‌اند و بویژه نوشته‌اند: در سالی که اهواز و مدائن فتح شد عمر بن خطاب تاریخگذاری را از هجرت مقرر داشت چنانکه

۱- تاریخ طبری، الجزء الثاني، صفحة ۳۹۱.

۲- السيرة النبوية، اثر ابن کثیر، الجزء الثاني، صفحة ۲۸۸.

۳- السيرة النبوية، اثر ابن کثیر، الجزء الثاني، صفحة ۲۸۹.

۴- تاریخ یعقوبی، المجلد الثاني، صفحة ۱۴۵.

۵- السيرة النبوية، الجزء الثاني، صفحة ۲۸۷.

۶- تاریخ الخلفاء، چاپ قاهره، صفحة ۱۳۲.

یعقوبی می‌نویسد:

«وَفَتِحَتِ الْمَدَائِنُ وَقِيلَ إِنَّ ذَلِكَ كَانَ فِي سَنَةِ ١٦ وَفِيهَا أَرَّخَ عُمَرُ الْكُتُبَ»^۱.

یعنی: «مدائن فتح شد و گفته‌اند که این فتح در سال شانزدهم هجرت بود و در همین سال عمر نامه‌ها را تاریخ نهاد».

و سیوطی می‌نویسد:

«فِي سَنَةِ سِتِّ عَشْرَةَ فَتِحَتِ الْأَهْوَاؤُ وَالْمَدَائِنُ ... وَفِي رَبِيعِ الْأَوَّلِ كُتِبَ التَّارِيخُ مِنَ الْهَجْرَةِ بِمَشُورَةِ عَلِيٍّ»^۲.

یعنی: «در سال شانزدهم، اهواز و مدائن فتح شد ... و در ربیع الاول همان سال با مشورت علی عليه السلام مبدا تاریخ از هجرت تعیین شد».

بنابراین، مبدا تاریخ اسلامی را در روزگاری مقرر داشته‌اند که سراسر عربستان بتصرف مسلمین درآمده بود و مسلمانان می‌رفتند تا به سرزمین‌های دیگر راه یابند و از اهمیت هجرت که بقول عمر: «میان حق و باطل جدایی افکند» بخوبی آگاه بودند و در اثر همین آگاهی آنرا بعنوان سرآغاز تاریخ جدید خود برگزیدند^۳.

آری! تاریخ‌نویسی، فلسفه بافی نیست که هر کس هر چه دلش خواست بنویسد! تاریخ‌نویسی مدرک و مأخذ لازم دارد و در این راه باید رنج مطالعه و تحقیق را بر خود

۱- تاریخ‌البعقوبی، المجلد الثانی، صفحه ۱۴۵.

۲- تاریخ‌الخلفاء، چاپ قاهره، صفحه ۱۳۲.

۳- و اگر ادعا کنیم که هجرت را بعنوان سرآغاز تاریخ اسلام، خود پیامبر اکرم (نه مسلمین) مقرر داشته -چنانکه مورخان از ابن شهاب زهری روایت کرده‌اند- باید گفت که رسول خدا بر اهمیت آن واقف بوده و به کمک وحی آنرا تعیین نموده است زیرا که قرآن کریم هجرت را مبدأ آزادی و قدرت شمرده (نحل: ۴۱ و نساء: ۱۰۰) و پس از هجرت پیامبر به مدینه، پیایی به مسلمین وعده ظفر و پیروزی می‌دهد (نور: ۵۵ و آل عمران: ۱۲ و صف: ۹ و جز اینها). و رویدادهای بعد از هجرت نشان داد که این پیشگویی‌ها، مقرون به صدق و صحبت و آگاهی و بصیرت بوده است. با این همه تردید نیست که شیوع و رسمیت تاریخ هجرت از زمان خلیفه دوم آغاز شده و پیش از آن در میان مسلمین شایع و مرسوم نبوده است.

هموار کرد.

پس، کار مسلمانان از روی ساده‌لوحی نبوده و در حقیقت ساده‌لوح کسی است که هر چه - از رطب و یابس - درباره تاریخ بگمانش آمد بقلم آورد و هیچ پروا نکند که ممکن است نقادی، انگشت نقد بر نوشتار او نهد و بی‌اعتباری سخنش را نشان دهد.

از آنچه گفتیم ارزش و اعتبار بقیه گفتار سیره‌نویس نیز معلوم شد که می‌نویسد: «در آن روزگار ابداً به مخیله اعراب خطور نمی‌کرد که روز ۱۲ ربیع الاول مبدأ تحوّل بی‌سابقه‌ایست در زندگانی آنها...!» چرا که می‌دانیم تاریخگذاری مسلمانان، سال‌ها پس از ۱۲ ربیع الاول و بعد از آن تحوّل بی‌سابقه، صورت پذیرفت.

و همچنین آنچه نوشته است که: «از راه بالیدن به خویش که شجاعت کرده و به محمد ملحق شده‌اند و دو قبیله بزرگ چون اوس و خزرج، محمد را در تحت حمایت و پناه خود گرفته‌اند، هجرت را مبدأ تاریخ قرار داده‌اند!» این سخن نیز بهره‌اش از حقّ و صواب روشن شد! زیرا که مبدأ تاریخ مسلمانان را به پیشنهاد علی علیه السلام و تصویب عمر تعیین کردند و آن دو، نه از قبیله اوس بودند و نه از خزرج! بلکه از مؤمنان نخستین در دوران مکه بشمار می‌آمدند و اگر علی علیه السلام و عمر می‌خواستند از راه بالیدن به شجاعت خود تاریخگذاری کنند مناسبتر بود که زمان بعثت پیامبر صلی الله علیه و آله را بعنوان مبدأ تاریخ انتخاب نمایند تا دوران ایمان خویش را در روزگار سخت مکه نیز بیاد آورند.

وانگهی این فلسفه‌بافی‌ها که: «از راه بالیدن به خویش ... هجرت را مبدأ تاریخ قرار داده‌اند!» نه تنها دلیل ندارد بلکه بمنزله «اجتهاد در مقابل نصّ» است زیرا بنا بگزارش تاریخ، پیشنهاد علی علیه السلام این بود که: «تاریخ اسلام را از هجرت آغاز کنیم بدین مناسبت که پیامبر صلی الله علیه و آله جامعه شرک را ترک نمود و به جامعه توحیدی روی آورد «تَرَكَ أَهْلَ الشِّرْكِ». و رأی عمر نیز این بود که: مبدأ تاریخ را از هجرت در نظر می‌گیریم چرا که هجرت پیامبر در میان حقّ و باطل جدایی افکند (فَرَّقَ بَيْنَ الْحَقِّ وَالْبَاطِلِ) پس دیگر جای پنداربافی و دلیل تراشی نیست.

اهمیت هجرت

اکنون سزاوار است از اعتبار و ارزش هجرت در فرهنگ قرآن و اسلام یاد کنیم و نشان دهیم که مسلمین از پیش، برای این کار بزرگ آماده می‌شدند و آگاهی لازم را برای هجرت دریافت می‌داشتند.

قبل از هر چیز باید دانست که هجرت به مفهوم اسلامی آن، دورشدن از محیط فشار و اختناق و پانهادن در محیط باز و آزاد است، تا انسان خداپرست و متعهد بتواند در پرتو آزادی، عقاید خود را آشکار سازد و به وظایف خویش عمل کند.

هجرت بمعنایی که گذشت یکی از برجسته‌ترین تعالیمی است که قرآن مجید آن را توصیه کرده و پیامبر اسلام ﷺ جامهٔ عمل بر آن پوشانده است. بنابراین هجرت، قانونی ضروری و کلی بشمار می‌آید نه حادثه‌ای شخصی که اتفاقاً برای پیامبر ما و یاران او پیش آمده باشد. از این رو ملاحظه می‌کنیم که قرآن مجید هجرت را ویژه مسلمین عصر پیامبر ﷺ نشمرده و در برخی از سوره‌های خود مثلاً از هجرت ابراهیم عليه السلام یاد می‌کند^۱ و نیز از هجرت موسی عليه السلام و قومش از مصر بسوی فلسطین مکرر سخن به میان می‌آورد.

پیش از هجرت پیامبر اسلام ﷺ و یارانش به مدینه، مسلمین بارها بوسیله آیات قرآن به این حرکت نیک‌فرجام تشویق شده بودند چنانکه در سوره مکی عنکبوت می‌خوانیم:

﴿يَعْبَادِيَ الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّ أَرْضِي وَاسِعَةٌ فَإِنِّي فَاعْبُدُونِ ﴿٥٦﴾﴾ [العنكبوت: ۵۶].

مفهوم آیه شریفه این است که: ای بندگان من که به خدا و فرستادگانش ایمان آورده‌اید همانا زمین من پهناور است پس، به سرزمینی دیگر رهسپار شوید تا در آنجا بتوانید تنها مرا بندگی کنید.

باز قرآن کریم در سوره مکی زمر می‌فرماید:

﴿قُلْ يٰٓعِبَادِ ٱلَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا رَبَّكُمۡ لِلَّذِينَ أَحْسَنُوا فِي هَذِهِ ٱلدُّنْيَا حَسَنَةٌ وَأَرْضُ ٱللَّهِ

۱- به سوره عنکبوت آیه ۲۶ و سوره ابراهیم آیه ۳۷ نگاه کنید.

وَأَسِعَةً... ﴿[الزمر: ۱۰].

در اینجا نیز پیام الهی اینست که: «بگو: ای بندگان من که ایمان آورده‌اید از نافرمانی خداوندگارتان پرهیز کنید، برای کسانی که در این دنیا نیکی کرده‌اند پاداش نیکی خواهد بود و زمین خدا (برای اینکه آزادانه به نیکوکاری پردازید) فراخ و پهناور است...».

همچنین در سوره مبارکه نحل می‌خوانیم:

﴿وَالَّذِينَ هَاجَرُوا فِي اللَّهِ مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا لَنُبَوِّئَنَّهُمْ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَلَا جُزْءَ الْآخِرَةِ أَكْبَرُ...﴾ [النحل: ۴۱].

«کسانی که برای خدا هجرت کردند - پس از آنکه ستم دیدند - همانا جایگاهی نیکو در دنیا به آنان دهیم و پاداش آخرتشان بزرگ‌تر است...».

مفاد این آیات کریمه - که در سوره‌های مدنی نیز ادامه یافته - مسلمانان را به حرکت از محیط پراختناق و آکنده از فشار مکه، تشویق می‌کرد و به آنها امید می‌بخشید که علاوه بر پاداش عالی آخرت، در همین زندگی از آینده‌ای بهتر و محیطی آسوده‌تر و قدرتی بیشتر برخوردار خواهند شد چنانکه در سوره مدنی نساء نیز آمده است:

﴿وَمَنْ يُهَاجِرْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ يَجِدْ فِي الْأَرْضِ مُرَاعِمًا كَثِيرًا وَسَعَةً...﴾ [النساء: ۱۰۰].

«کسی که در راه خدا هجرت کند، در زمین (پهناور خدا) جولانگاه بسیار و گشایشی از تنگناها خواهد یافت...».

آزادی و سپس تلاش در راه آرمان‌های مقدس، از بزرگ‌ترین نعمت‌هایی است که هجرت با خود به‌مراه داشته و اسباب پیروزی مسلمین را به تأیید خدا فراهم آورده است. مسلمانان، باایمان به این تعالیم هجرت کردند بنابراین می‌دانستند که چه می‌کنند و امیدوار بودند که به قدرت و شکوه می‌رسند بویژه که در سوره‌های گوناگون مکی از پشتیبانی خداوند و پیروزی نهایی آنها سخن رفته بود چنانکه در سوره صافات آمده است:

﴿وَإِنَّ جُنَدَنَا لَهُمُ الْعَلَبُونَ ﴿۱۷۳﴾﴾ [الصافات: ۱۷۳].

«همانا، سپاه ما بی تردید پیروزند».

و نیز در سوره روم می‌خوانیم:

﴿وَكَانَ حَقًّا عَلَيْنَا نَصْرُ الْمُؤْمِنِينَ﴾ [الروم: ۴۷].

«یاری مؤمنان حقی بود که ما برعهده گرفتیم».

و همچنین در سوره مؤمن آمده است:

﴿إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ ءَامَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهُدُ﴾ [المؤمن: ۵۱].

«ما فرستادگان خود و مؤمنان را در زندگانی دنیا و روزیکه گواهان قیام کنند (یعنی روز

رستاخیز) یاری می‌کنیم».

و بالاخره در سوره مکی قمر می‌خوانیم:

﴿سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ﴾ [القمر: ۴۵].

«این گروه (کافران) بزودی شکست می‌خورند و پشت خواهند کرد».

آری، هجرت مسلمین با چنین امیدی همراه بود و البته امید مقدس و درستی هم بود

که به تحقق پیوست.

هجرت نه تنها در میان مسلمانان بلکه در بین اقوام دیگر نیز منشا قدرت و مایه پیشروی شده است مثلاً در مشرق زمین، آریایی‌ها قومی مهاجر بودند که به پدیدآوردن حکومت و تمدن ایرانی نائل آمدند و یا در قرون اخیر، مهاجرانی که از اروپا بسوی امریکا حرکت کردند تمدن وسیع و تازه‌ای در میان نهادند جز آنکه هجرت اسلامی، بلحاظ هدف از این قبیل مهاجرت‌ها ممتاز بوده است. بنابر تعلیم اسلام، برای مال‌اندوزی و سلطه‌جویی نباید هجرت کرد بلکه برای خدا یعنی اقامه آئین و اشاعه شریعت وی باید حرکت نمود هرچند ممکن است ثروت و دولت نیز در پی حرکت مزبور بیاید ولی نظر اصلی و هدف نهایی برای مهاجرِ مسلمان، جلب رضای خدا شمرده می‌شود. بدین صورت اسلام، هدف هجرت را از «چپاول اقوام و تسلط بر سرزمین‌ها» به اهداف معنوی برگرداند چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود:

«إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّةِ (بِالنِّيَّاتِ)، وَإِنَّمَا لِامْرِي مَا نَوَيْ، فَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ فَهَجْرَتُهُ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ، وَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى دُنْيَا يُصِيبُهَا أَوْ امْرَأَةٍ يَتَرَوَّجُهَا، فَهَجْرَتُهُ إِلَى مَا هَاجَرَ إِلَيْهِ»!

یعنی: «جز این نیست که اعمال وابسته به نیت است و هر کس متناسب با آنچه نیت کرده نصیب دارد. بنابراین کسی که بسوی خدا و رسولش هجرت کند البته هجرت او بسوی خدا و رسولش محسوب می‌شود و کسی که به خاطر (مال) دنیا یا برای زنی که با وی ازدواج کند راه هجرت در پیش گیرد در این صورت هجرت وی بسوی آن مال و زن بشمار می‌آید»!

پس مسلمانان، امید وصول به آسایش و قدرت و پیروزی داشتند ولی آنرا برای خدا و اجرای فرمان‌های او می‌خواستند چنانکه قرآن کریم پیش از آنکه مهاجران صدر اسلام به قدرت برسند، آینده ایشان را بدین‌گونه پیش‌بینی و توصیف می‌کند:

﴿الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ... الَّذِينَ إِنْ مَكَّنَّا لَهُمْ فِي الْأَرْضِ أَقَامُوا الصَّلَاةَ وَآتَوُا الزَّكَاةَ وَأَمَرُوا بِالْمَعْرُوفِ وَنَهَوْا عَنِ الْمُنْكَرِ وَلِلَّهِ عَاقِبَةُ الْأُمُورِ﴾ [الحج: ۴۰-۴۱].

«آنانکه از خانه‌های خویش بنا حق -جز آنکه می‌گفتند صاحب اختیار ما فقط خدا است- بیرون رانده شدند... همان کسانی که در زمین به ایشان امکان و استقرار دهیم نماز بر پا می‌دارند و زکات می‌پردازند و دیگران را به کار پسندیده فرمان می‌دهند و از زشتکاری بازمی‌دارند و سرانجام همه کارها از آن خدا است».

نه تنها هجرت اسلامی بلکه جهاد اسلامی نیز برای خدا و در راه اهداف معنوی (مانند: جهاد آزادیبخش، دفاع از حیثیت دینی، دفاع از جان و مال مسلمانان...) بوده است و بمحض آنکه رنگ دنیوی بخود بگیرد و نیت سلطه‌جویی و قدرت‌طلبی در آن نفوذ کند از صورت حقیقی خود که نوعی عبادت بشمار می‌آید بیرون می‌رود و از اسلام جدا

۱- صحیح بخاری، جز اول، صفحه ۱ و مسند طیالسی، چاپ لبنان، صفحه ۹، و مسند احمد بن حنبل، جزء اول،

می‌شود و مقتولین جنگ، عنوان «شهید» را از دست می‌دهند ... چنانکه شرح آن خواهد آمد.

پیش از آنکه پیامبر بزرگ اسلام ﷺ به یثرب هجرت کند دو گروه از مسلمانان را از مکه به «حبشه» فرستاد و نتیجه اینکار، موفقیت آمیز و مثبت بود. بنابراین، هجرت، علاوه بر آنکه بلحاظ فرهنگی در میان مسلمین تبلیغ شد در مرحله عمل نیز چهره موفق خود را نشان داد و به هیچ وجه فرار ناگهانی و گریز دفعی و بی‌مقدمه بشمار نمی‌آید. بعلاوه، پیامبر بزرگوار ﷺ بتدریج مقدمات هجرت مسلمانان را به مدینه بصورت دیگری نیز فراهم می‌ساخت یعنی اهالی آن شهر را که برای دیدار کعبه به مکه می‌آمدند به اسلام فرا می‌خواند و از آنها در دفاع از اسلام و مسلمین پیمان می‌گرفت^۱ بطوری که پیامبر ﷺ چون به مدینه هجرت کرد شهر مزبور کاملاً آماده استقبال از او بود و -همانگونه که در بخش دوم از این کتاب آوردیم- به قول طبری:

«فَلَمْ تَبَقْ دَارٌ مِنْ دُورِ الْأَنْصَارِ إِلَّا وَفِيهَا ذِكْرٌ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ!».

«هیچ خانه‌ای از خانه‌های انصار نماند مگر آنکه در آنجا از رسول خدا ﷺ سخن می‌رفت.» پس مسلمانان، آهسته‌آهسته رهسپار مدینه شدند و مورد پذیرایی گرم و محبت آمیز مدنی‌ها قرار گرفتند، قرآن کریم از این استقبال برادرانه و فداکارانه بدین صورت یاد می‌کند:

﴿وَالَّذِينَ تَبَوَّءُوا الدَّارَ وَالْإِيمَانَ مِنْ قَبْلِهِمْ يُحِبُّونَ مَنْ هَاجَرَ إِلَيْهِمْ وَلَا يَجِدُونَ فِي صُدُورِهِمْ حَاجَةً مِمَّا أُوتُوا وَيُؤْتُونَ عَلَى أَنْفُسِهِمْ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ خَصَاصَةٌ...﴾ [الحشر: ۹].

«آنانکه پیش از مهاجران در سرای هجرت و ایمان جای گرفته‌اند و کسانی را که بسوی ایشان هجرت کردند دوست می‌دارند و از آنچه به مهاجران داده شود در دل‌های خود رشکی نمی‌یابند و آنها را بر خود -هر چند نیازمند باشند- مقدم می‌دارند...».

آنگاه نوبت به هجرت پیامبر ﷺ رسید. این هجرت یکی از پاک‌ترین و زیباترین

۱- به بخش دوم از همین کتاب، صفحه ۱۲۷ و ۱۲۸ و نیز به تاریخ طبری، جزء ثانی، صفحه ۳۶۶ نگاه کنید.

حرکت‌هایی است که تاریخ به خود دیده زیرا پیامبر اسلام ﷺ برعکس بسیاری از رهبران، به محض احساس خطر، پیش از پیروانش از دام بلا نگریخت و آنها را در میان مشکلات و سختی‌ها رها نکرد بلکه پس از حرکت مهاجران به مدینه تصمیم به هجرت گرفت چنانکه ابن سعد در طبقات می‌نویسد:

«فَلَمْ يَبَقْ بِمَكَّةَ مِنْهُمْ إِلَّا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَأَبُوبَكْرٌ وَعَلِيٌّ أَوْ مَفْتُونٌ مَحْبُوسٌ أَوْ مَرِيضٌ أَوْ ضَعِيفٌ عَنِ الْخُرُوجِ»^۱.

بعلاوه، برخلاف بسیاری از رهبران، اموالی را که به رسم امانت نزد وی سپرده بودند غنیمت نشمرد و به همراه خود نبرد بلکه علی علیه السلام را درمگه گذاشت تا سپرده‌های مردم را بدانان باز گرداند در حالی که همه آن مردم از پیروان وی نبودند.

ابن هشام در سیره معروف خود و طبری در تاریخش می‌نویسند:

«أَمَّا عَلِيٌّ: فَإِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فِيهَا بَلَغَنِي أَخْبَرَهُ بِخُرُوجِهِ وَأَمْرَهُ أَنْ يَتَخَلَّفَ بَعْدَهُ بِمَكَّةَ حَتَّى يُؤَدِّيَ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ الْوَدَائِعَ الَّتِي كَانَتْ عِنْدَهُ لِلنَّاسِ. وَكَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لَيْسَ بِمَكَّةَ أَحَدٌ عِنْدَهُ شَيْءٌ يُخْشَى عَلَيْهِ إِلَّا وَضَعَهُ عِنْدَهُ، لِمَا يُعْلَمُ مِنْ صِدْقِهِ وَأَمَانَتِهِ»^۲.

یعنی: «اما علی علیه السلام بنابر آنچه به ما رسیده، پیامبر ﷺ او را درباره خروج خود از مکه آگاه کرد و دستور داد که پس از وی در مکه بماند تا سپرده‌های مردم را که نزد پیامبر بود از طرف او بدانها پردازد. و در مکه هیچکس نبود که مالی نزد خود داشته و بر آن بیمناک باشد مگر که

۱- یعنی: «در مکه از مسلمانان جز رسول خدا ﷺ و ابوبکر و علی و برخی که محبوس یا بیمار یا ناتوان از سفر بودند کسی باقی نماند».

۲- السيرة النبوية، القسم الأول، صفحه ۴۸۵ و تاریخ الطبری، الجزء الثاني، صفحه ۳۷۸. در تاریخ طبری، عبارت اخیر بدین صورت آمده است: «... إِلَّا وَضَعَهُ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ لِمَا يُعْرَفُ مِنْ صِدْقِهِ وَأَمَانَتِهِ».

آنرا نزد رسول خدا ﷺ می‌نهاد از آنرو که راستی و امانتداری وی بر همه معلوم بود^۱.
 آنگاه پیامبر به اتفاق ابوبکر رهسپار مدینه شد و چون دشمنان در تعقیب او برآمدند در
 غار ثور پنهان گشت و بگزارش قرآن کریم در همان لحظه که دشمن بکنار غار رسیده
 بود به یار سفرش با دلی استوار گفت:

﴿لَا تَحْزَنْ إِنَّ اللَّهَ مَعَنَا﴾ [التوبة: ۴۰].

«اندوه مخور که خدا پشتیبان ما است».

و خدا نیز بصورت اعجاز‌آمیزی^۲ پیامبر خود و یار غار او را از گزند دشمن محفوظ
 داشت تا به شهر مدینه پای نهادند.

بنابراینچه گفته شد هجرت، قانونی کلی و خردپذیر است چرا که در محیط اختناق و
 فشار اگر کسی از وابستگی‌های مادی خویش صرف‌نظر نکند و راه هجرت را در پیش
 نگیرد، ناچار باید سکوت و خاموشی پیشه گیرد و در برابر مخالفان خود دم بر نیورد
 مبدا مورد آزار یا حبس و کشتار قرار گیرد، چنین کسی در حقیقت راضی شده تا در
 محیط مزبور بپوسد و از میان برود و اثری از افکار و اهداف عالی او باقی نماند.

و یا آنکه باید شیوه منافقان پیش گیرد و با قدرت باطل از در سازش درآید و بدین
 صورت شاهد قربانی عقاید و آرمان‌های مقدس خود باشد.

پس هجرت تنها راهی است که مایه بقاء و پایداری حق می‌شود^۳ و چه بسا مهاجران
 حق طلب بتوانند از خارج، با زورگویی و ستمگری جبّاران بهتر مقابله کنند و محیط بسته

۱- بنا بر آنچه طبری در تاریخ آورده، علی علیه السلام سه شبانه‌روز در مکه ماند و سپرده‌های مردم را بدان‌ها برگرداند و سپس به پیامبر صلی الله علیه و آله پیوست (تاریخ الطبری، الجزء الثانی، صفحه ۳۸۲).

۲- به پاورقی صفحه ۱۳۷ از بخش دوم همین کتاب نگاه کنید.

۳- به قول سعدی شیراز:

سعد یا حبّ وطن گرچه حدیثی است صحیح توان مرد بخواری که من اینجا زادم!

گویی این بیت سعدی، شعر منسوب به امیرالمؤمنین علی علیه السلام را ترجمه نموده که فرموده است:

را بتدریج باز نمایند و بر آن غالب شوند چنانکه پیامبر اسلام ﷺ همینرا را به زیباترین صورت پیمود.

مسلمانان نیز با آگاهی از اهمیت این حرکت که مایه جدایی حق از باطل و غلبه بر آن شد هجرت را بعنوان مبدا تاریخ اسلامی برگزیدند و با این حسن انتخاب، قانون پر اهمیت هجرت را همواره در معرض نظر و فرار راه مصلحان و انقلابیون عالم قرار دادند تا با سرمشق از پیامبر بزرگ اسلام ﷺ راه پیروزی بر دشمنان آزادی و عدالت را بسپارند. اینک ملاحظه کنید که سیره‌نویس تازه با چه تعبیر موهنی از هجرت پیامبر اسلام ﷺ یاد می‌کند و می‌کوشد تا کار بزرگ او و پیروانش را کوچک و بی اهمیت جلوه دهد! می‌نویسد: «کوچ کردن از ناحیه‌ای به ناحیه دیگر از امور متداول اعرابست که مهم‌ترین آنها مهاجرت اقوام جنوبی شبه‌جزیره عربستان است به شمال پس از شکستن سد مآرب(!!)

کوچ کردن محمد و یارانش از مکه به یثرب حادثه‌ای بود کوچک و بی‌اهمیت(!!) شامل عده‌ای بسیار کم.

گریزی بد از بد رفتاری مشرکان قریش، ولی همین مهاجرت ظاهراً بی‌اهمیت مصدر تحوّل بزرگی بشمار می‌رود تحوّل که در ظرف ده سال انجام گرفت ... گاهی حوادث کوچک پشت سر هم قرار می‌گیرد و به حادثه بزرگی منتهی می‌شود. نمونه‌های بسیاری در تاریخ تحولات بشری از این قبیل دیده می‌شود: انقلاب بزرگ فرانسه، انقلاب روسیه، هجوم مغولان به ایران(!!)». [صفحه ۱۲۵-۱۲۶]

آیا کوچ کردن قبائل یمنی به شمال که بر اثر شکستن «سد مآرب» و سرازیر شدن سیلی ویرانگر رخ داد با هجرت هدفدار و هنرمندانه پیامبر و یارانش قابل قیاس است؟ هجرتی

فَمَوْتُ الْفَتَىٰ خَيْرٌ لَّهٗ مِنْ مَقَامِهِ بِدَارِ هَوَانٍ بَيْنَ وَاشٍ وَحَاسِدٍ

۱- از این سیل مهیب در قرآن کریم یاد شده است و در آیه ۱۶ از سوره سباء می‌خوانیم: ﴿فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ سَيْلَ الْعَرِمِ...﴾ [سبأ: ۱۶].

که از مدت‌ها پیش زمینه‌های فکری و ایمانی آن فراهم آمده و با وعده‌های خدا - مبنی بر پیروزی مهاجران - قرین شده بود؟ هجرتی که به اعتراف نویسنده ۲۳ سال: «مصدر تحویل بزرگی بشمار می‌رود»؟ آیا چنین هجرتی آنگونه که سیره‌نویس ادعا می‌کند: «حادثه‌ای کوچک و بی‌اهمیت» بود؟!.

حقیقت این است که آدمی چون نفسی حقیر داشت و روح او از قدرت و زیبایی بهره‌ور نبود، در برابر حوادث با شکوه احساس عظمت نمی‌کند و زیبایی‌های معنوی و لطائف امور را چنانکه شایسته است در نمی‌یابد. بویژه کسانی که با ارواح انبیاء الصلوات علیهم سنخیت و تناسبی ندارند، کمال و زیبایی را در حرکات و نهضت‌های پیامبران نمی‌بینند و همچون نویسنده ۲۳ سال، هجرت پیامبر اسلام را با مقدمه «هجوم مغولان به ایران» در یک ترازو می‌نهند!.

بقول حافظ:

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد؟ چراغ مرده کجا، شمع آفتاب کجا؟
این درست است که گاهی در تاریخ، رویدادهای کور و جزئی پیش آمده و بر رویهم
حادثه بزرگی را ساخته است ولی مقایسه این رویدادها با هجرت رسول خدا صلوات الله علیه و
پیامدهای آن، قیاسی مع الفارق شمرده می‌شود چرا که حوادث مزبور گام به گام از روی
بصیرت و تدبیر پیش رفته و حتی از آغاز کار، پیروزی نهایی پیامبر بروشنی پیشگویی
شده است.

پیامبر اسلام و مسلمین که جای خود داشتند، ابوجهل و ابولهب و همفکرانشان هم
می‌دانستند که هجرت محمدی صلوات الله علیه کلید فتح را بدست او می‌دهد و برای آنها بسیار
خطرناک تمام می‌شود! و بر سر این موضوع در شورای دار الندوة با یکدیگر کاملاً به
توافق رسیدند و از همین رو تصمیم گرفتند عده‌ای را برگزینند تا شبانه به خانه پیامبر
ریخته و او را از پای درآورند ولی خدا مکر آنان را تباه ساخت.

محمد بن سعد در طبقات می‌نویسد:

«لَمَّا رَأَى الْمُشْرِكُونَ أَصْحَابَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ - قَدَحَمَلُوا الدُّرَارِيَّ وَالْأَطْفَالَ إِلَى الْأَوْسِ وَالخَزْرَجِ عَرَفُوا أَنَّهَا دَارُ مَنْعَةٍ وَقَوْمِ أَهْلِ حَلَقَةٍ وَبَأْسٍ فَخَافُوا خُرُوجَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَاجْتَمَعُوا فِي دَارِ التَّدْوَةِ وَلَمْ يَتَخَلَّفْ أَحَدٌ مِنْ أَهْلِ الرَّأْيِ وَالْحِجْبِ مِنْهُمْ لِيَتَشَاوَرُوا فِي أَمْرِهِ...»^۱.

یعنی: «چون مشرکان دیدند که یاران پیامبر ﷺ فرزندان و کودکان خود را به (دیار) اوس و خزرج می‌برند دانستند آنجا سرایی است که تعرض ایشان را دفع می‌کند و منزلگاه کسانی است که مرد میدان کارزارند، بدین سبب از بیرون رفتن پیامبر ﷺ به هراس افتادند و در دارالتدوه (که محل مشورت آنان بود) گرد آمدند و کسی از صاحب نظران و خردمندان ایشان از حضور در این مجلس تخلف نکرد، تا آنکه در کار پیامبر به رایزنی با یکدیگر پردازند...».

دنباله این مشورت را از قول ابن هشام و طبری چنین می‌خوانیم:

«قَالَ قَائِلٌ مِنْهُمْ: نُخْرِجُهُ مِنْ بَيْنِ أَظْهُرِنَا فَنَنْفِيَهُ مِنْ بِلَادِنَا^۲ فَإِذَا أَخْرَجَ^۳ عَنَّا فَوَاللَّهِ مَا تُبَالِي أَيْنَ ذَهَبَ وَلَا حَيْثُ وَقَعَ إِذَا غَابَ عَنَّا وَفَرَعْنَا مِنْهُ! فَأَصْلَحْنَا أَمْرَنَا وَأُلْفَتْنَا كَمَا كَانَتْ.

فَقَالَ الشَّيْخُ التَّجِدِيُّ: لَا وَاللَّهِ! مَا هَذَا لَكُمْ بِرَأْيٍ، أَلَمْ تَرَوْا حُسْنَ حَدِيثِهِ وَحَلَاوَةَ مَنْطِقِهِ وَغَلَبَتُهُ عَلَى قُلُوبِ الرِّجَالِ بِمَا يَأْتِي بِهِ؟ وَاللَّهِ لَوْ فَعَلْتُمْ ذَلِكَ مَا أَمِنْتُمْ^۴ أَنْ يَجِلَّ عَلَى حَيٍّ مِنَ الْعَرَبِ فَيَغْلِبَ عَلَيْهِمْ بِذَلِكَ مِنْ قَوْلِهِ وَحَدِيثِهِ حَتَّى يُتَابِعُوهُ عَلَيْهِ ثُمَّ يَسِيرُ بِهِمْ إِلَيْكُمْ حَتَّى يَطَّأَكُمْ فِي بِلَادِكُمْ^۶ فَيَأْخُذَكُمْ أَمْرُكُمْ مِنْ أَيْدِيكُمْ ثُمَّ

۱- الطبقات الكبرى، الجزء الأول، صفحه ۱۵۳.

۲- در تاریخ طبری «بلدنا» آمده است.

۳- طبری «خرج» ضبط کرده.

۴- در طبری «والله» نقل شده است.

۵- در طبری «ما أمنت» گزارش شده.

۶- در طبری «في بلادكم» حذف شده است.

يَفْعَلُ بِكُمْ مَا أَرَادَ! دَبِّرُوا فِيهِ رَأْيًا غَيْرَ هَذَا»^۱.

یعنی: «یکی از ایشان گفت: محمد را از میان خود می‌رانیم و او را از دیارمان دور می‌کنیم و دیگر ما را باک نیست که به کجا می‌رود و در چه سرزمینی می‌افتد! همینکه از نظر ما پنهان ماند و از کار او بیاسودیم (ما را کافی است)! آنگاه به اصلاح امر خود می‌پردازیم و الفت دیرینه ما چنانکه بود، برقرار می‌ماند.

شیخی نجدی^۳ که در آن مجلس حضور داشت گفت: نه به خدا این رای درست نیست آیا حُسن سخن و شیرینی گفتارش را نمی‌بینید؟ آیا در نمی‌یابید که با آنچه آورده بر دل‌های مردم چیره شده است! به خدا سوگند اگر او را از مکه برانید خاطر آسوده مدارید که بر جماعتی از عرب فرود آید و با گفتارش بر آنها تسلط یابد تا آنکه او را پیروی کنند آنگاه همه را به سراغ شما آورد و در سرزمین خودتان لگدمالتان کند! و کار شما را از دستتان بدر آورد و سپس آنچه می‌خواهد با شما بکند. درباره او نقشه دیگری بیاندیشید».

طبری در تفسیرش (ذیل آیه ۳۰ از سوره انفال) همین ماجرا را بازگو کرده و در پی آن از قول عبدالله بن عباس می‌نویسد که: «قَالُوا صَدَقَ وَاللَّهِ فَانظُرُوا رَأْيًا غَيْرَ هَذَا». همه اهل مجلس گفتند: به خدا این شیخ راست می‌گوید، رای دیگری جز این را در نظر گیرید. آنگاه مصمم شدند تا پیامبر ﷺ را به قتل رسانند.

پس، اهمّیت هجرت در آن روزگار بر دوست و دشمن پنهان نمانده بود چنانکه امروز بر نظاره‌گران تاریخ پوشیده نیست. بنابراین، مایه شگفتی است که سیره‌نگار تازه چگونه

۱- طبری «أدبروا» ضبط کرده است.

۲- السّیرة النبویة، اثر ابن هشام، القسم الأوّل، صفحه ۴۸۲ و تاریخ الطّبری، الجزء الثانی، صفحه ۳۷۱.

۳- این شیخ (پیرمرد) را مورّخان ما، شیطانی آدم‌نما! شمرده‌اند و بهتر آن است که او را آدمی شیطان صفت بشمار آوریم.

به خود اجازه داده تا چنین رویداد سرنوشت‌سازی را در ردیف یکی از مقدمات بی‌اهمیت در یورش مغول و یا در انقلاب فرانسه و روسیه بشمار آورد! در واقع، نویسنده خوش‌انصاف! ادعائی نموده که نه با نظر پیامبر موافقت دارد و نه با رأی آن شیخ نابکار! نه مورّخی در گذشته بدان گراییده و نه محقّقی در این روزگار آنرا می‌پذیرد، گویا شدت دلبستگی به ابتکار، آن جناب را به خیالپردازی و ابتذال کشیده است.

کاش این‌گونه نوآوران! بجای «خود بزرگ‌بینی»، اندکی از «تحقیق متواضعانه» بهره می‌گرفتند و بویژه در سخن گفتن از مقام والای خاتم پیامبران ﷺ، گفتار سعدی را آویزه گوش قرار می‌دادند که گفت: «باندازه‌ی بود باید نمود»!

اما درباره عده مهاجران که نویسنده آنها را اندک می‌شمارد باید توجه داشت که اهمیت هجرت بلحاظ استقرار جامعه توحیدی و گام‌نهادن در محیط آزاد برای تبلیغ و دعوت بود که خود مایه جلب گروهی از قبائل عرب شد و بر عده مهاجران مکه و مسلمانان مدینه افزود و اهرم قدرت را بسوی آنان متمایل کرد و در چنین حرکت‌های تاریخ‌سازی، مبنای اهمیت را بر کمیّت و ارقام نمی‌نهند بلکه بر کیفیت و احوال نیز استوار می‌دارند که در همه جا: «سیاهی لشکر نیاید بکار...» و بقول قرآن کریم:

كَمْ مِنْ فِئَةٍ قَلِيلَةٍ غَلَبَتْ فِئَةً كَثِيرَةً بِإِذْنِ اللَّهِ ﴿البقرة: ۲۴۹﴾.

«چه بسا گروهی اندک که به اذن خدا بر گروهی بسیار پیروز شدند».

و خود سیره‌نویس هم به قدرت و کارایی مسلمانان پس از هجرت اعتراف نموده و در این باره می‌نویسد: «جماعت قلیلی که گاهی مخفیانه، گاهی آشکار، گاهی بعنوان فرار و گاهی بعنوان سیر و سیاحت مکه را ترک کرده و به محمّد ملحق شدند، پس از ده سال (!!) مکه را فتح کردند، تمام مخالفان خود را بزانو درآوردند، خدایان آنها را درهم شکستند و اساس تولیت کعبه را که با قریش بود و مصدر عزّت و تشخّص و تنعم‌سران آنها بود از بیخ و بن برکنند...». [صفحه ۱۲۵].

البته این سخن را باید اصلاح کرد و بر آن افزود که: فاتحان مکه همان مهاجرانی نبودند که پس از هجرت پیامبر بدو ملحق شدند زیرا چنانکه پیش از این گذشت عمده مهاجران، قبل از رسول خدا ﷺ به مدینه پیوسته بودند.

فاتحان مکه علاوه بر مهاجران مکی و انصار مدنی، قبائل اسلم، غفار، مزینه، جهینه، أشجع، بنی سُلیم بودند^۱ که در رمضان سال هشتم هجری (نه ده سال پس از هجرت) بدین فتح شکوهمند تقریباً بدون جنگ و خونریزی نائل آمدند و بجای آنکه دشمنان را از دم تیغ بگذارند، بفرمان رسول خدا ﷺ عفوعمومی را به آنان ابلاغ کردند زیرا دیدند پیامبر ارجمندشان در برابر دشمن کینه‌توزی که حتی پس از هجرت هم او را آسوده نگذاشت با کمال بزرگواری فرمود: «فَإِنِّي أَقُولُ لَكُمْ كَمَا قَالَ أَخِي يُوسُفُ: لَا تَثْرِبَ عَلَيْكُمْ الْيَوْمَ»^۲.

یعنی، «من همان سخنی را به شما می‌گویم که یوسف علیهِ السَّلَام به برادرانش گفت: امروز سرزنی بر شما نیست...».

بدینسان، مسلمانان قدرت را با رحمت درآمیختند و علاوه بر فتح مکه، دل‌های مردم مکه را نیز فتح کردند.

امید به ایمان رؤسا و اشراف!

کتاب ۲۳ سال از نظم لازم برخوردار نیست و سخن را بدون ضرورت تکرار می‌کند، بعنوان نمونه در میان فصل هجرت پس از ذکر حرکت مسلمانان به مدینه، دوباره به گذشته باز می‌گردد و از سفر مسلمین به حبشه یاد می‌کند و مقدمات هجرت به مدینه را تکرار می‌نماید. ما میل نداریم این راه ارتجاعی! را بیماییم و کجروی نویسنده را در این

۱- عدد مسلمانانی را که رهسپار فتح مکه شدند بالغ بر ده هزار نفر ضبط کرده‌اند به «سیره ابن هشام، القسم الثانی، صفحه ۴۰۰» نگاه کنید.

۲- تاریخ البیعوبی، المجلد الثانی، صفحه ۶ و عیون الأثر، المجلد الثانی، صفحه ۱۶۸.

باره قبلاً خاطر نشان ساخته‌ایم با وجود این، سه ادّعاء در اینجا وجود دارد که نباید بدون پاسخ بماند.

ادّعی نخست آنکه سیره‌نگار جدید می‌نویسد:

«محمد دعوتی را شروع کرد و با مخالفت سران قریش مواجه شده شاید در بدو امر تصور نمی‌کرد دعوت وی که بنیانی خردپسند دارد و شبیه دو دیانت دیگر سامی است با چنان لجاج و عناد روبرو شود، بواسطه عدم توجّه (!!)) به این نکته مهم که پیشرفت دعوت، مستلزم خاتمه سیادت قریش و تنعم رؤسای آن طایفه خواهد شد!»^۱.
این ادّعا که پیامبر ﷺ در اوائل دعوت نمی‌دانست که با مخالفت سران قریش مواجه می‌شود، از چند جهت مردود است.

اولاً: خود سیره‌نگار اعتراف کرده که پیامبر اسلام ﷺ روحیه عرب و روش آنها را بخوبی می‌شناخت چنانکه در صفحه ۶۲ از کتابش می‌نویسد: «حضرت محمد به خوی و روش آنها کاملاً آشنا بود». بنابراین چگونه پیامبر ﷺ نمی‌توانست تصور کند که پیشرفت دعوت او با منافع سران قریش برخورد دارد و همین امر مانع از ایمان آنها می‌شود؟!
ثانیاً: قرآن کریم از همان سوره‌های نخستین که در مکه آمده با رؤسای ثروتمند و متکبر قریش روی مخالفت نشان داده‌است چنانکه می‌خوانیم:

﴿وَيُلِّ لِكُلِّ هُمْزَةً لُّمَزَةً ۝۱۱۱ أَلَّذِي جَمَعَ مَالًا وَعَدَّدَهُ ۝۱۱۲ يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ ۝۱۱۳ كَلَّا ۝۱۱۴ لِيُنَبِّدَنَّ فِي الْخُطْمَةِ ۝۱۱۵﴾ [الهمزة: ۱-۴].

«وای بر هر عیبجوی طعنه‌زن. همانکه مالی فراهم کرد و بشمارش آن پرداخت. پندارد که مالش او را جاودان سازد! چنین نیست، بی‌گمان در (دوزخ) خردکننده در خواهد افتاد».
باز در سوره «فجر» آمده است:

﴿كَلَّا بَلْ لَا تُكْرِمُونَ الْيَتِيمَ ۝۱۷ وَلَا تَحَاضُّونَ عَلَىٰ طَعَامِ الْمِسْكِينِ ۝۱۸ وَتَأْكُلُونَ

الْتُّرَاثَ أَكْثَرًا لَّمَّا ﴿١٦﴾ وَتُحِبُّونَ الْمَالَ حُبَّ جَمًّا ﴿١٧﴾ [الفجر: ۱۷-۲۰].

«چنین نیست، بلکه شما یتیمان را گرامی نمی‌دارید. و یکدیگر را بر غدادادن به نیازمندان ترغیب نمی‌کنید. و میراث را تماماً می‌خورید! و مال را شدیداً دوست می‌دارید.»
این‌گونه آیات در سوره‌های مکی فراوانند و با وجود این، چگونه پیامبر تصور نمی‌کرد که رسالت او با رؤسای مالدار قریش برخورد پیدا می‌کند و با لجاجت و عناد آنها روبرو می‌شود؟!.

ثالثاً: نویسنده ۲۳ سال هیچ‌گونه دلیلی برای اثبات مدّعی خود نمی‌آورد، تنها برهان قاطع آن جناب، حدس و گمان است! و از این رو می‌نویسد: «شاید در بدو امر تصور نمی‌کرد...!» اما چیزی نمی‌گذرد که کلمه «شاید» از آغاز جملات او می‌افتد و امر، بر خود سیره‌نویس هم مشتبه می‌شود و سخنی را که با احتمال پیش آورده بود قطعی می‌پندارد و می‌نویسد: «بواسطه عدم توجه به این نکته مهم...!» و یا اینکه می‌نویسد: «روح ساده و مؤمن او متوجه این قضیه مهم و اساسی نشده بود!».

آیا دلیل این پنداربافی چیست؟ ظاهراً دلیلش همان «شاید»ی است که در ابتدای سخن او گذشت و بزودی به «باید» تبدیل گردید! وگرنه کمترین دلیلی در کتاب ۲۳ سال نمی‌بینیم.

این کدام رؤسا و ثروتمندان بوده‌اند که پیامبر ﷺ با ساده‌اندیشی خود! از احوال ایشان با خبر نبود و گمان می‌کرد که همگی در برابر دعوت او فوراً خاضع می‌شوند؟ اگر مقصود، ابوجهل است که قرآن در سوره علق (آیه ۹ تا ۱۸) عده «زبانیّه» به او داده‌است!
و اگر مقصود، ابولهب است که قرآن در خلال سوره مسد (آیه ۱ تا ۲) او را با آتشی «ذات هَب» پیوند داده‌است!.

و اگر مقصود، ولید بن مُغیره محزومی است که قرآن در سوره مدثر (آیه ۱۱ تا ۲۶) او

را از ورود در «سَقَر» آگاه کرده است.

و اگر مقصود عاص بن وائل سَهْمی است که قرآن در سوره کوثر (آیه ۳) او را «أَبْتَر» خوانده است!

و اگر مقصود، أُخَس بن شَرِیق است که قرآن در سوره قلم (آیه ۱۰ تا ۱۶) از داغ ذلت بر او یاد کرده است!

عجب آنکه همه این سوره‌ها در اوائل بعثت نازل شده و نشان می‌دهند که رؤسای قریش با تکیه به مال و اعتبار خود از قبول ایمان سرباز می‌زدند، یکجا می‌گویند:

﴿مَا أَغْنَىٰ عَنْهُ مَالُهُ وَمَا كَسَبَ ۖ﴾ [المسد: ۲].

«مال و دستاوردش برای او مفید نیافتاد».

جای دیگر آمده:

﴿يَحْسَبُ أَنَّ مَالَهُ أَخْلَدَهُ ۖ﴾ [الهمزة: ۳].

«پندارد که مالش او را جاودان سازد»!

در جایگاه دیگر می‌خوانیم:

﴿أَنْ كَانَ ذَا مَالٍ وَبَنِينَ ۖ إِذَا تُتْلَىٰ عَلَيْهِ آيَاتُنَا قَالَ أَسَاطِيرُ الْأَوَّلِينَ ۖ﴾ [القلم: ۱۴-۱۵].

«برای آنکه دارای ثروت و پسران (و پشتگرم بدیشان) است چون آیات ما بر او خوانده شود گویند که افسانه‌های پیشینیان است»!

در موضع دیگر آمده است:

﴿وَجَعَلْتُ لَهُ مَالًا مَمْدُودًا ... إِنَّهُ كَانَ لِآيَاتِنَا عَنِيدًا﴾ [المدثر: ۱۲-۱۶].

«و مالی دامنه‌دار برای او مقرر داشتم. ... او در برابر آیات ما معاند است».

با وجود این آیات، چگونه روح پیامبر اسلام ﷺ متوجه «این قضیه اساسی و مهم»!!

۱- البته در این آیات (جز در آیه اول از سوره مسد) به اشاره از سردمداران مزبور سخن رفته و تصریح به نام آنها (که در تفسیر و تاریخ آمده) نشده است.

نشده بود که اشراف متکبر قریش در برابر او راه عناد و لجاج پیش می‌گیرند؟ و جناب سیره‌نویس قرن بیستم بر اصرار این قضیه اساسی و مهم، وقوف یافته است؟! این سیره‌نگار با انصاف! اگر یکبار به سوره‌های مکی قرآن که در اوائل بعث نازل شده است نظر می‌افکند می‌دید که قرآن مجید این حقیقت را بوضوح اعلام نموده که قشر متنعم نه تنها در برابر پیامبر اسلام ﷺ بلکه اساساً در برابر همه پیامبران خدا، ایستادگی و مخالفت کرده‌اند (مگر افراد پاکدل و استثنائی آنها) چنانکه در سوره شریفه زُحرف می‌خوانیم:

﴿وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَرِهِمْ مُّقْتَدُونَ ﴿٢٣﴾ قُلْ أُولُو جِحْتِكُمْ بِأَهْدَىٰ مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءَكُمْ قَالُوا إِنَّا بِمَا أُرْسِلْتُمْ بِهِءٍ كَافِرُونَ ﴿٢٤﴾﴾ [الزحرف: ۲۳-۲۴].

«پیش از تو در هیچ قریه‌ای بیم‌رسانی نفرستادیم مگر آنکه طبقه مرفه آنجا می‌گفتند که ما پدران خود را بر آئینی یافته‌ایم و ما پیرو راه ایشان هستیم. بیم‌رسان آنان گفت: و هر چند آئینی هدایت‌کننده‌تر از آنچه پدرانتان را بر آن یافته‌اید برای شما آورده باشم؟! گفتند: ما چیزی را که شما برای ابلاغ آن فرستاده شده‌اید منکریم!».

بالتر از این، گاهی رؤسای ثروتمند قریش به پیامبر اسلام ﷺ پیشنهاد می‌کردند: فقرائی را که در پیرامونت گرد آمده‌اند طرد کن تا ما بتوانیم به تو ایمان آوریم! آنگاه، آیات قاطع قرآنی نازل می‌شد و دست رد بر سینه آنان می‌زد و نشان می‌داد که خدا (و پیامبرش) از این گونه معاملات! بی‌نیازند چنانکه ابوجعفر طبری در تفسیر خود آورده است:

«عَنِ ابْنِ مَسْعُودٍ قَالَ: مَرَّ الْمَلَأُ مِنْ قُرَيْشٍ بِالتَّيِّبِ ﷺ وَعِنْدَهُ صُهَيْبٌ وَعَمَارٌ وَبِلَالٌ وَحَبَّابٌ وَنَحْوُهُمْ مِنْ ضُعَفَاءِ الْمُسْلِمِينَ، فَقَالُوا: يَا مُحَمَّدُ رَضِيتَ بِهَؤُلَاءِ مِنْ قَوْمِكَ؟ أَهَؤُلَاءِ الَّذِينَ مَنَّ اللَّهُ عَلَيْهِمْ مِنْ بَيْنِنَا؟ أَلْحُنْ نَكُونَ تَبَعًا لَهُؤُلَاءِ؟ أُطْرِدُهُمْ عَنْكَ فَلَعَلَّكَ إِنْ طَرَدْتَهُمْ أَنْ نَتَّبِعَكَ، فَنَزَلَتْ هَذِهِ الْآيَةُ: ﴿وَلَا تَطْرُدِ الَّذِينَ يَدْعُونَ رَبَّهُمْ بِالْغَدُوَّةِ وَالْعَشِيِّ يُرِيدُونَ وَجْهَهُ ۗ مَا عَلَيْكَ مِنْ حِسَابِهِمْ مِنْ شَيْءٍ وَمَا مِنْ حِسَابِكَ عَلَيْهِمْ

مِنْ شَيْءٍ فَتَطْرُدَهُمْ فَتَكُونَ مِنَ الظَّالِمِينَ ﴿٥٢﴾ [الأنعام: ٥٢]»^۱.

یعنی: «از عبدالله بن مسعود رسیده که گفت گروهی از رؤسا و اشراف قریش بر پیامبر خدا ﷺ گذر کردند و صُهَيْب و عَمَّار و بلال و خَبَّاب و دیگر فقرای مسلمین نزد پیامبر ﷺ حضور داشتند گفتند: ای محمد از میان قوم خود به این مردم فقیر راضی شده‌ای؟ آیا اینها هستند کسانی که خدا از میان ما بر آنها مَنّت نهاده است؟ آیا ما باید پیرو اینان باشیم؟ ایشان را از خود دور کن که اگر پردازان کنی شاید ما تو را پیروی نماییم! آنگاه این آیه نازل شد: «کسانی را که صبح و شام خدای خویش را می‌خوانند و خوشنودی او را خواهانند طرد مکن که از حساب ایشان چیزی بر عهده تو نیست و از حساب تو نیز چیزی بر عهده آنها نیست پس اگر آنان را از خود برانی از ستمگران شوی»». بنابراین مخالفت سران قریش با پیامبر ﷺ موضوعی نبود که مورد غفلت قرار گرفته باشد.

تحلیلهای پندار آمیز!

ادعای دوّم آن است که نویسنده ۲۳ سال در فصل هجرت، ایمان صمیمی و گرم مردم مدینه را مولود خیالات خامی می‌شمرد که تنها در مُخِیله خودش جای داشته و با یاران پیامبر ﷺ پیوند و نسبتی ندارد! بدین شرح که می‌نویسد: «خبر ظهور محمد در مکه و دعوت به اسلام، گرویدن عده‌ای به پیغمبر جدید، مخالفت قریش و کشمکش‌های چندساله در همه حجاز منتشر شده و بیش از همه‌جا به یثرب رسیده بود. آمد و شد یثربیان به مکه و ملاقات پاره‌ای از آنان با پیغمبر، بعضی از سران اوس و خزرج را بدین فکر انداخت که از آب گل‌آلود ماهی بگیرند(!!) اگر محمد و یارانش به یثرب آیند و با وی(!!) هم‌پیمان شوند چندین دشوار آسان می‌شود: محمد و یارانش از قریشند پس شکافی به دیوار مستحکم قریش وارد می‌شود. هم‌پیمانی با محمد و یارانش ممکن است خود آنها را از شرّ نفاق داخلی و منازعاتی که پیوسته میان آنها روی می‌داد رهائی دهد.

۱- تفسیر طبری، ذیل آیه ۵۲ از سوره انعام.

علاوه بر این محمد دین جدیدی آورده است و اگر کار این دین بگیرد دیگر یهودان (!! را که مدعیند اهل کتاب و قوم برگزیده خدایند بر آنها توفقی نخواهد بود. از هم‌پیمانی با محمد و یارانش در مقابل سه طائفه یهود یثرب، قوه جدیدی بوجود می‌آید»^۱.

در این تحلیل تاریخی! که نویسنده از اسلام سران اوس و خزرج ارائه کرده همه چیز نقشی دارد جز خلوص نیت و ایمان به حقیقت! و سیره‌نویس خیالپرداز بمصداق آنکه: «کافر همه را به کیش خود پندارد» گمان کرده که اسلام بزرگان انصار جز برای رقابت با اهل مکه و همچشمی با یهود و ایجاد قوه جدید! نبوده است با اینکه:

اولاً: اگر سران اوس و خزرج رسالت پیامبر را باور نکرده بودند در مقایسه مسلمانان و قریش، البته جانب قریش را رعایت می‌نمودند چرا که قریش قبیله‌ای پر نفوذ و قدرتمند بود و بعلاوه سدانّت کعبه را بعهدہ داشت و اوس و خزرج نیز با قریش هم‌عقیده بودند و بحکم اعتقادات خود هر ساله به مکه می‌رفتند و در درون خانه کعبه بت‌ها را می‌پرستیدند و به قریش بیشتر نیاز داشتند تا به مهاجران مسلمانی که بقول نویسنده ۲۳ سال گروهی اندک بشمار می‌آمدند و از نفوذ و اعتباری همچون قریش بهره نداشتند. وانگهی قبائل دیگر عرب نیز تا آن هنگام به اسلام نگرویده بودند و با پیامبر سر مخالفت داشتند و طرفداری از آئین و کیش پیامبر ﷺ اسباب دشمنی آنها را فراهم می‌کرد. پس اگر ایمان به خدای یکتا و رسول وی نبود هیچ دلیلی نداشت تا اوس و خزرج با مخالفان آئین خود دوستی کنند و دوستان و همدینان نیرومندشان را بدشمنی با خویش برانگیزند. این پنداربافی و مصلحت‌تراشی‌ها نشان می‌دهد نویسنده‌ای که سال‌ها بر مسند سیاست تکیه زده چون به تاریخ اسلام می‌رسد، توفیق درک و فهم ساده‌ترین مسئله سیاسی را از دست می‌دهد چراکه اگر حسن نیت و عشق به کشف حقیقت در این راه نباشد آدمی ناچار برای توجیه حوادث به خیالپردازی روی می‌آورد و خرد و انیدشه خود را گم می‌کند!

ثانیاً: قبائل اوس و خزرج بعلت آنکه مسلمان شدند، از اختلافات دوری جستند نه آنکه چون می‌خواستند از اختلافات دوری بجویند، به اسلام گرایش نشان دادند! چنانکه ابن هشام و طبری نوشته‌اند نخستین گروه از اهل مدینه که با پیامبر ﷺ در عقبه اول ملاقات کردند، به دعوت و ارشاد آن حضرت اسلام آوردند و سپس اظهار امیدواری کردند که شاید خداوند در آینده پراکندگی قوم ما را ببرکت تو به وحدت مبدل سازد «فَعَسَىٰ أَنْ يَجْمَعَهُمُ اللَّهُ بِكَ»!

اگر ایشان تنها خواهان وحدت بودند لزومی نداشت دین خود را تغییر دهند و به آئین دیگری روی آورند بلکه سران قوم، واسطه‌هایی بسوی هم می‌فرستادند و سپس دوستانه می‌نشستند و با یکدیگر هم‌پیمان می‌شدند چنانکه رسم جاری در میان اقوام قدیم این گونه بود. گذشته از این، تاریخ گواهی می‌دهد که پس از اسلام آوردن مردم یثرب، گاهی رویدادهای دوران جاهلیت در افرادی از اوس و خزرج یادآوری می‌شد و طرفین تصمیم می‌گرفتند در برابر یکدیگر بایستند و پیمان برادری را بشکنند و شمشیرها را از نیام برآورند اما تنها چیزی که مانع از اقدام به اینکار می‌شد ایمان به خدا و پیامبر بود چنانکه واحدی نیشابوری در کتاب «أسباب النزول» آورده که یهودیان برخی از افراد اوس و خزرج را بر ضد یکدیگر تحریک کردند تا بدانجا که طرفین آماده جنگ شدند و فریاد برآوردند:

السَّالِح! السَّالِح!

همینکه این خبر به پیامبر رسید، رسول خدا ﷺ با گروهی از مهاجران، خود را به آنان رسانید و بانگ برداشت:

«يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ، أَتَدْعُونَ الْجَاهِلِيَّةَ وَأَنَا بَيْنَ أَظْهُرِكُمْ بَعْدَ أَنْ أَكْرَمَكُمُ اللَّهُ بِالْإِسْلَامِ وَقَطَعَ بِهِ عَنْكُمْ أَمْرَ الْجَاهِلِيَّةِ وَالْأَلْفَ بَيْنَكُمْ، فَتَرْجِعُونَ إِلَىٰ مَا كُنْتُمْ عَلَيْهِ كُفَّارًا؟ اللَّهُ

الله!»!

«ای گروه مسلمانان، آیا دوران جاهلیت را می‌خواهید تجدید کنید با اینکه من در میان شما هستم، آیا پس از آنکه خدا شما را بوسیله اسلام گرامی داشت و رشته جاهلیت را قطع کرد و در میانتان دوستی افکند، اکنون به روش گذشته باز می‌گردید و کافر می‌شوید؟! خدا را بیاد آورید، خدا را...».

«واحدی» می‌نویسد:

«فَعَرَفَ الْقَوْمَ أَنَّهَا نَزْعَةٌ مِنَ الشَّيْطَانِ وَكَيْدٌ مِنْ عَدُوِّهِمْ فَالْقَوْمُ السَّلَاحُ مِنْ أَيْدِيهِمْ وَكَوَا وَعَانَقَ بَعْضُهُمْ بَعْضًا، ثُمَّ انصَرَفُوا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ سَامِعِينَ مُطِيعِينَ، فَأَنْزَلَ اللَّهُ ﷻ:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِن تَطِيعُوا فَرِيقًا مِّنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ يَرُدُّوكُم بَعْدَ إِيمَانِكُمْ كَافِرِينَ﴾ [آل عمران: ۱۰۰].^۱

یعنی «مسلمین دانستند که کار آنها انگیزه شیطانی داشته و بر اثر نیرنگ دشمنانشان (یهود) رخداده است از این رو شمشیرها را از دست انداخته، و گریه کردند و دست در گردن یکدیگر افکنده با هم روبوسی نمودند، سپس مطیعانه به همراه رسول خدا ﷺ بازگشتند و خدای بزرگ این آیه را نازل فرمود که:

ای مؤمنان اگر گروهی از اهل کتاب را فرمان برید آنان شما را پس از ایمانتان به کفر بازمی‌گردانند».

آیات بعد نیز به روایت ابوعلی طبرسی در «مجمع البیان»^۲ در همین زمینه آمده است که می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ حَقَّ تُقَاتِهِ وَلَا تَمُوتُنَّ إِلَّا وَأَنْتُمْ مُسْلِمُونَ﴾ ﷻ وَأَعْتَصِمُوا بِحَبْلِ اللَّهِ جَمِيعًا وَلَا تَفَرَّقُوا وَاذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءً فَأَلَّفَ بَيْنَ

۱- أسباب النزول، چاپ لبنان، صفحه ۷۷.

۲- مجمع البیان، چاپ لبنان، ، صفحه ۱۵۶.

فُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا وَكُنْتُمْ عَلَىٰ شَفَا حُفْرَةٍ مِّنَ النَّارِ فَأَنْقَذَكُم مِّنْهَا كَذَلِكَ يُبَيِّنُ اللَّهُ لَكُمْ آيَاتِهِ لَعَلَّكُمْ تَهْتَدُونَ ﴿۳۳﴾ [آل عمران: ۱۰۲-۱۰۳].

«هان ای مؤمنان، در برابر خدا پرهیزکاری کنید چنانکه سزاوار تقوی او است و جز به مسلمانی جان نسپرید. و همگی به رشته خداوند چنگ درزنید و پراکنده نشوید و نعمت خدا را بر خود بیاد آرید آنگاه که دشمنان هم بودید و خدا میان دل‌های شما دوستی افکند و بنعمت حق برادران یکدیگر گشتید و بر کنار گودالی از آتش بودید آنگاه خدا شما را از آن نجات بخشید، خداوند آیات خود را بدینگونه برایتان روشن می‌کند شاید که هدایت شوید.»

ثالثاً: اوس و خزرج برای رقابت و یا خصومت با یهودیان بسوی اسلام نیامدند بلکه خبر یهود مبنی بر ظهور پیامبر موعود، آنان را آماده پذیرش اسلام ساخته بود و پس از ملاقات با پیامبر ﷺ باور کردند که او فرستاده خدا است و سپس در اظهار ایمان، بر یهودیان سبقت گرفتند (چنانکه در بخش نخستین از همین کتاب موضوع مزبور را به تفصیل آورده‌ایم^۱) و گواه ما در این ادعاء متون صریح تاریخی است که ابن هشام و یعقوبی و طبری و دیگران گزارش کرده‌اند.

در سیره ابن هشام ضمن آنکه برخورد پیامبر ﷺ را با اولین دسته از اهل مدینه شرح می‌دهد می‌نویسد:

«فَلَمَّا كَلَّمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَوْلِيكَ النَّفَرَ وَدَعَاهُمْ إِلَى اللَّهِ قَالَ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ يَا قَوْمِ تَعَلَّمُوا وَاللَّهِ إِنَّهُ لَلنَّبِيِّ الَّذِي تَوَعَّدَكُمْ بِهِ يَهُودٌ فَلَا تَسْبِقَنَّكُمْ إِلَيْهِ فَأَجَابُوهُ»^۲.

یعنی: «همینکه رسول خدا ﷺ با آنان سخن گفت و ایشان را به سوی خدا فرا خواند، یکی از آنها به دیگران گفت: ای قوم من بدانید به خدا سوگند این همان پیامبری است که یهودیان شما را از آن بیم می‌دادند و مراقب باشید که در ایمان به وی بر شما پیشی نگیرند سپس دعوت پیامبر را اجابت کردند.»

۱- به بخش اول (جلد اول)، صفحه ۳۳ تا ۴۱ نگاه کنید.

۲- سیره ابن هشام، القسم الثانی، صفحه ۴۲۹.

همین مضمون را طبری در تاریخ و نیز در تفسیرش آورده^۱ و همچنین یعقوبی آنرا در تاریخ خود گزارش کرده است و می‌نویسد:

«فَلَقِيَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ وَدَعَاهُمْ إِلَى اللَّهِ وَقَرَأَ عَلَيْهِمُ الْقُرْآنَ. فَقَالَ رَجُلٌ مِنْهُمْ يُقَالُ لَهُ إِيَّاسُ بْنُ مَعَاذٍ: يَا قَوْمِ هَذَا وَاللَّهِ النَّبِيُّ الَّذِي كَانَتْ الْيَهُودُ تَعِدُّكُمْ بِهِ وَلَا يَسْبِقَنَّكُمْ إِلَيْهِ أَحَدٌ، فَاسْلَمُوا وَأَخَذَ عَلَيْهِمُ رَسُولُ اللَّهِ الْإِيمَانَ بِاللَّهِ وَبِرَسُولِهِ»^۲.

یعنی: «رسول خدا ﷺ آنان را ملاقات کرد و ایشان را بسوی خدای یگانه فراخواند و بر آنها قرآن قرائت نمود. پس مردی از میان ایشان که او را ایاس بن معاذ می‌گفتند، به دیگران گفت: ای قوم من به خدا سوگند این همان پیامبری است که یهودیان شما را بدان وعده می‌دادند و مراقب باشید کسی درباره وی بر شما پیشی نگیرد، سپس اسلام آوردند و رسول خدا ﷺ در ایمان به خدا و پیامبرش از آنها پیمان گرفت».

تاریخ بوضوح نشان می‌دهد که اوس و خزرج پیش از اسلام با یهودیان همپیمان بودند و دلیلی نداشت که صرفاً برای رقابت و مخالفت با آنها به پیامبر اسلام گرایند بویژه آنکه یاران پیامبر در آن روزگار اندک بودند و در تحت فشار قرار داشتند و نیروی مسلمین از یهود ضعیف‌تر بود و امکانات و ثروت یهودیان نیز از مسلمانان بیشتر بود و اسلام آوردن اوس و خزرج علاوه بر اینکه یهود را بدشمنی با آنها برمی‌انگیخت سایر قبایل عرب را نیز از ایشان جدا می‌کرد. پس سبب اصلی در پیوستن آنها به پیامبر ﷺ و گسستن آنان از دیگران، همان باور بود که او پیامبر راستین خدا است. شیوه صحیح در تاریخ‌نگاری هر نویسنده محقق را وادار می‌کند که برای اثبات ادعای یا استنباط خود، مدارک و شواهدی ارائه دهد نه آنکه بدون گواه و دلیل و برهان، تخیلات خود را تحلیل تاریخی بشمرد و آنرا ضمیمه متون تاریخ کند! اما سیره‌نویس جدید بی‌آنکه ماخذ و قرینه‌ای نشان دهد چنین وانمود می‌کند که سران اوس و خزرج می‌خواستند «از آب

۱- تاریخ الطبری، الجزء الثانی، صفحه ۳۵۳ و تفسیر طبری، ذیل آیه ۱۰۳ از سوره آل عمران.

۲- تاریخ الیعقوبی، المجلد الثانی، صفحه ۳۷ و ۳۸.

گل آلود ماهی بگیرند! یعنی اگر تمایلی به دعوت رسول خدا ﷺ نشان دادند به خاطر محاسبات مادی بود نه برای رضای خدا و حقانیت پیامبر ﷺ و هرچند این سخن را به صراحت بیان نداشته ولی: «کیست کز لحن سخن، پی به نهانش نبرد؟! و بدین صورت نویسنده بدانندیش می خواهد بر ایمان یاران پیامبر ﷺ طعنه زند.

وَمَنْ ذَا الَّذِي يَنْجُو مِنَ النَّاسِ سَالِمًا وَلِلنَّاسِ قَالٌ بِالظُّنُونِ وَقِيلٌ!^۱
کیست کز طعنه بدخواه امان یافته است؟ مدعی فخر فروشد که گمان! یافته است
در حقیقت سیره نویسنده جدید «قیاس پاکان را از خود گرفته» و «نشانی از خویشتن بجای نهاده» و با سوءظن به پاکمردان عالم، سریرت خود را نمایش می دهد که:

چون خدا خواهد که پرده کس درد میلش اندر طعنه پاکان برد!^۲
ما نیز قبول داریم که این سیاستمدار نخبه دوران پهلوی! با همان چشمی به همه چیز و همه کس (و از جمله یاران رسول ﷺ) نگریسته که خود را دیده است!
بقول مولوی:

پیش چشمت داشتی شیشه کبود ز آن سبب عالم کبودت می نمود!^۳
اما قرآن کریم که سندی معتبر در نمایش ایمان و اخلاص یاران پیامبر است در این باره می فرماید:

﴿وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَبٌ إِلَيْكُمْ إِلَّا يَمُنَ وَزَيْنَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَهُ إِلَيْكُمْ الْكُفْرَ وَالْفُسُوقَ وَالْعِصْيَانَ﴾ [الحجرات: ۷].

«... خدا ایمان را محبوب شما (یاوران رسول) کرد و آنرا در دل هایتان بیاراست و کفر و گناهان و عصیان را منفورتان ساخت.»
و باز می فرماید:

۱- این بیت را به امام بزرگوار امیرمؤمنان علی علیه السلام نسبت می دهند و ترجمه آن از نویسنده این کتاب است.

۲- دفتر اول مثنوی.

۳- دفتر اول مثنوی.

﴿وَأَلْفَ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ لَوْ أَنْفَقْتَ مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا مَّا أَلْفَتْ بَيْنَ قُلُوبِهِمْ﴾ [الأنفال: ۶۳].
 خدا در میان دل‌های ایشان آلفت افکند و اگر تو (ای محمد) همه ثروت زمین را خرج می‌کردی میان قلوب آنان نمی‌توانستی محبت و همدلی برقرار کنی.»
 براستی اگر شور خدایی و ایمان و اخلاص و یکدلی در میان مسلمانان صدر اسلام نبود چگونه می‌توانستند با جمع اندک، دنیا را از ندای توحید و دعوت به اسلام پر کنند و امپراطوری‌های بزرگ چون ایران و روم شرقی و مصر... را تسخیر نمایند؟
 ابن خلدون، مورخ و جامعه‌شناس بزرگ اسلامی این معنا را بخوبی دریافته آنجا که می‌نویسد:

«إِنَّ الْعَرَبَ لَا يَحْضُلُ لَهُمُ الْمُلْكُ إِلَّا بِصِبْغَةِ دِينِيَّةٍ ...
 وَالسَّبَبُ فِي ذَلِكَ أَنَّهُمْ لِحُلُقِ التَّوْحُوشِ الَّذِي فِيهِمْ أَصْعَبُ الْأُمَمِ انْقِيَاداً بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ لِلْغَلْظَةِ وَالْأَنْفَةِ بَعْدَ الْهَمَّةِ وَالْمُنَافَسَةِ فِي الرَّئِاسَةِ، فَقَلَّمَا تَجْتَمِعُ أَهْوَاهُكُمْ، فَإِذَا كَانَ الدِّينُ بِالثَّبُوتِ أَوْ الْوَلَايَةِ كَانَ الْوَازِعُ لَهُمْ مِنْ أَنْفُسِهِمْ وَذَهَبَ خُلُقُ الْكِبَرِ وَالْمُنَافَسَةِ مِنْهُمْ فَسَهَّلَ انْقِيَادَهُمْ وَاجْتِمَاعَهُمْ ...
 فَإِذَا كَانَ فِيهِمْ النَّبِيُّ أَوْ الْوَلِيُّ الَّذِي يَبْعَثُهُمْ عَلَى الْقِيَامِ بِأَمْرِ اللَّهِ يُذْهِبُ عَنْهُمْ مَذْمُومَاتِ الْأَخْلَاقِ وَيَأْخُذُهُمْ بِمَحْمُودِهَا وَيُؤَلِّفُ كَلِمَتَهُمْ لِإِظْهَارِ الْحَقِّ تَمَّ اجْتِمَاعَهُمْ وَحَصَلَ لَهُمُ التَّعَلُّبُ وَالْمُلْكُ!»!

یعنی: «کشورداری برای تازیان حاصل نمی‌شود جز به شیوه دینی ...
 و علتش آن است که چون این قوم خوی و حشیگری دارند از همه اقوام دشوارتر فرمان یکدیگر می‌برند زیرا که خشونت و گردنفرازی و فزونخواهی و همچشمی در ریاست بر آنها حکومت می‌کند. از اینرو کمتر رأی دلخواه ایشان با هم به یگانگی و سازش می‌پیوندد. اما همینکه از راه نبوت یا حکومت دینی به کیشی گرویدند فرمانده آنان از درون بر ایشان حکمرانی می‌کند در این هنگام تکبر و رقابت از آنها رخت برمی‌بندد و فرمانبرداری و اتحاد بر

آنان آسان می‌گردد....

بنابراین، هرگاه پیامبر یا سرپرستی درمیانشان باشد که آنان را به اجرای فرمان خدا برانگیزد خوی‌های نکوهیده مزبور را از ایشان پاک می‌کند و آنها را به اخلاق پسندیده وامی‌دارد و همگی را برای آشکارساختن حق، همدل و همسخن می‌کند و اتحادشان کمال می‌پذیرد و غلبه و کشورداری برای آنان حاصل می‌گردد».

آری، ایمان به آئین اسلام بود که اوس و خزرج را پس از ۱۲۰ سال اختلاف و نزاع به یگانگی و برادری فراخواند -هرچند خود آنها نیز از این اختلاف رنج می‌بردند- و خداوند دشمنی آنها را ببرکت اسلام به دوستی تبدیل فرمود اگرچه سیره‌نیوسان تازه‌کار! بدین حقیقت آشکار اعتراف نکنند.

من خون می‌خواهم!!

در کتاب‌های سیره و تاریخ قدیم عرب، گاهی واژه‌هایی بکار رفته که مقصود و معنای خاصی از آنها در نظر بوده است و به اصطلاح رایجی در روزگار کهن اشاره می‌کند. اگر کسی از سر ناآگاهی واژه‌های مزبور را به معنای لغوی آنها برگرداند البته از مقصود نویسنده یا مورخ دور می‌افتد و اگر به توضیح خود نویسنده کتاب درباره اصطلاح مزبور اعتنایی نکند و دست از کج‌فهمی برندارد، علاوه بر ناآگاهی، غرض‌ورزی او نیز آشکار می‌شود. جناب سیره‌نگار تازه در پایان سخن خود از هجرت پیامبر ﷺ، همین شیوه محققانه! را برگزیده و به بحث خویش «حُسن ختام»!! بخشیده است، می‌نویسد:

«در معاهده‌ای که بین حضرت محمد و سران اوس و خزرج در عقبه بسته شد عبّاس بن عبدالمطلب با آنکه ظاهراً اسلام نیاورده بود، چون حامی برادرزاده‌اش بود حضور داشت و طیّ نطقی از یثربیان خواست که آنچه در دل دارند و بر آن مصمّم هستند آشکار بگویند و بدون پرده‌پوشی به آنها گفت قریش بر ضدّ محمد و بر ضدّ شما برخواید خاست اگر مردانه قول می‌دهید که از وی مانند زن و فرزند خود حمایت کنید اکنون بگوئید وگرنه برادرزاده مرا به وعده‌های بیهوده دچار فتنه نسازید. براء بن معرور با

حماسه و هیجان گفت: ما اهل نبردیم از جنگ نمی‌هراسیم و در تمام دشواریها با هم همراه خواهیم بود. ابوالهیثم تیهان که مردی بود دوران‌دیش و به حزم و پختگی موصوف، به محمد گفت: اکنون میان ما و یهودیان (!!)) کمابیش ارتباطی هست، پس از بسته شدن پیمان با تو و یاران این رابطه می‌گسلد، ممکن است کار تو بالا بگیرد و با طایفه خویش سازش کنی، آیا در این صورت ما را رها خواهی کرد؟ بر حسب سیره ابن هشام حضرت محمد تبسمی کرده فرمود: «بل الدم الدم، الهدم الهدم. أنا منكم وأنتم مني. أحارب من حاربتكم وأسالم من سالمتم». «خون خون، ویرانی ویرانی (!!)) من از شمایم، شما از منید، با هر کس جنگ کنید می‌جنگم و با هر کس سازش کنید سازش می‌کنم». آیا تکرار کلمه‌های خون و انهدام جمله معروف «مارا» انقلابی معروف فرانسه را به خاطر نمی‌آورد که می‌نوشت: من خون می‌خواهم^۱.

در اینجا به چند نکته باید توجه کرد.

نخست آنکه: آنچه از پیامبر اکرم رسیده که فرموده: «بَلِ الدِّمِّ الدَّمُ، وَالْهَدْمُ الْهَدْمُ». عبارتی نبود که رسول خدا ﷺ آنرا از خود ساخته و انشاء کرده باشد بلکه بقول ابن قتیبه (متوفی در حدود سال ۲۷۶ ه.ق):

«كَانَتِ الْعَرَبُ تَقُولُ عِنْدَ عَقْدِ الْحَلْفِ وَالْحِوَارِ: دَمِي دَمُكَ وَهَدْمِي هَدْمُكَ»^۲.

یعنی: «عرب هنگام پیمان بستن با یکدیگر و در وقت قرارداد پناهندگی، می‌گفت: خون من، خون تو است و حرمت من، حرمت تو است».

بنابراین رسول خدا ﷺ همان رسم معمول عرب را بازگو کرده و شعار تازه‌ای را بمیان نیاورد تا نماینده روحیه مخصوص او باشد!

دوم آنکه: مفهوم جمله مذکور با: «من خون می‌خواهم» و «ویرانی می‌جویم» از زمین

۱- صفحه ۱۳۱-۱۳۲.

۲- تاریخ الطبری، الجزء الثاني، صفحه ۳۶۳ (حاشیه).

تا آسمان تفاوت دارد. معنای عبارت مزبور آن است که: «خون شما، خون من است و احترام شما، احترام من شمرده می‌شود» چنانکه در سیره ابن هشام بلافاصله پس از جمله مورد بحث، می‌نویسد:

«وَيُقَالُ: الْهَدْمُ الْهَدْمُ يَعْنِي الْحُرْمَةَ. أَي ذِمَّتِي ذِمَّتْكُمْ وَحُرْمَتِي حُرْمَتُكُمْ!»^۱

یعنی: «و گفته می‌شود (الهدم الهدم) یعنی حرمت. و مقصود آن است که عهد من عهد شما است و احترام من احترام شما خواهد بود».

بنابراین ملاحظه می‌کنیم که واژه «الهدم» اساساً بمعنای ویرانی در اینجا بکار نرفته و مراد آن نبوده است که من در پی ویرانی و تخریب هستم! همچنین دو کلمه «الدّم الدّم» بمعنای برابری خون طرفین آمده و نشانه حمایت دو طرف از یکدیگر و هم‌پیمانی آنها با هم است نه علامت عطش به خونریزی و عشق به قتل عام و سفاکی!

پس جا دارد که پرسیم که نویسنده ۲۳ سال چگونه اصل عبارت را از سیره ابن هشام گزارش کرده ولی توضیح ابن هشام را در پی گفتار مزبور نادیده گرفته است؟! جواب این پرسش جز این چیزی نیست که بقول قرآن کریم:

﴿وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا﴾ [الأعراف: ۱۷۹].

«اینان چشم دارند ولی نمی‌بینند»!

زیرا رؤیت حقایق با امیال و اغراض نفسانی ایشان هماهنگ نیست و گرنه شخص محقق، بفرض آنکه سیره ابن هشام را در دسترس نداشته باشد و بواسطه کتاب دیگری از آن نقل کند، لااقل لازمست تا به یکی از کتب معتبر لغت مراجعه نموده و مفهوم این اصطلاح قدیمی را در آنجا جستجو کند و شرط تحقیق را بجای آورد و اگر سیره‌نگار تازه، به این کار جامه عمل پوشیده بود و مثلاً به کتاب «لسان العرب» اثر ابن منظور (متوفی در سال ۷۱۱ هـ ق) نگاه می‌کرد البته به این انحراف زشت و نسبت ناجوانمردانه

نمی‌گرایید یعنی پیامبر رحمت را با «مارای فرانسوی» که تشنه خون بود! قیاس نمی‌کرد. ابن منظور در «لسان العرب» ذیل واژه هدم، حدیث مورد بحث را آورده و در معنای آن می‌نویسد:

«وَالْمَعْنَى إِنْ طَلِبَ دَمُكُمْ فَقَدْ طَلِبَ دَمِي، وَإِنْ أُهْدِرَ دَمُكُمْ فَقَدْ أُهْدِرَ دَمِي لِاسْتِحْكَامِ الْأَلْفَةِ بَيْنَنَا وَهُوَ قَوْلٌ مَعْرُوفٌ وَالْعَرَبُ تَقُولُ: دَمِي دَمُكَ وَهَدَمِي هَدَمُكَ وَذَلِكَ عِنْدَ الْمُعَاهَدَةِ وَالتُّصَرَّةِ».

یعنی: «معنای گفتار پیامبر ﷺ آن است که اگر درباره شما خوانخواهی شود، درباره من خونخواهی شده و اگر خون شما به هدر داده شود خون من به هدر داده شده است چرا که میان ما دوستی استورای برقرار است و این سخن معروفی می‌باشد که عرب بهنگام معاهده و نصرت به یکدیگر می‌گویند که: خون من، خون تو است...».

سوّم آنکه: پیامبر اکرم ﷺ در همین عبارتی که سیره‌نویس جدید آورده از «صلح و سازش» نیز سخن گفته است چنانکه می‌فرماید:

«أَسَالِمُ مَنْ سَالَمْتُمْ».

یعنی: «با هر کس که شما در صلح باشید من نیز صلح می‌کنم».

پس اگر نویسنده ۲۳ سال به غرض و معاندت با رسول خدا ﷺ آلوده نبود گوینده این سخن را با کسیکه نوشته است: «من خون می‌خواهم» همانند نمی‌کرد بویژه که می‌دانیم پیامبر اسلام ﷺ حتی با بت‌پرستان مکه در «حُدَیبِيَّة» صلح نمود و قرارداد رسمی مبنی بر ترک جنگ و لزوم رفتار مسالمت‌آمیز با آنها نوشت و پس از مدتی که مشرکان پیمان‌شکنی کردند و پیامبر تقریباً بدون جنگ مکه را گشود، از سر رحمت گناه ایشان را بخشود و آدمکشی‌هایشان را -هر چند بزرگ بود- نادیده گرفت و این از مسلمات تاریخ اسلام شمرده می‌شود و مورد اتفاق همه مورخان قدیم و جدید است. آیا از چنین بزرگمرد کریمی، همچون خوانخواران تاریخ سخن گفتن نشانه بی‌انصافی و بی‌مروتی نیست؟!.

عجب آنکه نویسنده ۲۳ سال در این مقام نیز مانند بسیاری از مواضع دیگر دچار تناقض‌گویی شده و مثلاً در صفحه ۳۹ از کتابش ضمن بیان روایات پیامبر ﷺ می‌نویسد:

«طبعی متمایل به تواضع و رحمت داشت...».

اما بزودی آنچه را که در آنجا نوشته بود بفراموشی می‌سپارد و چیزی را که قبلاً اقرار کرده در اینجا انکار می‌نماید و می‌نویسد:

«یک جمله دیگر در همین‌جا و در جواب ابوالهثیم از وی معروف است که گفته است: «حرب الأحمَر والأَسود من الناس». جنگ با همه کس با سیاه و سفید و با عرب و عجم (!!) این جمله نشان‌دهنده کنه تمایلات او یا به تعبیر دیگر صورت خواسته‌های درونی اوست، این جمله‌ها فریاد صریح محمدی است که در اعماق این محمد ظاهری نهفته است (!!)، آرزوهای خفته در روح محمد است که در قالب این عبارت درمی‌آید، حمایت اوس و خزرج دریچه فروغ‌بخشی بر روی او می‌گشاید، امکان پیشرفت دعوت اسلام را به وی نوید می‌دهد، معاندان قریش بدین وسیله منکوب می‌شوند و از این رو خود نهفته‌اش رخ می‌نماید (!!) و محمدیکه باید جزیره العرب را به اطاعت درآورد از گریبان محمدی که ۱۳ سال موعظه کرده و سودی ببار نیاورده است (!!) سر بیرون می‌کشد». [صفحه ۱۳۲ و ۱۳۳].

گمان ندارم خوانندگان این کتاب چندان بشگفتی افتند هنگامی که بعرضشان برسانم همه این صحنه‌سازی‌ها و عبارت‌پردازی‌ها به یک دروغ آشکار بازمی‌گردد! زیرا قبلاً با این شیوه هنرمندانه! در کار نویسنده ۲۳ سال آشنایی داشته‌اند.

اما بهر صورت باید دانست که هیچیک از کتب سیره و تاریخ چنین عبارتی را که پیامبر خدا ﷺ در پیمان با انصار گفته باشد: «حَرْبُ الْأَحْمَرِ وَالْأَسْوَدِ مِنَ النَّاسِ!» ضبط نکرده‌اند. نه طبری، نه ابن هشام، نه واقدی، نه ابن سعد، نه یعقوبی، نه مسعودی، نه ذهبی، نه ابن کثیر، نه حلبی... هیچکس جمله مذکور را از پیامبر ﷺ گزارش ننموده است. آری یعقوبی در تاریخ خود می‌نویسد: گروهی که با رسول خدا ﷺ در عقبه اوّل بیعت کرده بودند رهسپار مدینه شدند و در آنجا به تبلیغ اسلام پرداختند و محیط یثرب را آماده هجرت

ساختند، سپس برای پیامبر اسلام پیغام فرستادند: «به‌سوی ما بیا و متعهد شدند که او را در برابر خویشاوند و بیگانه و سیاه و قرمز^۱ یاری کنند». در عبارت یعقوبی چنین آمده است:

«وَسَأَلُوهُ الْخُرُوجَ مَعَهُمْ وَعَاهَدُوهُ أَنْ يَنْصُرُوهُ عَلَى الْقَرِيبِ وَالْبَعِيدِ وَالْأَسْوَدِ وَالْأَحْمَرِ»^۲. و ترجمه این جمله همانست که گذشت. آنگاه یعقوبی می‌نویسد که: عباس بن عبدالمطلب عموی پیامبر به آن حضرت پیشنهاد کرد: اجازه بده من از آنها برای تو پیمان بگیرم و به همان صورت که گفته بودند پیمان گرفت. ابن هشام و دیگران نیز نظیر سخن مذکور را از قول عباس بن عباده انصاری (یکی از اهل یثرب) گزارش کرده‌اند. بنابراین اساساً رسول خدا ﷺ چنین جمله‌ای را بهنگام برخورد با یثربیان به زبان نیاورد و آنچه نقل شده سخن خود اهل یثرب بود، نه گفتار پیامبر بزرگوار ﷺ. بعلاوه، معنای این عبارت نیز چنان نیست که: ما می‌خواهیم خون همه را از سیاه و سفید بریزیم! بلکه یثربیان بدین صورت وعده دفاع و حمایت در برابر هجوم‌ها و حملات احتمالی دادند چنانکه هر سخن‌شناسی این مفهوم را از گفتار آنها درمی‌یابد و از این رو در سیره ابن هشام آمده که عاصم بن عمیر بن قتاده گفت: بخدا سوگند که عباس بن عباده این جمله را نگفت مگر برای آنکه پیمان رسول خدا ﷺ را بر گردن اهل یثرب محکم‌تر کند.

اما نکته‌ای که نویسنده ۲۳ سال آن را از قلم انداخته و ابداً بروی مبارک نیاورده! این مهم است که در کتب تاریخ آورده‌اند: پس از انجام بیعت با رسول اکرم ﷺ اهل یثرب شنیدند که مکّیان از پیمان آنها با پیامبر ﷺ باخبر شده و سخت خشمگین گشته‌اند و ممکن است در صدد آزار ایشان برآیند. لذا از رسول خدا ﷺ درخواست نمودند تا اجازت دهد که بر اهل مکّه در «منی» یورش برند و زخمی بر ایشان بزنند و زهر چشمی بگیرند!

۱- الأحمر به معنای سپیدرنگ نیست و سپید را (الابيض) گویند، الأحمر قرمز رنگ است ولی چون در عربستان کم‌تر کسی قرمز می‌باشد، مقصود از آن را می‌توان «گندم‌گون» دانست و شاید مراد از سیاه و قرمز، عرب و غیرعرب باشد.

۲- تاریخ الیعقوبی، المجلد الثانی، صفحه ۳۸.

ولی پیامبر اکرم ﷺ فرمود که چنین ماموریتی از جانب خدا به من داده نشده است. چنانکه ابن هشام در این باره می‌نویسد:

«فَقَالَ لَهُ الْعَبَّاسُ بْنُ عَبْدِ بْنِ نُضَلَةَ: وَاللَّهِ الَّذِي بَعَثَكَ بِالْحَقِّ إِنْ شِئْتَ لَتَمِيلَنَّ عَلَى أَهْلِ مَنِي غَدًا بِأَسْيَافِنَا! فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لَمْ نُؤْمَرْ بِذَلِكَ»^۱.

یعنی: «عبّاس بن عباده به پیامبر گفت: سوگند به خدایی که تو را به حق فرستاده است اگر بخواهی فردا ما بر اهل منی با شمشیرهای خود یورش می‌بریم! پیامبر ﷺ فرمود: ما بدینکار مامور نشده‌ایم».

همین مضمون را ابن سعد در کتاب طبقات (القسم الأول، صفحه ۱۵۰) و طبری در تاریخ خود (الجزء الثانی، صفحه ۳۶۵) و نیز دیگران آورده‌اند و بخوبی نشان می‌دهد که در آئین پیامبر ﷺ جنگ و قتال تشریع نشده بود مگر پس از آنکه قریش مسلمانان را شکنجه دادند و برخی^۲ را کشتند، و بقیه را به هجرت از مکه واداشتند و اموالشان را تصرف کردند و شبانه به خانه پیامبر ریختند تا او را از پای درآورند و پس از هجرت به مدینه، نیز او را آسوده نگذاشتند. اینجاست که قرآن کریم اجازه دفاع به مظلومان می‌دهد و می‌فرماید:

﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقْتَلُونَ بِإِثْمِهِمْ ظُلْمًا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ ﴿۳۹﴾ الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ﴾ [الحج: ۳۹-۴۰].

«به آنانکه در معرض پیکار قرار دارند اجازه جنگ داده شد زیرا که بر ایشان ستم رفته است، آنانکه بناحق از خانه‌های خود رانده شدند (و هیچ جرمی نداشتند) جز اینکه گویند خداوندگار ما، الله است...!».

باز می‌فرماید:

﴿أَلَا تَقْتُلُونَ قَوْمًا نَكَتُوا أَيْمَانَهُمْ وَهَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَهُمْ بَدَءُوكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾ [التوبة: ۱۳].

۱- السيرة النبوية، القسم الأول، صفحه ۴۸۸.

۲- چون: یاسر و سُمیّه پدر و مادر عمّار.

«چرا با گروهی پیکار نمی‌کنید که پیمان‌های خود را شکستند و در بیرون‌راندن پیامبر کوشیدند و همانها بودند که نخستین بار جنگ را با شما آغاز کردند...».

پس در منطق اسلام، هجوم و خونریزی برای کسب قدرت، ممنوع و مردود است و جنگ پیامبر ﷺ با قریش و هم‌پیمانهایش، جنگ مظلوم با ظالم بوده است که معقول‌تر و مشروع‌تر از آن تصور نمی‌شود. ولی نویسنده‌ای که به غرض و مرض! گرفتار آمده می‌خواهد به هر ترتیبی که شده و از هر راهی که به پندارش می‌رسد پیامبر مظلوم را به سخت‌دلی و سفاکی و جباری متهم سازد چنانکه در صفحات آینده خواهیم دید، و این بیانات منصفانه! و تحلیل‌های هنرمندانه! دیباچه آن اتهامات بشمار می‌آید و: «باش تا صبح دولتش بدمد»!

ولی از آنجا که نویسنده پریشان‌گفتار، کم و بیش دریافته که راه بی‌فروغ دروغ را می‌سپرد و عناد و لجاج می‌ورزد، از این رو «خودِ نهفته‌اش» در گفتارهای پراکنده او رخ می‌نماید و اعتراف به حقیقت، سرانجام «از گریبان وی سر بیرون می‌کشد»! چنانکه در خلال صفحات آینده ناگزیر می‌نویسد:

«امارت بر مردمانی که سودای ریاست، آنها را به شور و ماجرا می‌کشاند، مستلزم نرم‌خویی و گذشت و مراعات حوائج و تمنیات زیردستانست، در شخص پیغمبر این صفات به حدّ کمال وجود داشت، در فتح مکه از کشتن بسی معاندان صرف‌نظر کرد...»^۱.

و این همان پیغمبر مظلومی است که سیره‌نویس محقق! پیش از این درباره وی گفته بود که همچون «ما را» خون می‌خواست و قصد جان سیاه و سپید و عرب و عجم را داشته است!

من در پایان این فصل سخن دیگری ندارم جز آنکه درباره پیامبر گرامی اسلام ﷺ بگویم:

دشمن ارشمس توانست که پنهان بکند می‌تواند صفتِ حُسنِ تو کتمان بکند^۲

۱- صفحه ۲۹۰ از کتاب ۲۳ سال.

۲- شعر از نویسنده این کتاب است.

۲- واکنش تازه پیامبر^۱

از روزگار گذشته تا کنون شبهه‌ای از سوی پاره‌ای از خاورشناسان اروپایی مطرح شده که:

پیامبر اسلام ﷺ بهنگام فرا چنگ آوردن قدرت، روش ملایمت و گذشت و رحمت را بکنار نهاد و خوی مسیحایی را که در دوران مکه جلوه‌گر می‌ساخت به خشونت و جنگ‌طلبی و سُلطه‌جویی مبدل نمود!

این نسبتِ ناروا بدلائل متقن و شواهد روشن، دور از صواب و خالی از انصافست و جا دارد در این روزگار که بیش از پیش می‌کوشند تا اسلام را آئینی خشونت‌بار نشان دهند، بدان پاسخ داده شود بویژه که نویسنده ۲۳ سال نیز در این موضوع با تاکید تام و اصرار تمام سخن گفته و از «مراجع تقلید خود»! در غرب پیروی نموده است. در اینجا سزاوار است نمونه‌ای از اقوال خاورشناسان را پیش از گفتار سیره‌نویس تازه بیاوریم تا ریشه شبهه و سرچشمه مغالطه را نیز معرفی کرده باشیم.

یکی از شرقشناسان قدیمی، مورخ انگلیسی ادوارد گیبون E. GUIBON نام دارد، وی را «بانی کاخ تاریخ اروپا» خوانده‌اند. گیبون کتابی تحت عنوان: «تاریخ انحطاط و انقراض امپراطوری رُم» تألیف کرده و در باب پنجاهم از همین کتاب می‌نویسد:

«نمی‌توانم در باب پیغمبر عربی حکم صحیحی بکنم چونکه آن مردی که در کوه حرا معتکف گردید و سپس در مکه وعظ و تبلیغ می‌کرد غیر از آن مردی بنظر می‌رسد که عربستان را فتح کرد»!^۲

این اندیشه ناسنجیده در برخی از خاورشناسان مؤثر افتاده و در آثار خود با آب و تاب!

۱- این فصل در کتاب ۲۳ سال تحت عنوان: «شخصیت تازه محمد» آمده است.

۲- تاریخ و فرهنگ، اثر مجتبی مینوی، صفحه ۱۰۷.

L. GOLDZIHHER آنرا مطرح ساخته‌اند. از جمله این مستشرقین، ایگناس گلدزیهر خاورشناس اطریشی است که در این کتاب مکرر از او نام بردیم و الهام‌بخش! نویسنده ۲۳ سال شمرده می‌شود. وی درباره «تغییر شخصیت پیامبر اسلام» می‌نویسد:

«دوران مدینه حتی در تصویری که محمد از شخصیت ویژه خود ساخته بود تغییراتی اساسی بوجود آورد. در مکه می‌اندیشید او پیامبری است که با رسالت خود سلسله پیامبران تورات را به پایان می‌برد و بنابراین وظیفه دارد -مانند پیامبران مزبور- به هشدار دادن انسان‌هایی مانند خود برخیزد و آنان را از گمراهی نجات بخشد. اما در مدینه که شرائط خارجی دگرگون شده بود هدف‌ها و نقشه‌های او نیز تغییر پذیرفت»^۱.

پاره‌ای از نویسندگان شرقی که حوصله تتبع و نیروی استنباط ندارند و در شناخت تاریخ جز تقلید از غربی‌ها راهی را نمی‌سپزند، مجذوب این نظریه شده و آنرا چون برهان ریاضی! پنداشته‌اند که نمونه بارز ایشان، نویسنده ۲۳ سال است. وی در فصل «شخصیت تازه محمد» پس از آنکه دوباره هجرت پیامبر را مطرح و تکرار نموده می‌نویسد:

«در این میان امری که بیش از هر چیز دیگر جالب توجه و باعث حیرت است تغییر شخصیت یکی از سازندگان تاریخ بشری است (!!)

شاید این تعبیر (تغییر شخصیت) چندان رسا نباشد و اگر بگوئیم ظهور و بروز شخصیت جدیدی که در ژرفای وجود محمد نهفته است (!!)

، به حقیقت نزدیکتر باشد. هجرت نبوی مبدا تاریخ و مصدر تحوّل است بزرگ ولی خود این رویداد، معلول تحوّل شگرفی است که در شخصیت حضرت محمد پدید آمده و سزاوار است زیر ذره‌بین روانشناسان و دانشمندان و جویندگان اسرار

۱- العقیده والشریعة، صفحه: ۱۹. در ترجمه عربی کتاب گلدزیهر چنین آمده است: «إِنَّ الْعَصْرَ الْمَدَنِيَّ قَدْ أَدْخَلَ تَعْدِيلاً جَوْهَرِيّاً فِي الْفِكْرَةِ الَّتِي كَوَّنَهَا مُحَمَّدٌ عَنْ طَائِعِهِ الْخَاصِّ فِي مَكَّةَ كَانَ يَشْعُرُ أَنَّهُ نَبِيٌّ يُتَمَّمُ بِرِسَالَتِهِ سُلْسَلَةَ رَسْلِ التَّوْرِيِّ وَأَنَّ لِهَذَا عَلَيْهِ -مِثْلُ أَوْلَاكَ الرَّسْلِ- أَنْ يَقُومَ بِإِنْدَارِ أَمْثَالِهِ فِي الْإِنْسَانِيَّةِ وَانْقَاذِهِمْ مِنَ الضَّلَالِ. أَمَّا فِي الْمَدِينَةِ وَقَدْ تَغَيَّرَتِ الظُّرُوفُ الْخَارِجِيَّةُ، فَقَدْ تَغَيَّرَتِ مَقَاصِدُهُ وَحُطُّطُهُ.»

روح آدمی قرار گیرد(!!)»!

ممکن است خوانندگان محترم پرسند: از کجا معلوم شده که نویسنده ۲۳ سال در این باره تحت تأثیر گلدزیهر قرار گرفته است؟ برای روشن شدن این موضوع لازمست به عبارت ذیل توجه کنیم که نویسنده از علت تحوّل پیامبر! در آن یاد می‌کند و می‌نویسد: «بقول گلدزیهر این تغییر ناگهانی و بدون طیّ مراحل تحوّل را باید بر آن امری حمل کرد که (راک) آنرا بیماری مخصوص مردان فوق العاده نام نهاده(!!)». [صفحه ۱۳۷ کتاب]. اینک باید یکایک ادعاهای گزاف و سخنان دور از تحقیق این خاورشناسان را پاسخ گوئیم و خطاهای گوناگون مورّخ نمایان را بر ملا سازیم.

اولاً: شرق‌شناسان نامبرده و نویسنده غرب‌زده ۲۳ سال، هیچکدام نتوانسته‌اند در رابطه با احوال پیامبر ﷺ تفاوتی را که میان «شخصیت تازه» و «واکنش تازه» وجود دارد دریابند. پیامبر ارجمند اسلام ﷺ هنگامیکه از مکه به مدینه هجرت کرد پنجاه و سه سال از عمر شریفش می‌گذشت و شخصیت و مینش وی از هر جهت شکل گرفته و ساخته شده بود. آن بزرگ‌مرد، جوانی نوسال نبود که با یک مسافرت دگرگون شود و با پانهادن به محیط تازه، آموزش‌ها و تعالیم خود را بکلی فراموش کند! عمده اقداماتی که پیامبر در مدینه نمود واکنش‌های تازه‌ای بود در برابر رویدادهای اجتناب‌ناپذیر، نه می‌توان آنها را به حساب تغییر عقیده و روحیه گذاشت و نه باید آنها را علائم بروز و ظهور شخصیت جدید دانست.

خاورشناسان نامبرده در شگفتی فرو رفته‌اند که چرا پیامبر اسلام ﷺ در مکه به صبر و بردباری در برابر مشرکان دعوت می‌کرد ولی در مدینه دست به جنگ و پیکار بر ضدّ آنها زد؟ گویا خبر ندارند که پیامبر در مکه نمی‌توانست آزارها و شکنجه‌های مشرکان را با مقاومت مسلحانه از خود و یارانش دفع کند. زیرا این اقدام هرچند برخلاف عدالت شمرده نمی‌شد ولی گروه اندک و ضعیف مسلمانان را به کام مرگ می‌افکند. در این

شرائط، آیاتی که در سوره‌های مکی آمده (و در فصل پیشین بعنوان نمونه گذشت) پیاپی به مسلمانان نوید می‌داد که بزودی مشرکان منهزم خواهند شد و دوران پیروزی شما فرا می‌رسد. تا آنکه روزگار هجرت پیش آمد و مسلمانان به محیط آزاد پا نهادند و روبفرونی گذاردند، در این هنگام پیامبر ﷺ مأمور شد تا در برابر سپاه مکه بایستد و با مشرکان به نبرد برخیزد زیرا آنان اولاً برخی از مسلمین را زیر شکنجه‌های خود کشته بودند، ثانیاً اموال مسلمانانی را که به مدینه هجرت کردند در تصرف گرفته بودند، ثالثاً مسلمانان بیمار یا ناتوانی را که امکان هجرت به مدینه نیافتند، شکنجه می‌دادند. و خلاصه آنکه به قول قرآن مجید:

﴿وَهُمْ بَدَءُكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾ [التوبة: ۱۳].

ایشان نخستین بار جنگ را آغاز کرده بودند نه مسلمانان. در چنین احوالی، بی تفاوت ماندن و تنها به موعظه و نصیحت اکتفا کردن کاری نبود که پیامبر غیور اسلام آنرا بپسندد بویژه که وحی الهی نیز بدین صورت مسلمین را بر پیکار با ستمگران مزبور برمی‌انگیخت:

﴿وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَهْلُهَا وَاجْعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ وَلِيًّا وَاجْعَل لَّنَا مِن لَّدُنكَ نَصِيرًا﴾ [النساء: ۷۵].

«چرا در راه خدا نمی‌جنگید و در راه نجات مردان و زنان و کودکان ناتوان پیکار نمی‌کنید؟ همان کسانی که می‌گویند: خداوندا ما را از این سرزمین که ساکنانش ستمگرند بیرون آر و برای ما از نزد خود سرپرست و یآوری قرار ده.»

این آیه پابای شواهد تاریخی به خوبی نشان می‌دهد که مسلمانانِ مظلوم پس از هجرت پیامبر چگونه در مکه جانشان به لب آمده بود و راه نجاتی می‌جستند. مسترگیون و گلدزیهر و کسانی که از ایشان دنباله‌روی می‌کنند توقع دارند که پیامبر اسلام ﷺ در برابر جنایات مشرکان، دست روی دست می‌نهاد و تنها به پند و اندرز مشغول

می‌شد! این حضرات، پیامبر مکی را که سرشار از عاطفه و حماسه و غیرت بود نشناخته‌اند و از اینرو گمان می‌کنند که شخصیت وی در مدینه دگرگون شده و تعالیم خود را بدست فراموشی سپرده است! درحالیکه روحیه مقاومت و اعتراض در پیامبر مکی به صورت بارزی جلوه‌گر بود و از این رو هر روز دوزخ را به مشرکان ستمگر وعده می‌داد و هر بار از یاری خدا و پیروزی نهایی ستمدیدگان سخن می‌گفت. مگر وحی محمدی در مکه از نصرت حق و پیروزی‌های آینده خبر نداده و نگفته است:

﴿إِنَّا لَنَنْصُرُ رُسُلَنَا وَالَّذِينَ ءَامَنُوا فِي الْحَيَاةِ الدُّنْيَا وَيَوْمَ يَقُومُ الْأَشْهُدُ ... فَأَصْبِرْ إِنَّ وَعْدَ اللَّهِ حَقٌّ...﴾ [المؤمن: ۵۱-۵۵].

«ما فرستادگان خود و مؤمنان را در زندگانی دنیا و در روزیکه گواهان بپاخیزند (روزرستاخیز) یاری می‌کنیم ... پس شکبیا باش که وعده خدا حق است...»
مگر وحی محمدی در مکه از شکست قریب‌الوقع مشرکان سخن نگفته که:

﴿سَيُهْزَمُ الْجَمْعُ وَيُوَلُّونَ الدُّبُرَ﴾ [القمر: ۴۵].

«این گروه (مشرکان) بزودی شکست می‌خورند و پشت خواهند کرد.»
مگر سوره‌های مکی که در آنها از ماجرای پیامبران گذشته سخن رفته است، بدانجا نمی‌انجامد که مشرکان به هلاکت رسیدند و پیامبران خدا پیروز شدند؟
پس چگونه پیامبر اسلام ﷺ در دوران مدینه که دوره تحقق وعده‌های الهی بود، تغییر پذیرفت و آرمان و عقاید خود را دگرگون ساخت؟!.

ثانیاً: خاورشناسان نامبرده و نویسنده ۲۳ سال، در ادعای خود به تناقض‌گویی افتاده‌اند زیرا تاریخ نشان می‌دهد که پیامبر اسلام ﷺ در دوران قدرت -مانند دوره ضعف- از عفو و گذشت و رحمت و مروّت نسبت به دشمنان خود دریغ نورزید و این امر آنچنان روشن است که گیبون و گلدزیهر نیز نتوانسته‌اند آنرا پنهان کنند و با اقرار به نیکخویی و بزرگواری و آزادمنشی پیامبر در مدینه، دچار خلاف‌گویی شده‌اند. و شگفت آنکه

سیره‌نویس ناشی نیز عیناً بهمین بلیه! گرفتار آمده و در پی استادان پریشان گفتار خود رفته است.

مستر گیون که پیش از این ذکر خیر او گذشت! در جای دیگر از کتابش می‌نویسد: «جنگ‌های مسلمین بوسیله پیغمبر تجویز شده بود ولی در میان تعلیمات و سرمشق‌های زندگانی وی، خلفاء درس‌هایی از عفو و اغماض و تسامح را انتخاب کردند و نتیجه آن این شد که مشرکین تقریباً خودبخود خلع سلاح شدند»^۱.

چنانکه ملاحظه می‌کنید «گیون» اعتراف نموده که پیامبر اسلام در سرمشق‌هایی که از خود بجای نهاد بر «عفو و اغماض و تسامح» تکیه کرد بطوریکه یاران او از این راه توانستند مشرکان را خودبخود خلع سلاح کنند. نتیجه این اعتراف آن است که بپذیریم: «مردی که در کوه حرا معتکف گردید و در مکه و عطف و تبلیغ می‌کرد هرچند با مشرکان، مقابله و برخورد نمود ولی سرانجام با رفتار عفوآمیز و گذشت خود توانست عربستان را فتح کند» و این نتیجه با مدارک محکم و متواتر تاریخی تأیید و تطبیق می‌شود. بنابراین معلوم نیست در آنجا که مستر گیون می‌گوید: «آن مردی که در کوه حرا معتکف گردید سپس در مکه و عطف و تبلیغ می‌کرد غیر از آن مردی بنظر می‌رسد که عربستان را فتح کرد» چه مقصودی داشته است؟!.

آری، شخصیت اخلاقی پیامبر در دوران مدینه انحراف نیافت، آنچه به انحراف و اختلاف افتاده سخنان جناب مستر گیون است! و اگر «بانی کاخ تاریخ اروپا» بقیه تاریخ را نیز با همین گونه تناقض‌گویی‌ها معماری کرده باشد، در آن صورت تاریخ فرنگستان را باید خرابستان بنامیم!

اینک جای دارد به سخنان استاد گلدزیهر در باب اعطای آزادی و آسان‌گیری پیامبر اسلام ﷺ در دوران مدینه نظر افکنیم و ببینیم وی چگونه به این حقیقت تاریخی اعتراف

۱- به نقل از جان دونپورت در کتاب: «عذر تقصیر به پیشگاه محمد و قرآن» ترجمه غلامرضا سعیدی، صفحه

کرده است؟!.

گلدزیهر در همان کتاب: «سخنرانی‌های درباره اسلام» که به عربی تحت عنوان: «العقيدة والشريعة في الإسلام» ترجمه شده، می‌نویسد:

«آنچه که امروز در روابط دولت‌های اسلامی می‌بینیم که به نوعی تسامح مذهبی شبیه است و ظواهر آنرا در کتب جهانگردان قرن هیجدهم میلادی نیز می‌یابیم، این موضوع به مبدأ آزادی مذهبی بازمی‌گردد که در نیمه اول قرن هفتم میلادی (دوران رسالت پیامبر اسلام) به اهل کتاب بخشیده شده است تا ایشان به آزادی، مراسم دینی خود رابه جای آورند. روح تسامح و آسانگیری از قدیم در اسلام وجود داشته و این همان روحی است که مسیحیان معاصر نیز بدان اعتراف دارند و ریشه آنرا باید در قرآن یافت که می‌گوید:

﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ [البقرة: ۲۵۶].^۱

البته آزادی و تسامحی که گلدزیهر از آن یاد می‌کند در دوران مدینه (مانند دوره مکه) برقرار بوده زیرا آیه‌ای که گلدزیهر آنرا ریشه آزادی معرفی می‌کند در سوره بقره یعنی در مدینه آمده است و می‌فرماید:

﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَىٰ لَا انفِصَامَ لَهَا﴾ [البقرة: ۲۵۶].

«هیچ اجباری در پذیرش دین نیست، راه راست از گمراهی نمایان شده است پس کسی که طاغوت را انکار کند و به خدای یگانه ایمان آورد بدستاویز مطمئنی چنگ زده که از هم گسیختگی در آن راه ندارد».

۱- العقيدة والشريعة، صفحه ۴۵ و ۴۶. در ترجمه عربی کتاب گلدزیهر چنین آمده است: «وَأَنَّ مَا يُشَاهَدُ الْيَوْمَ مِمَّا يَشْبَهُهُ أَنْ يَكُونَ تَسَامُحاً دِينِيّاً فِي عِلَاقَاتِ الْحُكُومَاتِ الْإِسْلَامِيَّةِ وَنَجْدُ ظَوَاهِرِ هَذَا التَّشْرِيعِ فِي الْإِسْلَامِ فِي كُتُبِ الرَّحَالَةِ فِي الْقَرْنِ الثَّامِنِ - عَشْرٍ يَرْجِعُ إِلَى مَا كَانَ فِي التَّصْفِيفِ الْأَوَّلِ مِنَ الْقَرْنِ السَّابِعِ مِنْ مَبَادِيءِ الْحَزْبِ الدِّينِيَّةِ الَّتِي مُنِحَتْ لِأَهْلِ الْكِتَابِ فِي مُبَاشَرَةِ أَعْمَالِهِمُ الدِّينِيَّةِ. وَرُوحُ التَّسَامُحِ فِي الْإِسْلَامِ قَدِيمٌ، تِلْكَ الرُّوحُ الَّتِي اعْتَرَفَ بِهَا الْمَسِيحِيُّونَ الْمُعَاصِرُونَ إِضْطِحَافاً كَانَ لَهَا أَصْلُهَا فِي الْقُرْآنِ» ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ [البقرة: ۲۵۶].

با این اعتراف، دیگر جناب استاد! حق ندارد ادعا کند که پیامبر اسلام ﷺ در دوران مدینه زورگویی کرده و سلب آزادی نموده و تغییر شخصیت داده است. اما درباره نویسنده بیست و سه سال باید گفت که آن جناب در تناقض گویی، گوی سبقت از استادش ر بوده زیرا از یکسو ضمن صفحه ۱۳۵ از کتابش درباره پیامبر اسلام ﷺ می نویسد:

«چنین مردی که به روش مسیح سراپا شفقت است یکباره مبدل به جنگجویی می شود سرسخت و بی گذشت(!!) که می خواهد دین خود را بزور شمشیر رواج دهد(!!)».

و باز در صفحه ۱۳۶ می نویسد:

«در مدینه امر و حکم صادر می شود، امر سرداری که هیچگونه تخلف و انحرافی را نمی بخشد(!!) و سستی و اهمال در انجام امر و فرمان او کیفرهای گدازنده ای در پی دارد(!!)».

و از سوی دیگر، در صفحه ۲۹۰ از کتاب خود می گوید:

«امارت بر مردمانی که سودای ریاست، آنها را به شور و ماجرا می کشاند، مستلزم نرمخوئی و گذشت و مراعات حوائج و تمنیات زیردستان است. در شخص پیغمبر، این صفات به حد کمال وجود داشته است»!!

این گونه پریشانگویی ها که به «کوسه ریش پهن»!! می ماند نشان می دهد که شرق شناسان اروپایی و سیره نویس کذائی! تنها زیر نفوذ مدارک تاریخی قرار نداشته اند بلکه احساسات شخصی و اغراض نهانی آنها نیز در نوشته هایشان دخالت نموده است، از این رو گاهی به موافقت با تاریخ سخن می گویند و گاهی با اعترافات خود مخالفت می ورزند! و این روحیه (با توجه به سخن آقای «راک») زاییده «بیماری مخصوصی است که بسراغ بعضی از نویسندگان مشهور و خاورشناسان مرموز می رود»!! و ظاهراً سیره نویس تازه از این بیماری سهمی بیش از سایرین داشته است!

ثالثاً: در میان شرق شناسان، افرادی نسبتاً محقق و منصف نیز بوده و هستند که برخلاف

رای گلدزیهر و امثال او سخن گفته‌اند. از آنجمله توماس آرنولد ARNOLD مستشرق نامور انگلیسی است که کتابی تحت عنوان: «تاریخ گسترش اسلام» نگاشته و در آن می‌نویسد:

«نویسندگان اروپائی مکرراً اصرار ورزیده‌اند ثابت نمایند از آنروز که محمد به یثرب هجرت نمود و از آن زمان که شرائط و محیط زندگی وی در آنجا تغییر یافت، وی یک شخصیت کاملاً متفاوت به نظر می‌رسید. او دیگر یک مُبلّغ، یک اخطارکننده، فرستاده خدا بسوی مردم نبود! بلکه او اینک یک فرد متعصب بنظر می‌رسید که از تمام وسائل موجود و در اختیار خویش، از قدرت و سیاست، بمنظور تثبیت موقعیت خود و تحمیل نظرات خویش استفاده کرد. ولی این تصویر و تصور با حقیقت تطبیق نمی‌نماید»^۱.

سپس «توماس آرنولد» می‌کوشد تا با استناد به مدارک و مآخذ فراوان، این پندار مغرضانه را ردّ کند و نادرستی آنرا ثابت نماید و در پایان، به این نتیجه می‌رسد که: «بنابراین، اسلام از ابتدای امر دارای خصوصیت یک دین دعوتی بود که می‌کوشید دل‌های مردم را به خود متوجه سازد، آنان را مسلمان کند و در سلک برادری ایمانی درآورد و همانطور که از ابتداء این چنین بود به خصوصیت دعوتی و تبلیغاتی خود تا زمان حاضر ادامه داده است»^۲.

در اینجا نمی‌خواهیم از آراء خاورشناسان منصفی چون کارلایل و جان دیون پورت و دیگران یاد کنیم، همین اندازه کافیتست که بدانیم در هر دیاری پژوهشگران حق‌جو و با انصاف وجود دارند که آراء مغرضانه را نمی‌پذیرند و در برابر آنها از مخالفت خودداری نمی‌ورزند و از این رو دروغ‌هایی را که به پیامبر اسلام نسبت داده شده، ردّ کرده‌اند.

رابعاً: وحی محمدی ﷺ هر چند در سوره‌های مدنی اجازه جنگ به مسلمانان داده ولی هرگز این اجازه را برای سُلطه‌جویی و زورگویی صادر نکرده است. قرآن کریم می‌گوید:

۱- تاریخ گسترش اسلام، ترجمه دکتر عزّتی، صفحه ۲۷.

۲- صفحه ۳۴ کتاب مزبور.

﴿أَذِنَ لِلَّذِينَ يُقْتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا﴾ [الحج: ۳۹].

«به مسلمانانی که در معرض جنگ قرار گرفته‌اند، اجازه داده شده که پیکار کنند زیرا بر آنان ستم رفته است».

قرآن می‌گوید: ﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقْتَلُونَكُمُ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾ [البقرة: ۱۹۰].

«با کسانی که به جنگ شما می‌آیند در راه خدا پیکار کنید و تجاوز روا مدارید که خدا تجاوزگران را دوست نمی‌دارد».

قرآن می‌گوید:

﴿وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَآفَّةً كَمَا يُقْتَلُونَكُمُ كَآفَّةً﴾ [التوبة: ۳۶].

«همه با مشرکان بجنگید چنانکه آنان همگی با شما می‌جنگند».

قرآن می‌گوید:

﴿أَلَا تَقَاتِلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَهَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَهُمْ بَدَّءُوكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ﴾ [التوبة: ۱۳].

«چرا با گروهی نمی‌جنگید که پیمان‌های خود را شکستند و تصمیم به اخراج پیامبر گرفتند و آنان بودند که نخستین بار جنگ را با شما آغاز کردند».

خلاصه آنکه قرآن نشان می‌دهد مسلمانان از سوی دشمنانشان در معرض تهاجم و تجاوز و ستم قرار گرفته بودند و از این رو حق داشتند تا از دین و ناموس و جان و مال خود دفاع کنند و در راه خدا با دشمن متجاوز و بی‌رحم که سال‌ها آنها را در مکه شکنجه داده بود، بجنگند اما کسانی که با عقاید و آرمانهای مسلمین همراه نبودند ولی ظلم و تجاوزی نیز بر آنها روا نمی‌داشتند، البته از تعرض مسلمین در امان بودند چنانکه قرآن مجید می‌فرماید:

﴿لَا يَنْهَكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقْتَلُوا فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُواكُم مِّن دِيَارِكُمْ أَن تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾ [۸] إِنَّمَا يَنْهَكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ قَتَلُواكُم فِي الدِّينِ وَأَخْرَجُواكُم مِّن دِيَارِكُمْ وَظَاهَرُوا عَلَىٰ إِخْرَاجِكُمْ أَن تَوَلَّوهُمْ وَمَن يَتَوَلَّهُمْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ

الْظَّالِمُونَ ﴿۹﴾ [الممتحنة: ۸-۹].

«خدا بازتان نمی‌دارد، درباره کسانی که با شما بر سر دین نجنگیدند و شما را از دیارتان بیرون نراندند که بدانها نیکی و عدالت کنید، البته خداوند دادگران را دوست می‌دارد. خدا شما را از دوستی با کسانی نهی می‌کند که در امر دین با شما کارزار کردند و از دیارتان بیرونتان راندند و بر اخراج شما با دیگران همکاری کردند، و کسانی که با آنها دوستی ورزند، پس ایشان ستمگرند.»

و نیز از پیامبر اسلام ﷺ ماثور است که فرمود:

«مَنْ أَجَابَ إِلَى الْإِسْلَامِ فَلَهُ مَا لَنَا وَعَلَيْهِ مَا عَلَيْنَا، وَمَنْ ثَبَّتَ عَلَى دِينِهِ مِنْ أَهْلِ الْأَدْيَانِ فَإِنَّهُ لَا يُضَيِّقُ عَلَيْهِ»^۱.

یعنی: «هرکس دعوت اسلام را بپذیرد در سود و زیان ما شریک خواهد بود، و از اهل ادیان کسی که بر آئین خود پایدار ماند، سختگیری بر او نمی‌شود.»

پس جنگ پیامبر ﷺ با مشرکان، نبرد ظالمانه‌ای نبود تا کسی اعتراض نماید که چرا پیامبر در مدینه تغییر روحیه داد؟! اگر پیامبر اسلام ﷺ جنگ طلب و سُلطه‌جو بود، هرگز به «صلح حدیبیه» با مشرکان تن در نمی‌داد بویژه که این صلح در دوران قدرت وی رخداد و از همین رو مورد اعتراض برخی از یارانش نیز قرار گرفت!

آری، هر انسان غیور و شرافتمندی چنانچه در شرایط پیامبر اسلام قرار داشت، البته از دین و جان و مال خود و همراهانش دفاع می‌کرد و اجازه نمی‌داد مورد تجاوز و تعرض ستمگران قرار گیرد. این، مایه مباهات و افتخار ما مسلمانان است که پیامبر ارجمند ما نه بر کسی ستم روا داشته و نه اجازه داده تا بر او و پیروانش ستم کنند. اگر این همّت و غیرت و حمایت نبود جای تعجب و پرسش بود!

مهم‌تر از این، پیامبر اسلام ﷺ چنانکه گفتیم کمال رحمت و رأفت خود را در خلال جنگها به دشمنان نشان داده‌است.

۱- مجموعه الوثائق السياسية للعهد النبوی والخلافة الراشدة، چاپ بیروت، صفحه ۲۰۱.

او بود که پیش از جنگ به یاران خود سفارش می‌کرد:

«لَا تَعْلُوا وَلَا تَغْدِرُوا وَلَا تُمَثِّلُوا وَلَا تَقْتُلُوا وَلِيداً وَاتَّقُوا اللَّهَ فِي الْفَلَاحِينَ الَّذِينَ لَا يَنْصِبُونَ لَكُمْ الْحَرْبَ»^۱.

یعنی: «خیانت نکنید، حيله‌گری نکنید، اجساد کشتگان را قطعه‌قطعه نکنید، هیچ کودکی را نکشید، درباره کشاورزانی که بر ضد شما جنگ پیا نکرده‌اند از خدا بترسید».

او بود که کشتار زنان مشرکین را حتی بهنگام جنگ با آنها روا نمی‌شمرد چنانکه در «الموطأ» و دیگر کتب معتبر و قدیمی می‌خوانیم:

«أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ رَأَى فِي بَعْضِ مَعَازِيهِ امْرَأَةً مَقْتُولَةً فَأَنْكَرَ ذَلِكَ وَنَهَى عَنْ قَتْلِ النِّسَاءِ وَالصَّبِيَّانِ»^۲.

یعنی: «رسول خدا ﷺ در یکی از جنگ‌های خود جسد زنی را دید که کشته شده، پس اینکار را زشت شمرد و از کشتن زنان و کودکان نهی نمود».

او بود که در «جنگ أُحُد» چون دندان‌هایش شکست و چهره‌اش زخم برداشت و خونین شد، در پاسخ یکی از یارانش که گفت: ای رسول خدا چه شود تا بر دشمنان نفرین کنی؟ فرمود:

«إِنِّي لَمْ أَبْعَثْ لِعَاناً وَلَكِنِّي بُعِثْتُ دَاعِياً وَرَحْمَةً، اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»^۳.

یعنی: «ما به لعن و نفرین مبعوث نشده‌ام بلکه برای دعوت و رحمت برانگیخته شده‌ام، بار خدایا قوم مرا هدایت کن که ایشان (صلاح و خیر خود را) نمی‌دانند».

او بود که در «فتح مکه» دشمنان دیرینه را پس از آن همه جنایت و خونریزی، بگزارش عموم مورخان مشمول بخشش قرار داد.

۱- مجموعه الوثائق السياسية ... صفحه ۳۶۲.

۲- الموطأ، الجزء الأول، صفحه ۲۹۷.

۳- الشفا بتعريف حقوق المصطفى، اثر قاضي عياض أندلسي، الجزء الأول، صفحه ۱۰۵.

او بود که در «جنگ حنین» بگزارش ابن هشام و طبری و دیگران، شش هزار اسیر جنگی را بخشود و از یارانش خواست تا همه را آزاد کنند با اینکه آتش جنگ را ایشان بر ضد پیامبر ﷺ برافروخته و برای پیکار با او گرد آمده بودند.^۱ ابن هشام می‌نویسد: پیامبر، خودش به اسیران یاد داد که پس از نماز ظهر برخیزند و او را واسطه قرار دهند تا از یارانش بخواهد که اسیران را آزاد کنند: «فَقَالَ: إِذَا مَا أَنَا صَلَّيْتُ الظُّهْرَ بِالنَّاسِ فَقُومُوا فَقُولُوا إِنَّا نَسْتَشْفَعُ بِرَسُولِ اللَّهِ إِلَى الْمُسْلِمِينَ».^۲

او بود که «وحشی» قاتل عمویش حمزه را مورد عفو قرار داد و از «هنده» زنی که جگر عمویش را بدنجان گرفته بود درگذشت و «ابوسفیان» رهبر مشرکان قریش را ببخشد و جرم «عکرمه بن ابی جهل» را -که خود و پدرش شرارت‌ها کرده بودند- نادیده گرفت و سهیل بن عمرو و صفوان بن امیه و ابوسفیان بن حارث بن عبدالمطلب و بسیاری دیگر را بهنگام قدرت عفو کرد و با رفتار کریمانه خود همه را به شگفتی برد.^۳ سهیل بن عمرو در حقیقت دوبار مورد عفو پیامبر ﷺ قرار گرفت، او مردی جسور و بسیار بدزبان بود. بگفته «ابن هشام» یکبار در جنگ «بدر» به اسارت مسلمانان افتاد، عمر بن خطاب به پیامبر **گرفت** اجازه ده من دندان‌های پیشین او را بکنم تا زبانش بدر آید و از زشت گفتن به تو بازماند! رسول خدا ﷺ فرمود:

«لَا أُمَّثِلُ بِهِ فَيُمَثِّلُ اللَّهُ بِي وَإِنْ كُنْتُ نَبِيًّا».^۴ یعنی: «من او را مثله نخواهم کرد که خدا مرا -هر چند پیامبرم- مثله خواهد کرد!».

پیامبر اسلام ﷺ باندازه‌ای از مثله کردن که نمایشگر قساوت و سنگدلی است بیزار بود که از مثله حیوانات پیش از ذبح آنها نیز بسختی منع نمود. در صحیح بخاری (کتاب

۱- سیره ابن هشام، القسم الثانی، صفحه ۴۸۹. و تاریخ الطبری، الجزء الثالث، صفحه ۸۷.

۲- سیره ابن هشام، القسم الثانی، صفحه ۴۸۹. و تاریخ الطبری، الجزء الثالث، صفحه ۸۷.

۳- به تاریخ طبری و سیره ابن هشام و مغازی واقدی در حوادث مربوط به «فتح مکه» نگاه کنید.

۴- سیره ابن هشام، القسم الأول، صفحه ۶۴۹.

الذبائح والصيد، ص ۱۲۲) آمده: «لَعَنَ النَّبِيُّ ﷺ مَنْ مَثَلَ بِالْحَيَوَانِ». یعنی: «پیامبر خدا ﷺ کسی را که حیوانات را مثله نماید نفرین کرد (تا کسی جرأت نکند دست بدینکار زند)». تاریخ گواه است کسانی که قصد کشتن پیامبر ﷺ را داشتند و مقدمات آنرا فراهم آوردند از سوی آن حضرت با کمال بزرگواری مورد بخشش قرار گرفتند.

طبری از انس بن مالک و ابن عباس و دیگران گزارش نموده که:
 «أَنَّ ثَمَانِينَ رَجُلًا مِنْ أَهْلِ مَكَّةَ هَبَطُوا عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَأَصْحَابِهِ مِنْ جَبَلِ التَّنْعِيمِ عِنْدَ صَلَاةِ الْفَجْرِ لِيَقْتُلُوهُمْ فَأَخَذَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ فَأَعْتَقَهُمْ»^۱.

یعنی: «هشتاد مرد از مکیان از کوه تنعیم بسوی پیامبر و یارانش فرود آمدند و این بهنگام نماز سپیده دم بود آنها می خواستند پیامبر و یاران او را غافلگیر کرده در نماز بکشند ولی رسول خدا ﷺ آنها را دستگیر کرد و سپس همه را آزاد ساخت».

ابن هشام در سیره آورده است که پس از «جنگ خیبر» زنی یهودی بنام «زینب بنت الحارث» گوشت گوسندی رابه زهرآلود و سپس آنرا برسم هدیه برای پیامبر آورد. پیامبر، پاره ای از آنرا به دهان نهاد ولی فرو نبرده بیرونش افکند و گفت که این استخوان به من آگاهی می دهد که مسموم شده است! آنگاه زن مزبور را بخواند و او به جرم خویش اعتراف کرد. پیامبر ﷺ از وی پرسید چه چیز تو را بر اینکار وادار ساخت؟ زن یهودی پاسخ داد:

«فَقُلْتُ إِنْ كَانَ مَلِكًا اسْتَرَحْتُ مِنْهُ، وَإِنْ كَانَ نَبِيًّا فَسَيُخْبِرُ!».

یعنی: «پیش خود گفتم اگر او پادشاه باشد از وی آسوده می شوم و اگر پیامبر باشد به او خبر می رسد (تا از گوشت مسموم نخورد)»!

ابن هشام می نویسد:

«فَتَجَاوَزَ عَنْهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ»^۲.

۱- تفسیر الطبری، ذیل آیه ۲۴ از سوره فتح. الشفا، اثر قاضی عیاض اندلسی، الجزء الأول، صفحه ۱۱۰.

۲- سیره ابن هشام، القسم الثانی، صفحه ۳۳۸.

یعنی: «رسول خدا ﷺ از گناه او درگذشت»!

تاریخ گواه است کسانی بر ضد پیامبر و مسلمانان به جاسوسی پرداختند و رسول خدا ﷺ آنان را مورد عفو قرار داد، از جمله: حاطب بن ابی بلتعنه بود که باتفاق همه مورخان و مفسران در صدد برآمد تا اهل مکه را از حرکت پیامبر بسوی آنها آگاه کند و چون از خیانتش پرده برداشته شد به عذرخواهی نزد پیامبر آمد، عمر بن خطاب اجازه خواست تا او را بکشد، ولی پیامبر با کمال بزرگواری از وی درگذشت و آیه‌های آغازین از سوره «ممتحنه» درباره او نازل شد. (به تفسیر طبری و سایر تفاسیر در سوره ممتحنه نگاه کنید و نیز به سیره ابن هشام، القسم الثانی، صفحه ۳۹۸-۳۹۹ بنگرید).

خلاصه آنکه کتب تاریخ و سیره مشحون از آثاری است که عفو و رحمت پیامبر اسلام ﷺ را در دوره قدرتش نشان می‌دهد چنانکه در همین دوره، سخن از عفو و اغماض در قرآن کریم و تعالیم پیامبر به فراوانی رفته است. اگر قرآن در دوران مکه می‌گوید:

﴿خُذِ الْعَفْوَ وَأْمُرْ بِالْعُرْفِ وَأَعْرِضْ عَنِ الْجَاهِلِينَ﴾ [الأعراف: ۱۹۹].

«عفو پیشه کن و به کارهای شایسته فرمان ده و از نادانان رویگردان».

در دوران مدینه نیز می‌فرماید:

﴿وَلْيَعْفُوا وَلْيَصْفَحُوا أَلَا تُحِبُّونَ أَنْ يَغْفِرَ اللَّهُ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [النور: ۲۲].

«مسلمانان باید عفو کنند و از بدی‌های دیگران درگذرند، آیا دوست ندارید که خداوند شما را بیامرزد و خدا بسیار آمرزنده و مهربان است».

همچنین در سوره مائده که در اواخر دوران مدینه آمده می‌فرماید:

﴿وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِنْهُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِنْهُمْ فَأَعْفُ عَنْهُمْ وَأَصْفَحْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ

الْمُحْسِنِينَ﴾ [المائدة: ۱۳].

«پیوسته بر خیانتی از ایشان مطلع میشوی - مگر اندکی از آنان - پس آنها را عفو کن و از ایشان درگذر که خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد».

و در سخنانی که از رسول اکرم ﷺ در مدینه صادر شده نیز این معنا به فراوانی آمده

چنانکه به: سَلَمَةُ بْنُ أَكْوَعٍ فرمود:

«يَا بَنَ الْأَكْوَعِ مَلَكَتْ فَأَسْجِعُ»^۱.

یعنی: «ای پسر اکوع قدرت یافتی، پس به نیکی عفو کن».

و نیز از پیامبر ﷺ ماثور است که فرمود:

«مَنْ عَفَا عِنْدَ الْقُدْرَةِ عَفَا اللَّهُ عَنْهُ يَوْمَ الْعُسْرَةِ»^۲.

یعنی: «کسی که بهنگام قدرت عفو کند، خدا او را در روز تنگی مشمول عفو خود گرداند».

و نیز به عَقَبَةُ بْنُ عَامِرٍ فرمود:

«أَلَا أُخْبِرُكَ بِأَفْضَلِ أَخْلَاقِ أَهْلِ الدُّنْيَا وَأَهْلِ الْآخِرَةِ؟ تَصِلُ مَنْ قَطَعَكَ، وَتُعْطِي مَنْ حَرَمَكَ، وَتَعْفُو عَمَّنْ ظَلَمَكَ».

«آیا تو را از برترین اخلاق مردم دنیا و آخرت خبر دهم؟ (اینستکه) به هر کس از تو بُرید

بپیوندد، و به کسی که تو را محروم کرد ببخشایی، و کسی را که به تو ستم کرد عفو کنی».

بنابراین، پیامبر خدا ﷺ در دوران مدینه تغییر روحیه نداده بود زیرا عفو و رحمت در

تعالیم و در اعمالش مانند دوران مکه، جلوه گری می نمود.

آیا گلدزیهر خاورشناس! از قرآن و سیره و تاریخ و حدیث درباره گذشت‌ها و رحمت

پیامبر بی خبر است یا آگاهانه خود را به نادانی می زند؟!.

خامساً: آنچه گلدزیهر می نویسد که: «در مدینه می اندیشد او پیامبری است که با

رسالت خود سلسله پیامبران تورات را پایان میبرد و بنابراین وظیفه دارد -مانند پیامبران

مزبور- به هشدار دادن انسان‌هایی مانند خود برخیزد و آنانرا از گمراهی نجات بخشد

...» دلالت دارد بر آنکه استاد گلدزیهر (با وجود آنکه از قوم یهود برخاسته) پیامبران

یهود را نمیشناسد!.

۱- فتح المبدي بشرح مختصر الزبيدي لصحيح البخاري، چاپ مصر، الجزء الثالث، صفحه ۱۳۰.

۲- كنز العمال في سنن الاقوال و الافعال، اثر شيخ علاء الدين متقى هندی، چاپ حیدرآباد دکن، الجزء الثاني، صفحه

شگفتا چگونه تمام پیامبران تورات تنها به هشدار دادن و موعظه کردن هم‌نوعان خود اکتفا نموده اند؟! برجسته ترین انبیاء تورات موسی عليه السلام است. این پیامبر بزرگوار در عین داشتن نبوت، بنیانگذار دولت و فرمانده کل قوا بشمار می‌رفت بطوریکه در تورات از نبردهای وی با مدیانیان و اموریان گزارش‌های روشنی آمده که در باب سی و یکم از سفر اعداد و باب سوم از سفر تثنیه میتوان آنها را دید، بعنوان نمونه تورات می‌نویسد:

«خداوند موسی را خطاب کرده گفت: انتقام بنی اسرائیل را از مدیانیان بگیر و بعد از آن بقوم خود ملحق خواهی شد. پس موسی قوم را مخاطب ساخته گفت از میان خود مردان برای جنگ مهیا سازید تا بمقابله مدیان برآیند و انتقام خداوند را از مدیان بکشند. هزاران نفر از هر سبط از جمیع اسباط اسرائیل برای جنگ بفرستید. پس از هزاره‌های اسرائیل از هر سبط یک هزار نفر (از دوازده سبط) مهیا شده برای جنگ منتخب شدند. و موسی ایشان را هزار نفر از هر سبط بجنگ فرستاد ... و با مدیان بطوریکه خداوند، موسی را امر فرموده بود جنگ کرده همه ذکوران را کشتند و در میان کشتگان، ملوک مدیان یعنی آوی و راقم و صور و حور و رابع پنجم پادشاه مدیان را کشتند و بلعام بن بعور را بشمشیر کشتند و بنی اسرائیل زنان مدیان و اطفال ایشان را به اسیری بردند و جمیع بهائم و جمیع مواشی ایشان و همه املاک ایشان را غارت کردند و تمامی شهرها و مساکن و قلعه‌های ایشان را به آتش سوزانیدند!»^۱.

با وجود این، چگونه جناب گلدزیهر پیامبران تورات را اهل اندرز و نصیحت می‌شمرد و آنگاه به شگفتی فرو می‌رود که چرا پیامبر اسلام به مسلمانان دستور دفاع در برابر یورش ستمگران داده است؟!

تورات در ابواب گوناگون از سفر خروج و لاویان و اعداد، از قوانین کیفری و اجتماعی بتفصیل سخن گفته است و تلمود (کتب سنتی و کهن یهود) نیز از دادگاه‌های محلی یا «بیت دین» که به رسیدگی دعاوی مالی و مدنی مامور بوده‌اند سخن به میان

۱- تورات، سفر اعداد، باب سی و یکم.

آورده است و قوانین دادرسی و ترتیب داوری و احکام مربوط به مالکیت و ارث و بیع و اجاره و غرامت و جز اینها را در شریعت موسی توضیح می‌دهد و از مجموعه مندرجات مزبور به خوبی استنباط می‌شود که موسی علیه السلام تنها برای اندرز دادن! و نصیحت قوم خود مبعوث نشده بود بلکه وظیفه داشت تا جامعه‌ای را بنیان نهد که «عدالت اجتماعی» بر آن حاکم باشد و بعلاوه مامور بود تا جامعه بنی‌اسرائیل را از تهاجم دشمنان داخلی و خارجی حفظ کند. و این همان کاری است که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله آنرا به شکلی کامل‌تر و موفق‌تر و در عین حال ملایم‌تر بانجام رسانید.

پس از موسی علیه السلام، انبیائی چون یوشع و داود و سلیمان علیهم السلام ^۱ همین شیوه را دنبال کردند و در عین ارتباط با وحی الهی و ارشاد و انذار مردم، از اداره شوون جنگ و اجرای قوانین کیفری و اجتماعی و پرداختن به امور سیاسی غفلت نورزیدند و تفصیل این موارد را در صحیفه یوشع و کتاب دوم سموئیل و کتاب اول پادشاهان که بضمیمه اسفار پنجگانه تورات آمده بروشنی ملاحظه می‌کنیم.

پس سزاوار بود که استاد گلدزیهر بجای اسلام‌شناسی، قدری به شناسایی کیش پدران خود همت می‌گماشت تا گرفتار این گونه اغلاط فاحش نمی‌شد!

اما نویسنده ۲۳ سال که پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله را در دوران مکه با مسیح صلی الله علیه و آله مقایسه می‌کند، متأسفانه نه محمد صلی الله علیه و آله را می‌شناسد و نه از احوال مسیح صلی الله علیه و آله آگاهی دارد و شگفت است که با وجود این بی‌خبری، می‌نویسد:

۱- برخی از یهودیان و مسیحیان، نبوت داود و سلیمان را نپذیرفته و آن دو را از پادشاهان بنی‌اسرائیل می‌شمرند ولی این پندار برخلاف «کتاب مقدس» ایشان است که درباره داود می‌نویسد: «و اینست سخنان آخر داود بن یسا، و وحی مردیکه بر مقام بلند ممتاز گردیده. مسیح خدای یعقوب و مغنی شیرین اسرائیل: روح خدا بوسیله من متکلم شد و کلام او بر زبانم جاری گردید». (کتاب دوم سموئیل، باب ۳۳)

پیداست که نزول وحی بر داود و جاری شدن کلام خدا بر زبان او می‌تواند دلیل برگزیدگی و نبوت وی بشمار آید چنانکه کتاب مقدس درباره سلیمان نیز می‌نویسد: «خداوند بار دیگر به سلیمان ظاهر شد چنانکه در جبعون بر وی ظاهر شده بود، وی را گفت ... (کتاب اول پادشاهان، باب ۹).

«مردی زاهد و وارسته از آلودگیهای زمان خود که دنیا را در مراحل آخرین خود تصور کرده و روز بازخواست را قریب الوقوع می‌داند^۱، مردی که پیوسته به آخرت اندیشیده و قوم خود را به ستایش خداوند جهان دعوت می‌کند، زور و ستم را نکوهش و افراط در خوشگذرانی و غفلت از حال مستمندان را ملامت می‌کند، چنین مردی که به روش مسیح، سراپا شفقت است یکباره مبدل به جنگجویی می‌شود سرسخت و بی‌گذشت...»!! [صفحه ۱۳۵].

البته فراموش نکرده‌ایم که نویسنده ۲۳ سال پیش از این درباره‌ی خوی پیامبر نوشته بود: «طبعی مایل به تواضع و رأفت داشت»^۲ یا درباره‌ی زندگی پیامبر در مدینه می‌نویسد: «حضرت رسول در نهایت قناعت زندگی می‌کرد»^۳ و درباره‌ی گذشت‌های پیامبر می‌نویسد: «در فتح مکه از کشتن بسی از معاندان صرف‌نظر کرد»^۴.

از اینها که بگذریم سیره‌نگار تازه، از مسیح عليه السلام تصویری دارد که هرگز با «انجیل» منطبق نیست. این تصور غلط را پاره‌ای از کشیشان ناآگاه و خاورشناسان ناشی! در ذهن وی جای داده‌اند و چنین وانمود کرده‌اند که مسیح عليه السلام هرگز با «مقاومت مسلحانه» موافقت نداشته است با اینکه در انجیل لوقا می‌خوانیم که مسیح عليه السلام به شاگردان خود فرمان داد:

«کسی که شمشیر ندارد جامه خود را فروخته آن را بخرد»!^۵.

۱- در قرآن کریم تصریح شده که زمان رستاخیز را هیچکس جز خدا نمی‌داند و می‌فرماید: ﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ السَّاعَةِ أَيَّانَ مُرْسِلُهَا قُلْ إِنَّمَا عِلْمُهَا عِنْدَ رَبِّي﴾ [الأعراف: ۱۸۷]. و اگر در برخی از آیات آمده که «رستاخیز نزدیک شده» مقصود، نزدیکی آن نسبت به عمر عالم است یعنی جهان، بیشتر عمر خود را طی کرده و با وجود این ممکن است قرن‌های بسیار از عمر جهان باقیمانده باشد.

۲- صفحه ۳۹ از کتاب ۲۳ سال.

۳- صفحه ۳۰۲ از کتاب ۲۳ سال.

۴- صفحه ۲۹۰ از کتاب ۲۳ سال.

۵- انجیل لوقا، باب پنجم.

و از اینجا فهمیده می‌شود که عیسی علیه السلام تصمیم داشت تا در صورت لزوم دست به پیکار زند و از خود و پیروانش در برابر تهاجم دشمن دفاع کند. اما اینکه برخی از کشیشان پنداشته‌اند که چون عیسی علیه السلام به پطرس شاگرد و حواری خویش گفت: «شمشیر خود را غلاف کن زیرا هر که شمشیر گیرد به شمشیر هلاک گردد»^۱. پس مسیح به هیچ وجه با جنگ موافق نبوده است! این تفسیر، بکلی نادرست و باطل است زیرا اگر بخواهیم عبارت مزبور را بدون توجه به شرائطی که برای عیسی علیه السلام پیش آمد تفسیر کنیم ناگزیر باید آنرا سخنی گزاف و برخلاف واقع بشماریم چراکه بسیاری از افراد بشر در طول تاریخ، شمشیر بدست گرفتند ولی با شمشیر هلاک نشدند! بنابراین باید ببینیم پس از آنکه عیسی به خرید اسلحه فرمان داد، چه حادثه‌ای رخداد که مسیح از بکارگرفتن شمشیر نهی کرد؟! و مقصود او چه بود؟

با اندک دقتی در مندرجات انجیل می‌فهمیم که مسیح علیه السلام برای دفاع از خود و یارانش آنها را مأمور ساخت تا به تهیه اسلحه پردازند ولی چون در محاصره دشمن قرار گرفت و به تنگنا افتاد، دانست که در چنین شرائطی دفاع با اسلحه، کار را بر او و پیروانش سخت‌تر می‌کند و همه را به کام مرگ می‌افکند، از این رو به گواهی انجیل لوقا، همین که یاران وی از او پرسیدند: «آیا شمشیرها را بکار ببریم؟» مسیح علیه السلام مقاومت مسلحانه را مصلحت ندید و گفت: «دست نگاهدارید!». (انجیل لوقا، باب بیست و دوم) و در این شرائط به پطرس دستور داد: «شمشیر خود را غلاف کن زیرا هر که شمشیر گیرد به شمشیر هلاک گردد».

بنابراین، آندسته از مبلغان و خاورشناسان مسیحی که پیامبر خود را با هرگونه دفاع مسلحانه مخالف می‌شمردند باید در تفسیر انجیل، تجدیدنظر کنند و تعالیم الهی را به تحریف نکشند.

آری، آئین عیسی علیه السلام بر بنیاد دیانت موسی علیه السلام قرار گرفته و مسیح، بگواهی انجیل،

۱- انجیل متی، باب بیست و ششم.

صریحاً گفته است:

«گمان مبرید که آمده‌ام تا تورات یا صحف انبیاء را باطل سازم، نیامده‌ام تا باطل نمایم بلکه تا تمام کنم»^۱.

پس عیسی علیه السلام نیز با جنگ‌های مشروع و قوانین اجتماعی و مدنی که در دیانت موسی علیه السلام تشریح شده، مخالفت نداشت و این کشیشان ناآگاه و یا مغرض بوده‌اند که به آئین او شکل منفی داده و آنرا به چند قانون اخلاقی محدود ساخته‌اند و دین خدا را به «رهبانیت» و ترک دنیا کشیده‌اند. بنابر آنچه گذشت، خاورشناسانی که به آئین یهودی یا کیش مسیحی گراییده‌اند نباید روش پیامبر اسلام را مورد انتقاد قرار دهند و کاری را که پیامبرانشان تأیید کرده‌اند بر پیامبر اسلام عیب نهند!

شگفت از نویسنده ۲۳ سال است که از یکسو بر پیامبر اسلام طعنه می‌زند که چرا در مدینه مسیح‌گونه رفتار نکرده است؟ و از سوی دیگر در کتاب خود «جهاد اسلامی» را نشانه فراست و کیاست و واقع بینی پیامبر می‌شمرد! و می‌نویسد:

«جهاد از شرایع خاص اسلام است و بی سابقه‌ترین قانونی است که بشر وضع کرده است و آنرا باید مولود فراست و کیاست و واقع بینی محمد دانست...»^۲.

صرفنظر از «تاریخ تشریح جهاد» که نویسنده مانند سایر مسائل تاریخی در این زمینه نیز دچار «خیانت» یا «جهالت» شده، حَقّاً که تناقض‌گویی آن جناب جای حیرت و عبرت دارد. ﴿فَاعْتَبِرُوا يَا أُولِيَ الْأَبْصَارِ﴾!

ترک تبلیغ دین!!

سیره‌نگار پریشان گفتار! در پی ادعای خود مبنی بر تغییر شخصیت پیامبر صلی الله علیه و آله چنین می‌نویسد:

۱- انجیل متی، باب پنجم.

۲- صفحه ۹۶ از کتاب ۲۳ سال.

«ویلز تصوّر می‌کند آدمیان پیوسته در حال تحوّل و تغییرند و این تبدل به آهستگی و مرور انجام می‌گیرد و از همین روی بدان توجّه نداریم و خیال می‌کنیم شخص پنجاه ساله همان شخص بیست ساله است در صورتی که چیزی از آن جوان بیست ساله در او نیست (!!)) و بتدریج تغییر کرده است. این فرض از این لحاظ صحیح است که قوای حیاتی رو به ضعف و افول می‌گذارند و از طرف دیگر قوای معنوی در اثر خواندن، اندیشیدن و آزمودن به سوی کمال می‌گرایند. تفاوت شخص پنجاه ساله با همان آدم بیست ساله فرونشستن هیجانها، شهوات و خواهشهای شدید جسمی و روحی است بویژه پخته‌شدن تدریجی فکر بواسطه تجربه و مطالعات و شکل‌گرفتن معقولات و خلاصه، نمود تدریجی معنویات. این فرض که در جای خود واجد ارزش است ابداعاً درباره محمد صدق نمی‌کند، زیرا او در ۵۳ سالگی وارد مدینه شده است یعنی در همان سنی که همه قوای جسمی و معنوی بحال متوسط و عادی برگشته‌اند ولی از آغاز ورود به یثرب محمدی دیگر از گریبان محمد سردرمی‌آورد و در مدت ده سال و اندی که در این شهر می‌گذراند بکلی (!!)) با آن محمدی که سیزده سال در مکه مردم را به مردمی دعوت می‌کرد (!!)) فرق می‌کند، از لباس پیغمبری که به مفاد: ﴿وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ﴾ [الشعراء: ۲۱۴]. خویشان و کسان خود را از تاریکی عادات سخیف جاهلیت باید برهاند بیرون می‌آید (!!)) تا نخست همان عشیره اقریبین را زبون سازد و همان کسانی که سیزده سال او را مسخره کردند و آزار رسانیدند بزانو در آورد. کسوت ﴿لِيُنذِرَ أُمَّ الْقُرَىٰ وَمَنْ حَوْلَهَا﴾ را به یکسوی انداخته (!!)) و لباس رزم به تن می‌کند و در مقام آنست که تمام جزیره العرب را از یمن گرفته تا شام زیر لواء خود درآورد». [صفحه ۱۳۵ و ۱۳۶].

در اینجا چنانکه می‌بینید سیره‌نویس چاله‌ای بر کنده و خویشتن را در آن افکنده است! زیرا اعتراف می‌کند که پیامبر ﷺ در مرحله‌ای از عمر خود به مدینه گام نهاد که فرضیه

۱- به نظر می‌رسد این کلمه به جای (نرمی) آمده باشد.

«تغییر شخصیت» در مورد او درست نمی‌آید، در اینجا سیره‌نویس در می‌ماند و برای حلّ معمّا! ناگزیر دست بدامان «مستتراک» می‌زند و از «بیماری مخصوص مردان فوق‌العاده!» سخن می‌گوید و می‌نویسد: «بقول گلدزیهر این تغییر ناگهانی و بدون طیّ مراحل تحوّل را باید بر آن امری حمل کرد که راک آنرا بیماری مخصوص مردان فوق‌العاده نهاده!»^۱

گویی این در ماندگان نمی‌دانند که بیماری، چیزی جز انحراف از تعادل طبیعی نیست و چنین انحرافی نمی‌تواند آفریننده آئینی معتدل باشد که نه دنیا طلبی محض را سفارش می‌کند و نه ترک دنیا را توصیه می‌نماید، نه از لذائذ زندگی منع می‌کند و نه شهوت‌پرستی را می‌پذیرد، نه مالکیت شخصی را ردّ می‌کند و نه انباشتن مال را نیکو می‌شمارد، نه ستم کردن را روا می‌دارد و نه ستم‌کشیدن را جایز می‌داند، نه ریاضت‌کشی را می‌پسندد و نه ترک عبادت را می‌پذیرد، نه همچون خاورشناسان (نازک‌دل)! جنگ دفاعی را محکوم می‌کند و نه مانند چنگیز و تیمور و آتیلای سفاکی و قساوت را مشروع می‌دانند....

اما آنچه سیره‌نویس تازه آورده که پیامبر اسلام ﷺ در مدینه: «بکلی ... فرق می‌کند!» و «از لباس پیغمبری ... بیرون می‌آید!» و «کسوت لتندر امّ القری و من حولها را به یکسو می‌اندازد!» همه از کمال بی‌خبری یا تغافل وی حکایت می‌کند که نمی‌داند جنگ محمد ﷺ مانند صلحش و بشارت وی همچون انذارش برای رضای خدا و اصلاح مردم بوده است و بس. و این روحیه در همه کوشش‌های وی حفظ شده و بقول قرآن مجید:

﴿قُلْ إِنَّ صَلَاتِي وَنُسُكِي وَمَحْيَايَ وَمَمَاتِي لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ ﴿١٦٢﴾ لَا شَرِيكَ لَهُ وَبِذَلِكَ أُمِرْتُ وَأَنَا أَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ ﴿١٦٣﴾﴾ [الأنعام: ۱۶۲-۱۶۳].

«بگو که نماز و قربانیم و زندگانی و مرگم (همه) برای خدا است همان خداوند جهانیان که او را شریکی نیست و من بدینکار فرمان یافته‌ام و نخستین فرمانبردارم.»

از این گذشته، کیست که نداند پیامبر اسلام ﷺ در دوران مدینه هرگز دست از تبلیغ و دعوت برنداشت و سیمای پیامبری و هدایت را از دست نداد؟ آیاتی که در توحید و توجّه به سرای بازپسین و سفارش به تقوی در مدینه نازل شده و سخنانی که با ارباب مذاهب در سوره‌های مدنی رفته، بیش از آنست که بتوان همه را در اینجا آورد و تعداد نامه‌هایی که پیامبر ﷺ در مدینه برای ارشاد قبائل گوناگون فرستاده، فراوانتر از آنست که در این صفحات محدود بگنجد. از قدمای مسلمین، أبو عبدالله محمد بن سعد زهّری (متوفی به سال ۳۳۰ هـ ق) مشهور به «کاتب واقدی» در کتاب «الطّبقات الکبری» نامه‌های مزبور را فراهم آورده است و این نامه‌ها بجز نامه‌هایی است که پیامبر ﷺ در دوران مدینه، برای پادشاهان و امرای غیر عرب ارسال داشت و آنها را به خدانشناسی و قبول اسلام فرا خواند.

و بعلاوه، هیئت‌های تبلیغاتی که پیامبر اکرم ﷺ در دوران مدینه اعزام نمود تا قبائل عرب را قرآن و سنت بیاموزند و خطراتی که برای آنها پیش آمد، از مسلمات تاریخ است و بخوبی نشان می‌دهد که پیامبر اسلام ﷺ می‌کوشید تا دل‌های مردم را جلب کند و قصد لشکرکشی بسوی قبائل نداشت، چنانکه در حادثه «بئر معونه» چهل تن از یاران خویش را گسیل داشت تا به بادیه‌نشینان قرآن بیاموزند ولی اعراب ستمگر جز سه تن بقیه را به قتل رساندند و نیز در ماجرای «رجیع» ده تن از یاران پیامبر را که برای تعلیم دین رفته بودند به شهادت رساندند. نام‌ها و داستان‌های ایشان را عموم مورخان چون: ابن اسحق و ابن هشام و طبری و واقدی و ابن سعد و دیگران آورده‌اند و هر کس بخواهد می‌تواند به کتابهای نامبرده بنگرد.

صلح حُدَیبِیّه در دوران مدینه، دلیل دیگری است که نشان می‌دهد پیامبر اسلام نمی‌خواست به اهداف خود با نیروی شمشیر دست یابد و با اینکه صلح مزبور مورد خشنودی برخی از یاران پیامبر ﷺ نبود، آن حضرت قرارداد صلح را با آغوش باز پذیرفت و دعوت و تبلیغ مسالمت‌آمیزی که بعد از این صلح صورت گرفت در نفوذ اسلام سهم

بسزایی داشت.

پس از آنکه قریش قرار صلح را نقض کردند و بیاری قبیلۀ «بنی بکر» شتافته مسلمانان «خزاعه» را در حال رکوع و سجود کشتند، پیامبر اسلام ﷺ بدفاع از مسلمانان ستمدیده برخاست و آیات سوره «توبه» نازل شد که در حکم اعلام جنگ به مشرکان تلقی می‌شود. با اینهمه، در خلال همین آیات می‌خوانیم که: اگر مشرکی آهنگ شنیدن «کلام خدا» را داشت باید او را پناه دهند تا حقایق دین را بشنود و سپس وی را به محل امن رسانند تا بتواند بخوبی تصمیم گیرد و حق را از باطل برگزیند چنانکه می‌فرماید:

﴿وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّىٰ يَسْمَعَ كَلِمَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ۚ ذَٰلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ ﴿٦﴾﴾ [التوبة: ٦].

«اگر یکی از مشرکان درخواست کرد که زینهارش دهی، او در پناه گیر تا کلام خدا را بشنود سپس وی را به امانگاهش برسان چون که این گروه (حقایق دین را) نمی‌دانند.»

پس چگونه پیامبر ﷺ در دوران مدینه، کسوت تبلیغ را به یکسو انداخت و تنها لباس رزم بر تن کرد؟! آیا این اراجیف، نشانه نادانی یا خیانت در گزارش تاریخ نیست؟ آیا در نگارش سیرت پیامبری که مورد احترام و اقتدای میلیون‌ها انسان است، این اندازه بی‌فرهنگی و جسارت روا است؟!

تفاوت آیات مکی و مدنی

در پاره‌ای از موارد، نویسنده ۲۳ سال همچون سایه‌ای بدنبال گلدزیهر می‌رود و شعری را که آن سروده این می‌خواند!

یکی از آن مورد تفاوتی است که میان سوره‌های مکی و مدنی بلحاظ اسلوب کلام وجود دارد، گلدزیهر در این باره می‌نویسد:

«بدیهی است تغییری که در طبیعت پیامبری محمد روی داد، در اسلوب قرآن و شکل

ادبی آن اثر نهاد!»^۱.

آنگاه سخنی می‌آورد که نویسنده ۲۳ سال ترجمه آن را بعهدہ گرفته است! و بنابراین جا دارد تا گفتار مترجم ماهر! را در این باره بیاوریم و پاسخ استاد و شاگرد را یکجا بدهیم.

سیره‌نگار تازه می‌نویسد: «آیات خوش‌آهنگ سوره‌های مکی که گاهی گفته‌های اشعیاء و ارمیاء نبی را در خاطر زنده می‌کند و از هیجان روح گرم مردی سخن می‌گوید که مجذوب اندیشه‌های رؤیاگون خویش است در مدینه کمتر دیده می‌شود. آهنگ شعر و طنین موسیقی در آیات مدنی به خاموشی می‌گراید و به احکامی قاطع و برنده تبدیل می‌شود». [صفحه ۱۳۶].

شک نیست که میان آیات مکی و مدنی تفاوت‌هایی وجود دارد ولی این تفاوت‌ها مربوط به تغییر شخصیت پیامبر نیست زیرا:

اولاً: در میان سوره‌های مکی که معمولاً آیات کوتاه و موجزی را در بردارند، سوره‌هایی آمده است که همان شیوه و اسلوب سوره‌های مدنی را بیاد می‌آورند و آیات بلند و روشنی را نمایش می‌دهند مانند: سوره یوسف و زمر و انعام و اعراف و قصص و عنکبوت و جز اینها. بعنوان نمونه در سوره مکی اعراف می‌خوانیم: ﴿كَتَبُ أَنْزَلَ إِلَيْكَ فَلَا يَكُنْ فِي صَدْرِكَ حَرَجٌ مِّنْهُ لِيُنذِرَ بِهِ ۖ وَذَكَرَىٰ لِلْمُؤْمِنِينَ ﴿١﴾﴾ [الاعراف: ۲].

و در سوره مدنی نور می‌خوانیم:

﴿سُورَةٌ أَنْزَلْنَاهَا وَفَرَضْنَاهَا وَأَنْزَلْنَا فِيهَا آيَاتٍ بَيِّنَاتٍ لِّعَلَّكُمْ تَذَكَّرُونَ ﴿١﴾﴾ [النور: ۱].

چنانکه می‌بینید طول آیه‌ها و اسلوب بیان در آنها تفاوتی نکرده است. بنابراین آن کس که در مکه، سوره‌ها و آیات کوتاه را فرو فرستاده در همان زمان نیز

۱- در ترجمه عربی کتاب گلدزیهر چنین آمده است: «وَبَدِيهِ أَنْ التَّغْيِيرَ الَّذِي حَدَّثَ فِي الطَّابِعِ النَّبَوِيِّ لِمُحَمَّدٍ قَدْ أَثَّرَ فِي أُسْلُوبِ الْقُرْآنِ وَشَكَلِهِ الْأَدَبِيِّ».

برآوردن سوره‌ها و آیات بلند توانایی داشته است.

ثانیاً: در پاره‌ای از موارد میان سوره‌های موجز مکی، آیاتی بلند به شیوه آیات مدنی دیده می‌شود مانند این آیه که در سوره مدثر جای دارد: ﴿وَمَا جَعَلْنَا أَصْحَابَ النَّارِ إِلَّا مَلَائِكَةً وَمَا جَعَلْنَا عِدَّتَهُمْ إِلَّا فِتْنَةً لِلَّذِينَ كَفَرُوا لِيَسْتَيَقِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَيَزِدَّ الَّذِينَ ءَامَنُوا إِيمَانًا وَلَا يَرْتَابَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ وَالْمُؤْمِنُونَ وَلِيَقُولَ الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِم مَّرَضٌ وَالْكَافِرُونَ مَاذَا أَرَادَ اللَّهُ بِهَذَا مَثَلًا كَذَلِكَ يُضِلُّ اللَّهُ مَن يَشَاءُ وَيَهْدِي مَن يَشَاءُ وَمَا يَعْلَمُ جُنُودَ رَبِّكَ إِلَّا هُوَ وَمَا هِيَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْبَشَرِ ﴿٣١﴾ [المدرثر: ٣١].

آیه مذکور چنانکه گفتیم در سوره مدثر آمده و با آیات پیش از خود بلحاظ معنی پیوند دارد و از حیث وزن نیز در پایان، با آنها هماهنگ شده است و نشان می‌دهد که در آغاز رسالت پیامبر (مقارن با نزول سوره مدثر) قرآن کریم به اسلوب سوره‌های مدنی نیز نازل شده است نه آنکه سبک سوره‌های مدنی در روزگار بعد پدید آمده و قرآن یا پیامبر بمرور زمان متحول شده‌اند!

ثالثاً: سخن بلیغ سخنی است که بمقتضای حال صادر شود و بهمین مناسبت شیوه گفتار در هنگام اندرز و موعظه باید تا از اسلوب سخن در وقت تشویق به جنگ یا تشریع قانون ممتاز باشد. قرآن کریم که در کمال فصاحت و اوج بلاغت نازل شده، این معنا را به خوبی رعایت کرده است. در سوره مکی که شرک و بت‌پرستی را محکوم می‌نماید و مشرکان را از وقوع رستاخیز بیم می‌دهد، این امور را با عباراتی فشرده و کلماتی تکان‌دهنده بیان می‌کند. اما در دوران مدینه که مسلمانان، جامعه تازه‌ای را تشکیل داده بودند و نیاز به قانونگذاری و دفاع در برابر هجوم دشمنان داشتند، قرآن کریم به این نیازها با اسلوب دیگری پاسخ می‌دهد یعنی از قوانین اجتماعی و سیاسی و نظامی با آیات بلند و روشن سخن بمیان می‌آورد و البته در چنین احوالی سزاوار هم بود تا اسلوب سخن تفاوت یابد و مناسبت نداشت که قوانین نکاح و طلاق و قصاص و میراث و جنگ و صلح و جز اینها به شیوه‌ای نازل شود که در مکه از وقوع رستاخیز سخن به میان آمده

است! با وجود این چنانکه گفتیم در دوران مکه نیز به تناسب احوال، گاهی همانند سوره مدنی آیاتی نازل می‌شده که خود پاسخی برای ۲۳ سال نویسان امروز است. سیره‌نویس تازه پس از آنکه تفاوت اسلوب در سوره‌های مکی و مدنی را خاطر نشان می‌سازد، به مقایسه آیات از حیث مفاهیم و معانی آنها می‌پردازد شاید از این رهگذر به مقصود خود دست یابد و ثابت کند که شخصیت پیامبر ﷺ در دورا مدینه، متحول شده! و البته در این مقام ناشیگری خویش را بیش از پیش، به اثبات می‌رساند. نخستین آیاتی که بدانها پرداخته چند آیه از سوره مزمل است و در این باره می‌نویسد: پس از هجرت به یثرب، سیمائی دیگر از محمد در آینه تاریخ ظاهر می‌شود!! آیه‌های مکی و مدنی تفاوت این سیما را بخوبی نشان می‌دهد، در مکه خداوند به او می‌فرماید: ﴿وَأَصْبِرْ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَأَهْرُجْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا ۝ وَذَرْنِي وَالْمُكَذِّبِينَ أُولِي النَّعْمَةِ وَمَهَلْهُمُ قَلِيلًا ۝ إِنَّ لَدَيْنَا أَنْكَالًا وَجَحِيمًا ۝﴾ [المزمل: ۱۰-۱۲]. «در مقابل گفتار آنها (مخالفتان) بردباری پیشه ساز و بی‌اعتنائی کن. این معاندان متنعم را به من واگذار و اندکی مهلت ده...».

سپس نویسنده، آیه دیگری از سوره بقره را به میان می‌آورد که به خیال خام وی! دلیل تغییر شخصیت پیامبر شمرده می‌شود و در این باره می‌نویسد: «تفسیر جلالین پس از جمله: ﴿وَأَهْرُجْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا﴾ یعنی از آنان به آرامی و ملایمت روی بگردان، می‌گوید: این آیه قبل از امر جهاد و قتال آمده است. بسی به واقع و حقیقت نزدیک‌تر بود اگر می‌نوشت که این روش و رفتار قبل از رسیدن به قدرت و حمایت قبایل اوس و خزرج توصیه شده است زیرا امر به قتال و کشتن کفار پس از آنکه محمد از بازوهای شمشیرزن مطمئن شد نازل شده است به همین دلیل در مدینه آیه چنین نازل می‌شود: ﴿وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ تَفَقُّمُوهُمْ وَأَخْرِجُوهُمْ مِّنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ﴾ [البقرة: ۱۹۱]. «هر کجا مشرکان را یافتید بکشید و آنها را از خانه‌هایشان!! آواره کنید چنانکه شما را آواره کردند، کارهای فتنه‌انگیز آنان بدتر از کشتار است...» [صفحه: ۱۳۷-۱۳۸].

در اینجا به چند نکته باید توجه کرد.

نخست آنکه: آیات مزبور به هیچ وجه بر «تغییر شخصیت پیامبر» دلالت ندارد. این آیات نشان می‌دهد که پیامبر ﷺ به نبرد با مشرکان مأمور نشد مگر پس از آنکه شرائط جنگ و توازن قوا پدید آمد چنانکه نویسنده خود می‌گوید: «امر بقتال پس از آنکه محمد از بازوهای شمشیرزن مطمئن شد نازل شده است» بنابراین از کجا می‌توان ثابت کرد که اگر پیامبر در دوران مکه نیز از بازوهای شمشیرزن مطمئن بود، به مقاومت مسلحانه اقدام نمی‌نمود؟

آیا این قبیل دلائل پنبه‌ای! توان آنرا دارد که فرضیه جناب سیره‌نگار را به اثبات رساند؟ آیا برای رؤیت همین براهین آبدار! است که نویسنده هیجان‌زده شده! و روانشناسان و دانشمندان و جویندگان اسرار روح آدمی را فرا می‌خواند و می‌نویسد: «این رویداد، معلول تحوّل شگرفی است که در شخصیت حضرت محمد پدید آمده و سزاوار است زیر ذره‌بین (!!)

روانشناسان و دانشمندان و جویندگان اسرار روح آدمی قرار گیرد»!! [صفحه ۱۳۵ کتاب].

دوم آنکه: آیات مکی سوره مزمل، مشرکان را تهدید می‌کند و به خطری که بزودی گریبانشان را می‌گیرد اشاره می‌نماید و به قول خود نویسنده می‌گوید: «این معاندان متنعم را به من واگذار و اندکی مهلت ده!» آیا این تهدید روشن با «فرمان جنگ» که پس از اندک مهلتی در مدینه صادر شد مابینتی دارد؟!.

ما مسلمانان هر دو فرمان را از خدای لایزال می‌دانیم اما نویسنده ۲۳ سال که آندو را انعکاسی از ضمیر پیامبر ﷺ می‌پندارد چگونه از این آیات به «تحوّل شگرفی»!! که در شخصیت حضرت محمد ﷺ پدید آمده، پی برده است؟ آیا این قرآن‌شناس نابغه! اعلام خطری را که در آیه مزبور آشکار است نمی‌فهمد؟

سوم آنکه: سیره‌نویس از عبارت: ﴿وَأَهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا﴾ «با زیبایی از آنان اعراض کن». در سوره مزمل به شگفتی فرو رفته و آنرا دلیل بر تحوّل شخصیت پیامبر در دوران

قدرت شمرده است با آنکه پیامبر اسلام در کمال قدرت یعنی پس از فتح مکه همین مشرکان را مشمول عفو خود قرار داد و با زیبایی از گناهان ایشان در گذشت، آیا زیبایی عفو محمد ﷺ بهنگام فتح، کم‌تر از زیبایی اعراضی بود که در مکه نسبت به مشرکان نشان داد؟ یا سیره‌نویس تازه مصلحت! نمی‌بیند تا زیبایی‌های دوران قدرت را ببیند؟

چهارم آنکه: آیه ۱۹۱ از سوره بقره می‌فرماید: ﴿وَأَقْتُلُوهُمْ...﴾ [البقرة: ۱۹۱].

یعنی: ایشان را بکشید! اما «ایشان» چه کسانی هستند؟ و چه کرده‌اند که سزاوار حکم مزبور شده‌اند؟ باید به آیه پیشین نگاه کرد و به اصطلاح: «ضمیر را به مرجعش بازگردانید». در آیه ۱۹۰ می‌خوانیم: ﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقْتُلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾ [البقرة: ۱۹۰].

«با کسانی که به جنگ شما می‌آیند، در راه خدا پیکار کنید و تجاوز روا مدارید که خدا تجاوزگران را دوست نمی‌دارد».

چنانکه ملاحظه می‌شود این آیه شریفه، سه قید برای جنگ ذکر نموده نخست آنکه: مسلمانان در راه خدا بجنگند (نه برای دنیاطلبی و غنیمت‌یابی)! دوم آنکه: مسلمانان با کسانی بجنگند که برای پیکار با ایشان آمده‌اند (نه کسانی که سر جنگ با آنها ندارند)! سوم آنکه: مسلمانان به هیچکس تجاوز روا ندارند یعنی زنان و کودکان و پیران و کسانی را که اهل جنگ نیستند همه را محترم شمرند چنانکه طبری از ابن عباس (پسر عموی پیامبر) آورده که در تفسیر آیه مزبور گفت:

«لَا تَقْتُلُوا النِّسَاءَ وَلَا الصِّبْيَانَ وَلَا الشَّيْخَ الْكَبِيرَ وَلَا مَنْ أَلْقَى إِلَيْكُمُ السَّلْمَ وَكَفَّ يَدَهُ، فَإِنْ فَعَلْتُمْ هَذَا فَقَدْ اِعْتَدَيْتُمْ»^۱.

یعنی: «زنان و کودکان و پیرمردان و کسی که اظهار صلح به شما می‌کند و دست از جنگ باز می‌کشد، هیچکدام را نکشید که اگر چنین کردید بی‌تردید تجاوز نموده‌اید».

۱- تفسیر طبری، ذیل آیه ۱۹۰ از سوره بقره.

سپس در آیه بعد می فرماید:

﴿وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ ثَقِفْتُمُوهُمْ﴾ [البقرة: ۱۹۱].

«و هر کجا که بدیشان دست یافتید آنها را بکشید».

بنابراین معلوم شد که این حکم برای کفارِ مهاجم است که مسلمانان را در معرض تاخت و تاز قرار می دادند و البته کسی را که به جنگ مسلمانان آمده و اسلحه بروی آنان می کشد نباید نوازش نمود! گویا نویسنده نازک دل! انتظار داشته که قرآن مجید دستور دهد تا مسلمانان در برابر شمشیر تیز دشمنان، گردن خم کنند بامید آنکه جناب ایشان قانع شوند که شخصیت پیامبر ﷺ تحول نیافته است!

آنگاه می فرماید:

﴿وَأَخْرِجُوهُمْ مِّنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ﴾ [البقرة: ۱۹۱].

«و آنان را از آنجایی که شما را بیرون راندند، اخراج کنید».

بعبارت دیگر می فرماید: خانه های خود را از مشرکان مکه پس بگیرد و ایشان را از خانه های خویش بیرون رانید. آیا این حکم، غیر عادلانه است؟

تاریخ گواهی می دهد که پیامبر ﷺ در فتح مکه بدون خونریزی به اینکار اقدام نمود یعنی خانه های مهاجران را از غاصبین بازگرفت^۱ و البته مشرکان یاری مقاومت در خود ندیدند و پیامبر نیز خونریزی را روا ندید و عفو و رحمت را از یاد نبرد.

اما نویسنده ۲۳ سال بخش اخیر از آیه مزبور را چنین ترجمه کرده است: «آنها را از خانه هایشان آواره کنید...!». حقا که آن جناب در ترجمه آیات گوی سبقت از همگنان بوده! و در انصاف نیز معجزه نموده! زیرا که خانه های مسلمانان مهاجر را خانه های مشرکان قلمداد فرموده است. گویی خانه های مزبور را از پدرشان به ارث برده بودند!

۱- ولی پیامبر اکرم ﷺ خود به نزدیک شعب ابی طالب فرود آمد و برای او چادر زدند. اسامه بن زید از رسول خدا پرسید آیا فردا به خانه خود در مکه وارد خواهید شد؟ پیامبر فرمود: «وَهَلْ تَرَكَ لَنَا عَقِيلٌ مِّنْ دَارٍ؟» (السيرة الحلیة، ج ۳، ص ۲۹) یعنی: «مگر عقیل برای ما خانه ای باقی گذاشته است؟!».

نتیجه آن است که نویسنده با انصاف! آیات قرآن را تقطیع نموده و آنها را با ترجمه‌های مغلوط خود قرین می‌سازد و از این شاهراه! به دلخواه خویش می‌رسد.

پس از این، نویسنده چنین افاده می‌فرماید: «در سوره مکی انعام آیه ۱۰۸ می‌خوانیم:

﴿وَلَا تَسُبُّوا الَّذِينَ يَدْعُونَ مِن دُونِ اللَّهِ فَيَسُبُّوا اللَّهَ عَدْوًا بِغَيْرِ عِلْمٍ كَذَلِكَ زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ فَيُنَبِّئُهُم بِمَا كَانُوا يَعْمَلُونَ ﴿۱۷۸﴾ [الأنعام: ۱۰۸].

در این آیه معلوم نیست خداوند می‌فرماید یا پیغمبر (!!)) به بعضی از یاران سرکش (!!)) و تندخوی خود چون عمر و حمزه (!!)) این دستور را می‌دهد که به خدایان قریش دشنام ندهید زیرا آنها نیز از روی نادانی خداوند را دشنام می‌دهند ما خود چنین خواسته‌ایم که هر طائفه به کردار خود ببالد^۱ (!!)) ولی سرانجام، بازگشت آنها به خداست و آنها را به کیفر کردارشان می‌رساند. اما در مدینه، مخصوصاً پس از آنکه قوت مسلمانان فزونی گرفته است، نه تنها صحبت از دشنام و ناسزا گفتن به خدایان قریش در میان نیست بلکه آنان را از مسالمت و روی خوش نشان دادن به کافران نهی می‌فرماید: ﴿فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَىٰ أَلْسَلِمٍ وَأَنْتُمْ الْأَعْلَوْنَ وَاللَّهُ مَعَكُمْ وَلَنْ يَتْرُكُمُ أَعْمَالَكُمْ ﴿۳۵﴾ [محمد: ۳۵].

«سستی به خرج ندهید به صلح نگرائید چه شما برتر و قوی‌ترید و خداوند به کارهای شما نقص روا نمی‌دارد».

(صفحه ۱۳۸)

غلط‌ها و کجروی‌های گوناگونی که سیره‌نویس در این چند سطر مرتکب شده بر کسانی که با تفسیر و تاریخ اسلام آشنایی دارند پوشیده نیست و اساساً کدام صفحه از کتاب ۲۳ سال است که خالی از غلط و عاری از کجروی باشد؟! بقول شاعر:

با من کج و با خود کج و با خلق خدا کج آخر قدمی راست بنه ای همه جا کج!

۱- در آیه شریفه از بالیدن هر طائفه به کردار خود سخنی در میان نیست. آنچه هست آراسته‌بودن اعمال امت‌ها در نظر آنان است.

در خلال چند سطر مزبور اولاً: نویسنده اظهار تردید می‌کند که: «در این آیه معلوم نیست خدا می‌فرماید یا پیغمبر؟» و این تردید بسیار بیجا و خنک است زیرا اگر تردید دارد که قرآن کریم، وحی الهی است در این صورت چرا سراسر کتاب خود را انباشته که قرآن مجید، وحی خدا نیست؟ و چه لزومی داشته کسی که هنوز مسئله‌ای برای خودش حل نشده تا این اندازه در رای مشکوکش پافشاری کند؟!.

و اگر اسلوب بیان در آیه مزبور او را به تردید افکنده و نمی‌داند که در این آیه گوینده خدا است یا پیامبر؟ این امر بیشتر مایه شگفتی است! زیرا عبارت: ﴿كَذَلِكَ زَيَّنَّا لِكُلِّ أُمَّةٍ عَمَلَهُمْ﴾ [الأنعام: ۱۰۸]. بوضوح نمایانگر کلام الهی شمرده می‌شود و اساساً کدام بخش از قرآن، کلام خدا و وحی الهی نیست؟

و در صورتیکه عبارت: ﴿ثُمَّ إِلَىٰ رَبِّهِمْ مَرْجِعُهُمْ﴾ [الأنعام: ۱۰۸]. او را بتردید افکنده که: چرا در میان گفتار، خداوند از خودش با ضمیر غایب سخن می‌گوید؟ باید بر بی‌سوادی او افسوس و اندوه خورد! که از ساده‌ترین قواعد علم بیان بی‌خبر است، بلکه به محاورات معمولی توجه ندارد، بلکه آنچه را که خودش می‌نویسد نیز نمی‌فهمد! زیرا یکی از رایج‌ترین شیوه‌ها در سخن گفتن «صنعت التفات» است که گوینده گاهی پس از اعلام حضور خود، غایبانه از خویشتن سخن می‌گوید (یا بالعکس) مانند آنچه سیره‌نویس در صفحه ۱۲۵ از کتابش می‌نویسد: «به روزهایی می‌رسیم که مبدا حوادث و دگرگونی‌هایی می‌شوند و مسیر تاریخ را تغییر داده در ذهن انسان جاوید می‌مانند!» ملاحظه کنید که چگونه نویسنده در آغاز گفتارش با بکاربردن فعل «می‌رسیم» حضور خود را اعلام می‌کند ولی در پایان کلام، از حضور به غیاب می‌رود و به جای آنکه بنویسد: «... در ذهن ما جاوید می‌مانند» با این تعبیر که: «... در ذهن انسان جاوید می‌مانند» سخن را تمام می‌کند. آری، این اسلوب در زبان‌های گوناگون مردم دنیا رواج دارد و در زبان عربی نیز معروف و متداول است و ما در جای خود شواهد آنرا نشان خواهیم داد.

ثانیاً: گفتار سیره‌نگار درباره اینکه «قرآن مجید مسلمانان را در دوران مکه از دشنام به بت‌ها باز می‌دارد ولی در مدینه سخنی از این مقوله در میان نیست» آدمی را به شگفتی می‌برد که این سیاستمدار عصر طلایی! چگونه از فهمیدن ساده‌ترین مسائل اجتماعی درمانده است؟ قرآن مجید می‌فرماید: «بت‌های مشرکان را دشنام مدهید زیرا که آنان از راه ستمگری و نادانی به خدای یکتا دشنام می‌دهند» و این حکم، محدود به دوران معینی نیست بویژه که قرآن کریم در مقام «تعلیل» برآمده یعنی علت نهی را بیان نموده است و اگر در دوران مدینه نیز مسلمانان به بت‌های مشرکان دشنام می‌دادند، آنان از ناسزاگویی به خدای سبحان پاک نداشتند. پس در مدینه نیز این حکم بقوت خود باقی بود و دلیل تکرار نشدنش در سوره‌های مدنی آن است که مسلمانان از دشنام دادن به بت‌ها خودداری کردند که اگر چنین نبود قرآن یا پیامبر دوباره حکم مزبور را یادآور می‌شدند.

ثالثاً: آیه‌ای که نویسنده ۲۳ سال آنرا به میان آورده تا ثابت کند که در دوران مدینه، صلح و مسالمت با مشرکان روا نبوده است دقیق‌تر از آن است که نویسنده گیجی! چون او نکات لطیفش را دریابد. اما اگر وی آیه مزبور را نمی‌فهمیده لاقلاً ماجرای «صُلحِ حُدَیبِیَّة» که در تاریخ بنظرش رسیده است، بنابراین چگونه به خود حق داده تا با قاطعیت از عدم مسالمت پیامبر در مدینه سخن بگوید و خود را رسوا سازد؟!.

وانگهی آیه کریمه تصریح می‌کند که مسلمانان در برابر دشمنان نباید سست شوند و از راه سستی پیشنهاد صلح به آنان کنند، و این امر به هیچ وجه منافات با آن ندارد که چون دشمن پیشنهاد صلح نموده، مسلمانان آنرا بپذیرند چنانکه قرآن مجید در سوره مدنی انفال می‌فرماید:

﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ ﴿٦١﴾﴾ [الأنفال: ۶۱].

«اگر دشمنان به صلح تمایل نشان دادند تو نیز بدان تمایل شو و بر خدا توکل کن که او شنوا و دانا است.»

و پرواضحتست که صلح مسلمانان در برابر دشمن مهاجم اگر از راه بیم و سستی باشد

در آنصورت، زمینه هرگونه تحمیلِ ظالمانه را بر آنان فراهم می‌سازد اما اگر مسلمانان در دفاع از خود استقامت و پایداری نشان دهند و در این حال پیشنهاد صلح از سوی دشمن آید البته خطر تحمیل از میان خواهد رفت. از این رو در آغاز آیه مورد بحث می‌خوانیم:

﴿فَلَا تَهِنُوا وَتَدْعُوا إِلَى السَّلْمِ﴾ [محمد: ۳۵].

«سستی به خرج ندهید و از این راه دشمن را به صلح فرامخوانید».

پس در اینجا قرآن کریم از دعوت به صلحی نهی می‌کند که نماینده بیم و ضعف باشد نه صلحی که در حال نشاط و توانایی پیش آید. و این خود دلیل روشنی است بر آنکه اسلام در دوران قدرت، خواستار جنگ و خونریزی نیست. و شگفت آنکه سیره‌نگار قرآن‌شناس! آیه مزبور را بپارسی ترجمه کرده ولی مفهوم و مفاد آن را درنیافته، چنانکه گاهی شیوه نگارش خودش را نیز نمی‌شناسد!

در پی آنچه که گذشت، جناب سیره‌نویس آیات دیگری از قرآن مجید را به صحنه مقایسه می‌آورد و با تعبیراتی از قبیل: «احتمال دارد»^۱ و «مثل اینستکه»^۲ و «شاید»^۳ به تفسیر آنها می‌پردازد و به نتیجه مطلوب دست می‌یابد! و البته این شیوه تحقیق و نتیجه‌گیری از کرامات! وی بشمار می‌آید که بنیادش همه بر حدس و گمان استوار است ولی نتایج آن همه قطعی و جزمی از آب درمی‌آید! اما متأسفانه ترجمه آیات، مغلوط و نادرست صورت پذیرفته تا چه رسد به تفسیر آنها! و شک نیست که قرآن‌شناسی با مفسر‌نمایی و غرض‌ورزی فاصله‌ای بسیار دارد و:

هر کسی را نتوان گفت که صاحب‌نظر است عشق‌ورزی دگر و نفس‌پرستی دگر است!
اینک آیاتی را که نویسنده به مقایسه آورده با ترجمه‌های ناب آنجناب! بنظر خوانندگان می‌رسد:

۱- به صفحه ۱۳۹ از کتاب ۲۳ سال نگاه کنید.

۲- به صفحه ۱۳۹ از کتاب ۲۳ سال نگاه کنید.

۳- به صفحه ۱۳۹ از کتاب ۲۳ سال نگاه کنید.

۱- ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ فَمَنْ يَكْفُرْ بِالطَّاغُوتِ وَيُؤْمِنْ بِاللَّهِ فَقَدِ اسْتَمْسَكَ بِالْعُرْوَةِ الْوُثْقَى﴾ [البقرة: ۲۵۶].

«اسلام آوردن اجباری نیست، راه از بیراهه تشخیص داده شده هر کس منکر طاغوت (أصنام!!) بشود و به خدا رو آورد به تکیه‌گاهی (!! استوار و محکم رسیده است».

۲- ﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ فَإِنْ أَنْتَهُمْ فَلَا عُذْرَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ﴾ [البقرة: ۱۹۳].

«با آنها بجنگید تا فتنه‌ای روی ندهد. ایمان از خداوند است (!! اما اگر از فتنه‌انگیزی دست برداشتند با آنها کاری نداشته باشید (!! دشمنی و کشتار (!! باید نسبت به ستمگران باشد».

۳- ﴿قَاتِلُوا الدِّينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ...﴾ [التوبة: ۲۹].

«بکشید (!! کسانی را که به خدا و روز بازپسین ایمان نمی‌آورند».

۴- ﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ﴾ [التوبة: ۱۱۳].

«پیغمبر و مؤمنان را با مشرکین مدارائی نیست (!! و آنها را نمی‌بخشند (!!».

۵- ﴿يَا أَيُّهَا النَّبِيُّ جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ وَاغْلُظْ عَلَيْهِمْ وَمَأْوَاهُمْ جَهَنَّمُ وَبِئْسَ الْمَصِيرُ﴾ [التوبة: ۷۳].

«ای پیامبر با کفار و مشرکین (!! جهاد کن و بر آنها شدت بخرج ده جای آنها دوزخ است».

۶- ﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ وَلْيَجِدُوا فِيكُمْ غِلْظَةً﴾ [التوبة: ۱۲۳].

«گروه مؤمنان بکشید (!! کافران را یکی پس از دیگری (!! (هر که نزدیک‌تر و بیشتر در دسترس است) آنان باید سخت‌گیری و عدم گذشت و ملایمت را در شما احساس کنند».

(صفحه ۱۳۹ و ۱۴۰ از کتاب ۲۳ سال).

چنانکه ملاحظه می‌نمایید، سیره‌نویس ناشی این آیات شریفه را به نمایش گذاشته تا نشان دهد که شخصیت پیامبر اسلام ﷺ از نرمی و رافت به درستی و خشونت گراییده است، و ما در این باره لازم می‌دانیم چند نکته را خاطر نشان سازیم:

نخست آنکه: در ترجمه‌های نویسنده، هیچ آیه‌ای از غلط مصون نمانده است! بعنوان نمونه:

در آیه اول، از کلمه «العُرْوَةُ» به «تکیه‌گاه!» تعبیر نموده و آنرا با «المَسْنَد» اشتباه کرده در صورتیکه عروه را «دستاویز» باید ترجمه نمود چنانکه راغب اصفهانی در «مفرداتُ غریبِ القرآن». می‌نویسد: «العُرْوَةُ مَا يُتَعَلَّقُ بِهِ مِنْ عُرَاهُ أَى نَاحِيَّتِهِ». یعنی: «عروه چیز استکه به گوشه‌ای از آن بیاویزند».

در آیه دوّم، عبارت: ﴿وَيَكُونُ اللَّيْنُ لِلَّهِ﴾ را بشکل: «ایمان از خدا است!» برگردانده که الحق در کار ترجمانی بس هنرمندی!! نشان داده و این اندازه نفهمیده که جمله مزبور، جمله‌ای مستقل و مشتمل بر مبتدا و خبر نیست بلکه عطف به: ﴿حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةً﴾ شده و از همین رو فعل «يَكُونُ» به نصب آمده است.

در آیه سوم، فعل: ﴿فَاتِلُوا...﴾ را به معنای «بکشید!» ترجمه نموده با آنکه واژه مذکور به معنای «پیکار کنید» می‌آید و هر نوآموز زبان عربی می‌داند که «قاتلوا» فعل امر از مصدر مقاتله است و با «أقتلوا» بمعنای «بکشید» فرق دارد.

در آیه چهارم، عبارت:

﴿مَا كَانَ لِلنَّبِيِّ وَالَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْ يَسْتَغْفِرُوا لِلْمُشْرِكِينَ﴾ [التوبة: ۱۱۳].

«پیغمبر و مؤمنان را با مشرکین مدارائی نیست و آنها را نمی‌بخشند».

ترجمه کرده در حالیکه سخن از استغفار به معنای (آمرزش خواهی) در میان است نه مسئله مدارا. و آیه شریفه دستور می‌دهد که «پیامبر و مؤمنان را نسزد تا برای کسانیکه مشرک از دنیا رفته‌اند (از خداوند) آمرزش بخواهند» یعنی نباید گناه شرک را گناهی کوچک و قابل اغماض شمارند. و این موضوع ربطی به عدم مدارا با کافران ندارد و حکمی است که در زمان صلح یا جنگ تفاوت نمی‌کند و حتی مانع از متارکه پیکار نمی‌شود.

در آیه پنجم، عبارت: ﴿جَاهِدِ الْكُفَّارَ وَالْمُنَافِقِينَ﴾ را بصورت: «با کفار و مشرکین جهاد کن!» برگردانده و هر عرب و عجمی! می‌داند که واژه «منافقین» با «مشرکین» تفاوت بسیار دارد و در آیه کریمه از منافقین یاد شده نه از مشرکین.

در آیه ششم، عبارت: ﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ﴾ را بصورت: «بکشید کافران را یکی پس از دیگری!» ترجمه نموده که اولاً «قاتلوا» بمعنای «بیکار کنید» می‌آید نه «بکشید» و ثانیاً ﴿الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ﴾ بمعنای «کفاری که به شما نزدیکند» باید ترجمه شود نه «یکی پس از دیگری».

با وجود چنین شاهکار جاویدانی! که سیره‌نگار در ترجمه آیات نشان داده انصافاً روا نیست که انتظار تفسیر صحیح و برداشت درست از ایشان داشته باشیم.

دوم آنکه: در آیات مزبور، مبارزه با سه گروه سفارش شده، یکی کفاری که هیچیک از کتب آسمانی را باور نداشتند و ایشان همان مشرکان عرب بودند. دوم کفار خوش‌نیت!! چنان وانمود کرده که این آیات درباره یک گروه آمده و پس از نرمی و ملایمت، دستور تندی و خشونت در حق آنان صادر می‌کند. آنگاه برای اینکه مدعای خود را به اثبات رساند با رعایت امانت!! دنباله برخی از آیات را حذف کرده تا همگی یکسان و برابر شوند! چنانکه از آیه شریفه زیر: ﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾ [التوبة: ۲۹].

تنها سرآغاز آنرا نقل نموده تا با سایر آیات (که از کفار بی‌کتاب سخن گفته) هماهنگ شود! و همچنین واژه (المنافقین) را به «مشرکین» برگردانده تا کار خود را آسان سازد! زیرا خوب می‌دانسته که پیامبر اسلام هیچگاه با «منافقین» به جنگ نپرداخته است.

سوم آنکه: نخستین آیه از این دسته آیات، تصریح می‌فرماید که: «اجبار در دین نیست، همانا راه راست از گمراهی نمایان شده است» یعنی لزومی ندارد کسی را به

پذیرش دین مجبور کرد زیرا دلایل کافی بر درستی دین و نادرستی کفر وجود دارد و کسی که از راه انصاف بیاندهد به خوبی می‌تواند حقانیت دین و بطلان کفر را بشناسد. اما این معنی منافات ندارد با آنکه مسلمانان در برابر کفار مهاجم بجنگند. و «فتنه» را سرکوب کنند تا دور از تهدید و ارباب و زورگویی، دل‌های مردم به سوی حق برگردد و دین خدا فراگیر شود و این همان معنایی است که در دومین آیه از این دسته آیات ملاحظه می‌شود. بویژه که آیه کریمه: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ در همان سوره‌ای آمده که: ﴿وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ﴾ جای دارد و برخلاف ترتیبی که سیره‌نگار رعایت نموده، قرآن مجید ابتدا دستور داده‌است که «با ایشان بجنگید تا فتنه‌ای در میان نباشد... بقره- ۱۹۳» و سپس با فاصله چند آیه می‌گوید: «اجبار در دین نیست ... بقره- ۲۵۶».

اما سیره‌نویس امین! از بیم آنکه مبدا مفهوم دیگری جز آنچه او خواسته به نظر خوانندگان رسد، مقدمات آیه: ﴿وَقَاتِلُوهُمْ﴾ را حذف نموده و «ضمیر آیه» را بدون «مرجع» آورده است. آری قرآن مجید فرمان می‌دهد که «با ایشان بجنگید» اما «ایشان» چه کسانی بوده‌اند؟ و چه شرائطی داشته‌اند؟ این همان چیزی است که سیره‌نگار از ذکر آن طفره می‌رود و ما برای روشن شدن موضوع، ناگزیر آیات پیشین را در اینجا می‌آوریم تا خوانندگان بیش از پیش! بر خیانت نویسنده ۲۳ سال وقوف یابند:

﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقْتُلُونَكُم وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ ﴿۱۹۰﴾
 وَأَقْتُلُوهُمْ حَيْثُ تَقْتُلُوهُمْ وَأَخْرِجُوهُمْ مِّنْ حَيْثُ أَخْرَجُوكُمْ وَالْفِتْنَةُ أَشَدُّ مِنَ الْقَتْلِ وَلَا تَقْتُلُوهُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ حَتَّى يُقْتَلُوكُمْ فِيهِ فَإِن قَتَلُوكُمْ فَأَقْتُلُوهُمْ كَذَلِكَ جَزَاءُ الْكَافِرِينَ ﴿۱۹۱﴾ فَإِنِ انْتَهَوْا فَإِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَّحِيمٌ ﴿۱۹۲﴾ وَقَاتِلُوهُمْ حَتَّى لَا تَكُونَ فِتْنَةٌ وَيَكُونَ الدِّينُ لِلَّهِ فَإِنِ انْتَهَوْا فَلَا عُدْوَانَ إِلَّا عَلَى الظَّالِمِينَ ﴿۱۹۳﴾﴾ [البقرة: ۱۹۰-۱۹۳].

«با کسانی که به جنگ شما می‌آیند در راه خدا پیکار کنید و تجاوز روا مدارید که خدا تجاوزگران را دوست نمی‌دارد. و آنانرا هرکجا یافتید بکشید و از همانجا که شما را اخراج کردند، بیرونشان کنید و فتنه از کشتار سخت‌تر است و با آنها در مسجدالحرام نجنگید تا آنکه با

شما در آنجا بجنگند پس اگر با شما پیکار کردند آنها را بکشید که سزای کافران همین است. و اگر باز ایستادند همانا خداوند آمرزنده و مهربان است. و با ایشان بجنگید تا فتنه‌ای در میان نباشد و دین، از آن خدا باشد و اگر باز ایستادند پس تجاوز جز بر ستمگران روا نیست».

در این آیات شریفه روشن است که جنگ با کسانی توصیه شده که مهاجم شمرده می‌شدند و به پیکار با مسلمانان اقدام کردند. و باز واضح است که این گروه همان کفار مکه بودند که هیچیک از کتب آسمانی را باور نداشتند و مسلمین را از دیار خود بیرون راندند و می‌کوشیدند تا با آزار و شکنجه، ایشان را به شرک بازگردانند. همانگونه که پیش از این گذشت، پیامبر اسلام ﷺ در حُدَیبِیَه با آنان صلح کرد و چون دوباره پیمان شکستند و مسلمانان قبیله خُزاعه را کشتند^۱، پیامبر ﷺ بنا بمفاد همین آیات به سوی مکه حرکت نمود تا به تجاوز و زورگویی آنها پاسخ دهد و چون از تجاوز باز ایستادند رسول اکرم ﷺ عفو عمومی اعلام کرد و آیات مزبور بدین صورت به مرحله اجراء و عمل درآمد.

آری، بهترین تفسیر برای آیات فوق، عمل پیامبر است و آیا در رفتار پیامبر با مکّیان جز عدالت و رحمت و بزرگواری چیزی دیده می‌شود؟ رفتاری که خود مشرکان مکه آنرا «کریمانه» شمردند و بقول ابن هشام و طبری و دیگر مورخان، هنگامی که پیامبر از آنها پرسید:

«یا مَعْشَرَ قُرَیْشٍ مَا تَرَوْنَ أَلِیَّ فاعِلِ بِكُمْ؟».

«ای قریشیان می‌پندارید که در میان شما چه می‌کنم؟».

گفتند:

«خَيْرًا أَحْ كَرِيمًا وَابْنُ أَحْ كَرِيمٍ!».

«امید نیکی داریم، که برادری بزرگوار و برادرزاده‌ای بزرگواری!».

پیامبر ﷺ فرمود:

۱- به سیره ابن هشام (القسم الثانی، صفحه ۳۹۴) و تاریخ طبری (الجزء الثالث، صفحه ۴۴) و مغازی واقدی الجزء

الثانی، صفحه ۷۸۹ رجوع کنید.

«إِذْهَبُوا فَأَنْتُمْ الطُّلُقَاءُ!».

«بروید که شما آزادید!»^۱.

اگر خاورشناسانی چون گلدزیهر و سیره‌پردازانی چون نویسنده ۲۳ سال، این روش را خوشنوبتار می‌شمردند ما را با ایشان سخنی نیست که بقول عرب:

«إِذَا لَمْ تَسْتَجِبْ فَأَصْنَعْ مَا شِئْتَ».

«چون آزر نمی‌کردی، هر چه می‌خواهی بکن!».

اما درباره سومین آیه باید دانست که آیه مزبور در سوره شریفه «توبه» آمده یعنی در سال نهم هجرت نازل شده است و در آن هنگام، قبائل یهود که در مدینه و اطراف آن سکونت داشتند پس از خیانت‌های روشن و پیمان‌شکنی‌های آشکار، خلع سلاح و تبعید شده بودند و از این رو آیه مورد بحث، به هیچ وجه از پیکار با ایشان سخن نمی‌گوید. بلکه به تصریح مفسران، آیه مزبور مسلمانان را به پیکار با «رومیان» فرمان می‌دهد (به تفسیر طبری و زمخشری و بیضاوی و رازی ذیل آیه ۲۹ از سوره توبه رجوع شود) و ما می‌دانیم که مسلمانان یکبار در روزگار پیامبر ﷺ با روم شرقی (بیزانس) جنگیدند زیرا که پیامبر ﷺ یکی از یاران خود را بنام حارث بن عَمیر اُزدی با نامه‌ای نزد پادشاه «بُصری» فرستاد و پادشاه مزبور، که شَرَحِبیل غَسَّانی نام داشت، سفیر پیامبر را در سرزمین «مُوتَه» برخلاف رسم معمول، بقتل رسانید. رسول خدا ﷺ برای سرکوبی این پادشاه ستمگر گروهی از مسلمانان را بفرماندهی جعفر بن ابی‌طالب به سوی او گسیل داشت. مسلمانان بدون آنکه پیش‌بینی کنند در سرزمین شام با سپاه هِرقل (امپراتور روم شرقی) روبرو شدند که برای دفاع از شرحبیل با لشکری انبوه به نبرد مسلمین آمده بود^۲. هرقل با کمال

۱- سیره ابن هشام، القسم الثانی، صفحه ۴۱۲ و تاریخ الطبری، الجزء الثالث، صفحه ۶۱

۲- ظاهراً رومیان از اینکه پیامبر اسلام در جزیره العرب شهرت و نفوذ یافته بود، بیم کردند و تصمیم گرفتند با پیامبر کارزار کنند تا مبادا در جزیره، حکومت قدرتمندی پدید آید و برای سرحدات روم شرقی خطرناک باشد از این رو پیشدستی کرده به جنگ مسلمانان آمدند.

قساوت به کشتار مسلمانان عدالت طلب پرداخت و برخی از آنان را از پای درآورد^۱ مسلمانانی که بازمانده بودند به مدینه برگشتند. در سال نهم هجرت بار دیگر گروهی از بازرگان نبطی که از شام به مدینه آمده بودند خبر آوردند که رومی‌ها به آهنگ حمله بر مسلمانان در بلقاء لشکری گران فراهم آورده‌اند و قبائل شامی: لخم و جُذام و عامِلَه و غَسَّان را نیز مهیای جنگ با مسلمین نموده‌اند^۲ در این سال آیه مورد بحث نازل شد و دستور داد: «با کسانی از اهل کتاب که ایمان به خدا و روز بازپسین ندارند و محرّمات خدا و رسولش را حرام نمی‌شمارند پیکار کنید تا با فروتنی بدست خود جزیه دهند» این بار پیامبر ﷺ خود باتفاق گروهی از یاران از مدینه بیرون آمد و پس از تحمّل سختی‌ها به تبوک رسید و از رؤسای قبائلی که با رومی‌ها پیوند داشتند چون سران ایلکه و جرباء و اذْرُح جزیه گرفت و بدین وسیله آنان را از سرکشی و فتنه‌انگیزی بازداشت و برای ایشان امان‌نامه نوشت چنانکه ابن هشام و مقریزی و دیگران، متن امان‌نامه‌ها را آورده‌اند^۳.

در این سفر، پیامبر ﷺ با رومیان برخورد نکرد و قبائل اهل کتاب را نیز به مسلمان شدن وا نداشت و به هیچ وجه به کشتار مسیحیان دست نزد تنها از سران سرکش و هم‌پیمان روم چنانکه گفتیم جزیه گرفت. در روزهای پایان عمر شریفش، اسامه بن زید را بفرماندهی سپاهی گماشت تا با رومیان ستمگر و متجاوز پیکار کند و اسامه پس از وفات پیامبر به موفقیت‌هایی نایل آمد و سرانجام دو سال پس از وفات رسول خدا ﷺ مسلمین در یرمُوک با سپاه هرقل روبرو شدند و رومی‌ها را شکست دادند.

خلاصه آنکه قرآن مجید هر چند در سوّمین آیه‌ای که نویسنده ۲۳ سال آورده به مسلمانان فرمان می‌دهد تا با کفّار اهل کتاب پیکار کنند ولی این فرمان به هیچ وجه با آزادی مذهب ناسازگاری ندارد زیرا جنگ مسلمانان با اهل کتاب برای آن نبود تا ایشان

۱- به مغازی واقدی، ج ۲، ص ۷۵۵ و السیره الحلبیه، ج ۲ ص ۷۸۶ نگاه کنید.

۲- به طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۱۹، چاپ لندن نگاه کنید.

۳- به کتاب: إمتاع الأسعاع، اثر مقریزی، الجزء الاوّل، صفحه ۶۸، چاپ قاهره نگاه کنید.

را به پذیرفتن اسلام وادارند بلکه آنانرا از تعدی و تجاوز باز می‌داشتند و چنانکه در آیه مورد بحث تصریح شده از ایشان نوعی مالیات می‌گرفتند و در برابر این مالیات از آنان حمایت می‌نمودند.

نکته قابل توجه اینجا است که اگر موانعی پیش می‌آمد و مسلمین چنانکه سزاوار بود نمی‌توانستند از اهل کتاب حمایت کنند، از گرفتن مالیات خودداری می‌ورزیدند! بلاذری (متوفی به سال ۲۷۹ هجری قمری) در کتاب فتوح البلدان می‌نویسد:

«لَمَّا جَمَعَ هِرَقْلٌ لِلْمُسْلِمِينَ الْجُمُوعَ وَبَلَغَ الْمُسْلِمِينَ إِقْبَالَهُمْ إِلَيْهِمْ لَوْفَعَةَ الْيَرْمُوكِ رَدُّوا عَلَى أَهْلِ حِمصَ مَا كَانُوا أَخَذُوا مِنْهُمْ مِنَ الْخَرَاجِ وَقَالُوا: قَدْ شَعَلْنَا عَنْ نُصْرَتِكُمْ وَالذَّفْعَ عَنْكُمْ فَأَنْتُمْ عَلَى أَمْرِكُمْ. فَقَالَ أَهْلُ حِمصَ: لَوْلَا يَتُّكُمْ وَعَدْلُكُمْ أَحَبُّ إِلَيْنَا مِمَّا كُنَّا فِيهِ مِنَ الظُّلْمِ وَالْعَشْمِ وَلَنْدَفَعَنَّ جُنْدَ هِرَقْلَ عَنِ الْمَدِينَةِ مَعَ عَامِلِكُمْ. وَنَهَضَ الْيَهُودُ فَقَالُوا: وَالْتَوْرَةَ لَا يَدْخُلُ عَامِلٌ هِرَقْلَ مَدِينَةَ حِمصَ إِلَّا أَنْ نُغَلَبَ!».

یعنی: «چون هرقل گروه بسیاری را برای نبرد با مسلمین فراهم آورد و به مسلمانان خبر رسید که دشمنان به سوی یرموک پیش می‌آیند، مالیاتی را که مسلمین از مردم حمص گرفته بودند به ایشان برگرداندند و گفتند که ما به جنگ با رومیان سرگرم شده و از یاری و دفاع شما غافل خواهیم گشت، در این صورت شما به کار خود برسید. مردم حمص پاسخ دادند که حکومت و عدالت شما نزد ما محبوب‌تر از ظلم و ستمی است که پیش از این بر ما می‌رفت و ما به‌مراه عامل شما با سپاه هرقل می‌جنگیم و از این شهر دفاع می‌کنیم. یهودیان نیز برخاستند و گفتند: سوگند به تورات که ما اجازه نمی‌دهیم نماینده هرقل در شهر حمص وارد شود مگر آنکه شکست بخوریم».

اینست نمونه‌ای از سیرت مسلمانان در صدر اسلام و شگفتا که نویسنده ۲۳ سال بدون آگاهی از تفسیر و تاریخ، هرچه می‌خواهد درباره پیامبر و اسلام می‌گوید و در هر فصل بیش از پیش خود را رسوا می‌سازد.

۱- به فتوح البلدان بلاذری، چاپ بیروت، صفحه ۱۴۳ رجوع کنید.

اما چهارمین آیه از آیاتی که سیره‌نویس بگواهی آورده چنانکه پیش از این گفتیم مسلمانان را از آمرزش‌خواهی برای مشرکان باز می‌دارد. و این دستور مربوط به زمانی است که مشرکان رخت از جهان بر بندند و گرنه در حال حیات، مسلمانان اجازه دارند تا برای هدایت ایشان دعا کنند چنانکه رسول خدا ﷺ در جنگ اُحُد می‌گفت: «اللَّهُمَّ اهْدِ قَوْمِي فَإِنَّهُمْ لَا يَعْلَمُونَ»^۱، یعنی: «خداوندا قوم مرا راهنمایی کن که ایشان (صلاح و خیر خود را) نمی‌دانند». و این حکم در روزگار صلح یا جنگ یکسانست و چنانکه گذشت، با آزادی مذهب یا مدارا در برابر مخالفان، برخوردی ندارد.

در پنجمین آیه، اساساً سخن از جنگ با منافقان در میان نیست، و دستور به «جهاد» با آنها آمده و جهاد در لغت بمعنای کوشش بسیار می‌آید و با «قتال» بمعنای پیکار، تفاوت دارد و پیامبر اسلام هرگز با منافقان نجنگید اما به فرمان خداوند، کوشید تا نقشه‌های آنان را خنثی کند و توطئه‌های ایشان را بر ضد اسلام، نقش بر آب سازد و آیات کوبنده قرآن را بر آنان بخواند و بیمشان دهد و همینست معنای جهاد با منافقان.

مورخان اسلام آورده‌اند که رهبر منافقان در مدینه، عبدالله بن اُبی بن سلول بود. او کسی است که درباره رسول اکرم جسارت ورزیده، بقول قرآن مجید گفت:

﴿لَئِنْ رَجَعْنَا إِلَى الْمَدِينَةِ لَيُخْرِجَنَّ الْأَعَزُّ مِنْهَا الْأَذَلَّ﴾ [المنافقون: ۸]^۲.

«اگر به مدینه بازگردیم عزیز قوم، ذلیل را از آنجا بیرون خواهد راند»!

تا آنجا که فرزند مؤمنش در بازگشت از غزوه بنی‌مُصطَلِق راه را بر پدر گرفت و گفت ترا رها نمی‌کنم تا بفهمی که زبون و خوار تویی نه محمد که عزیز و بزرگوار است! در این کشاکش پیامبر خدا ﷺ رسید و فرزند را از ستیز با پدر بازداشت. بگزارش ابن اسحاق روزی پسر عبدالله، به حضور پیامبر آمد و گفت: به من خبر داده‌اند که تو می‌خواهی پدرم را بکیفر گفتارش بقتل آوری! اگر ناگزیر اینکار باید انجام شود، مرا فرمان ده تا سر او را

۱- الشَّافِعِيُّ بتعريف حقوق المصطفى، الجزء الأول، صفحه ۱۰۵.

۲- مقصودش از عزیز، خود وی! و از ذلیل، رسول خدا ﷺ بود!

بنزدت آورم! به خدا سوگند که قبیله خزرج می‌داند فرزندی نیکوکارتر از من نسبت به پدر در میانشان نیست و من بیم دارم دیگری را فرمان دهی تا او را بکشد آنگاه ضمیرم مرا رها نکند که قاتل پدر را زنده در میان مردم ببینم، و سرانجام مرد مسلمانی را بجای کفری بکشم و در آتش دوزخ روم! رسول خدا ﷺ فرمود:

«بَلْ نَتَرَفَّقُ بِهِ وَنُحْسِنُ صُحْبَتَهُ مَا بَقِيَ مَعَنَا»!

یعنی: «نه! بلکه با وی مدارا می‌کنیم، و تا هنگامی که با ما بسر می‌برد به نیکی با او رفتار خواهیم کرد».

پیامبر اسلام ﷺ با امام منافقان! بدین شیوه عمل می‌کرد. تا چه رسد به منافقین خرده پا و دنباله‌رو!

اما سیره‌نویس توانا! از معنای جهاد با منافقان جز جنگ و پیکار چیزی نفهمیده است و چشم تیزبین و ذهن دقیق! ایشان در صفحه ۱۴۰ از کتاب خود، یکبار عبارت: ﴿جِهَادِ الْكُفَّارِ وَالْمُنَافِقِينَ﴾ را بصورت: «با کفار و مشرکان! جهاد کن» ترجمه نموده و بار دیگر در همان صفحه آیه مزبور را که در سوره تحریم تکرار شده بصورت: «با کافران و منافقان بجنگ»!! برگردانده است و کم‌ترین زحمتی هم به خود نداده تا به یکی از تفاسیر قرآن رجوع کند و بنگرد که مفسران درباره شیوه جهاد با منافقین چه نوشته‌اند؟

شیخ ابوعلی طبرسی در تفسیر «مجمع البیان» می‌نویسد:

«اِخْتَلَفُوا فِي كَيْفِيَّةِ جِهَادِ الْمُنَافِقِينَ، فَقِيلَ إِنَّ جِهَادَهُمْ بِاللِّسَانِ وَالْوَعْظِ وَالتَّخْوِيفِ عَنِ الْجُبَاتِي، وَقِيلَ جِهَادُهُمْ بِإِقَامَةِ الْحُدُودِ عَلَيْهِمْ وَكَانَ نَصِيبُهُمْ مِنَ الْحُدُودِ أَكْثَرَ، وَقِيلَ بِالْأَنْوَاعِ الثَّلَاثَةِ بِحَسَبِ الْإِمْكَانِ يُرِيدُ بِالْيَدِ، فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَيَاللِّسَانِ، فَإِنْ لَمْ يَسْتَطِعْ فَيَالْقَلْبِ...».

یعنی: «مفسران درباره چگونگی جهاد با منافقان به اختلاف سخن گفته‌اند. برخی گویند که جهاد با ایشان از راه زبان و اندرز و بیم‌دادن باشد و این قول از ابوعلی جُبَّائِی آمده است، و بعضی گویند که جهاد با آنان در سایه اجرای حدود (قوانین کیفری) بر ایشانست که سهم منافقان (بعثت ارتکاب جرم) در این باره بیش از دیگران خواهد بود، و برخی گویند که جهاد با منافقان بر حسب امکان از سه راه باید صورت پذیرد. یعنی اگر ممکن بود با دست از توطئه‌های ایشان جلوگیری شود و گرنه، با زبان به تخویف آنها پردازند و چون امکان نداشت لااقل در دل از روش آنان بی‌زاری جویند...».

طبرسی درباره ﴿وَأَعْلُظْ عَلَيْهِمْ﴾ می‌نویسد:

«مَعْنَاهُ وَأَسْمِعُهُمُ الْكَلَامَ الْغَلِيظَ الشَّدِيدَ وَلَا تَرِقُّ عَلَيْهِمْ»^۱.

یعنی: «معنای آیه آن است که سخن تند و سخت را بگوش آنان برسان و بر آنها رقت می‌آور!».

مفسران دیگر مانند زمخشری و بیضاوی و قُرطبی و رازی نیز شبیه همین معانی را آورده‌اند. اما جناب سیره‌نگار زحمت مطالعه و مراجعه به منابع تحقیق را بر خود هموار نکرده و هرچه دل تنگش! خواسته، گفته است. آری رنج این راه را کسانی به جان می‌خرند که گرفتار شوون و مقامات! نباشند. و البته مقام سیره‌نگار اجل از آن بوده که به پژوهش و بتحقیق پردازد! و خود را به رنج اندازد. بقول شاعر:

دَعِ الْمَكَارِمَ لَا تَنْهَضَ لِبُعْثِهَا وَاقْعُدْ فَإِنَّكَ أَنْتَ الطَّاعِمُ الْكَاسِي^۲!
ولیک این عملِ رهروان چالاکست تو نازنین جهانی! کجا توانی کرد؟

اما درباره آیه ششم که می‌فرماید: ﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ يَلُونَكُمْ مِنَ الْكُفَّارِ﴾ [التوبة: ۱۲۳]. «با کفاری که به شما نزدیکند بجنگید». در این آیه شریفه، اساساً روش صحیح جنگ را گوشزد

۱- تفسیر مجمع البیان ذیل آیه ۷۳ سوره توبه.

۲- شعر از حُطْبَيْه است. به دیوان وی، چاپ بیروت، صفحه ۷۷ نگاه کنید.

می‌فرماید که مسلمانان، جنگ با کفار همجوار را وانگذارند و در اندیشه دشمنانِ دوردست فرو روند! یعنی چنان نباشند که گفته شود:

عَدُوِّيْ خَانِهٍ خَنْجَرٍ تِيْزٍ كَرَدَهٍ تَوَازِ خِصْمِ بَرَوْنِ پَرِهِيْزِ كَرَدَهٍ!
 اتفاقاً این آیه کریمه در سال نهم هجرت آمده و در آن هنگام، دشمنی که به سرزمین مسلمانان نزدیک بود و او را تهدید می‌کرد، همان رومیان بودند و در داخل حجاز خطری وجود نداشت از این رو مفسران قدیم مانند ابن جریر طبری آیه شریفه را با دولت بیزانس (روم شرقی) تطبیق داده‌اند که خطرش مثلاً از دولت پارس به مسلمانان نزدیک‌تر بود چنانکه پیش از این اشاره کردیم. طبری می‌نویسد:

«وَكَانَ الَّذِينَ يَلُوْنَ الْمُخَاطَبِيْنَ بِهَذِهِ الْآيَةِ يَوْمَئِذٍ الرُّومَ لِأَنَّهُمْ كَانُوا سُكَّانَ الشَّامِ، وَالشَّامُ كَانَتْ أَقْرَبَ الْمَدِيْنَةِ إِلَى الْعِرَاقِ»^۱.

یعنی: «کسانی که در آنروزگار به مخاطبین این آیه نزدیک بودند همان رومیان شمرده می‌شدند زیرا که آنها در شام سکونت داشتند و شام نزدیک‌ترین سرزمین به عراق بود». و ما در خلال صفحات پیشین از تجاوز رومیان به مسلمانان سخن گفتیم و معلوم شد که جنگ مسلمانان با ایشان، جنگ مظلوم با ظالم بود و برای تحمیل عقیده دینی صورت نگرفت و با آیه شریفه: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ مابینت نداشت و مسلمانان، اهل کتاب را در آراء دینی خود، آزاد گذاشتند.

از این پس، نویسنده ۲۳ سال آیاتی را گواه می‌آورد که در مکه نازل شده و چنین می‌پندارد که نظایر آنها در سوره‌های مدنی دیده نمی‌شود و با این ادعا از ضعف دیده خود حکایت می‌کند! و می‌نویسد:

«در مکه جنگی در کار نبوده حتی از آیه ۶۸ سوره انعام برمی‌آید که حضرت با مشرکان آمد و شد و نشست و برخاست داشت و گاهی آنها بی‌ادبی کرده در مقام

۱- جامع البیان، ذیل آیه ۱۲۳ از سوره توبه.

تمسخر او برمی آمده‌اند: ﴿وَإِذَا!!﴾^۱ رَأَيْتَ الَّذِينَ يَخُوضُونَ فِي آيَاتِنَا فَأَعْرَضَ عَنْهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثِ غَيْرِهِ وَإِمَّا يُنْسِيَنَّكَ الشَّيْطَانُ فَلَا تَقْعُدْ بَعْدَ الذِّكْرِى مَعَ الْقَوْمِ الظَّالِمِينَ ﴿٦٨﴾ [الأنعام: ۵۸]. «از آنهاییکه در مقام خرده‌گیری و استهزاء آیات ما هستند روی برگردان (با آنان معاشرت مکن) تا بسخن دیگری مشغول شوند. ممکن است شیطان این دستور را از ذهن تو زدوده باشد که با آنان نشست و برخاست می‌کنی (!!)) ولی پس از این، با این گروه مغرور بی‌ایمان مجالست مکن»^۲.

با صرف‌نظر از ترجمه کج و کوله نویسنده! مفاد آیه مزبور در دوران مدینه نیز آمده و حتی در آنجا به همین آیه شریفه اشاره شده است یعنی چون مسلمانان نشست و برخاست خود را با کفار ادامه می‌دادند قرآن کریم در سوره نساء دوباره هشدار می‌دهد:

﴿وَقَدْ نَزَّلَ عَلَيْكُمْ فِي الْكِتَابِ أَنْ إِذَا سَمِعْتُمْ آيَاتِ اللَّهِ يُكْفَرُ بِهَا وَيُسْتَهْزَأُ بِهَا فَلَا تَقْعُدُوا مَعَهُمْ حَتَّى يَخُوضُوا فِي حَدِيثِ غَيْرِهِ...﴾ [النساء: ۱۴۰].

«در این کتاب بر شما نازل شده که چون بشنوید آیات خدا مورد انکار و استهزاء قرار می‌گیرد با کافران همنشینی مکنید تا آنها در سخن دیگری وارد شوند...»
باز سیره‌نویس محقق! می‌نویسد:

«در مکه خداوند به پیغمبر یا مؤمنان می‌فرماید:

﴿وَلَا تُجَدِلُوا أَهْلَ الْكِتَابِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ إِلَّا الَّذِينَ ظَلَمُوا مِنْهُمْ وَقُولُوا ءَامَنَّا بِالَّذِي أُنزِلَ إِلَيْنَا وَأُنزِلَ إِلَيْكُمْ وَإِلَهُنَا وَإِلَهُكُمْ وَاحِدٌ وَنَحْنُ لَهُ مُسْلِمُونَ﴾ [العنکبوت: ۴۶].^۳

«با اهل کتاب -جز آنهاییکه از جاده انصاف بدورند - بطرز خوب و زبان منطقی مجادله کنید و به آنها بگوئید ما به آنچه بر ما و شما نازل شده است ایمان آورده‌ایم. خدای ما و خدای شما

۱- و إذا ... صحیح است.

۲- صفحه ۱۴۱ از کتاب ۲۳ سال.

۳- صفحه ۱۴۱ از کتاب ۲۳ سال.

یکی است.»

البته حضرت سیره‌نگار خیر نداشته است که شبیه این آیه در سوره‌های مدنی نیز آمده مانند آنچه در سوره بقره می‌خوانیم:

﴿قُلْ أَتَحَاجُّونَنَا فِي اللَّهِ وَهُوَ رَبُّنَا وَرَبُّكُمْ وَلَنَا أَعْمَلُنَا وَلَكُمْ أَعْمَلُكُمْ وَنَحْنُ لَهُ وَخُلُوصُونَ﴾ [البقرة: ۱۳۹].

«به آنها (اهل کتاب) بگو آیا درباره خدا با ما مجادله می‌کنید؟ با اینکه او خدای ما و خدای شما (هر دو) است و اعمال ما برای ما و اعمال شما از آن شما است و ما اخلاصمند خدا هستیم.»

و نیز در سوره مدنی مائده می‌فرماید:

﴿قُلْ يَا هَلَلِ الْكِتَابِ هَلْ تَنْقِمُونَ مِنَّا إِلَّا أَنْ ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَمَا أُنزِلَ إِلَيْنَا وَمَا أُنزِلَ مِن قَبْلُ...﴾ [المائدة: ۵۹].

«بگو ای اهل کتاب آیا بر ما طعن می‌زنید تنها بخاطر اینکه به خدا و آنچه بسوی ما نازل شده و آنچه از پیش نازل شده ایمان آورده‌ایم؟!»

آنگاه نویسنده ۲۳ سال، دو آیه دیگر مبنی بر نرمش اسلام در اوائل کار می‌آورد که اتفاقاً هر دو آیه، در مدینه نازل شده‌اند!! یکی آیه ۲۰ از سوره آل عمران، و دیگری آیه ۶۲ از سوره بقره است و عذر سیره‌نویس متبحر! آن است که این دو آیه، در آغاز دوران مدینه آمده‌اند با اینکه خود اعتراف می‌کند: «عین این مطلب در سوره مائده آیه ۶۹ تکرار شده است^۱» و ما می‌دانیم که سوره «مائده» باتفاق مفسران، از آخرین سوره‌های مدنی است بویژه که در اوائل آن می‌خوانیم:

﴿الْيَوْمَ اكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ وَأَتِمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتِي﴾ [المائدة: ۳].

«امروز دین شما را برایتان کامل ساختم و نعمتم را بر شما تمام کردم...»

بعلاوه، آثاری که در ترتیب نزول سوره‌ها رسیده، همه نشان می‌دهند که سوره مائده از سوره‌های آخرین بوده است چنانکه در روایت مأثور از علی رضی الله عنه آمده: «كَانَ مِنْ آخِرِ مَا نَزَلَ عَلَيْهِ سُورَةُ الْمَائِدَةِ»^۱. یعنی: «سوره مائده از واپسین سوره‌هایی است که بر پیامبر صلی الله علیه و آله نازل شد». و از عائشه مروی است که: «آخِرُ سُورَةٍ نَزَلَتْ الْمَائِدَةُ»^۲ یعنی: «آخرین سوره‌ای که فرود آمد، سوره مائده بود». و در روایت منقول از عبدالله بن عباس سوره مائده، صد و سیزدهمین سوره‌ای است که نازل شده^۳، یعنی پس از آن تنها یک سوره آمده است. و از عبدالله بن عمرو نیز رسیده که: «آخِرُ سُورَةٍ أَنْزَلَتْ الْمَائِدَةُ»^۴. یعنی: «بازپسین سوره‌ای که فرود آمد، سوره مائده بود». حتی خاورشناسانی چون: «نولدکه و بلاشیر این سوره را به لحاظ ترتیب نزول سوره‌ها در مرتبه آخر قرار داده‌اند و تردید نیست که اگر مائده صد و چهاردهمین سوره نباشد، در مرتبه صد و سیزدهم جای دارد. اما جناب سیره‌نگار که می‌خواهد بهر ترتیبی باشد، تئوری علمی! خود را بکرسی بنشاند، می‌نویسد: «عین این مطلب در سوره مائده آیه ۶۹ تکرار شده است و نشان می‌دهد که در یکی دو سال اول هجرت (!!) این آیات نازل شده است». [صفحه ۱۴۲ کتاب].

آری، بنظر این گونه محققان تاریخ! هنگامی که تئوری‌های ورشکسته با شواهد تاریخی هماهنگ نبود، البتّه نباید خاموش ماند! و صد البتّه «به هر حيله رهي بايد جست» هر چند این ره از «خیانت در گزارش تاریخ» بگذرد!

صاعقه‌ای بر سر رومیان!

باری، سیره‌نگار در پایان فصل «شخصیت تازه محمد» چنین نتیجه‌گیری می‌کند:

۱- تفسیر مجمع البیان در سرآغاز سوره مائده.

۲- الإقتان، الجزء الأول، صفحه ۲۷.

۳- الفهرست، اثر ابن اسحق ندیم، صفحه ۴۵.

۴- التاج الجامع للأصول فی احادیث الرسول، الجزء الرابع، صفحه ۱۰۱.

«اما در سال دهم هجری پس از فتح مکه امر چنین نیست و سوره توبه بر سر اهل کتاب صاعقه نازل می‌کند. این اهل کتاب که خداوند در مکه دستور می‌دهد با زبان خوش با آنها بحث و جدل کن و همین اهل کتابی که بعلاوه امیین (در صورت اسلام نیاوردن) مجازاتی بر ایشان تعیین نمی‌شود در سال دهم هجری به جزیه دادن محکوم می‌شوند!!) آن هم با کمال خواری و فروتنی ورنه محکوم به اعدامند:

﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُحَرِّمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ﴾ [التوبة: ۲۹].

«بکشید!!) کسانی را که به خدا و روز آخرت ایمان نیاورده و حرام خداوند و پیغمبرش را حرام نمی‌دانند و همچنین!!) آن دسته از اهل کتاب را که به دین حق (یعنی اسلام) ایمان نیاورده‌اند مگر اینکه متعهد شوند با خواری و فروتنی بدست خود جزیه دهند».

اولاً: پیش از این دانستیم آیه‌ای که نویسنده آنرا چون صاعقه‌ای می‌شمرد که بر سر اهل کتاب فرود آمده، درباره جنگ با رومیان نازل شده است که قبل از نزول آیه، مسلمانان را در «مؤتة» بقتل رسانده بودند (بدون آنکه مسلمین برای پیکار با آنان بسیج شده باشند) چنانکه طبری می‌نویسد:

«ذُكِرَ أَنَّ هَذِهِ الْآيَةَ نَزَلَتْ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي أَمْرِهِ بِجَرِّ الرُّومِ فَعَزَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بَعْدَ نُزُولِهَا غَزْوَةَ تَبُوكَ»^۱.

یعنی: «آورده‌اند که این آیه بر رسول خدا ﷺ درباره امر جنگ با رومیان فرود آمد و پیامبر خدا ﷺ پس از نزول آن برای پیکار با تبوک رهسپار شد»^۲.

۱- جامع البیان، ذیل آیه ۲۹ از سوره توبه.

۲- در نامه‌ای که رسول خدا ﷺ برای هرقل (هراکلیوس) فرستاده همین آیه کریمه را آورده است و بخوبی نشان می‌دهد که پیامبر ﷺ رومیان مهاجم را مصداق کامل و روشن این آیه شمرده است. در متن نامه مزبور چنین آمده: «مَنْ مُحَمَّدٍ رَسُولِ اللَّهِ إِلَى صَاحِبِ الرُّومِ إِنِّي أَدْعُوكَ إِلَى الْإِسْلَامِ فَإِنْ أَسْلَمْتَ فَلَكَ مَا لِلْمُسْلِمِينَ وَعَلَيْكَ مَا عَلَيْهِمْ. فَإِنْ لَمْ تَدْخُلْ فِي الْإِسْلَامِ فَأَعْطِ الْجِزْيَةَ فَإِنَّ اللَّهَ تَبَارَكَ وَعَالِي يَقُولُ: ﴿قَاتِلُوا الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ وَلَا

بویژه که می‌دانیم سوره توبه در سال نهم هجرت و بگمان سیره‌نگار «در سال دهم هجری» نازل شد^۱ و در آن هنگام خطر اهل کتاب در داخل حجاز، مسلمین را تهدید نمی‌کرد و نبردی هم با ایشان پیش نیامد. در این صورت جای پرسش است که آیا چنین آذرخشی لازم بود تا بر سر سپاهیان متجاوز و ستمگر «هراکلیوس» فرود آید؟ یا سزاوار چنان بود که مسلمین گردنها را در برابر شمشیر تیز رومیان خم کنند و امپراطوری خونریز و مغرور را به کشتار خود فراخوانند؟!.

نمی‌دانم سیره‌نویس نازک‌دل! بنا بر کدام منطق راه نخستین را نادرست می‌شمرد و از اینکه مسلمانان بحکم قرآن کوشیدند و سرانجام، در «یرمُوک» رومیان را شکست دادند و از آنها با فروتنی «جزیه» گرفتند، دلسوزی نشان می‌دهد؟ آیا می‌پندارد کسی که از سوی خدا به رسالت برخاسته ناگزیر هر ظلم و ستمی را درباره خود و پیرامونش باید بپذیرد و خاموش ماند؟! دلسوزی بیجا همینکه با ناآگاهی همراه شود، ضریب مهمل‌گویی را چند برابر می‌کند! و این تراژدی در آنجا چهره نشان می‌دهد که نویسنده، بار دیگر فعل «قاتلُوا» «پیکار کنید» را در آیه مورد بحث، بمعنای «بکشید» ترجمه می‌نماید و موضوع آیه را که تنها جنگ با اهل کتاب است به: «نبرد با اُمیین! و اهل کتاب» تقسیم می‌کند و ناشی‌گری خود را در آگاهی از مقدمات زبان عربی آشکار می‌سازد چرا که در آیه مزبور، عبارت: ﴿مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ﴾ بیانی است برای «الَّذِينَ» در آغاز آیه، نه آنکه به گروه دیگری اشاره کند! از همین رو با «من بیانیه» آغاز شده بدون آنکه «واو عطف» بهمراه داشته باشد. بنابراین آنچه نویسنده آورده که: «بکشید کسانی را که به خدا و روز آخرت

بِالْيَوْمِ الْآخِرِ وَلَا يُجْرِمُونَ مَا حَرَّمَ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَلَا يَدِينُونَ دِينَ الْحَقِّ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَتَّى يُعْطُوا الْجِزْيَةَ عَنْ يَدٍ وَهُمْ صَاغِرُونَ ﴿۲۹﴾ [التوبة: ۲۹]». مجموعه الوثائق السياسية للعهد النبوي والخلافة الراشدة، چاپ قاهره، صفحه ۵۱.

۱- سوره توبه چنانکه مورخان نوشته‌اند در سال نهم هجرت نازل شد و پیامبر اکرم ﷺ علی‌الصلوات رافمان داد تا آن را در مراسم حج بر مردم بخواند. (طبقات ابن سعد، الجزء الثانی، صفحه ۱۲۱)

ایمان نیاورده ... و همچنین آن دسته از اهل کتاب را ...» غلط اندر غلط است!! و آیه کریمه به همان رومیانی اشاره دارد که ظاهراً خود را مسیحی می‌شمردند ولی جز دنیاطلبی و غارتگری و خونریزی به چیزی نمی‌اندیشیدند، نه به خدا ایمان صحیحی داشتند و نه سرای دیگر را بدرستی باور کرده بودند! چنانکه این معنی مورد اتفاق همه مفسران قرآن است.

مورخان اروپایی نیز روحیه رومیان را همانگونه وصف کرده‌اند که قرآن مجید خبر داده است، بعنوان نمونه: توماس آرنولد ARNOLD مورخ و خاورشناس انگلیسی در کتاب «تاریخ گسترش اسلام» می‌نویسد:

«موقعی که ارتش مسلمانان، به درهٔ اُردُن رسید و ابو عبیده در (آن) محل اردوگاه خود را مستقر نمود، سکنهٔ مسیحی منطقه نامه‌ای به این مضمون برای مسلمانان ارسال داشتند: ای مسلمانان، ما شما را بر بیزانس‌ها ترجیح می‌دهیم، هرچند آنان هم‌کیش ما هستند! زیرا شما ما را در دین و ایمان خود آزاد گذارده و با ما با ترحم و مهربانی بیشتر رفتار می‌کنید و از اعمال زور و ظلم در مورد ما خودداری می‌نمایید و حکومت شما بر ما به مراتب بهتر از حکومت بیزانس‌ها است زیرا آنان اموال ما را به غارت برده و خانه‌های ما را تصاحب نمودند اهالی «امسا» دروازه‌های شهرهای خود را بر لشکر هراکلیوس بستند و به مسلمانان اطلاع دادند که حکومت و عدالت اسلامی را بر بی‌عدالتی و فشار و تعدیات رومی‌ها ترجیح می‌دهند»^۱.

هراکلیوس هرگاه اثری از اسلام می‌دید با قساوت شدت عمل آنرا سرکوب می‌کرد تا آنجا که مورخان نوشته‌اند:

فَرَوَه بن عَمرو جُدّامی از سوی روم شرقی، به فرمانروایی «مُعان» در نواحی شام منصوب شده بود، این مرد پاک‌سرشت چون دعوت پیامبر اسلام را شنید آنرا از دل و جان پذیرفت و فرستاده خود را با هدیه‌ای بنزد رسول خدا ﷺ فرستاد و اسلام خویش را

۱- تاریخ گسترش اسلام، اثر توماس آرنولد، ترجمه دکتر ابوالفضل عزتی، از انتشارات دانشگاه تهران، صفحه ۴۲.

عرضه داشت اما هراکلیوس چون این خبر را شنید بر او خشم آورد و به زندانش افکند و سپس فرمان داد تا سر وی را از تن جدا کردند و جسدش را در فلسطین به دار آویختند! و همچنین دستور داد یُوْحَنَّا ابن رُوْبَه فرماندار «ایله» را که با پیامبر اسلام قرارداد صلح بسته بود مصلوب کردند.

پیش از این نیز گفتیم که هرقل چگونه راه را بر مسلمانان گرفت و برخی از آنان را در «مؤته» به خاک و خون کشید. اینک عقل سلیم و دین صحیح چه حکم می‌کند؟ عقیده سیره‌نگار آن است که بر پیامبر اسلام لازم بود تا در برابر خونریزی‌ها و ستمگری‌های هراکلیوس خاموش و بی‌تفاوت بنشیند و تنها به موعظه و دعا خواندن مشغول باشد!

نویسنده، اعتراض دارد که چرا پیامبر اسلام ﷺ قیام نمود تا با حکومت دیکتاتوری و پراختناق و جنایت‌گر هرقل پیکار کند؟ چرا سرانجام، یاران پیامبر ﷺ، قدرت هراکلیوس را درهم شکستند؟ آیا چنین عقل و هوشی! در خور کتاب نوشتن و اظهار نظر کردن است؟ اما موضوع «جزیه» که سیره‌نگار با آب و تاب! از آن یاد می‌کند، چیزی جز «مالیات سرانه» نبود که بنا به قانون اسلام، اهل کتاب به دولت اسلامی می‌پرداختند و برای اینکار در برابر حملات دشمن، از سوی مسلمین حمایت می‌شدند همانگونه که مسلمانان نیز موظف به پرداخت «زکات» به دولت اسلامی بودند و مقدار زکات آنها بیش از جزیه اهل کتاب شمرده می‌شود و بنابر نوشته قاضی ابویوسف (متوفی بسال ۱۸۲ هـ ق) در کتاب معروف «الحراج» که آنرا برای هارون الرشید تألیف کرده: ثروتمندان اهل کتاب سالیانه فقط ۴۸ درهم و طبقه متوسط آنها ۲۴ درهم و کشاورزان ۱۲ درهم می‌پرداختند و زنان و کودکان و مستمندان و پیرمردان و از پای‌افتادگان و راهبان و صومعه‌نشینان و نابینایان و دیوانگان که فقیر بشمار می‌آمدند از پرداخت این مقدار ناچیز معاف بودند و از

اهل کتاب مالی بعنوان زکات چهارپایان (برعکس مسلمین) نیز نمی گرفتند^۱ و هرگز کسی از ایشان را به پذیرفتن آئین اسلام وادار نمی کردند حتی اگر غلامی رومی شمرده می شد (یعنی مثلاً در جنگ با مسلمین به اسارت درآمده بود).

ابوعبید قاسم بن سلّام (متوفی در سال ۲۲۴ هـ ق) در کتاب معتبر «الأموال» می نویسد:

«عَنْ أَبِي هِلَالٍ الطَّائِيِّ عَنِ وَسْقِ الرَّومِيِّ قَالَ: كُنْتُ مَمْلُوكًا لِعُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ وَكَانَ يَقُولُ لِي: أَسْلِمَ فَإِنَّكَ إِنْ أَسَلَمْتَ اسْتَعْنَتْ بِكَ عَلَى أَمَانَةِ الْمُسْلِمِينَ فَإِنَّهُ لَا يَنْبَغِي لِي أَنْ أَسْتَعِينَ عَلَى أَمَانَتِهِمْ مَنْ لَيْسَ مِنْهُمْ. قَالَ فَأَبَيْتُ! فَقَالَ: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ قَالَ: فَلَمَّا حَضَرَتْهُ الْوَفَاةُ أَعْتَقَنِي»^۲.

یعنی: «از ابی هلالی طائی آمده که او از وسق رومی حکایت کرد، گفت: من غلام عمر بن خطاب بودم و عمر به من می گفت که مسلمان شو، زیرا اگر اسلام را بپذیری من از تو در کار بیت المال کمک می گیرم چرا که برای حفظ امانت مسلمین نباید از کسی یاری خواست که از زمره ایشان نباشد. وسق گفت: من از قبول اسلام خودداری می نمودم و عمر این آیه از قرآن را می خواند که: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ «اجباری در پذیرش دین نیست». چون وفاتش نزدیک شد مرا آزاد کرد».

پس در سوره توبه اگر سخن از پیکار با کفار اهل کتاب رفته مقصود از آن، جنگ با سپاه هرقل و جزیه گرفتن از رومیان ستمگر است که لازم بود با فروتنی مالیات مزبور را

۱- ابویوسف می نویسد: «وَإِنَّمَا تَجِبُ الْجِزْيَةُ عَلَى الرِّجَالِ مِنْهُمْ دُونَ النِّسَاءِ وَالصَّبِيَّانِ، عَلَى الْمُوسِرِ ثَمَانِيَّةً وَأَرْبَعُونَ دِرْهَمًا وَعَلَى الْوَسِطِ أَرْبَعَةً وَعِشْرُونَ وَعَلَى الْمُحْتَاجِ الْحِرَاثِ الْعَامِلِ بِيَدِهِ اثْنَا عَشَرَ دِرْهَمًا يُؤْخَذُ ذَلِكَ مِنْهُمْ فِي كُلِّ سَنَةٍ ... وَلَا تُؤْخَذُ الْجِزْيَةُ مِنَ الْمَسْكِينِ الَّذِي يُتَصَدَّقُ عَلَيْهِ وَلَا مِنَ الْأَعْمَى لِاحْرَافَةٍ لَهُ وَلَا عَمَلٍ وَلَا مِنْ ذِي يَتَصَدَّقُ عَلَيْهِ وَلَا مِنْ مُقْعِدٍ ... وَكَذَلِكَ الْمُتْرَهَبُونَ الَّذِينَ فِي الدِّيَارَاتِ ... وَكَذَلِكَ أَهْلُ الصَّوَامِعِ ... وَلَا تُؤْخَذُ الْجِزْيَةُ مِنَ الشَّيْخِ الْكَبِيرِ الَّذِي لَا يَسْتَطِيعُ الْعَمَلَ وَلَا شَيْءَ لَهُ وَكَذَلِكَ الْمَغْلُوبُ عَلَى عَقْلِهِ لَا يُؤْخَذُ مِنْهُ شَيْءٌ وَلَيْسَ فِي مَوَاشِي أَهْلِ الدِّمَةِ مِنَ الْإِبِلِ وَالْبَقَرِ وَالغَنَمِ زَكَاةٌ وَالرِّجَالُ وَالنِّسَاءُ فِي ذَلِكَ سَوَاءٌ». (الخراج، چاپ قاهره، صفحه ۱۳۱).

۲- الأموال، چاپ مصر، صفحه ۴۸.

پردازند و از تجاوز و تکبر و زورگویی و جنایت دست بردارند! وگرنه پیامبر اسلام ﷺ و یارانش حتی آنان را به قبول اسلام و اداری نمی ساختند.

در اینجا مناسب می دانم سخنانی را که مورخ منصف انگلیسی، توماس آرنولد درباره «هراکلیوس» و «رومی‌ها» و «جزیه» آورده بازگو کنم تا از زبان خاورشناسی غیر مسلمان، به عدل و سانساف مسلمین در رفتار با دشمنان توجه شود.

وی در کتاب: «تاریخ گسترش اسلام» می نویسد:

«اکثریت قشر سکنه امپراطوری رُم در قسمت‌هایی که در زمان این امپراطور فتح شده بود از طرفداران و دوستان اعراب بودند. این اکثریت به هراکلیوس بعنوان اهل بدعت می نگریستند و از آن بیم داشتند که وی ممکن است برای تحمیل نظریه‌ها و عقیده‌های منوفیزی خود دست به شدت عمل و مجازات بزند. باین جهت بود که آنان با آمادگی و حتی علاقه کامل مایل بودند فرمانروای دیگری را که تعهد آزادی دینی بنماید، بپذیرند و حاضر بودند در مقابل رفع خطر فوری در مورد وضع دینی و استقلال ملی خود گذشت‌هایی نیز بنمایند.

میشل. د. الدر ELDER اُسقف کلیسای انطاکیه نیز در نوشته‌های خود در نیمه دوم قرن دوازدهم میلادی تصمیمات و نظریه‌های همکیشان خود را تأیید می نمود و حتی پس از اینکه کلیسای شرقی در حدود پنج قرن تحت حکومت اسلامی قرار داشت معتقد بود که: دست خدا در پیروزی اعراب به وضوح دیده می شود. وی پس از بررسی و تذکر و یادآوری فشارها و مجازات‌های هراکلیوس می نویسد:

«به همین دلیل است که خدای انتقام که به تنهایی قادر است امپراطوری و سُلطه افراد فناپذیر را به میل و اراده خود تغییر دهد ... از منطقه جنوب، فرزندان اسماعیل را برانگیخت تا ما را از ظلم و بیداد رومی‌ها نجات داه آزاد کنند»^۱.

توماس آرنولد باز می نویسد:

۱- تاریخ گسترش اسلام، صفحه ۴۱.

«مناطقى از امپراطورى بیزانس که با سرعت بتصرف مسلمانان درآمده بود خود را در حال استفاده کامل از آنچنان آزادی یافتند ... که برای قرن‌های متمادی آن طور آزادی را بیاد نداشتند. آنان مجاز بودند که آزادانه و بدون هیچ‌گونه مزاحمت تکالیف دینی خود را انجام داده و مراسم مذهبی خود را برپادارند ... وسعت این آزادی را که در تاریخ قرن هفتم کم‌نظیر بود می‌توان از پیمان‌هایی که با شهرهای مفتوحه منعقد می‌شد قضاوت نموده و بدست آورد. در این قراردادها حفظ جان و مال، آزادی دین و عقیده در برابر تسلیم و پرداخت جزیه تضمین شده بود»^۱.

آرنولد درباره «جزی» چنین اظهارنظر می‌کند:

«جزیه، برخلاف آنچه که بعضی مایلند ما را وادارند چنین تصور کنیم، اصلاً بعنوان مجازات عدم پذیرش اسلام بر کسی تحمیل نمی‌شد^۲، و به هیچ وجه جنبه انتقامی نداشت بلکه بر مسیحیان در ردیف غیر مسلمانان ذمی دیگر، ساکن در قلمرو اسلام ... در مقابل تامین مالی و جانی از طرف مسلمانان وضع می‌گردید. موقعی که مردم حیره جزیه خود را پرداختند. مخصوصاً یادآورد شدند که مبلغ مورد توافق را تنها به این شرط می‌پردازند که مسلمانان و فرمانروایان مسلمان، از مردم حیره در مقابل هرگونه فشار و تعدی چه از طرف مسلمانان و چه از طرف غیر مسلمانان دفاع و حمایت نمایند. همچنین در قراردادهایی که بین خالد بن ولید با اهالی بعضی شهرهای نواحی حیره منعقد شد نوشته شده است که: «اگر ما از شما محافظت نماییم جزیه قابل پرداخت باشد و در غیر این صورت قابل پرداخت نباشد...!» امپراطور بیزانس (هراکلیوس) ارتش

۱- تاریخ گسترش اسلام، صفحه ۴۲.

۲- جزیه از ماده «جزاء» بمعنای کیفر دادن نیست بلکه ظاهراً از لغات دخیل شمرده می‌شود یعنی همان «گزیت» پارسی است که در عربی نفوذ کرده و بمعنای مالیات سرانه می‌آید، نظامی می‌گوید:

گهش خاقان خراج چین فرستد گهش قیصر گزیت دین فرستد

کسانی که این واژه را از بنیاد، عربی انگاشته گویند: باین اعتبار آنرا نامگذاری کرده‌اند که جزیه‌دهنده را از درگیری با جنگ‌آوران کفایت می‌کند «لَا يَنْهَا تَجْزِي عَنْهُ مُعَامَلَةُ الْحَرَبِيِّينَ».

عظیمی را برای بیرون راندن نیروهای مسلمان که خود را طبعاً برای مقابله با خطر تجهیز نموده بودند آماده کرد. فرمانده عرب، أبوغیبده به اقتضای شرط مندرج در عهدنامه‌ها به فرمانروایان شهرهای مفتوحه سوریه دستور داد که تمام جزیه‌هایی را که جمع‌آوری نموده بودند به صاحبان آنها پرداخت نمایند و نامه‌ای (اعلامیه‌ای) به مضمون ذیل برای مردم نوشت:

«ما تمام پولی را که از شما دریافت داشته‌ایم به شما باز پس خواهیم داد زیرا اینک به ما خبر رسیده است که نیروهای قوی دشمن علیه ما در حال پیشروی هستند و چون شرط معاهده بین ما آن بود که ما بایستی از جان و مال شما محافظت نماییم و انجام این وظیفه اینک از امکان ما خارج است، ما تمام پولی را که از شما گرفته‌ایم به شما برم‌گردانیم ولی اگر پیروز شدیم خود را با انجام مواد و رعایت معاهده قدیم ملزم می‌دانیم».

براساس این اعلامیه و دستور، مبالغ هنگفتی از محل بیت المال باز پس داده شد و مسیحیان برای پیروزی سران اسلام و مسلمانان دعا کرده و گفتند: ان شاء الله خداوند شما را مجدداً بر ما حکومت دهد و شما را بر رومی‌ها پیروز گرداند زیرا اگر رومی‌ها در چنین شرایطی بودند نه تنها هرگز چنین چیزی به ما پس نمی‌دادند بلکه بقیه اموال ما را نیز ضبط می‌کردند و از ما می‌گرفتند.

همانطور که قبلاً توضیح داده شد جزیه تنها بر مردان سالم در مقابل معافیت از خدمت نظام که در صورت مسلمان بودن می‌بایستی انجام دهند، وضع می‌گردید و کاملاً قابل توجه است که هر فرد مسیحی که در ارتش اسلام خدمت می‌نمود از پرداخت جزیه معاف می‌گردید.^۱

آرنولد درباره نحوه گرفتن جزیه می‌نویسد: «به ماموران جمع‌آوری «مالیات سرانه» دستور داده می‌شد که سخت‌گیری نکنند و از اعمال هرگونه فشار و ارتکاب رفتار

۱- تاریخ گسترش اسلام، صفحه ۴۶ و ۴۷.

ناشایسته و سخت‌گیری و مجازات‌های بدنی در صورت عدم امکان پرداخت جزیه، خودداری کنند»^۱.

ثانیاً: از اهل کتاب که بگذریم، سوره توبه برخلاف آنچه نویسنده ۲۳ سال ادعا دارد به عدالت و وفای به عهد نسبت بت‌پرستان سفارش می‌کند، بشرط آنکه پیمان‌شکنی نکرده سر جنگ با مسلمین نداشته باشند.

جالب توجه است که بدانیم بهنگام نزول این سوره، هنوز قبائل بت‌پرست عرب در پیرامون کعبه «برهنه» طواف می‌کردند! و سرود جاهلیت می‌خواندند! و با اینکه مدت‌ها از فتح مکه و تسلط بر آن سپری شده بود، رسول خدا ﷺ آنان را از ورود به کعبه منع نمی‌فرمود. پس از آنکه این سوره فرستاده شد، پیامبر ﷺ را مأمور ساخت تا آنرا بر مشرکان بخواند و همچون پزشکی که بتدریج، بیماری کهنه را درمان می‌کند فرمود تا از آن پس ایشان را از «طواف عریان» بازدارند. علی‌الکلیه، بخشی از این سوره را بر بت‌پرستان تلاوت کرد و آنان را از ورود به خانه کعبه و برهنه طواف کردن منع نمود^۲. اما پیام این سوره شرفه در رابطه با مشرکان آن است که ایشان پیمان مسلمانان را شکسته و دشمنان مسلمین را یاری کرده‌اند و از این رو قرارداد صلح با آنها اعتبار خود را از دست داده‌است. در اینجا قرآن کریم استثنایی آورده که اهمیّت فراوان دارد، می‌فرماید:

﴿إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئًا وَلَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتِمُوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ﴾ [التوبة: ۴].

«مگر کسانی از مشرکان که با آنها پیمان بسته‌اید و سپس بر شما هیچ نقصانی وارد نیاورده‌اند (کسی از شما را نکشتند) و باهیچکس بر ضد شما همپستی ننموده‌اند، در این صورت پیمان آنان را تا زمانی که مقرر داشته‌اند تمام کنید، که خدا متقیان را دوست می‌دارد».

۱- تاریخ گسترش اسلام، صفحه ۴۶.

۲- تاریخ طبری، الجزء الثالث، صفحه ۱۲۳ و سیره ابن هشام، القسم الثاني، صفحه ۵۴۵ و عيون الأثر، المجلد

الثاني، صفحه ۲۳۱.

شبیبه این مضمون در سوره‌های دیگر قرآن هم آمده چنانکه در سوره مدنی نساء می‌خوانیم: ﴿فَإِنْ أَعْتَزَلُوكُمْ فَلَمْ يُقْتَلُوكُمْ وَأَلْقَوْا إِلَيْكُمُ السَّلَمَ فَمَا جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلًا﴾ [النساء: ۹۰].

«پس اگر (کافران) از شما کناره گرفتند و با شما نجنگیدند و اظهار صلح نمودند در آن صورت خدا بر ضد آنها برای شما راهی قرار نداده است»!

از این گذشته، قرآن کریم در سوره توبه برای مشرکانی که پیمان‌شکنی نمود چهار ماه مهلت مقرر داشته تا اگر نخواستند در محیط قدرت و غلبه اسلام زندگی کنند رهسپار سرزمینی دیگر شوند و در این باره می‌فرماید:

﴿فَسِيحُوا فِي الْأَرْضِ أَرْبَعَةَ أَشْهُرٍ﴾ [التوبة: ۲].

باز در همین سوره حکم دیگری بمیان می‌آورد که نشان می‌دهد به رشد دینی و فرهنگی مشرکان بیشتر عنایت داشته تا به جنگ با آنان چنانکه می‌فرماید:

﴿وَإِنْ أَحَدٌ مِنَ الْمُشْرِكِينَ اسْتَجَارَكَ فَأَجِرْهُ حَتَّى يَسْمَعَ كَلِمَ اللَّهِ ثُمَّ أَبْلِغْهُ مَأْمَنَهُ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ قَوْمٌ لَا يَعْلَمُونَ﴾ [التوبة: ۶].

«اگر یکی از مشرکان درخواست کرد که زینهارش دهی، او را در پناه گیر تا کلام خدا را بشنود سپس وی را به امانگاهش برسان چرا که این گروه (حقایق دین را) نمی‌دانند». در اینجا ممکن است پرسیده شود که: پس جنگ قرآن با مشرکان از چه رو آغاز شده و چرا ادامه یافته است؟

قرآن کریم در همین سوره (توبه) به این پرسش چنین پاسخ می‌دهد: ﴿أَلَا تَقْتُلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَهَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَهُمْ بَدَءُوكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ...﴾ [التوبة: ۱۳].

«چرا با گروهی نمی‌جنگید که پیمانهای خود را شکستند و تصمیم به اخراج پیامبر گرفتند و آنان بودند که نخستین بار جنگ را با شما آغاز کردند...».

باز می‌گوید:

﴿لَا يَرْفُقُونَ فِي مَوْمِنٍ إِلَّا وَلَا ذِمَّةً وَأُولَئِكَ هُمُ الْمُعْتَدُونَ﴾ [التوبة: ۱۰].

«آنها درباره هیچ مؤمنی سوگند و پیمانی را رعایت نمی‌کنند و آنان سرکش و متجاوزند»
و نتیجه می‌گیرد:

﴿وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَآفَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَآفَّةً وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْمُتَّقِينَ﴾ [التوبة: ۳۶].

«همه با مشرکان بجنگید چنانکه آنان همگی با شما می‌جنگند و بدانید که خدا پشتیبان متقیان است».

این آیات با مفهوم روشن و رسای خود، نمایش‌گر آن است که پیامبر اسلام ﷺ و مسلمانان در معرض ستم و پیمان‌شکنی و پیکار دشمن قرار گرفته بودند و جز دفاع از جان و مال و دین خود راهی نمی‌پیمودند، بنابراین پیکار آنان از دیدگاه عقل و شرع پسندیده بود و هیچ تاریخ‌شناسی ایشان را به ستمگری و بی‌انصافی و زورگویی متهم و محکوم نتواند ساخت مگر آنکه خود، ستمگر و بی‌انصاف و زورگو باشد!

﴿أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحِيفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولَهُ بَلْ أُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾ [النور: ۵۰].

«آیا بیم دارند که خدا و پیامبرشان بر ایشان ستم روا دارند؟ (نه!) بلکه خود ستمگرند!».

۳- ایجاد اقتصاد سالم

در این فصل، نویسنده ۲۳ سال می‌کوشد تا نشان دهد که پیامبر اسلام ﷺ برای تقویت بنیه مالی مسلمانان، آنانرا به پیکار با مشرکان و یهودیان فراخواند شاید از راه «غنائم جنگ» معیشت آنان تأمین گردد! با اینکه خود در خلال سخنانش از اعتراف به این حقیقت ناگزیر می‌شود که:

«حضرت محمد در ابتدای ورود به مدینه ... یک نوع پیمان عدم تعرض و احیاناً همکاری با آنها (یهودیان) منعقد کرد (عهد موادعه) که به موجب آن مقرر شد هر کس به دین خود باشد ولی در مقابل ستیزه‌جوئی قریش یا هجوم طایفه‌ای به مدینه، مسلمین و یهود مشترکاً از یثرب دفاع کنند و هر دو طرف، جنگ با قبائل متخاصم را بخرج خود انجام دهند». [صفحه ۱۴۷ از کتاب ۲۳ سال].

با این اعتراف^۱، نویسنده راه را به روی تهمت‌های خود می‌بندد، زیرا ما در خلال همین فصل نشان خواهیم داد که درگیری پیامبر اسلام ﷺ با یهود تنها بعلت تخلف آنان از پیمان مشترک با مسلمین و خیانت به ایشان صورت گرفت و در واقع جنگ را خود آنها آغاز کردند چنانکه مشرکان قریش، اسباب نبرد با مسلمین را فراهم آوردند و دست به شکنجه و کشتار و اخراج مسلمانان زدند و با زور و ارعاب، مردم را از راه خدا دور می‌کردند.

بنابراین برخلاف پندار سیره‌نویس، پیامبر اسلام در صدد نبود تا بنیه مالی پیروانش را از راه جنگ تقویت کند و از این راه «اقتصاد سالمی» پدید آورد! البته غنائم جنگی، کمک مالی به مسلمین می‌کرد ولی جنگ، امری عارضی و دفاعی بود که پیامبر گرامی ﷺ از

۱- آنچه نویسنده را به اعتراف مزبور واداشته، گواهی روشن تاریخ است. بعنوان نمونه به: سیره ابن هشام، چاپ مصر، القسم الأول، صفحه ۵۰۱ و عیون الأثر، چاپ لبنان، الجزء الأول، صفحه ۱۹۷ نگاه کنید.

ورود در آن ناگزیر شد اما تدبیر اصلی پیامبر در تنظیم معاش مسلمین از افق‌های دیگر سر می‌زد که با پژوهش در آثار نبوی می‌توان آنها را شناخت.

چند کلمه از اقتصاد اسلامی

بطور کلی نظام معیشت بر مبنای دو اصل استوار است، یکی «تولید کافی» و دیگری «توزیع عادلانه». پیامبر ارجمند اسلام ﷺ بگواهی آیات قرآنی و آثار نبوی در مدینه به این هر دو اصل توجه شایسته‌ای مبذول داشت.

در آن روزگار با توجه به امکانات محدود زمان، چیزی که می‌توانست بطور طبیعی بر ثروت عمومی بیافزاید، توسعه کشاورزی و دامداری بود و سپس مبادله کالا و بازرگانی. و نیز آنچه که می‌توانست در تقسیم عادلانه ثروت مؤثر افتد. مبارزه با گنجینه ساختن اموال و مفت‌خواری - بشکل‌های گوناگون آن - بود و همچنین کوشش در انتقال اموال مالیاتی از ثروتمندان به طبقات محروم.

پیامبر اسلام ﷺ برای هر بخش از آنچه گفته شد، دستورات لازم را صادر فرمود و از اقدامات جدی در اجرای امور نیز فروگذار نکرد و وظیفه خود را که از راه وحی مقدس و الهامات روحانی به وی می‌رسید دقیقاً اداء نمود و با اینکه بدون تجربه پیشین، جامعه‌ای را اداره می‌کرد چنان نظامی پدید آورد و اهرمی از قدرت ساخت که در رویارویی با ابرقدرت‌های زمان - یعنی روم و ایران و مصر - همه را درهم شکست.

در اینجا مناسب است به گوشه‌هایی از سفارش قرآن مجید و رسول اکرم ﷺ درباره اصول مزبور نظر افکنیم:

قرآن شریف در سوره مدنی بقره از کسانی که در نابودی «کشت» می‌کوشند بعنوان افراد «تبهکار» یاد می‌کند و می‌فرماید:

﴿وَإِذَا تَوَلَّى سَعَىٰ فِي الْأَرْضِ لِيُفْسِدَ فِيهَا وَيُهْلِكَ الْحَرْثَ...﴾ [البقرة: ۲۰۵].

«چون بازمی‌گردد می‌کوشد تا در زمین به تبه‌کاری پردازد و کشت را نابود کند...».

و پیامبر اکرم ﷺ فرمود:

«مَا مِنْ مُسْلِمٍ يَغْرِسُ غَرْسًا، أَوْ يَزْرَعُ زَرْعًا، فَيَأْكُلُ مِنْهُ طَيْرٌ أَوْ إِنْسَانٌ أَوْ بَهِيمَةٌ، إِلَّا كَانَ لَهُ بِهِ صَدَقَةٌ»^۱.

یعنی: «هیچ مسلمانی درختی نشانند یا کشتی نکارد - تا پرنده‌ای یا انسانی یا چرنده‌ای از آن بخورد - مگر آنکه در برابر اینکار به پاداش انفاق در راه خدا نائل می‌گردد».

در آثار نبوی آمده که رسول خدا ﷺ چون به مدینه وارد شد فرمود:

«إِنَّكُمْ بِأَقْلِّ الْأَرْضِ مَطْرًا فَاحْرُثُوا فَإِنَّ الْحَرْثَ مُبَارَكٌ...»^۲.

یعنی: «در سرزمین شما کم‌تر باران می‌بارد، با وجود این، کشت کنید که کاری پربرکت است...».

باز فرمود:

«مَنْ كَانَتْ لَهُ أَرْضٌ فَلْيَزْرَعْهَا أَوْ لِيَمْنَحْهَا أَحَاهُ...»^۳.

یعنی: «کسی که زمینی دارد باید در آن کشاورزی کند یا آنرا به برادر دینی خود ببخشد (تا او به زراعت پردازد)...».

در همین رابطه، پیامبر فرمود:

«مَنْ أَحْيَا أَرْضًا مَيْتَةً فَهِيَ لَهُ»^۴.

یعنی: «هرکس زمین مُرده‌ای را زنده کند، زمین مزبور از آن وی خواهد شد».

همچنین قرآن کریم کسب و تجارت را در سوره‌های مدنی سفارش نموده می‌فرماید:

﴿لَا تَأْكُلُوا أَمْوَالَكُمْ بَيْنَكُمْ بِالْبَاطِلِ إِلَّا أَنْ تَكُونَ تِجَارَةً عَنِ تَرَاضٍ﴾ [النساء: ۲۹].

۱- صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۳۵ و صحیح مسلم، ج ۵، ص ۲۸.

۲- کنز العمال، ج ۴، ص ۱۲۹.

۳- صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۴۱.

۴- الموطأ، ج ۲ و صحیح بخاری، ج ۳، ص ۱۴۰.

«اموال خویش را در میان خودتان به باطل مخورید مگر اینکه تجارتي با رضایت طرفین باشد».

و نیز می‌فرماید:

﴿فَانْتَشِرُوا فِي الْأَرْضِ وَابْتَغُوا مِنْ فَضْلِ اللَّهِ﴾ [الجمعة: ۱۰].

«در زمین پراکنده شوید و از فضل خدا (روزی حلال) بجوید...».

و نیز پیامبر ﷺ مردم را به کارهای دستی تشویق می‌نمود چنانکه فرمود:

«مَا أَكَلَ أَحَدٌ طَعَامًا قَطُّ خَيْرًا مِنْ أَنْ يَأْكُلَ مِنْ عَمَلِ يَدِهِ»^۱.

یعنی: «هیچکس غذایی بهتر از آن نخورده که از کار دست خویش خورد».

و نیز فرمود:

«خَيْرُ الْكَسْبِ، كَسْبُ يَدِ الْعَامِلِ إِذَا نَصَحَ»^۲.

یعنی: «بهترین کسب، دستاورد کارگر است هنگامی که خیرخواه باشد».

همچنین رسول خدا ﷺ درباره دامداری فرمود:

«لَمَّا خَلَقَ اللَّهُ الْمَعِيشَةَ جَعَلَ الْبَرَكَهَ فِي الْحَرْثِ وَالْغَنَمِ»^۳.

یعنی: «هنگامی که خداوند وسائل معیشت را آفرید، برکت را در کشت و گوسفند نهاد».

و باز فرمود:

«اتَّخِذُوا الْغَنَمَ فَإِنَّ فِيهَا بَرَكَهً»^۴.

یعنی: «گوسفنداری کنید که برکت در آن نهاده شده است».

در برابر این سفارشها، رسول اکرم ﷺ از تقسیم ثروت به شکل‌های ناعادلانه بشدت منع نمود چنانکه فرمود:

۱- صحیح بخاری، ج ۳، ص ۷۴.

۲- الجامع الصغیر، ج ۱، ص ۳۹۶.

۳- کنز العمال، ج ۴، ص ۳۲.

۴- کنز العمال، ج ۱۴، ص ۱۸۳.

«لَيْسَ مِنَّا مَنْ عَشَّ»^۱.

یعنی: «کسی که در معامله فریبکاری کند از ما مسلمانان نیست».

و نی ز: «مَنْ احْتَكَرَ فَهُوَ خَاطِئٌ»^۲.

یعنی: «کسی که احتکار کند گناهکار است».

و همچنین در آثار نبوی ﷺ آمده:

«نَهَى النَّبِيُّ ﷺ عَنِ التَّجَشِّ»^۳.

یعنی: «پیامبر خدا ﷺ از آنکه بر بهای کالا بیافزایند تا مردم فریب بخورند، جلوگیری کرد».

باز آمده است:

«نَهَى النَّبِيُّ ﷺ عَنِ بَيْعِ الْمُضْطَرِّ»^۴.

یعنی: «پیامبر خدا ﷺ از خریدن کالای کسی که ناچار شده جنس خود را بفروشد (به بهای

اندک) نهی کرد».

و نیز آمده است:

«نَهَى النَّبِيُّ ﷺ عَنِ بَيْعِ الْعَرَرِ»^۵.

یعنی: «پیامبر خدا ﷺ از خرید و فروشی که (بعلت نامعلوم بودن کالا) مایه فریب می شود

جلوگیری نمود».

از سوی دیگر قرآن مجید، راکد گذاشتن مال و گنجینه ساختن آنرا حرام شمرده و

می فرماید: ﴿وَالَّذِينَ يَكْنِزُونَ الذَّهَبَ وَالْفِضَّةَ وَلَا يَنْفِقُونَهَا فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَبَشِّرْهُمْ بِعَذَابٍ

أَلِيمٍ﴾ [التوبة: ۳۴].

۱- صحیح مسلم و ابوداود.

۲- صحیح مسلم و ترمذی.

۳- صحیح بخاری و مسلم.

۴- صحیح ابوداود.

۵- صحیح مسلم و ابن ماجه.

«کسانی که زر و سیم را گنجینه می‌سازند و آنرا در راه خدا انفاق نمی‌کنند، ایشان را به عذابی دردناک نوید ده!...».

قرآن برای فقراء و محرومان در اموال اغنیاء سهمی مقرر داشته و می‌فرماید:

﴿وَفِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ ﴿۱۹﴾﴾ [الذاریات: ۱۹].

و یا:

﴿وَالَّذِينَ فِي أَمْوَالِهِمْ حَقٌّ مَّعْلُومٌ ﴿۲۴﴾ لِّلسَّائِلِ وَالْمَحْرُومِ ﴿۲۵﴾﴾ [المعارج: ۲۴-۲۵].

«در اموال آنان (نیکوکاران و نمازگزاران) حقّ معینی برای درخواست‌کنندگان و محرومان وجود دارد».

رسول اکرم ﷺ از قمار و رباخواری و کم‌فروشی و رشوه‌گیری و باده‌فروشی و دیگر راههای نامشروع که به ثروت‌اندوزی بیانجامد بکلی نهی فرمود و بر ثروتمندان مالیات‌هایی عادلانه مقرر داشت تا بوسیله مامورانش

﴿وَالْعَمَلِينَ عَلَيْهَا﴾ [التوبة: ۶۰].

گردآوری شود و میان نیازمندان تقسیم گردد که شرح چگونگی آنها از حوصله این کتاب بیرون است.

از این گذشته، پیامبر خدا «مالکیت خصوصی» را در مواردی الغاء نمود چنانکه فرمود:

«الْمُسْلِمُونَ شُرَكَاءُ فِي ثَلَاثٍ فِي الْمَاءِ وَالْكَلْبِ وَالنَّارِ وَتَمَنُّهُ حَرَامٌ»^۱.

یعنی: «مسلمانان در سه چیز همگی با یکدیگر شریکند، در آب و چراگاه و آتش و گرفتن بهای آنها حرام است».

برای «کارگران» آنچنان ارزش و اعتباری قائل شد که ابن اثیر در کتاب «أسد الغابة في

معرفة الصحابة» می‌نویسد:

«أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ لَمَّا أَقْبَلَ مِنْ غَزْوَةِ تَبُوكَ اسْتَقْبَلَهُ سَعْدُ الْأَنْصَارِيِّ فَصَافَحَهُ

۱- صحیح ابن ماجه.

التَّيِّبِيُّ ﷺ ثُمَّ قَالَ لَهُ: مَا هَذَا الَّذِي أَكَبْتَ (أَخْشَنَ) يَدَيْكَ؟ فَقَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ أَضْرِبُ
بِالْمَرِّ وَالْمِسْحَاةِ فَأَنْفِقُهُ عَلَى عِيَالِي!
فَقَبَّلَ يَدَهُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَقَالَ هَذِهِ يَدٌ لَا تَمْسُهَا النَّارُ»^۱.

یعنی: «رسول خدا ﷺ چون از غزوه تبوک بازگشت، سعد انصاری به پیشواز او رفت و پیامبر دست در دست وی نهاد. آنگاه از سعد پرسید: چه چیزی دست‌های ترا این چنین خشن ساخته است؟ گفت: ای رسول خدا من با ریسمان و بیلچه کار می‌کنم و مخارج خانواده‌ام را می‌پردازم: پیامبر خدا ﷺ دست سعد را بوسید و گفت: این دستی است که آتش دوزخ بدان نمی‌رسد!».

یاران پیامبر گزارش کرده‌اند که رسول اکرم ﷺ فرمود:

«أَعْطُوا الْأَجِيرَ أَجْرَهُ قَبْلَ أَنْ يَجِفَّ عَرَقُهُ»^۲.

یعنی: «مزد کارگر را پیش از آنکه عرقش خشک شود به او بپردازید».

در اینجا ما قصد آن نداریم تا از «اصول اقتصادی اسلام» بطور گسترده سخن بگوییم و ابعاد و حدود آنرا ترسیم کنیم چراکه اینکار به کتابی جداگانه و پُر دامنه نیاز دارد. آنچه در این چند سطر ملاحظه شد تنها گوشه‌ای از تعالیم پیامبر اسلام را در باب «تنظیم معیشت» نشان می‌دهد و چنانکه می‌بینید پس از سپری شدن چهارده قرن، همچنان حکیمانه و سودمند جلوه می‌کند.

اما سخنی که نویسنده ۲۳ سال در آغاز این فصل آورده که پیامبر اسلام در صدد برآمد تا از راه جنگ و کسب غنیمت، بُنیه مالی مسلمانان را قوت بخشد همانطور که گفتیم با آموزش‌های اسلام سازگاری ندارد و مولود خیالات خام نویسنده است و بمصداق: «در نیابد حال پخته هیچ خام!» گوینده‌اش از درک تعالیم اسلام در باب «روش صحیح معیشت» فرومانده و از ظن خود چنین حکایت کرده است، می‌نویسد:

۱- اسد الغابة، ج ۲، ص ۲۶۹.

۲- کنز العمال، ج ۳، ص ۹۰۶.

«مهاجرت، صورت گرفت و یاران محمد به تدریج وارد یثرب شدند. حضرت میان آنان و انصار پیمان برادری بست و هر یک از آنها درخانه برادرخوانده خویش فرود آمدند. گرچه مهاجران در مقام پیدا کردن کاری برآمدند و به کسب یا مزدوری در مزارع یا بازار مشغول شدند ولی این وضع چندان خوشایند و قابل دوام نبود...»^۱!

این وضع از دیدگاه چه کسی خوشایند و قابل دوام نبود؟ از نظر یاران پیامبر که رسول خدا ﷺ آنها را به کارشان تشویق می نمود و آنرا «جستجوی فضل خدا» و «بهترین دستاورد» می شمرد؟ یا از دیدگاه جناب سیره‌نگار که می‌خواهد آسمان و ریسمان بهم بیافد! و خوشایند نبودن زراعت و تجارت را با جنگ پیوند دهد؟!.

بنابر گزارش تاریخ می‌دانیم که بسیاری از یاران پیامبر ﷺ با ذوق و شوق بکار خود سرگرم بودند. مثلاً عبدالرحمان بن عوف در بازار مشغول شد و به خرید و فروش پنیر و کره پرداخت و بدلیل مهارتی که در تجارت داشت در مدت کوتاهی کارش بالا گرفت. علی و ابوبکر و عمر بکار زراعت روی آوردند. عثمان که ثروت مختصری از مکه با خود آورده بود به دیگران کمک می‌کرد^۲. انصار که بدستور پیامبر ﷺ با مهاجران، پیمان برادری بسته بودند از هرگونه کمک مالی درباره برادران خویش کوتاهی نمی‌ورزیدند تا آنجا که روزگاری چند از یکدیگر ارث می‌بردند چنانکه قرآن کریم بر این معنا گواه است^۳.

آری، مهاجران مسلمان حق داشتند تا با قریش بجنگند و به اموال خود که در مکه تحت تصرف ایشان بود، دست یابند (یا تاوان آنها را بگیرند) اما هدف اصلی آنان از نبرد با کافران و دفع فتنه آنها، چیزی والاتر از امور مادی بود و از این رو حاضر می‌شدند که با مال و جان در راه هدف مقدس خود جهاد کنند چنانکه شرح آن خواهد آمد. پس بهتر

۱- صفحه ۱۴۴ از کتاب ۲۳ سال.

۲- در این باره بعنوان نمونه به کتاب «حیاه محمد» اثر دکتر محمد حسین هیکل، چاپ مصر، صفحه ۲۲۳ (که بفارسی هم ترجمه شده) نگاه کنید.

۳- به آیه ۶ از سوره احزاب نگاه کنید.

است سخن نویسنده را دنبال کنیم و ببینیم هنرنمایی را به چه پایه رسانده است؟!.

حرفه پیامبر

می نویسد: «خود حضرت کار نمی کرد!!) و از هدیه و تعارف مهاجر و انصار، بخور و نمیری داشت. دچار سختی معیشت بود بطوریکه احياناً سر بی شام بر زمین می گذاشت و گاهی با خوردن چند خرما سدّ جوع می کرد!...».

من هنگامی که این سخنان را خواندم در نظرم مجسم شد که کسی ادعا کند: «فلان رئیس جمهور با آن همه اشتغالات، اساساً شغلی ندارد! یا فلان قاضی که همواره به حلّ و فصل امور می پردازد، بیکار است! یا فلان معلّم که هر روز مشغول تدریس است، کار نمی کند! یا فلان رئیس دارایی که دائماً دست اندرکار امور مالی است، حرفه ای ندارد! سپس ملاحظه کردم نویسنده ۲۳ سال درباره شخصیتی می نویسد: «حضرت کار نمی کرد!» که رهبری دینی و مقام آموزگاری و فرماندهی سیاسی و منصب قضائی و مسئولیت نظامی و مدیریت مالی در جامعه مسلمانان را با هم برعهده داشت! آری، این اندیشه بنظرم رسید و از گنجی برخی سیره نویسان تازه کار خنده ام گرفت!.

باز هم بر اندیشه ام گذشت که اگر از خود این سناتور عهد عتیق! می پرسیدند: آیا شما شاغل هستید یا بیکار؟ با آنکه در دوران سناتوری جز سخنان پای منقل! هنری بخرج نداده، بی شک خود را بیکار قلمداد نمی کرد. اما همین نویسنده بانصاف و دور از تعصب!! کسی را بیکار می شمرد که تاریخ بشریت را تکان داده و با تعالیم و قیام خود بزرگترین انقلاب های جهان را پدید آورده است. «فَدَعَ الْغُرَابَ وَطَعَنَهُ طَاوُوساً! بیچاره کلاغ، طعن طاووس زند!».

آری، پیامبر اسلام ﷺ در برابر آن همه خدمات ارزنده خود از کسی مزدی نمی خواست (و این مایه افتخار مسلمین شمرده می شود) چنانکه در قرآن مجید می خوانیم:

﴿قُلْ مَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ مِنْ أَجْرٍ وَمَا أَنَا مِنَ الْمُتَكَلِّفِينَ﴾ [ص: ۸۶].

«ای پیامبر بگو که من بر رسالت خود، هیچ مزدی از شما نمی‌خواهم و من از کسانی نیستم که ادعائی را بر خود بندند».

باز می‌فرماید:

﴿قُلْ لَا أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِنْ هُوَ إِلَّا ذِكْرٌ لِلْعَالَمِينَ﴾ [الأنعام: ۹۰].

«بگو که من بر رسالت خود، هیچ مزدی از شما نمی‌خواهم، این قرآن (که به من وحی شده) جز اندرزی برای جهانیان نیست».

پس کار پیامبر بمراتب شریفتر و والاتر و مهم‌تر از برترین مزدوران عالم بود که بزرگ‌ترین خدمات را بدون مزد و پاداش انجام می‌داد ولی نه آنکه چون مزدی نمی‌گرفت همواره از هدایای این و آن زندگی می‌کرد! این دروغ واضحی است که آثار تاریخی آنرا رد می‌کند.

رسول خدا ﷺ در دوران مکه به کار بازرگانی می‌پرداخت و از این راه اموالی فراهم آورده بود بطوریکه در سوره مکی ضحی می‌خوانیم:

﴿وَوَجَدَكَ عَائِلًا فَأَغْنَى﴾ [الضحی: ۷].

«خداوند ترا فقیر یافت و بی‌نیازت کرد».

چون به مدینه هجرت نمود چند راس گوسپند خریده و از آنها و نیز از شتر خود بهره می‌جست^۱ (چنانکه صحرائشینان عرب غالباً از همینراه ارتزاق می‌کردند) و لذا از ابوسعید خُدَری رسیده که گفت:

﴿كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَعْلِفُ التَّاضِحَ وَيَعْقِلُ الْبَعِيرَ وَيَقِمُ الْبَيْتَ وَيَحْلِبُ الشَّاةَ

۱- ابن هشام در سیره آورده که ابوبکر برای هجرت به مدینه دو شتر آماده کرده بود که به وسیله عامر بن فهیره کنار غار ثورث آورده شد ولی پیامبر ﷺ به ابوبکر گفت: شتری که از آن من نیست سوار نمی‌شوم. ابوبکر خواست تا یکی از دو شتر را به پیامبر هدیه کند اما پیامبر نپذیرفت و شتر را از ابوبکر خرید. (سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۸۷)

وَيَخْصِفُ النَّعْلَ وَيَرْقَعُ الثَّوْبَ وَيَأْكُلُ مَعَ خَادِمِهِ وَيَطْحَنُ عَنْهُ إِذَا أَعْيَا وَيَشْتَرِي الشَّيْءَ مِنَ السُّوقِ وَلَا يَمْنَعُهُ الْحَيَاءُ أَنْ يِعْلَقَهُ بِيَدِهِ أَوْ يَجْعَلَهُ فِي طَرْفِ ثَوْبِهِ وَيَنْقَلِبَ إِلَى أَهْلِهِ...»^۱

یعنی: «رسول خدا ﷺ شتر را علف می‌داد و پای آنرا می‌بست و خانه را جاروب می‌کرد و گوسفند را می‌دوشید و پای‌افزار را می‌دوخت و جامه را وصل می‌زد و با خدمتکارش غذا می‌خورد و چون او خسته می‌شد، آرد کردن گندم را خود بعهده می‌گرفت و کالا را از بازار می‌خرید و شرم او را باز نمی‌داشت از اینکه کالا را بر دست خود بیاویزد و یا آنرا در گوشه لباسش نهد و بسوی خانواده خویش حمل کند...».

آری، پیامبر از دوستانش هدیه را می‌پذیرفت ولی هدایای ایشان را جبران می‌نمود چنانکه از عائشه رسیده که گفت:

«كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَقْبَلُ الْهَدِيَّةَ وَيُثِيبُ عَلَيْهَا»^۲.

یعنی: «رسول خدا ﷺ هدیه را قبول می‌کرد و در برابر آن، هدیه می‌داد».

با وجود اینها پیامبر اکرم ﷺ در کمال قناعت زندگانی را می‌گذرانید و می‌گفت:

«مَالِي وَلِلدُّنْيَا إِنَّمَا أَنَا وَالِدُنِّيَا بِمَنْزِلَةِ رَجُلٍ نَزَلَ تَحْتِ شَجَرَةٍ فَقَالَ فِي أَصْلِهَا حَتَّى إِذَا فَاءَ الْفَيْءُ ارْتَحَلَ فَلَمْ يَرْجِعْ إِلَيْهَا أَبَدًا»^۳.

یعنی: «مرا با دنیا چه کار؟! وضع من در دنیا مانند مردی رهگذر است که زیر درختی فرود آید و پیش از ظهر چند لحظه در زیر شاخه‌های درخت بخوابد، سپس همینکه نیمروز آید و سایه برگردد از آن جایگاه کوچ کند و هیچگاه بسوی آن درخت بازنگردد!».

از همین رو بیشتر اوقات گرسنه بسر می‌برد و غذای خود و خانواده‌اش اغلب آب و خرما بود! چنانکه عروه بن زبیر از خاله‌اش عائشه گزارش کرده است که گفت:

۱- احیاء علوم الدین، ج ۳، ص ۳۵۶.

۲- الوفا بأحوال المصطفی، اثر ابن جوزی، ص ۴۶۶.

۳- الوفا بأحوال المصطفی، ص ۴۷۵.

«كَانَ يَمْرُبُنَا هِلَالٌ وَهَيْلَالٌ وَمَا يُوقَدُ فِي بَيْتٍ مِنْ بُيُوتِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ نَارًا! قَالَ قُلْتُ: يَا خَالَهٖ فَعَلَىٰ أَيِّ شَيْءٍ كُنْتُمْ تَعِيشُونَ؟ قَالَتْ: عَلَىٰ الْأَسْوَدَيْنِ: التَّمْرِ وَالْمَاءِ»^۱.

یعنی: «بر ما ماهها می‌گذشت و در هیچیک از حجره‌های پیامبر آتشی (برای پخت و پز) روشن نمی‌شد! غروره گفت از عائشه پرسیدم: ای خاله، پس با چه غذائی زندگی می‌کردید؟ پاسخ داد: با خرما و آب»!

و این خرما را نیز رسول خدا ﷺ یکباره می‌خرید تا خانواده‌اش برای یکسال غذا داشته باشند چنانکه از عُمَر گزارش شده که گفت:

«أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ كَانَ يَبِيعُ نَخْلَ بَنِي النَّضِيرِ وَيَحْبِسُ لِأَهْلِهِ قُوتَ سَنَتِهِمْ»^۲.

یعنی: «پیامبر ﷺ خرماى یهودیان بنی‌نضیر را می‌خرید و آنرا برای غذای یکسال خانواده خود ذخیره می‌کرد».

پیامبر اکرم ﷺ به اتفاق همه مورخان و محدثان «صدقات» را بر خود و خاندانش حرام کرده بود و از هیچکس صدقه نمی‌پذیرفت، در مدینه گاهی به خرید و فروش می‌پرداخت و از این راه سود می‌برد (فقه السنه، ج ۳، ص ۲۳۷) و در مناعت طبع و بلندی همت او جای تردید نیست و از وی روایت شده که فرمود:

«مَلْعُونٌ مَنْ أَلْقَىٰ كَلِمَةً عَلَى النَّاسِ»^۳.

یعنی: «کسی که بار خویش را بدوش مردم افکند ملعون است»!

جنگ در راه خدا نه برای غنیمت!

نویسنده ۲۳ سال در پی آنچه گذشت می‌نویسد:

«با چنین وضعی چاره چیست؟ راه وصول به این مقصد مهم و اساسی که جامعه

۱- الوفا بأحوال المصطفى، ص ۴۸۱.

۲- الوفا بأحوال المصطفى، ص ۴۷۷.

۳- تهذیب الأحكام، اثر شیخ طوسی و وسائل الشیعة، چاپ سنگی، کتاب التجارة، ص ۵۷۰.

کوچک مسلمین سرپای خود بایستند و معیشت استواری داشته باشند کدامست؟ از دیرباز میان قبائل عرب این عادت متداول بود که برای رسیدن به مال و دولت به قبیله ضعیف‌تر هجوم کنند و مال و خواسته آنها را بچنگ آورند. برای مسلمین یثرب در آن زمان جز این راه دیگری جود نداشت (!!)

از اینجا غزوه‌های اسلامی آغاز شد (!!)

واقعاً که از این تحلیل تاریخی آدمی مات و مبهوت می‌شود!! این سیره‌نویس توانا! اگر کم‌ترین آگاهی از تعالیم اسلامی داشت می‌توانست بفهمد که اساساً جنگ و خونریزی در راه غنائم، از دیدگاه اسلام محکوم شده است. جهاد یکی از عبادات اسلامی شمرده می‌شود و در عبادت، قصد «تقرب به خدا» باید داشت نه نیت غارتگری و مال‌اندوزی! و این موضوعی است که هر نوآموز مسلمانی آنرا بخوبی می‌داند. قرآن مجید بارها فرموده که:

﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ...﴾ [البقرة: ۱۹۰].

«در راه خدا پیکار کنید».

و از پیامبر اسلام پرسیده‌اند: ممکن است کسی برای غنیمت‌گرفتن یا بلندآوازه شدن یا شهرت به دلاوری و شجاعت بجنگد پس چه کسی را می‌توان گفت که در راه خدا پیکار می‌کند؟ پیامبر پاسخ داده است: «مَنْ قَاتَلَ لِتَكُونَ كَلِمَةً لِلَّهِ هِيَ الْعُلْيَا فَهُوَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»^۱.
یعنی: «کسی که پیکار کند تا سخن خدا پیروز شود در راه خدا جنگیده است».

اما کسانی که در اندیشه مال و زن هستند و برای بدست‌آوردن آنها هجرت یا جهاد می‌کنند، حرکشان نادرست شمرده شده چنانکه پیامبر ﷺ فرموده است:

«إِنَّمَا الْأَعْمَالُ بِالنِّيَّاتِ ، وَإِنَّمَا لِكُلِّ امْرِئٍ مَا نَوَى ، فَمَنْ كَانَتْ هِجْرَتُهُ إِلَى دُنْيَا يُصِيبُهَا أَوْ إِلَى امْرَأَةٍ يَنْكِحُهَا فَهِيَ هِجْرَتُهُ إِلَى مَا هَاجَرَ إِلَيْهِ»^۲.

۱- صفحه ۱۴۵ کتاب.

۲- الْمُصَنَّف، اثر عبدالرزاق صنعانی، ج ۵، ص ۲۶۸ و صحیح بخاری، ج ۴، ص ۲۵.

۳- صحیح بخاری، الجزء الأول، صفحه ۱.

یعنی: «جز این نیست که اعمال، وابسته به نیت است و هر کس متناسب با آنچه نیت کرده نصیب دارد. بنابراین کسی که بخاطر (مال) دنیا یا برای زنی که با وی ازدواج کند راه هجرت در پیش گیرد، در اینصورت هجرت وی بسوی آن مال و زن محسوب می‌شود!». از همین رو قرآن مجید در تحلیل شکست مسلمانان در غزوه «أُحُد» برخی از ایشان را مورد ملامت و سرزنش قرار می‌دهد که:

﴿مِنْكُمْ مَّنْ يُرِيدُ الدُّنْيَا﴾ [آل عمران: ۱۵۲].

«برخی از شما خواهان دنیا (دراندیشه غنیمت) بودید».

و از این رو نافرمانی کرده شکست خوردید. در این صورت چگونه ممکن است قرآن کریم اساساً جنگ را به منظور فراهم آوردن غنائم تشریح کرده باشد؟! اگر جناب سیره‌نگار یکبا «باب جهاد» را از میان ابواب فقه اسلامی می‌دید و شرائط و حدود آنرا ملاحظه می‌نمود، تا این اندازه پرت و پلا! نمی‌گفت و از تعالیم اسلام دور نمی‌شد.

هنر سیره‌نویسی در گروه آن است که نویسنده به مآخذ و مدارک مطمئن رجوع کند و بر مبنای اسناد موثق به تفسیر و تحلیل تاریخ بپردازد، نه آنکه چشم خود را از دیدن مدارک بربندد و قلم بدست گیرد و پندارهای واهی خویش را «سیره پیامبر اسلام» بشمار آورد!

اگر کسی اهل پژوهش و تحقیق باشد و کتاب ۲۳ سال را از سر تأمل مطالعه کند، نخستین نقصی که در این کتاب به نظرش می‌رسد آن است که می‌بیند در کتاب مزبور از ذکر مدارک و مآخذ خبری نیست و نویسنده برخلاف رسم معمول، حتی در پایان کتاب نیز منابع خود را نیاورده است و اگر در پاره‌ای از موارد به ابن هشام یا طبری یا دیگران اشاره کرده، متن سخن آنها را نمی‌آورد تا معلوم شود که برداشت وی با گزارش مورخان نامبرده موافقت دارد یا نه؟!.

اسف‌انگیزتر از این، تناقض‌گوییهای فراوان او است که قدم به قدم چهره می‌نماید!

مثلاً در همین بحث ادعا دارد که پیامبر اسلام ﷺ نخستین بار جنگ را به خاطر بدست آوردن غنائم تجویز نمود اما در فصل دیگر، همین موضوع را بصورتی متفاوت نشان می‌دهد و می‌نویسد:

«در آیه ۳۹ سوره حج که آنرا نخستین آیه حکم جهاد می‌دانند قتال با کفار به صیغه امر نیست بلکه با تعبیر «اجازه» است: ﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلِمُوا﴾ [الحج: ۳۹]. در این آیه به مسلمانان اجازه قتال داده می‌شود زیرا که به آنها ظلم شده است. در آیه بعد ستمی که بر مسلمانان رفته است چنین بیان می‌شود:

﴿الَّذِينَ أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ بِغَيْرِ حَقٍّ إِلَّا أَنْ يَقُولُوا رَبُّنَا اللَّهُ﴾ [الحج: ۴۰].

«کسانی که جز ایمان به پروردگار تقصیری نداشتند از دیار خود رانده شدند».

زمخشری معتقد است این نخستین آیه است که جنگ با مشرکان را روا ساخته است... در تعلیل اجازه قتال، حضرت محمد فرست جیلی را بکار انداخته و بیرون کردن مسلمانان را از مکه یادآور شده است». [صفحه ۱۴۰-۱۴۱].

چنانکه می‌بینید سیره‌نگار اعتراف دارد که اجازه جنگ از دیدگاه قرآن و پیامبر برای ستمی بوده که بر مسلمانان رفته^۱ (نه برای بدست آوردن غنیمت)! بویژه که می‌دانیم نویسنده، پیامبر اسلام را در گفتار خود راستگو می‌شمرد و در صفحه ۱۲۸ از کتابش می‌نویسد: «مسلماً حضرت محمد بآنچه می‌گفته است ایمان داشته و آنرا وحی خداوندی می‌دانسته است».

این کوسه و ریش‌پهن! در نوشتار سیره‌نویس نماینده آن است که کتاب او از نظم منطقی برخوردار نیست و تحلیل‌های وی، پندارگرایانه است. با وجود این، چنان خود را گم کرده و مغرورانه سخن می‌گوید که داستان شغال و خم رنگرزی را در مثنوی مولوی

۱- پیش از این گفتیم که آنچه در سوره حج آمده «اجازه جنگ دفاعی» است نه پیکار تهاجمی! زیرا کلمه «يُقَاتِلُونَ» (به صیغه مجهول) نمایشگر آن است که مسلمانان در معرض پیکار از سوی دشمن قرار داشتند و مجاز بودند تا در راه خدا با مهاجمان بجنگند.

بیاد می آورد! فَنِعْمَ مَا قَالَ:

آن شغالی رفت اندر خُمِ رنگ اندر آن خم کرد یک ساعت درنگ
پس برآمد پوستش رنگین شده کی منم طاووسِ علیین شده...!^۱
آری، هدف اصلی جنگ در اسلام -چنانکه پیش از این اشاره شد- دفع ستم و بازکردن راه خدا بوده است زیرا که کفار قریش درصدد برآمدند تا با توسل به تهدید و اجبار و کشتار، راه تابناک خدا را بروی خلق بریندند یعنی از هدایت مردم به سوی اسلام جلوگیری کنند و بر مسلمانان بود تا در برابر ستمگران بایستند و با زورگویی مبارزه نموده راه نجات و فلاح را بکشایند و این موضوعی است که در قرآن کریم بارها، بدان تصریح شده و آثار روشن تاریخی نیز از آن حکایت می کند. در سوره بقره می خوانیم:

﴿وَلَا يَزَالُونَ يُقَاتِلُونَكُمْ حَتَّى يَرُدُّوكُمْ عَنْ دِينِكُمْ إِنِ اسْتَطَعُوا﴾ [البقرة: ۲۱۷].

«همواره با شما می جنگند تا اگر بتوانند از دین خود بازتان گردانند».

و نیز می خوانیم:

﴿الَّذِينَ كَفَرُوا وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ أَضَلَّ أَعْمَلُهُمْ﴾ [محمد: ۱].

«کسانیکه کافر شدند و مردم را از راه خدا بازداشتند خداوند اعمالشان را نابود و بی اثر کرد».

اما بدست آوردن غنائم، به هیچ وجه «هدف جهاد در راه خدا، شمرده نمی شد و اگر مسلمین از کاروانهای قریش کالایی را گرفتند، این کالاها در برابر اموال مهاجران مسلمان بود که در مکه بجای مانده و کفار قریش آنها را غصب کرده بودند بقول قرآن کریم:

﴿أُخْرِجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَأَمْوَالِهِمْ﴾ [الحشر: ۸].^۲

و البته عقل و شرع و عرف، بازپس گرفتن اموال غصب شده را اجازه می دهد.

۱- دفتر سوم مثنوی.

۲- از خانه های خود بیرون رانده شده و از اموالشان محروم گشتند.

از سرّیه نخله تا غزوه بدر

از این پس سیره‌نویس دوران! شواهدی را از تاریخ می‌آورد که پندار او را به اثبات رساند و بر طبق معمول! از تحریف اخبار و سوءتعبیر درباره آنها دریغ نمی‌ورزد! می‌نویسد:

«به حضرت محمد خبر رسید که کاروانی از قریش به سرپرستی عمرو بن خضرمی^۱ (!!) از شام بسوی مکه می‌رود و امتعه فراوانی دارد. عبدالله بن جحش را به سرکردگی عده‌ای مهاجر مأمور هجوم بدان کاروان کرد (!!) در جایی نزدیک (نخله) کمین کردند و همینکه کاروان بدانجا رسید بر آن هجوم کردند سرپرست قافله را کشتند و دو نفر دیگر را اسیر کردند و با تمام اموال رهسپار مدینه شدند و این غزوه بنام (سریه النخلة)^۲!! در تاریخ اسلام ثبت شد». [صفحه ۱۴۵].

آنچه سیره‌نویس در این چند سطر آورده برخلاف همه آثاری است که در کتب سیره و تاریخ ضبط شده و احدی از مورخان ننوشته‌اند که رسول خدا ﷺ عبدالله بن جحش را برای هجوم به کاروان قریش مأمور کرد بلکه برعکس، مورخان تصریح نموده‌اند که پیامبر ﷺ او و یارانش را تنها برای تجسس از اخبار قریش فرستاد (بویژه که آنها ماه رجب را می‌گذراندند و در این ماه، جنگ تحریم شده بود) چنانکه واقدی در کتاب مغازی می‌نویسد:

«ما أَمَرَهُمْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِالْقِتَالِ فِي الشَّهْرِ الْحَرَامِ وَلَا غَيْرِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ إِنَّمَا أَمَرَهُمْ أَنْ يَتَحَسَّسُوا أَخْبَارَ قُرَيْشٍ»^۳.

یعنی: «رسول خدا ﷺ آنها را فرمان نداده بود که در ماه حرام یا در ماه دیگر بجنگند، تنها به

۱- نام این مرد، عمرو بن خضرمی بوده (نه خضرمی)! به سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۰۲ نگاه کنید.

۲- درست آنستکه می‌نوشت: (سریه نخله) زیرا «نخلة» در اینجا بعنوان اسم علم بکار رفته و غیرمنصرف است و الف و لام بر سر آن در نمی‌آورند.

۳- المغازی، ج ۱، ص ۱۶.

ایشان دستور داده بود تا اخبار قریش را بدست آورند».

ابن هشام در کتاب: «سیره رسول الله» می‌نویسد:

«فَلَمَّا قَدِمُوا عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ الْمَدِينَةَ قَالَ: مَا أَمَرْتُكُمْ بِقِتَالِ فِي الشَّهْرِ الْحَرَامِ. فَوَقَّفَ الْعَبْرَ وَالْأَسِيرِينَ وَأَبَى أَنْ يَأْخُذَ مِنْ ذَلِكَ شَيْئًا. فَلَمَّا قَالَ ذَلِكَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ سَقَطَ مَا فِي أَيْدِي الْقَوْمِ وَظَنُّوا أَنَّهُمْ قَدْ هَلَكُوا وَعَتَقَهُمْ إِخْوَانُهُمْ مِنَ الْمُسْلِمِينَ فِيمَا صَنَعُوا»^۱.

یعنی: «پون (عبدالله بن جحش و یارانش) در مدینه بر رسول خدا ﷺ وارد شدند پیامبر بدانها گفت: من شما را فرمان نداده بودم که در ماه حرام پیکار کنید. آنگاه کاروان و دو مرد اسیر را بازداشت فرمود^۲ و از آنکه چیزی از اموال مزبور را برگیرد خودداری نمود. همینکه رسول خدا ﷺ این سخن را گفت عبدالله و یارانش از کار خود پشیمان شدند و گمان کردند که به هلاکت در افتاده‌اند و برادران مسلمانشان نیز آنانرا در کاری که کره بودند، سرزنش نمودند».

طبری در تاریخ خود می‌نویسد:

«كَتَبَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لَهُ كِتَابًا - يَعْنِي لِعَبْدِ اللَّهِ بْنِ جَحْشٍ - وَأَمَرَهُ أَنْ لَا يَنْظُرَ فِيهِ حَتَّى يَسِيرَ يَوْمَيْنِ ثُمَّ يَنْظُرَ فِيهِ فَيَمْضِي لَهُ أَمْرُهُ بِهِ وَلَا يَسْتَكْرِهَ أَحَدًا مِنْ أَصْحَابِهِ، فَلَمَّا سَارَ عَبْدُ اللَّهِ بْنُ جَحْشٍ يَوْمَيْنِ فَتَحَ الْكِتَابَ وَنَظَرَ فِيهِ، فَإِذَا فِيهِ: وَإِذَا نَظَرْتَ فِي كِتَابِي هَذَا فَسِرْ حَتَّى تَنْزِلَ نَخْلَةَ بَيْنَ مَكَّةَ وَالطَّائِفِ فَتَرَصَّدْ بِهَا قُرَيْشًا وَتَعْلَمَ لَنَا مِنْ أَخْبَارِهِمْ فَلَمَّا نَظَرَ عَبْدُ اللَّهِ فِي الْكِتَابِ قَالَ: سَمِعْتُ وَطَاعَةً. ثُمَّ قَالَ لِأَصْحَابِهِ قَدْ أَمَرَنِي رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنْ أَمْضِيَ إِلَى نَخْلَةَ فَأَرَصِدُ بِهَا قُرَيْشًا حَتَّى آتِيَهُ مِنْهُمْ مَخْبِرٌ وَقَدْ نَهَانِي أَنْ أَسْتَكْرِهَ أَحَدًا مِنْكُمْ...»^۳.

یعنی: «پیامبر خدا ﷺ برای عبدالله بن جحش نامه‌ای نوشت و دستور داد که در آن نامه ننگرد تا دو روز راه پیماید سپس، نامه را بخواند و آنچه را که پیامبر به او دستور داده بود اجراء کند و

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۰۳ و ۶۰۴.

۲- و پس از آنکه دوتن از یاران گمشده عبدالله بن جحش به مدینه بازگشتند، پیامبر ﷺ اسیران را آزاد نمود.

۳- تاریخ الطبری، ج ۲، ص ۴۱۰ و ۴۱۱.

هیچیک از یاران خویش را نیز به رفتن با خود مجبور نسازد. عبدالله بن جحش چون دو روز راه سپرد نامه پیامبر را گشود و در آن نگاه کرد، مضمونش این بود که: «چون در نامه نظر افکندی حرکت کن تا به محلّ نخله - میان مکه و طائف - فرود آبی و در آنجا مترصد قریش باش و از اخبار آنها برای ما آگاهی بدست آور...» عبدالله همینکه نامه را خواند گفت: فرمانبردارم، سپس به یارانش گفت رسول خدا ﷺ به من فرمان داده که به نخله روم و در آنجا مترصد قریش باشم تا خبری از ایشان برای او ببرم و مرا نهی نموده از اینکه کسی از شما را به رفتن با خود مجبور سازم...».

چنانکه ملاحظه می‌شود، مورخان تصریح نمودند که رسول خدا ﷺ دستور هجوم به کاروان قریش را نداده بود و پس از آنکه در برابر عمل انجام شده قرار گرفت بازهم آنرا تصویب نکرد و مسلمانان نیز از سرزنش عبدالله و یارانش خودداری نورزیدند. با وجود این، آیا شرم‌آور نیست که نویسنده ۲۳ سال، بدون آنکه مدرک و سندی نشان دهد می‌نویسد: «حضرت، ... عبدالله بن جحش را به سرکردگی عده‌ای مهاجر، مأمور هجوم بدان کاروان کرد؟!».

شگفت آنکه پس از این ماجری، آیتی از قرآن نیز نازل شده و کار عبدالله و یارانش را بمنزله لغزشی بزرگ شمرده است و سیره‌نویس گیج! آن آیه شریفه را در صفحه ۱۴۶ از کتابش می‌آورد و پیامبر اسلام را نیز راستگو می‌شمرد، با این همه ادعا می‌کند که پیامبر ﷺ برای ایجاد اقتصاد سالم!! و تأمین معیشت مسلمین خود به اینکار دستور داده بود! حقا که این اندازه لجاجت و کودنی در کار سیره‌نویسی بی‌سابقه است.

قرآن کریم درباره گناه عبدالله بن جحش و گناهان بزرگ‌تری که مشرکان مکه روا می‌داشتند، با کمال انصاف چنین می‌فرماید:

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجُ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ...﴾ [البقرة: ۲۱۷].

«تو را از جنگ در ماه حرام می‌پرسند؟ بگو: جنگ در این ماه (گناه) بزرگی است ولی راه

خدا را به روی مردم بستن و به خدا کفرورزیدن و حرمت مسجد الحرام را نداشتن و ساکنانش را از آنجا بیرون راندن، نزد خدا بزرگتر است...»!

به اتفاق همه مفسران و به اعتراف سیره‌نگار، این آیه کریمه درباره سرّیه نخله نازل شده و چنانکه ملاحظه می‌شود، قرآن مجید جنگ عبدالله بن جحش و یارانش را که در ماه حرام رخداد محکوم می‌کند ولی گناه قریش را بزرگ‌تر می‌شمرد که توحید خدا را انکار نمودند و مردم را به اجبار از آئین وی دور می‌کردند و مسلمانان را از مکّه بیرون راندند و همین زورگویی و ستمگری، به مسلمانان حق می‌داد که در برابر مشرکان مقاومت نمایند و ستم بر خود و تجاوز به آئین حق را دفع کنند.

در پی آنچه گذشت نویسنده ۲۳ سال می‌نویسد:

«این نخستین غزوه اسلامی هیاهوئی برانگیخت و مشکل بزرگی پدید آورد. برحسب سنت دوران جاهلیت(!!) در چهار ماه رجب، ذیقعد، ذیحجه و محرم جنگ حرام بود. هجوم به کاروان چون روز اول رجب صورت گرفته بود فریاد خشم و اعتراض قریش را از این خرق حرمت ماه حرام بلند کرد. طبعاً این اعتراض در افکار عمومی وساده سایر قبایل انعکاس نامطلوبی داشت و از همین جریان یک نوع ناراحتی در خود حضرت محمد نیز پیدا شد و از این رو نسبت به عبدالله و همدستان روی خوش نشان نداد و نمی‌دانست در این مورد چه روشی پیش گیرد»(!!). [صفحه ۱۴۵].

چنانکه ملاحظه می‌کنید سیره‌نگار دوباره می‌خواهد تأکید ورزد و خاطر نشان سازد که پیامبر اسلام خود دستور داده بود که بر کاروان قریش یورش برند ولی چون این امر در افکار عمومی اثر نامطلوبی نهاد ناچار به عبدالله و همدستانش روی خوش نشان نداد! در صفحه ۱۴۶ اضافه می‌کند که بدین مناسبت آیه ۲۱۷ از سوره بقره نیز نازل شد!

آری جناب سیره‌نویس بحکم آنکه سال‌ها در «بازی‌های سیاسی» نقش بازیگر داشته، همه را به کیش خود پنداشته! و نبوت را با نیرنگ‌های سیاستمداران یکسان شمرده است که گاهی به نعل و گاهی به میخ می‌زنند! و هر لحظه بشکلی درمی‌آیند! با اینکه ما

می‌دانیم پیش از آنکه عبدالله بن جحش و یارانش رهسپار نخله شوند، پیامبر اکرم ﷺ وظیفه آنها را مشخص نمود و آنان را برای کسب آگاهی از وضع قریش فرستاد (نه برای جنگ و خونریزی)! وگرنه در نامه خویش به عبدالله نمی‌نوشت که در این سفر یارانت را مجبور به همراهی مکن و اگر مایل نبوندند با تو همسفر شوند آنان را بحال خود واگذار! بلکه گروهی از جنگاوران مسلمان را با عبدالله همراه می‌کرد و به آنها تأکید می‌فرمود که در یورش بر قریش، از فرمانده خود اطاعت کنند!

حقیقت اینستکه پیامبر گرامی اسلام ﷺ پس از هجرت به مدینه از گزند قریش و یورش و غارت ایشان مطمئن نبود و از تأثیر قریش بر دیگر قبائل عرب آگاهی داشت و می‌دانست که آنها راه خدا را به روی مردم می‌بندند و عرب را بر ضد مسلمانان برمی‌انگیزند بنابراین، مشرکان قریش را تعقیب می‌کرد و حضور و مراقبت خود را بدانان نشان می‌داد چنانکه شواهد این امر در تاریخ اسلام آمده و در کتب قدیم، پیش از ذکر ماجرای «سریه نخله» یاد شده است ولی نویسنده ۲۳ سال مصلحت! ندانسته تا از این مقوله سخن به میان آورد و بصورتی صحیح به تعلیل رویدادهای تاریخ پردازد.

واقدی و ابن هشام و طبری و دیگران نوشته‌اند: پیش از سریه نخله، کرزبن جابر فُهری که با قریش پیوند داشت، به گله‌های مدینه دستبرد زد و پیامبر ﷺ او را تعقیب کرد^۱ ولی دسترسی به وی نیافت^۲. و نیز پیامبر پس از یازده ماه اقامت در مدینه، در پی کاروانی از قریش به ابواء رفت و به وکدان رسید و بدون آنکه برخوردی بر قریشیان داشته باشد با بنی‌ضمیره پیمان بست تا بر ضد او، قریش را یاری نکنند و در این باره پیمان‌نامه‌ای هم نوشته شد^۳. و همچنین پیامبر اسلام ﷺ عبیده بن حارث را به همراه ۶۰ یا ۸۰ تن از

۱- پیامبر ﷺ کرزبن جابر را تا ناحیه سفوان، نزدیک چاههای بدر دنبال کرد و از این رو به این حادثه در تاریخ اسلام، بدر نخستین (بدر الأولى) می‌گویند.

۲- مغازی، ج ۱، ص ۱۲ و ابن هشام، ج ۱، ص ۶۰۱ و طبری، ج ۲، ص ۴۰۶.

۳- مغازی، ج ۱، ص ۱۲ و ابن هشام، ج ۱، ص ۵۹۱ و طبری، ج ۲، ص ۴۰۳.

مهاجرین بدنبال ابوسُفیان و کاروان قریش فرستاد و آنان، در دشت رابغ با یکدیگر روبرو شدند ولی پیکار نکردند.^۱ نیز در ماه هفتم هجرت، حمزه بن عبدالمطلب عموی شجاع خود را در پی کاروانی از قریش گسیل داشت که در سیف البحر بیکدیگر رسیدند ولی به وساطت مجدّی بن عمرو سرانجام جنگ نکردند و حمزه و سپاهش راهی مدینه شدند. هنگامی که خویشان مجدّی بن عمرو نزد پیامبر ﷺ آمدند آنان را مورد لطف و احسان قرار داد و درباره مجدّی گفت:

«إِنَّهُ مَا عَلِمْتُ مَيْمُونِ التَّقِيَّةِ، مُبَارَكِ الْأَمْرِ»^۲.

یعنی: «من نمی دانستم که او چنین نیک نفس و فرخنده کردار است».

و همچنین پیامبر و یارانش در سیزدهمین ماه هجرت به تعقیب کاروانی که توسط اُمیّه بن خلف رهبری می شد، رفتند و بدون جنگ به مدینه بازگشتند.^۳ و نیز در ماه شانزدهم از هجرت، رسول اکرم ﷺ در پی کاروان دیگری از قریش تا ناحیه سقیّا پیش رفت و در آنجا با طائفه بنی مُدلج پیمان بسته و به مدینه بازگشت.^۴

با توجه بدانچه گذشت چنین بنظر می رسد که پیامبر ﷺ با تعقیب کاروان های قریش می خواست تا هشیاری و مراقبت خود را به مشرکان مکه نشان دهد و از راه همپیمان شدن با قبائل عرب از توطئه های قریشیان بر ضد اسلام جلوگیری کند و بطور کلی ایشان را از آزار مسلمانان در داخل مکه و از غارت اموال مسلمین و بستن راه خدا بر حذر دارد. و اگر نه، چه دلیلی داشت که پیامبر ﷺ کاروان ها را دنبال نماید بدون آنکه ایشان را مورد حمله قرار دهد؟! یا چرا باید از ننگیدن حمزه و یارانش خشنودی نشان دهد و کار مجدّی بن عمرو را آنچنان بستاید؟ بویژه که قریش پس از هجرت پیامبر به مدینه از

۱- مغازی، ج ۱، ص ۱۰ و ابن هشام، ج ۱، ص ۵۹۱ و طبری، ج ۲، ص ۴۰۴.

۲- مغازی واقدی، ج ۱، ص ۱۰.

۳- مغازی، ج ۱، ص ۱۲ و ابن هشام، ج ۱، ص ۵۹۸ و طبری، ج ۲، ص ۴۰۷.

۴- مغازی، ج ۱، ص ۱۲ و ابن هشام، ج ۱، ص ۵۹۸ و طبری، ج ۲، ص ۴۰۸.

«اعلام جنگ» به مسلمانان خودداری نمودند و مسلمین، هر دم در انتظار تعرض آنان بسر می‌بردند و از این رو لازم بود تا مراقبت خویش را به آنها نشان دهند چنانکه عبدالرزاق در کتاب قدیمی «المُصَنَّف» آورده که کفار قریش پیش از جنگ بدر برای گروهی از اهل مدینه نامه‌ای بدین مضمون فرستادند:

«إِنَّكُمْ آوَيْتُمْ صَاحِبَنَا وَإِنَّكُمْ أَكْثَرُ أَهْلِ الْمَدِينَةِ عَدَاً وَإِنَّا نُنْقِسُ بِاللَّهِ لَتَقْتُلُنَّهُ أَوْ لَتُخْرِجُنَّهُ أَوْ لَنَسْتَعِينَنَّ عَلَيْكُمْ الْعَرَبَ ثُمَّ لَنَسِيرَنَّ إِلَيْكُمْ بِأَجْمَعِنَا حَتَّى نَقْتُلَ مُقَاتِلَكُمْ وَدَسْتَبِيحَ نِسَائِكُمْ».

یعنی: «شما همشهری ما (محمد) را در شهر خود جای دادید و شما در میان اهل مدینه از اکثریت برخوردارید و ما به خدا سوگند یاد می‌کنیم که اگر او را نکشید یا از شهرتان بیرون نرانید از عرب بر ضد شما کمک بخواهیم آنگاه همگی بسویتان حرکت کنیم تا مردان جنگاورتان را بکشیم و زنانتان را بر خود روا شماریم!».

در چنین صورتی، مراقبت جدی و اعلام حضور در صحنه از سوی پیامبر اکرم ﷺ کاری لازم بود شاید قریش از اینکه ببینند کاروانهایشان در معرض خطر قرار دارد، بیم کنند و دست از فتنه‌جویی بردارند ولی متأسفانه مشرکان قریش، تن به مسالمت در ندادند و از سرکشی خودداری نکردند، یعنی از آزار مسلمانان ناتوان در مکه (المُستضعفین) بازنیستادند و راه هجرت به مدینه را بسوی آنان نگشودند و از ورود مسلمین به مکه برای حج جلوگیری کردند و از سارقینی امثال گرز بن جابر فہری حمایت نمودند. در این مرحله بود که قرآن مجید ملایمت را روا نشمرد و فرمان پیکار بر ضد مشرکان را صادر نمود، چنانکه آیات ذیل شاهد مقال است و ما قبلاً از آنها یاد کرده‌ایم:

﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقْتَلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا وَإِنَّ اللَّهَ عَلَىٰ نَصْرِهِمْ لَقَدِيرٌ ﴿۳۹﴾﴾ [الحج: ۳۹].

﴿وَمَا لَكُمْ لَا تُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَالْمُسْتَضْعَفِينَ مِنَ الرِّجَالِ وَالنِّسَاءِ وَالْوِلْدَانِ الَّذِينَ يَقُولُونَ رَبَّنَا أَخْرِجْنَا مِنْ هَذِهِ الْقَرْيَةِ الظَّالِمِ أَوْلَهَا﴾ [النساء: ۷۵].

﴿يَسْأَلُونَكَ عَنِ الشَّهْرِ الْحَرَامِ قِتَالٍ فِيهِ قُلْ قِتَالٌ فِيهِ كَبِيرٌ وَصَدٌّ عَن سَبِيلِ اللَّهِ وَكُفْرٌ

بِهِ وَالْمَسْجِدِ الْحَرَامِ وَإِخْرَاجِ أَهْلِهِ مِنْهُ أَكْبَرُ عِنْدَ اللَّهِ ﴿۱﴾ [البقرة: ۲۱۷].

بدین ترتیب نخستین غزوه اسلامی یعنی «جنگ بدر» پیش آمد و مشرکان شکستن خوردند. با این همه، پیامبر ﷺ در رویارویی با قریش پیش از جنگ بدر، از اتمام حجّت و اظهار رحمت دریغ نورزید و بطوریکه واقدی آورده است عمر بن خطاب را بنزدایشان گسیل داشت و فرمود: «إِرْجِعُوا فَإِنَّهُ يَلِي هَذَا الْأَمْرَ مِنِّي غَيْرُكُمْ أَحَبُّ إِلَيَّ مِنْ أَنْ تَلَوْهُ مِنِّي». یعنی: «باز گردید که اگر این پیکار را جز شما، کسی دیگر برعهده گیرد نزد من محبوبتر است تا شما آنرا عهده‌دار شوید!». ابوجهل پاسخ داد: «وَاللَّهِ لَا تَرْجِعُ بَعْدَ أَنْ أَمَكَّنَّا اللَّهَ مِنْهُمْ»^۲. یعنی: «به خدا پس از اینکه خدا آنان را در اختیار ما گذاشته بر نمی‌گردیم!». البته در همان نبرد نیز هدف نهایی بدست آوردن غنائم نبود بلکه بمقصد، درهم‌کوبیدن شکوه قریش و برانداختن سُلطه و جباریت آنان بود تا نزد قبائل عرب از بزرگ‌نمایی و اعتبار بیافتند و نتوانند با فشار بر قبائل، راه نفوذ اسلام را بر بندند! از این رو قرآن مجید نشان می‌دهد که پیش از جنگ بدر، برخی از مسلمانان دوست داشتند تا با کاروان تجاری قریش رویارو شوند و از غنائم بهره‌گیرند ولی خداوند آنرا نپسندید و چنان خواست که مسلمین در برابر جباران مکه صف‌آرایی کنند و پیروان مکتب حق، شوکت باطل را درهم شکستند، چنانکه می‌فرماید:

﴿وَإِذْ يَعِدُكُمُ اللَّهُ إِحْدَى الطَّائِفَتَيْنِ أَنَّهَا لَكُمْ وَتَوَدُّونَ أَنَّ غَيْرَ ذَاتِ الشُّوْكَةِ تَكُونُ لَكُمْ وَيُرِيدُ اللَّهُ أَنْ يُحِقَّ الْحَقَّ بِكَلِمَاتِهِ وَيَقْطَعَ دَابِرَ الْكَافِرِينَ ﴿۷﴾ لِيُحِقَّ الْحَقَّ وَيُبْطِلَ الْبَاطِلَ وَلَوْ كَرِهَ الْمُجْرِمُونَ ﴿۸﴾﴾ [الأنفال: ۷-۸].

«بیاد آرید هنگامی راکه خدا به شما وعده داد بر یکی از آن دو دسته (کاروانیان یا جنگ‌آوران) تسلط می‌یابید و شما دوست می‌داشتید دسته‌ای که شوکت نداشتند (کاروانیان) از

۱- ترجمه آیات مذکور، در صفحات پیشین گذشت.

۲- المغازی، ج ۱، ص ۶۱.

آن شما باشد ولی خدا می‌خواست با فرمان‌های خویش حق را استواری بخشد و ریشه کافران را قطع کند. تا حق برقرار گردد و باطل نابود شود، هرچند گناهکاران را ناپسند افتد».

همچنین پس از پیکار بدر نیز بعضی از مسلمانان مصمم بودند بدون آنکه ضربه‌های مؤثری به برخی از مشرکان جنایتکار وارد سازند از ایشان تاوان بگیرند و قرآن مجید مسلمانان مزبور را بر اینکار بسختی سرزنش کرده و می‌فرماید:

﴿لَوْلَا كِتَابٌ مِّنَ اللَّهِ سَبَقَ لَمَسَّكُمْ فِيمَا أَخَذْتُمْ عَذَابٌ عَظِيمٌ﴾ [الأنفال: ۶۸].

«اگر حکم پیشین خدا نبود (که بدون هشدار قبلی، امتی را مجازات نمی‌کند) در برابر آنچه که گرفتید عذاب بزرگی به شما در می‌رسید».

و بدینوسیله قرآن، پیکر مسلمانان را از مطامع مادی و اغراض دنیوی پاک می‌کرد و بجای غنائم دنیا آنانرا به اهداف مقدس و پاداش آخرت رهنمون می‌شد، چنانکه در ضمن همان آیاتی که از غنائم بدر سخن رفته می‌خوانیم:

﴿ثُرَيْدُونَ عَرَضَ الدُّنْيَا وَاللَّهُ يُرِيدُ الْآخِرَةَ...﴾ [الأنفال: ۶۷].

«شما کالای ناپایدار دنیا را می‌خواهید و خدا برای شما آخرت را می‌خواهد...».

این، جوهر تعالیم قرآن در باب جنگ و غنیمت است و سیره‌نویسی که عمر خود را در دنیاطلبی تباه کرده البته نمی‌تواند هدفهای مقدس قرآن را در مسئله جنگ دریابد، از این رو بدون توجه بدانچه گذشت، بر سر این ادعا رفته که نبردهای پیامبر ﷺ برای بدست آوردن غنیمت و در راه تأمین معیشت بوده است! آیا جز «خودبینی» و «قیاس به نفس» می‌توان دلیل دیگری برای این ادعا یافت؟

جا دارد تا سخن مولوی را دوباره تکرار کنیم که گفت:

پیش چشمت داشتی شیشه کبود ز آن سبب عالم کبودت می‌نمود!

نکته دیگری که درخور یادآوری است آنکه نویسنده ۲۳ سال حرمت جنگ در چهار ماه از سال را به «دوران جاهلیت» باز می‌گرداند تا به کنایه گفته باشد که اسلام قانون بت‌پرستان را پذیرفته و از آنان متأثر شده است!

البته در روزگار پیش از اسلام، بت پرستان عرب جنگ در ماههای حرام را روا نمی دانستند ولی قانون مزبور را از سنن ابراهیم علیه السلام و فرزندش می شمردند و برای آن «قداست دینی» قائل بودند، یعنی این قانون در میان ایشان از نوع «قراردادهای اجتماعی» بمشار نمی آمد و جنبه دینی و خدایی داشت که اگر جز این بود، پس از مدتی مانند بسیاری از رسوم و آداب بشری تغییر می کرد و بدست فراموشی سپرده می شد.

قرآن مجید نیز حرمت جنگ در ماههای چهارگانه را قانونی خدایی شمرده که برای جلوگیری از ادامه پیکار و تشدید خونریزی تشریح شده است و در این باره می فرماید:

﴿جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَمًا لِلنَّاسِ وَالشَّهْرَ الْحَرَامَ﴾ [المائدة: ۹۷].

«خدا کعبه، آن خانه محترم را برای قیام مردم به عبادت قرارداد و ماه حرام را مقرر داشت...».

مفسران قرآن پیشینه این قرارداد را که قرنهای متوالی در میان عرب رواج داشته به کیش اسماعیل علیه السلام فرزند ابراهیم علیه السلام بازمی گردانند چنانکه ابوعلی طبرسی در تفسیر «مجمع البیان» می نویسد:

«كَانُوا قَدْ تَوَارَثُوهُ مِنْ دِينِ إِسْمَاعِيلَ عَلَيْهِ السَّلَامُ فَبَقُوا عَلَيْهِ رَحْمَةً مِنَ اللَّهِ لِخَلْقِهِ إِلَى أَنْ قَامَ الْإِسْلَامُ»^۱.

یعنی: «تازیان، قانون مزبور را از آئین اسماعیل علیه السلام بمیراث برده بودند و از رحمت خدا بر بندگانش، نسبت به این قانون پایداری نشان دادند تا آنکه اسلام ظهور کرد».

بنابراین، اسلام متارکه جنگ در ماههای حرام را از شرایع الهی شمرده و آنرا بنفع خلق و مایه جلوگیری از خونریزی دانسته و تصویب نموده است. اگر خاورشناسان نامسلمان و نویسندگان ۲۳ سال، این حقیقت را نپذیرند، نمی توانند انکار کنند که اسلام با پذیرفتن قانون مزبور نشان داد که با تشدید خونریزی موافقت ندارد و جنگهای بی وقفه را

۱- مجمع البیان، ذیل آیه ۹۷ از سوره مائده.

نمی‌پسندد و بفرض آنکه پیکار با دشمن در حدّ لزوم و ضرورت قرار گیرد، باز اسلام اعلام می‌کند که چهار ماه از سال را باید دست از پیکار کشید و چاره‌ای دیگر - جز کشتار و خونریزی - اندیشید!

اگر جهان متمدّن به این قانون مقدّس ایمان آورد و آنرا در عمل مورد عنایت قرار دهد، چه خون‌هایی که از ریختن مصون می‌ماند و از چه خسارت‌های بزرگی جلوگیری بعمل می‌آید؟

آری، پیامبر بزرگ اسلام ﷺ در دوران رسالت فرخنده خویش نشان داد که اگر زور و تهدید و شکنجه در میان نباشد، و اگر اظهار نظر و ابراز عقیده آزاد باشد، اسلام پیشاپیش همه مکاتب، صلح را بر جنگ مقدّم می‌شمارد زیرا به منطق پرتوان خود در جلب قلوب اطمینان دارد. صلح پیامبر اسلام ﷺ با مشرکان مکه در «حُدَیبِیّه» روشن‌ترین حجّت برای اثبات این حقیقت شمرده می‌شود.

در سوگ یهودیان خیانتگر!

نویسنده ۲۳ سال چون از سخنان منصفانه خود! درباره مشرکان مکه فراغت می‌یابد بسراغ یهودیان مدینه می‌رود تا گواه دیگری بر خشونت‌گرایی و غنیمت‌طلبی پیامبر ﷺ دست و پا کند! غافل از آنکه پیش از این، خود درباره خوی پیامبر اعتراف نموده بود که: «طبعی مایل به تواضع و رأفت داشت»! [صفحه ۳۹].

و پس از این نیز اعتراف خواهد نمود که:

«امارت بر مردمانی که سودای ریاست، آنها را به شور و ماجرا می‌کشاند، مستلزم نرم‌خوئی و گذشت و مراعات حوائج و تمنّیات زیردستان است. در شخص پیغمبر این صفات به حدّ کمال وجود داشت»! (صفحه ۲۹۰)

چنانکه درباره زندگانی زاهدانه و قناعت‌آمیز پیامبر و یارانش نیز می‌نویسد:

«خود حضرت رسول در نهایت قناعت زندگی می‌کرد ... به تبعیت از حضرت رسول، صحابه کبار در قناعت زندگی می‌کردند و حرص مال بر هیچیک مستولی نشد»! [صفحه

[۳۰۲]

پس کدام انگیزه، پیامبر اسلام را برانگیخت تا در برابر یهودیان بایستد و با آنان بجنگد؟

سیره‌نویس توانا! بی‌خیال از تناقض‌گویی‌های خود همان فلسفه غنیمت‌جویی! و «ایجاد اقتصاد سالم» را دنبال می‌کند و کجروی را ادامه می‌دهد ولی گزارش تاریخ چیز دیگری را به اثبات می‌رساند.

تاریخ‌نویسان آورده‌اند که پیامبر گرامی اسلام پس از هجرت به مدینه، عهدنامه‌ای برای مسلمانان و یهودیان و حتی مشرکان آنجا نوشت که با یکدیگر همپیمان شوند و بدون آنکه هیچ دسته‌ای از آنان بر ترک آئین خود مجبور باشند در کنار هم با صلح و آرامش بسر برند و از شهر مدینه در برابر هجوم دشمنان دفاع کنند و مخارج جنگ با مهاجمان را مشترکاً بعهده گیرند.

این ابتکار عظیم از سوی پیامبر اکرم ﷺ که آئین‌های مختلف را در کنار یکدیگر به صلح و تعاون فراخواند، حَقّاً در خور اهمیّت و ارج فراوان است و از وسعت نظر و تساهل اسلام در برابر مکاتب گوناگون حکایت می‌کند^۱ و جا دارد که امروز، مورد توجّه و بزرگداشت کسانی قرار گیرد که خود را طرفدار احترام به حقوق بشر و آزادی افکار و عقاید معرفی می‌کنند.

عهدنامه مزبور را مورّخان و محدثان قدیم در کتب خود ضبط کرده‌اند و متن آنرا ابن هشام در سیره^۲ آورده است و نیز ابو عبید در کتاب «الأموال»^۱ بنقل آن پرداخته و ابن سید

۱- پطروشفسکی در این مورد برخلاف معمول! واقع‌بینی نشان داده و می‌نویسد: «در مدینه می‌بایست نسبت به ادیان شیوه مدارای کامل معمول باشد. محمّد، اصل ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ را علم کرد. حقوق مسلمانان و یهودیان و مسیحیان و بت‌پرستان یکسان شناخته شد و همه می‌توانستند آزادانه در دین ویژه خویش استوار باشند و اعمال آن را برگزار کنند». (اسلام در ایران، صفحه ۲۹).

۲- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۰۱.

النَّاسِ در «عیون الأثر»^۲ آنرا با سندی جدا از آنچه ابن هشام آورده، گزارش می‌کند و نیز ابن زنجویه در کتاب «الأموال»^۳ از زهری آنرا روایت نموده است. علاوه بر این، محدثین معروف چون بخاری^۴ و مسلم^۵ و عبدالرزاق^۶ و ابن سع^۷ و طبری^۸ و احمد بن حنبل^۹ و دیگران، هر کدام بخش‌هایی از آنرا در کتب خویش آورده‌اند.

در قسمتی از این پیمان‌نامه می‌خوانیم:

«لِلْيَهُودِ دِينُهُمْ وَلِلْمُسْلِمِينَ دِينُهُمْ، مَوَالِيَهُمْ وَأَنْفُسِهِمْ إِلَّا مَنْ ظَلَمَ أَوْ أَثِمَّ...»^{۱۰}.

یعنی: «یهود بر کیش خود و مسلمانان بر کیش خویش‌اند، در این حکم همپیمانان یهود و خودشان برابرند، مگر کسیکه ستم کند و گناه (خیانت) ورزد...».

باز در عهدنامه می‌خوانیم:

«إِنَّ عَلَى الْيَهُودِ نَفَقَتَهُمْ وَعَلَى الْمُسْلِمِينَ نَفَقَتَهُمْ، وَإِنَّ بَيْنَهُمُ التَّصَرَّ عَلَى مَنْ حَارَبَ أَهْلَ هَذِهِ الصَّحِيفَةِ وَإِنَّ بَيْنَهُمُ التُّصَحُّحَ وَالتَّصِيحَةَ وَالْبِرَّ، دُونَ الْإِثْمِ وَإِنَّهُ لَمْ يَأْتِمُ أَمْرًا»

۱- الأموال، چاپ مصر (مكتبة الكليات الأزهرية) صفحه ۱۸۴.

۲- عیون الأثر، ج ۱، ص ۱۹۸.

۳- کتاب الأموال (مخطوط در سور دور ترکیه) برگ ۷۰/ب و ۷۱/ب.

۴- صحیح بخاری، کتاب ۳، باب ۴۹ و کتاب ۵۸، باب ۱۰ و کتاب ۵۸، باب ۱۷ و کتاب ۸۷، باب ۲۳ و کتاب ۹۶، باب ۶.

۵- صحیح مسلم، کتاب ۲۰، باب ۱۷ و کتاب ۴۴، باب ۵۰.

۶- المصنّف، کتاب العقول، ج ۹، ص ۲۷۴.

۷- الطبقات، جزء اول، قسم ثانی، صفحه ۱۷۲ و جزء دوم، قسم اول، صفحه ۱۹ و ۲۳.

۸- تاریخ طبری، چاپ اروپا، صفحه ۱۳۵۹ و ۱۳۶۷.

۹- مسند احمد بن حنبل، جلد ۱، صفحه ۷۹، ۱۱۹ و ۱۲۲ و ۱۲۷ و جلد ۲، صفحه ۱۷۸ و ۱۸۰ و جلد ۳، صفحه ۲۲۱ و جلد ۴، صفحه ۱۴۱.

۱۰- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۰۱.

مَحْلِفِهِ...»^۱.

یعنی: «یهودیان و مسلمانان هر کدام در جنگ عهده‌دار مخارج خویشانند و در برابر کسانیکه با نامبردگان در این نامه می‌جنگند باید یکدیگر را یاری کنند. مسلمین و یهودیان باید میانشان نیک‌اندیشی و خیرخواهی برقرار باشد -نه گناه و بدی- و هیچکس بر همپیمان خود بدی (خیانت) روا ندارد...».

پس از انعقاد این پیمان، روابط مسلمانان با یهودیان براساس عدالت و نیکی استوار بود بویژه که قرآن مجید به مسلمین سفارش می‌نمود:

﴿لَا يَنْهَكُمُ اللَّهُ عَنِ الَّذِينَ لَمْ يُقْتِلُوكُمْ فِي الدِّينِ وَلَمْ يُخْرِجُوكُمْ مِّن دِيَارِكُمْ أَن تَبَرُّوهُمْ وَتُقْسِطُوا إِلَيْهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُقْسِطِينَ﴾ [الممتحنة: ۸].

«خداوند از نیکی و عدالت درباره کسانیکه (مسلمان نیستند ولی) با شما درباره دین پیکار نکردند و از دیار خود بیرونتان نراندند نهی نکرده است، همانا خدا عدالت‌گران را دوست دارد». اما یهودیان چون دیدند قدرت و نفوذ مسلمین رو به فزونی می‌رود، بجای آنکه روابط حسنه خود را با مسلمانان حفظ کنند و مانند گذشته در حمایت آنان باشند، از راههای گوناگون به معاندت با پیامبر ﷺ و مخالفت با مسلمین و خیانت به مردم مدینه روی آوردند! ابتدا با گروه منافقان پیوند خود را استوار ساختند و از ایشان قول همکاری و همراهی گرفتند. آنگاه نقشه‌های شیطانی کشیدند و از ایشان قول همکاری و همراهی گرفتند. آنگاه نقشه‌های شیطانی کشیدند تا از راه نیرنگ با اسلام به مبارزه برخیزند. مانند آنکه گروهی از آنان تصمیم گرفتند در آغاز روز بحضور پیامبر اسلام آمده و چنین وانمود کنند که مسلمان شده‌اند و در پایان همان روز، همگی از اسلام روی گردانند شاید این حيله در روحیه مسلمین مؤثر شود و گروهی را از اسلام برگرداند! ولی قرآن مجید از توطئه ایشان پرده برداشت و آنانرا رسوا ساخت، چنانکه می‌خوانیم:

﴿وَقَالَتْ طَآئِفَةٌ مِّنْ أَهْلِ الْكُتَيْبِ ءَأَمِنُوا بِالذِّىٰ أَنزَلَ عَلَی الدِّينِ ءَأَمِنُوا وَجَهَ النَّهَارِ

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۰۱.

وَكَفَرُوا بِآخِرِهِمْ لَعَلَّهُمْ يَرْجِعُونَ ﴿٧٢﴾ [آل عمران: ۷۲].

«گروهی از اهل کتاب به یکدیگر گفتند که در آغاز روز بدآنچه بر مؤمنان نازل شده خود را مؤمن نشان دهید و در پایان روز آنرا انکار نمایید شاید که ایشان از آئین خود بازگردند!».
 آنگاه فتنه‌گری یهودیان فزونی گرفت و دو تن از رؤسای ایشان بنام کعب بن اشرف و حیی بن اخطب با گروهی از یارانشان راهی مکه شدند و قریش را به پیکار با پیامبر خدا ﷺ و مسلمانان تشویق نمودند و برای کافران مکه سوگند یاد کردند که ایشان نیز با پیامبر اسلام خواهند جنگید! بت پرستان قریش بدانها پاسخ دادند: شما اهل کتاب هستید و آیتتان به دین محمد نزدیک است و ما از نیرنگ شما آسوده‌خاطر نیستیم، بنابراین لازمست که برای جلب اعتماد ما در برابر بت‌های مقدس! سجده کنید. یهودیان به امید پیکار مشرکان با مسلمانان، در پیشگاه بت‌های آنان به سجده افتادند بدانها اظهار ایمان و ادای احترام نمودند، چنانکه قرآن مجید آنانرا بر این کار بس ناپسند نکوهش می‌کند و می‌فرماید:

﴿أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْحِبَّتِ وَالطَّلُغُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ آمَنُوا سَبِيلًا ﴿٥١﴾﴾ [النساء: ۵۱].

«آیا کسانی را که بهره‌ای از کتاب آسمانی به ایشان داده شده، ندیدی که به حبت و طاغوت (بت‌های مشرکان) گرایش نشان می‌دهند و درباره کافران می‌گویند که اینها از مسلمانان، راه‌یافته‌ترند؟!».

یهودیان به این فتنه‌گریها بسنده نکرده در مجامع عمومی، مسلمانان را مورد طعن قرار دادند و حتی دست به سوی نوامیس ایشان دراز کردند! چنانکه مورخان آورده‌ان:

«جاءت امرأة نزيعة من العرب تحت رجل من الأنصار إلى سوق بني قينقاع فجلست عند صائغ في حلي لها فجاء رجل من يهود قينقاع فجلس من ورائها ولا تشعر، فخلل درعها إلى ظهرها بشوكة، فلما قامت المرأة بدت عورتها فضحكوا منها. فقام إليه رجل من المسلمين فاتبعه فقتله فاجتمعت بنوقينقاع وتحاشوا

فَقَتَلُوا الرَّجُلَ وَنَبَذُوا الْعَهْدَ إِلَى التِّيِّ ﷺ وَحَارَبُوا وَتَحَصَّنُوا فِي حِصْنِهِمْ...»^۱.

یعنی: «زنی از عرب که با مردی انصاری -از قبیله خود- زناشویی کرده بود به بازار بنی قینقاع آمد و بنزد زرگری برای خریدن زیور نشست. در این هنگام مردی از یهودیان بنی قینقاع رسید و بدون آنکه زن مزبور بفهمد در پشت سر او نشست و با خاری دامن وی را به پشتش گره زد. چون آن زن مسلمان از جای برخاست، پایین تنه‌اش نمایان شد و یهودیان بر او خندیدند! مردی از مسلمانان برخاست و آن مرد یهودی را دنبال کرده بقتل رسانید. آنگاه یهودیان بنی قینقاع فراهم آمده و اجتماع کردند و آن مرد مسلمان را کشتند و پیمان با پیامبر ﷺ را شکستند و اعلام جنگ کرده در قلعه خویش آماده پیکار شدند...».

آری، یهودیان بنی قینقاع بجای آنکه نزد رسول خدا ﷺ رفته و از وقوع آن حادثه که آغازگرش خود ایشان بودند عذرخواهی کنند، بازارشان را تعطیل کردند و به دزهای خویش پناه برده اعلام جنگ نمودند!

روحیه «خود بزرگ‌بینی» چنان یهودیان را فریفته بود که گمان می‌کردند پیمان‌شکنی و آتش‌افروزی آنها به موفقیت می‌انجامد و بزودی مسلمانان را درهم خواهند شکست! از اینرو محمد بن کعب قرظی که یکی از یهودیان بنی قریظه بود و سپس مسلمان گشت گفته است:

«لَمَّا قَدِمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْمَدِينَةَ وَادَعَتْهُ يَهُودُ كُلُّهَا وَكَتَبَ بَيْنَهُ وَبَيْنَهَا كِتَاباً وَأَلْحَقَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ كُلَّ قَوْمٍ بِحُلَفَائِهِمْ وَجَعَلَ بَيْنَهُ وَبَيْنَهُمْ أَمَاناً وَشَرَطَ عَلَيْهِمْ شُرُوطاً فَكَانَ فِيمَا شَرَطَ إِلَّا يُظَاهِرُوا عَلَيْهِ عَدُوًّا، فَلَمَّا أَصَابَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَصْحَابَ بَدْرٍ وَقَدِمَ الْمَدِينَةَ، بَغَتِ يَهُودٌ وَقَطَعَتْ مَا كَانَ بَيْنَهَا وَبَيْنَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مِنَ الْعَهْدِ، فَأَرْسَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِلَيْهِمْ فَجَمَعَهُمْ ثُمَّ قَالَ: يَا مَعْشَرَ يَهُودٍ، أَسَلِمُوا فَوَاللَّهِ إِنَّكُمْ لَتَعْلَمُونَ أَنِّي رَسُولُ اللَّهِ قَبْلَ أَنْ يُوَقِّعَ اللَّهُ بِكُمْ مِثْلَ وَقَعَةِ فُرَيْشٍ. فَقَالُوا: يَا مُحَمَّدُ لَا يَغُرُّكَ مَنْ لَقِيَتْ، إِنَّكَ قَهَرْتَ قَوْمًا أَغْمَارًا وَإِنَّا وَاللَّهِ أَصْحَابُ الْحَرْبِ وَلَئِنْ قَاتَلْتَنَا لَتَعْلَمَنَّ أَنَّكَ

۱- مغازی واقدی، ج ۱، ص ۱۷۶ و ۱۷۷ و سیره ابن هشام، ج ۲ ص ۴۷ و ۴۸.

لَمْ تُقَاتِلْ مِثْلَنَا!».۱

یعنی: «هنگامی که پیامبر خدا ﷺ به مدینه وارد شد، یهودیان همگی با او پیمان بستند و پیامبر میان خود و ایشان پیمان‌نامه‌ای نوشت و هر گروهی را به همپیمان‌های خود ملحق کرد و میان خود و آنان حکم عدم تعرض را مقرر داشت و شروطی را بر عهده ایشان نهاد. از جمله این شرط بود که از هیچ دشمنی بر ضد پیامبر پشتیبانی نکنند. اما چون رسول خدا ﷺ اهل بدر را شکست داد و به مدینه بازگشت یهودیان حسد بردند و رشته پیمان میان خود و رسول خدا ﷺ را گسستند. پیامبر کسی را بسوی آنان فرستاد و آنها را گرد آورد، سپس فرمود: ای گروه یهود! اسلام را بپذیرید، سوگند به خدا شما می‌دانید که من فرستاده خدا هستم پیش از آنکه خداوند (بکیفر پیمان‌شکنی) همچون قریش بر شما آسیبی رساند. یهودیان گفتند: ای محمد! از رویارویی با قریش در جنگ فریفته مشو که تو بر قومی نادان چیره شده‌ای و به خدا ما مردمی جنگاوریم، اگر با ما بجنگی خواهی دانست که با کسی همانند ما کارزار نکرده‌ای»!

یهودیان پیش از آنکه پیامبر اسلام به مدینه هجرت کند در برخی از جنگ‌ها به سود همپیمان‌های خود شرکت داشتند و به موفقیت‌هایی رسیده بودند از این رو بر توان جنگی خود غرّه شدند و گمان می‌کردند که از عهده پیامبر اسلام نیز برمی‌آیند. بنابراین از پیمان‌شکنی نهراسیدند و دشمنان رسول خدا ﷺ را بر ضد او برانگیختند و به پیامبر، اعلام جنگ دادند و یکبار که رسول اکرم به قلعه یهودیان بنی‌نضیر پای نهاد، قصد جان او را کردند و بار دیگر که احزاب عرب، مدینه را در معرض محاصره قرار دادند یهودیان بنی‌قریظه پیام همیاری و پشتیبانی بسوی مشرکان فرستادند و سپس با رسول خدا ﷺ رسماً به جنگ برخاستند چنانکه مورخان بر این امور اتفاق دارند و جای خلاف در میان نیست. خاورشناسان نامسلمان و نویسنده ۲۳ سال نیز در آنچه گفته شد با مورخان مسلمان اختلاف ندارند^۲، با این همه آیا جای شگفتی نیست که چون پیامبر اسلام گروهی از

۱- مغازی واقدی، ج ۱، ص ۱۷۶.

۲- تا آنجا که یهودیان منصف نیز بر همکیشان قدیم خود اعتراض نموده‌اند و عمل آنان را بر خلاف شریعت تورات شمرده‌اند، دکتر اسرائیل ولفسون که از نویسندگان یهودی است در کتاب: «تاریخ الیهود فی بلاد

یهودیان (بنی قبیله‌نقاع و بنی نضیر) را به شام تبعید کرد و گروه دیگر (بنی قریظه) را سرکوب نمود جنجال براه انداخته و زبان به شماتت گشوده‌اند؟!.

این نازک‌دلان بی‌انصاف! که غالباً اجیر قدرت‌های جنایتکار و استعماری هستند و هیچگاه به اربابان خود اعتراض نکرده‌اند، توقع دارند که پیامبر اسلام دست روی دست می‌نهد و به تماشای آتش آفریزی و خیانت‌گری یهودیان می‌نشست و از طبیعی‌ترین حق انسانی که دفاع در برابر دشمن است خودداری می‌نمود!

در کدام کتاب الهی آمده و کدام منطق عقلی حکم می‌کند که پیامبران خدا، تربیت‌شدگان خود را از خطر پیمان‌شکنی‌ها و خیانت‌ها مصون ندارند و آنان را به عدم مقاومت و قبول ستم وادارند و بزیر ضربه‌های شکننده دشمنان بفرستند!؟.

اگر این روش، صحیح و رعایتش واجب است چرا خود حضرات که یهودی یا مسیحی‌اند یکبار در طول تاریخ زندگی بر طبق این تعالیم نجات‌بخش! رفتار نکرده و نمی‌کنند!؟.

اگر در برابر نقض پیمان و خیانت به جامعه باید بی‌تفاوت بود، دیگر در کدام سرزمین، چهره امنیّت را می‌توان مشاهده کرد؟

اینک جا دارد گفتار نویسنده ۲۳ سال را بیاوریم و از اعتراف وی درباره پیمان‌شکنی و خیانت یهودیان آگاهی یابیم و ضمناً به بهانه‌های بی‌مایه و ایرادهای بی‌پایه او پاسخ گوئیم، سیره‌نگار تازه چنین می‌نویسد:

العرب» می‌نویسد: «كَانَ مِنْ وَاجِبِ هَؤُلَاءِ أَنْ لَا يَتَوَرَّطُوا فِي مِثْلِ هَذَا الْخَطِّ الْفَاحِشِ وَأَنْ لَا يُبَصِّرُوا أَمَامَ زَعَمَاءِ قَرِيظٍ بِأَنَّ عِبَادَةَ الْأَصْنَامِ أَفْضَلُ مِنَ التَّوْحِيدِ الْإِسْلَامِيِّ ... هَذَا فَضْلاً عَنْ أَنَّهُمْ بِالتَّجَاهِهِمْ إِلَى عِبَادَةِ الْأَصْنَامِ إِنَّمَا كَانُوا يُجَارِبُونَ أَنْفُسَهُمْ وَيُنَاقِضُونَ تَعَالِيمَ التَّوْرَةِ» (به نقل از کتاب: حیاة محمد، اثر دکتر محمد حسین هیکل، چاپ قاهره، ص ۳۲۹) یعنی: «واجب بود که یهودیان چنین خطای زشتی را مرتکب نشوند و در برابر رؤسای قریظ آشکار نگویند که پرستش‌بت‌ها از توحید اسلامی برتر است!... علاوه بر اینکه با پناه‌بردن به بت پرستان، به جنگ عقاید خود و مخالفت با تعالیم تورات پرداخته بودند».

«در یثرب سه قبیله یهود بنام بنی قینقاع، بنی النضیر، و بنی قریظه زندگی می‌کردند که بواسطه اشتغال به امر زراعت و تجارت و دادوستد در رفاه و تنعم بودند ... حضرت محمد در ابتدای ورود به مدینه در رفتار خود با آنها تدبیری بکار بست (!!)) و با کیاست و مآل‌اندیشی نه تنها متعرض آنها که هم قوی بودند و هم متمکن، نشد (!!)) بلکه یکنوع پیمان عدم تعرض و أحياناً همکاری با آنها منعقد کرد (عهد مواعده) که بموجب آن مقرر شد هر کس به دین خود باشد ولی در مقابل ستیزه‌جوئی قریش یا هجوم طائفه‌ای به مدینه، مسلمین و یهود مشترکاً از یثرب دفاع کنند و هر دو طرف، جنگ با قبایل متخاصم رابه خرج خود انجام دهند...».

چنانکه ملاحظه می‌شود نویسنده، به پیمان مشترک میان پیامبر اسلام ﷺ و یهودیان اعتراف دارد، ولی با لحنی از آن یاد می‌کند که اینکار نوعی «سیاست بازی» بنظر آید، نه رعایت حقوق دیگران و آزادمنشی!

سیره‌نگار در خلال کلماتش می‌خواهد این معنا را برساند که: پیامبر بهنگام ضعف خود و قدرت یهود، با آنان همپیمان شد ولی همینکه به قوت رسید پیمان خویش را بزیر پا نهاد و درصدد نابودی و غارت یهودیان برآمد!

البته از کسی که عمر خود را در سیاست‌های شیطانی تباه کرده و بالاتر از نیرنگ‌های دیپلماتیک! تصویری ندارد جز این انتظار نمی‌رود و بقول معروف: «کافر همه را به کیش خود پندارد!» ولی به سه دلیل، برداشت وی از نیت و قصد پیامبر ﷺ نادرست است:

نخست آنکه: خود در همین بخش، ناگزیر! نشان می‌دهد که خیانت و پیمان‌شکنی از سوی یهودیان صورت گرفت و در نتیجه، کار به جنگ انجامید در حالیکه پیامبر اکرم و مسلمین بی‌تقصیر بودند چنانکه می‌نویسد:

«تا هنگامی که مسلمانان ضعیف بودند، حادثه‌ای روی نداد. فقط یک سال و نیم پس از هجرت، حضرت محمد قبله را تغییر داد و آنرا از مسجد الاقصی به کعبه برگردانید که خوداین قضیه باعث اعتراض یهودیان گردید و آیه ۱۷۷ سوره بقره در جواب آنان نازل

شد: ﴿لَيْسَ الْبِرَّ أَنْ تُوَلُّوا وُجُوهَكُمْ قِبَلَ الْمَشْرِقِ وَالْمَغْرِبِ وَلَكِنَّ الْبِرَّ مَنْ ءَامَنَ بِاللَّهِ...﴾^۱ [البقرة: ۱۷۷]. برای یهودیان این قضیه زنگ خطری بشمار می‌رفت و غزوه‌های متوالی کوچک و هجوم به قافله‌های تجارتنی^۲ مکیان^۳ (!! که منتهی به جنگ بدر و پیروزی یاران محمد شد بر نگرانی آنها افزود. اکنون آنها بجای اوس و خزرج بی‌اثر و بی‌مایه‌ای که در گذشته غالباً به استخدام خود درمی‌آوردند، مواجه با اوس و خزرجی شده‌اند که زیر لواء محمد درآمده و بدین ترتیب صف محکم و مصممی بنام اسلام در برابر آنان پدید آمده است. از این رو بعضی از سران یهود چون کعب بن الاشرف به مکّه رفتند و با قریشیان شکست خورده در جنگ بدر همدردی نشان دادند و آنان را به جنگ با محمد و یارانش تشویق می‌کردند. آیه ۵۲ سوره نساء^۴ اشاره به این موضوع است: ﴿الَّذِينَ تَرَى إِلَى الَّذِينَ أُوتُوا نَصِيبًا مِّنَ الْكِتَابِ يُؤْمِنُونَ بِالْحَبِيبِ وَالطَّلْعُوتِ وَيَقُولُونَ لِلَّذِينَ كَفَرُوا هَؤُلَاءِ أَهْدَىٰ مِنَ الَّذِينَ ءَامَنُوا سَبِيلًا﴾ [النساء: ۵۲]. «آنهاست که خود را اهل کتاب می‌دانند به بتان روی آورده و به کافران می‌گویند اینان بیش از مسلمانان در راه راست هستند». نكوهش صریحی است به مردمانی که خود را اهل کتاب میدانند و کتاب آنها مخالف شرک و بت‌پرستی است و اینک با مشرکان دمساز شده و آنان را از یاران محمد که

۱- هرچند خداوند در همه جا حاضر و بر همه چیز محیط است، اما در ادیان توحیدی برای وحدت و هماهنگی عبادت‌گران، جهت معینی را بعنوان «قبله عبادت» برگزیده‌اند ولی این قرارداد حکیمانه در میان یهودیان که روحیه مادی پیدا کرده بودند، مایه فخرفروشی و تعصب و خشک فکری شده بود و گمان می‌کردند که خداوند را جز از سوی بیت المقدس نمی‌توان عبادت کرد! در چنین احوالی، وحی محمدی ﷺ قبله مسلمین را تغیر داد و فرمود: ﴿وَلِلَّهِ الْمَشْرِقُ وَالْمَغْرِبُ فَأَيْنَمَا تُوَلُّوا فَثَمَّ وَجْهُ اللَّهِ﴾ [البقرة: ۱۱۵]. یعنی: «خاور و باختر از آن خدا است پس به هر سو برگردید در آنجا روی به خدا برده‌اید».

۲- واژه تجارت در حال نسبت بصورت «تجاری» درمی‌آید نه «تجارتی»!

۳- پیش از این درباره علل نظارت و مراقبت پیامبر ﷺ بر قافله‌های اهل مکّه و درگیری با آنها سخن گفتیم.

۴- شماره آیه، ۵۱ است.

خداپرستند بهتر و برتر می‌دانند»^۱.

همانگونه که ملاحظه می‌کنید، سیره نگار پریشان‌گفتار! خود اعتراف دارد که یهودیان از بیم قدرت مسلمین، به جنگ افروزی اقدام نمودند و در اینراه حتی حاضر شدند بر لاف آءین توحیدی خویش، به مکیان رشوه داده بت پرستی کنند! اعتراف دیگر نویسنده، در خلال صفحات آینده خواهد آمد.

دوم آنکه: پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ در مسند قدرت، پیمان‌های خود را با مشرکان، محترم شمرد و آنها را نقض نکرد و وحی محمدی ﷺ به مسلمانان دستور داد تا عهد خویش را با مشرکان نشکنند و وفای به عهد را از ارکان تقوی بشمرند، چگونه می‌توان ادعا نمود که چنین پیامبری، پیمان اعل کتاب را نادیده رفته و در دوران قدرت آنرا پایمال نموده است؟!.

برای اثبات آنچه گفتیم کافی است یک نظر به سوره توبه (برائنه) که بقول نویسنده ۲۳ سال: «آخرین سوره‌های قرآن است»^۲ بیافکنیم تا از پافشاری قرآن مجید در حفظ پیمانهای مسلمین با مشرکان بهنگام قدرت آگاهی یابیم.

قرآن کریم در سوره توبه می‌فرماید:

﴿إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئًا وَلَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتُوا إِلَيْهِمْ عَهْدَهُمْ إِلَىٰ مُدَّتِهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ ﴿٤﴾﴾ [التوبة: ٤].

«مگر کسانی از مشرکان که با آنها پیمان بسته‌اید و سپس بر شما هیچ نقصانی وارد نیاورده اند (کسی از شما را نکشتند) و با هیچکس بر ضد شما همپشتی ننموده اند، در اینصورت پیمان آنانرا تا زمانی که مقرر داشته‌اند تمام کنید که خدا متقیان را دوست می‌دارد».

باز برای تاکید سفارش می‌فرماید:

﴿إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَمَا اسْتَقْلَمُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ

۱- صفحات ۱۴۷-۱۴۹ از کتاب ۲۳ سال.

۲- صفحه ۱۳۹ از کتاب ۲۳ سال.

يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ ﴿التوبة: ۷﴾.

«مگر کسانی که بنزد مسجد حرام با ایشان پیمان بستند که تا وقتی برای شما پایداری نشان دادند، شما نیز برای آنها پایداری نشان دهید، همانا خدا متقیان را دوست می‌دارد.»
سوم آنکه: قرآن مجید در سوره مائده که در دوران نیرومندی و سلطه مسلمانان آمده، اعلام داشته است که: پیاپی از خیانت یهود پرده برداشته می‌شود! با وجود این، به پیامبر اسلام ﷺ دستور می‌دهد که از ایشان در گذرد و آنانرا مشمول عفو خود قرار دهد شاید از پیمان شکنی و خیانت ورزی پشیمان شوند و راه تقوی و درستی در پیش گیرند. بنابراین قرآن در دوره تسلط پیامبر بر یهود، نه تنها نقض پیمان آنانرا روا نشمرده بلکه چشم پوشی از خیانت های آنانرا نیز پیشنهاد نموده است و چون یهودیان از حدّ در گذشتند آنگاه به مقابله با ایشان دستور داده‌است، چنانکه می‌فرماید:

﴿وَلَا تَزَالُ تَطَّلِعُ عَلَى خَائِنَةٍ مِّنْهُمْ إِلَّا قَلِيلًا مِّنْهُمْ فَاعْفُ عَنْهُمْ وَأَصْفَحْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾ [المائدة: ۱۳].

«پیوسته برخیاقتی از ایشان (یهود) آگاهی می‌یابی -مگر اندکی از آنان- با وجود این، از آنها در گذر و چشم پوشی کن که خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد.»
از اینها که صرفنظر کنیم، اساساً پیمان شکنی و حیل‌گیری با صداقت و صراحت و امانت داری نمی‌سازد و پیامبری که به اعتراف خود نویسنده ۲۳ سال، شیوه راستگویی و امانت و صراحت لهجه داشته چگونه باید گفت که در عین حال، اهل نیرنگ و فریب بوده است؟!.

مگر نه آنکه نویسنده در صفحه ۲۲۰ از کتابش می‌نویسد:

«هم از عُمَر و هم از عائشه روایت می‌کنند که آیه ۳۷ سوره احزاب دلیل بر صراحت و امانت و صداقت رسول اکرم است... راست است دلائل صدق و صراحت و امانت رسول در آیات قرآن زیاد است.»

بنابراین، کار پیامبری راستگو و امین و صریح را چون عمل سیاستمداران

حیله‌گرشمردن جز تناقض‌گویی چه مفهومی دارد؟!.

رفتار پیامبر با بنی قینقاع

نویسنده، پس از آنکه درگیری مسلمین با یهود را در شکل کلی یاد می‌کند، به جزئیات این برخورد می‌پردازد تا در خلال مرثیه‌خوانی خود! نشان دهد که نزاع پیامبر ﷺ با یهود، رگ و ریشه اقتصادی داشته است! پس باید ببینیم که سیره‌نگار نازکدل! در سوگ یهودیان خیانت‌گر کدام سرود اقتصادی! را سر می‌دهد؟

تردید نیست که یهودیان پس از سازش با مشرکان مکه، آماده بودند تا در وقت مقتضی، چهره خصمانه خود را به پیامبر اسلام نشان دهند و تحریک حادثه‌ای می‌توانست پرده از رخسار حقیقی ایشان بردارد. اینک بنگرید که نویسنده ۲۳ رویداد مزبور را چگونه گزارش می‌کند و به چه نتیجه‌ای از آن نائل می‌آید؟ وی در پی سخنان گذشته‌اش می‌نویسد:

«در این ضمن حادثه‌ای کوچک و بی‌اهمیت (!!)

در بازار مدینه روی داد که منتهی به جنگ با بنی قینقاع و محاصره کوی آنان گردید. قضیه از این قرار بود که زنی از انصار نزد زرگری یهودی از بنی قینقاع رفته بود، زرگر یهودی با وی مغالزه آغاز کرد و زن مسلمان در مقام استنکاف برآمد. مرد یهودی برای اهانت و تخفیف وی، آهسته پشت جامه وی را با خاری به بالای جامه‌اش بست بطوریکه هنگام برخاستن، پائین تنه زن نمایان شد و مردم را به خنده انداخت. زن مسلمان از این کار ناشایسته بخشم آمد و فریادش، مسلمانی را به حمایت او برانگیخت. مرد مسلمان زرگر یهودی را کشت. یهودیان به حمایت همکیش خود برخاسته مرد مسلمان را کشتند. غوغائی برخاست و مسلمانان شکایت به نزد پیغمبر بردند و به دستور وی به کوی بنی قینقاع هجوم بردند (!!)

و آنرا محاصره کردند و راه آذوقه را بر آنها بستند تا عاقبت پس از ۱۵ روز بنی قینقاع تسلیم شدند به این شرط که از حیث جان درامان باشند ولی از یثرب کوچ کنند و جز ااث و اشیاء منقول خود آنهم بقدری که چهارپایان آنها توان حمل آنرا داشته باشند، همه دارائی خود را بر جای گذارند (!!)

تا میان

مهاجران بی‌خانه و فاقد زندگی توزیع شود. این حادثه بنیه مالی مهاجران را تقویت کرد». [صفحه ۱۴۹].

در اینجا باید دو نکته را یادآور شد:

نخست آنکه: حادثه مزبور چنانکه گذشت، انگیزه‌ای بود تا یهودیان دشمنی خود را با مسلمین نشان دهند و به سرعت در حصار خویش جای گرفته بر ضد پیامبر اسلام ﷺ اعلام جنگ کنند (نه آنکه مسلمانان پیشدستی نموده بر آنان هجوم آورند)! چنانکه از واقدی آوردیم: «تَبَدُّوا الْعَهْدَ إِلَى النَّبِيِّ وَحَارَبُوا وَتَحَصَّنُوا فِي حِصْنِهِمْ»^۱. یعنی: «پیمان با پیامبر ﷺ را شکستند و اعلام جنگ نمودند و در دژ خویش پناه گرفتند». اگر این رویداد بدانگونه که سیره‌نویس تازه ادعا دارد: «حادثه‌ای کوچک و بی‌اهمیت بود!» در آن صورت بر یهودیان آسان بود که به نزد رسول خدا ﷺ آمده و پوزش بخواهند و کار را اصلاح کنند و مشمول عفو و گذشت عجیب پیامبر گردند^۲ ولی حادثه مزبور، محرکی بود تا نیات باطنی آنها را آشکار سازد چنانکه پیش از این، جسورانه و از سر تکبر و غرور به پیامبر گفته بودند: «لَئِنْ حَارَبْنَاكَ لَتَعْلَمَنَّ أَنَّا لَحُنُّ النَّاسِ». «اگر با تو پیکار کنیم خواهی دانست که ما مرد جنگیم (نه قریش)»! آری، از حوادث تاریخی بدون تحلیل گذرکردن جز ناشیگری در تاریخ‌نویسی هنری را برای سیره‌نگار به اثبات نمی‌رساند!

دوم آنکه: یهودیان بنی‌قینقاع چنانکه مورخان نوشته‌اند، اراضی زراعی نداشتند و کار ایشان زرگری بود. حلبی می‌نویسد: «لَمْ يَكُنْ لَهُمْ تَخْيِيلٌ وَلَا أَرْضٌ تُزْرَعُ»^۳. یعنی: «آنها نه خرما بُن داشتند و نه زمین کشاورزی». بنابراین، آنچه از ایشان باقی ماند بنا بتصریح مورخان، جز مقداری اسلحه و ابزار زرگری (مانند کوره و غیره) چیزی نبود و طلاها را

۱- المغازی، ج ۱، ص ۱۷۷.

۲- نظیر عفو پیامبر درباره مردم و عفو قاتل حمزه و عفو زن یهودی که قصد مسموم ساختن پیامبر را داشت و عفو اسیران هوازن و دیگر گذشت‌های رسول خدا ﷺ.

۳- السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۴۷۹ و المغازی اثر واقدی، ج ۱، ص ۱۷۹ «لَمْ يَكُنْ لَهُمْ أَرْضُونَ وَلَا قِرَابٌ».

نیز با خود بردند. پس تلاش سیره‌نویس برای آنکه نشان دهد تبعید یهودیان بخاطر تصرف اموال آنان و بقول خودش «ایجاد اقتصاد سالم»! بود، بجایی نمی‌رسد. اما اینکه می‌نویسد:

«تسلیم شدند به این شرط که از حیث جان درامان باشند ولی از یثرب کوچ کنند و جز اثاث و اشیاء منقول خود، آنهم بقدری که چهارپایان آنها توان حمل آنرا داشته باشد، همه دارائی خود را بر جای گذارند». گویا توقع دارد که پیامبر اسلام اجازه می‌داد یهودیان، درهای قلعه خویش را هم از جای کنده بر پشت خران و اشتران ببرند! البته یهودیان بنی‌نضیر چنانکه خواهد آمد بدین عمل نیز دست زدند و آرزوی نویسنده را برآوردند!.

باری، بطور کلی رفتاری که پیامبر اسلام ﷺ با این گروه خیانت پیشه از خود نشان داد، کاری بالاتر از عدالت بود زیرا برای رسول خدا ﷺ هیچ مانعی وجود نداشت که با طولانی کردن محاصره، یهودیان را بزانو درآورد و پس از اسارت ایشان، بجرم پیمان‌شکنی و جنگ‌افروزی، آنان را از دم تیغ بگذراند چنانکه رسم آنروز دنیا بود و اگر اینکار را نمی‌کردند اعتماد از هر پیمانی برداشته می‌شد و امنیت عمومی بخطر می‌افتاد. و همچنین اگر پیامبر ﷺ نیت فراهم‌آوردن مال داشت، لأقل می‌توانست آنان را مجبور سازد تا طلاهای خود را تحویل دهند و جان به سلامت بدر برند اما پیامبر اکرم ﷺ نه به قتل ایشان دست گشود و نه بر زر و سیم آنان چشم دوخت، بلکه آنها را اجازه و مهلت داد تا اثاثیه خود را گرد آورند و از مدینه کوچ کنند تا ریشه نفاق از میان امت نورسته مسلمان برون افتد.

امروز کدام دولت متمدن حاضر است با یاغیانی که به جنگ او برخاسته و پیمانیش را شکسته‌اند، بدینگونه رفتار کند؟ آیا کشورهای مترقی! حاضر هستند پس از یک محاصره و جنگ رسمی، حتی از مصادره اموال شکست‌خوردگان خودداری ورزند؟ آری مسلمین بلحاظ نیازهای اقتصادی می‌توانستند بخش مهمی از زر و سیم و اموال و اثاث یهودیان را

توقیف کنند ولی پیامبر بزرگوارشان به اینکار دست نزد و نویسنده ۲۳ سال و چپ‌گراهای مادی نمی‌توانند ادعا کنند که در صحنه‌های تاریخ، همه جا «عامل اقتصاد» نقش تعیین‌کننده داشته و بنیاد کار و زیربنای امور شمرده می‌شود، چرا که پیامبر اسلام ﷺ این تئوری آهنین! را در حوزه کار خود درهم شکست و ایمان و عدالت را جایگزین آن نمود.

در اینجا نویسنده ۲۳ سال گفتار خویش را درباره یهودیان بنی‌قینقاع پایان می‌برد و از بنی‌نضیر سخن می‌گوید ولی در اواخر کتابش روایتی را دستاویز قرار داده و با تحریف آن، نتیجه می‌گیرد که پیامبر اسلام ﷺ در نرمش با یهودیان بنی‌قینقاع، از تهدید عبدالله بن ابی‌منافق مشهور مدینه - بیم کرد! چنانکه می‌نویسد: «و چون (محمد) دید عبدالله بن ابی‌منافق قسم یاد می‌کند که از حمایت آنها دست نخواهد کشید و حتی تهدید به مخالفت علنی کرد (!!)

از کشتن آنها صرف‌نظر و بدین قناعت کرد که در ظرف سه روز مدینه را ترک گوید». [صفحه ۳۳۷].

باید دانست که این دروغ بی‌فروغ! را هیچیک از مورخان گزارش نکرده‌اند که عبدالله بن ابی‌سوگند یاد کرد و پیامبر را به مخالفت علنی تهدید نمود. عبدالله کوچک‌تر از آن بود که بتواند آشکارا رسول خدا ﷺ را تهدید کند، آنها بخاطر یهودیانی که مسلمانی را کشته و به عموم مسلمین اعلام جنگ داده بودند و نزد همگان، دسته‌ای پیمان‌شکن و مجرم شمرده می‌شدند. عبدالله بن ابی‌منافق به اتفاق مورخان، از بیم مسلمین راه نفاق و دورویی پیش گرفته بود و در ظاهر خود را مؤمن به پیامبر نشان می‌داد، پس اگر مخالفتی از او سر می‌زد، آنرا درخفا و بنزد دوستان خویش ابراز می‌داشت نه در حضور رسول اکرم ﷺ! آری، ابن اسحق و واقدی روایتی آورده‌اند که عبدالله، برای آزادی یهودیان نزد پیامبر آمد و کوشید تا رسول خدا ﷺ آنها را مورد بخشایش قرار دهد و حتی پافشاری را بجایی رسانید که بر زره پیامبر دست آویخت و گفت تو را رها نمی‌کم تا یهود بنی‌قینقاع

را عفو کنی^۱. پیامبر نیز فرمود: «هُم لَكَ»^۲، «آنها از آن تو باشند». در خلال این گزارش آمده که عبدالله به پیامبر اکرم ﷺ گفت: «إِنِّي وَاللَّهِ أَمْرُؤًا أَحْسَى الدَّوَائِرَ»^۳. یعنی: «سوگند به خدا من مردی هستم که از پیش آمدها بیمناکم!» مفهوم این عبارت (بعکس آنچه نویسنده ۲۳ سال پنداشته) تهدید پیامبر نیست بلکه عبدالله از روحیه خود خبر می‌داد که من بیم دارم در آینده حوادثی خطرناک رخ دهد و در آن صورت ما به همپیمانهای یهودی خود نیاز داشته باشیم! رسول اکرم ﷺ هر چند بر قول عبدالله اعتناء نکرد با وجود این، دستور فرمود تا یهودیان آزاد گردند و شهر مدینه را ترک گویند که اگر سخن مزبور در پیامبر مؤثر افتاده بود، البته به یهودیان اجازه می‌داد تا در مدینه اقامت گزینند. پس تخویف و تهدیدی در کار نبوده و آنچه به میان آمده، ناتوانی سیره نویس جدید در فهم کتب سیره و تاریخ است! اگر این نویسنده نوآور! غرض ورزی را بکنار می‌نهد و بر ذیل همان روایتی که واقعی آورده می‌نگریست، ملاحظه می‌کرد که در آنجا گزارش شده است: عبدالله بن ابی با گروهی از یهودیان به خانه پیامبر رفت تا از رسول خدا ﷺ برای ایشان اجازه اقامت در مدینه بگیرد. در آستانه خانه پیامبر ﷺ عبدالله با نگهبان مسلمانی بنام عَویْم بن سَاعِدَه روبرو شد، مرد مسلمان از ورود عبدالله بن ابی و همراهانش -بدون اذن رسول خدا- بدرون منزل جلوگیری کرد. عبدالله در ورود به خانه پافشاری نمود و نگهبان مزبور مقاومت ورزید. در این گیرودار، چهره عبدالله به دیوار کوفته شد و زخم برداشت. یهودیان همینکه رخسار عبدالله بن ابی را خونین دیدند از وساطت او ناامید شده فریاد برآوردند:

۱- این روایت از غروه بن زبیر و عاصم بن عمرو بن قتاده گزارش شده که هیچکدام در ماجرای بنی قینقاع، شاهد نبودند و در گزارش کسانی چون محمد بن کعب قُرطی و محمد بن مسلمه که گواه بر حادثه شمرده می‌شوند، چنین داستانی حکایت نشده است.

۲- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۸.

۳- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۸.

«یا أبا الحُبَابِ لَا نُقِيمُ أَبَدًا بِدَارٍ أُصَابَ وَجْهَكَ فِيهَا هَذَا، لَا نَقْدِرُ عَلَى أَنْ نُغَيِّرَهُ»^۱.

یعنی: «ای اباالحباب (کنیه عبدالله بن ابیّ بوده) ما هرگز در سرایی اقامت نمی‌گزینیم که این چنین بر گونه تو آسیب رسد و ما قدرت نداشته باشیم آنرا دگرگون سازیم!». کسی که دایره قدرت و نفوذش تا این درجه بود که به خانه پیامبر -بدون اجازه او- راهش نمی‌دادند، آیا می‌توانسته رسول خدا را تهدید کند و از روی ترس و ضعف، پیامبر را به کاری وادارد؟!.

باز واقدی و ابن اسحاق آورده‌اند که: یهودیان بنی‌قینقاع، دو همپیمان داشتند. یکی از آن دو، عبدالله بن ابیّ بود و دیگری عباده بن صامت. همینکه یهود، پیمان شکنی نمودند و اعلام جنگ با مسلمین کردند، عباده بن صامت بنزد پیامبر آمده و گفت: «یا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّي أَبْرءُ إِلَيْكَ مِنْهُمْ وَمِنْ حَلْفِهِمْ»^۲. یعنی: «ای پیامبر خدا من در حضور تو از ایشان و پیمانشان بیزار می‌جویم». و سپس خود فرمان یافت تا اخراج یهودیان را از شهر مدینه به مرحله اجرا درآورد! با وجود این، آیا ممکن است بپذیریم که پیامبر اسلام از ترس همپیمانان یهود، آنانرا کیفر نداد و به تبعید ایشان راضی گردید؟ اگر نویسنده ۲۳ سال معنای عبارت: «إِنِّي أَمْرٌ وَأَخْشَى الدَّوَائِرَ» را که نظیرش در قرآن کریم^۳ آمده، نفهمیده است لااقل می‌توانست از قرائن گزارش واقدی دریابد که پیامبر از تهدید کسی بیم نکرد و چون یهودیان را عفو نمود و از مصادره اموالشان خودداری ورزید، مانند همیشه

۱- المغازی، ج ۱، ص ۱۷۸.

۲- المغازی، ج ۱، ص ۱۷۹ و سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۹.

۳- در سوره شریفه مائده در همین زمینه می‌خوانیم: ﴿فَتَرَى الَّذِينَ فِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ يُسْرِعُونَ فِيهِمْ يَقُولُونَ نَخْشَى أَنْ تُصِيبَنَا دَائِرَةٌ فَعَسَى اللَّهُ أَنْ يَأْتِيَ بِالْفَتْحِ أَوْ أَمْرٍ مِّنْ عِنْدِهِ فَيُضْبِحُوا عَلَىٰ مَا أَسْرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ نَدِيمِينَ ﴿۵۲﴾ [المائدة: ۵۲]. یعنی: «می‌بینی که بیماردلان در کار یهود شتاب می‌ورزند و گویند که می‌ترسیم پیش آمدهای ناگوار به ما رسد. باشد که خدا فتح و پیروزی رساند یا امر دیگری از سوی خویش آورد و ایشان بر آنچه در دل‌های خود پنهان کردند پشیمان گردند».

براساس رحمت و بزرگواری این پیشنهاد را قبول کرد و تحقق بخشید.

پیامبر و بنی نضیر

اینک نوبت آن فرا رسیده که ملاحظه کنیم سیره‌نویس نوپرداز! درباره گروهی دیگر از یهودیان یعنی طائفه بنی نضیر چه می‌گوید؟ وی در این باره می‌نویسد:

«اندکی بعد باز در نتیجه حادثه ای دیگر نوبت به بنی النضیر رسید!!» و باعث آن این بود که حضرت با عده‌ای از یاران خود به محله بنی النضیر رفت تا اختلاف مربوط به دیه کشته‌ای را تصفیه کند!! یهودیان که از کشته شدن یکی از رؤساء خود کعب بن اشرف بدستور حضرت رسول در خشم بودند در مقام طغیان برآمدند و آهنگ خود حضرت کردند. حضرت محمد امر به قتال داد و مسلمانان، کوی بنی النضیر را محاصره کرده راه آمد و شد و آذوقه را بر آنان بستند. بنی النضیر مجهزتر از بنی قینقاع بودند و شاید از سرنوشت آنان عبرت گرفته!! خویش را آماده‌تر ساخته بودند. از این رو مردانه مقاومت کردند و محاصره طولانی شد ... باری پس از بیست روز بنی النضیر تسلیم شدند و بواسطه شفاعت بعضی از سران خزرج!! بنا شد سالم از مدینه بیرون روند و تمام دارائی خود را بر جای گذارند تا میان یاران پیغمبر توزیع شود!!». [صفحه ۱۴۹-۱۵۱].

اولاً: آنچه سیره‌نگار آورده که: پیامبر با عده‌ای از یاران خود به محله بنی النضیر رفت تا اختلاف مربوط به دیه کشته‌ای را تصفیه کند! صحیح نیست و اساساً اختلافی در کار دیه نبوده است. مورخان به اتفاق آورده‌اند که انگیزه پیامبر در رفتن به سوی بنی نضیر آن بود که دوتن از قبیله بنی عامر بدست مسلمانی کشته شده بودند. البته این قتل از راه اشتباه پیش آمد و مسلمان مزبور بگمان آنکه این دو تن از دشمنان محارب هستند اقدام به کشتن آنها کرد. ضمناً صاحبان خون از قبیله بنی عامر راضی شدند که خونبهای کشتگان را دریافت دارند و ماجری را فیصله دهند. پیامبر اسلام ﷺ نخست، خطای آن مسلمان را

ناپسند شمرد و به او گفت: «بِئْسَ مَا صَنَعْتَ قَدْ كَانَ لَهُمْ مِنَّا أَمَانٌ وَعَهْدٌ»^۱. یعنی: «کار بدی کردی آنها از سوی ما امان و پیمان داشتند». سپس فرمود خونبهای ایشان را باید پردازید. از سوی دیگر، مسلمانان و یهود در چنین مواردی به یکدیگر کمک می‌کردند از این رو پیامبر باتفاق هشت تن از یارانش به مرکز یهودیان بنی‌نضیر رهسپار شدند تا در این باره از آنان کمک بخواهند. یهودیان بجای آنکه بر طبق پیمان خویش رفتار کنند چون جمع مسلمانان را اندک دیدند، تصمیم به قتل پیامبر گرفتند و مردی از میان خود بنام عمرو بن جحاش را مامور کردند تا بر فراز بام رفته و از آنجا سنگی گران بر سر پیامبر که نشسته و به دیوار خانه‌ای تکیه داده بود، بیافکند. رسول خدا ﷺ از کار آنان آگاه شد و به سرعت از جای خود برخاست و چنین وانمود که برای انجام کاری می‌رود. سپس بدون آنکه با کسی سخن گوید به سوی مدینه رهسپار شد و بدین ترتیب از خطر کشته‌شدن، جان بدر برد (به مغازی واقدی، ج ۱، ص ۳۶۴ و ۳۶۵ و سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۹۰ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۵۱ نگاه کنید).

ثانیاً: اینکه نویسنده ۲۳ سال پس از ذکر سوءقصد یهودیان، بی‌مقدمه و بلافاصله می‌نویسد: «حضرت محمد امر به قتال داد...!» نیز دور از صواب است زیرا پیامبر اسلام پس از آنکه یهودیان بنی‌نضیر قصد جان وی کردند، مُحَمَّد بن مَسْلَمَه را بسوی ایشان گسیل داشت تا بدانها بگوید:

«إِنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَرْسَلَنِي إِلَيْكُمْ، يَقُولُ لَكُمْ قَدْ نَقَضْتُمْ الْعَهْدَ الَّذِي جَعَلْتُ لَكُمْ بِمَا هَمَمْتُمْ بِهِ مِنَ الْعَدْرِ بِي ... أَخْرَجُوا مِن بَلَدِي»!^۲.

یعنی: «رسول خدا ﷺ مرا بسوی شما فرستاده و می‌گوید پیمانی را که با شما بسته بودم بدلیل حيله‌ای که می‌خواستید بر من زنید، شکستید... اینک از شهر من بیرون روید».

۱- المغازی، ج ۱، ص ۳۶۴.

۲- المغازی، ج ۱، ص ۳۶۷.

بنابراین برخلاف ادعای سیره‌نگار، پیامبر گرامی اسلام ﷺ بدون مهلت دادن و بی‌مقدمه‌سازی، فرمان قتال صادر نکرد بلکه در ابتدای امر برای یهودیان پیمان‌شکن پیام فرستاد که از جوار او کوچ کنند و به نواحی دیگر روند. ولی یهودیان که بقول سیره‌نویس تازه: «از سرنوشت بنی‌قینقاع عبرت گرفته! خویش را آماده‌تر ساخته بودند» به نیروی‌های جنگی و قلعه‌های سنگی! خود اعتماد کردند و بقول قرآن مجید:

﴿وَوَظَنُوا أَنَّهُمْ مَانِعَتُهُمْ حُصُونُهُمْ مِّنَ اللَّهِ﴾ [الحشر: ۲].

«پنداشتند که دژهایشان، کیفر خدا را از آنان باز می‌دارد»!

و همچنین انگاشتند که منافقان مدینه، بزودی بیاری آنها می‌شتابند! از این رو گردنکشی نموده و در برابر پیامبر و مسلمین ایستادگی نشان دادند. رسول خدا ﷺ ناگزیر فرمان داد تا آنانرا محاصره کنند و پس از بیست روز، سرانجام تسلیم و سپس تبعید شدند.

ثالثاً: اینکه نویسنده می‌گوید: «بواسطه شفاعت بعضی از سران خزرج بنا شد سالم از مدینه بیرون روند و تمام دارائی خود را بر جای گذارند تا میان یاران پیغمبر توزیع شود» دروغ اندر دروغ است! زیرا هیچیک از مورخان ننوشته‌اند که عفو پیامبر و صرفنظر کردن از کشتار بنی‌نضیر در پی شفاعت کسی صورت پذیرفته باشد. و همچنین یک تن از تاریخ‌نویسان نیاورده است که بنی‌نضیر تمام دارایی خود را بر جای نهاده باشند. این دروغ‌های بی‌فروغ اگر برای اثبات آن است که نشان دهد روحیه پیامبر اسلام در دوران مدینه، تحوّل یافته بود و پیامبر درصدد «ایجاد اقتصاد سالم» برآمد! باید بگویم که دیگر حنای این قبیل تهمت‌ها رنگی ندارد و طشت رسوایشان از بام افتاده است. بقول عرب‌ها این قبیل گزارش‌ها نزد تاریخ‌دانان: «أَكْذَبُ مِنْ يَلْمَعِ!» شمرده می‌شود. یعنی: «دروغ‌تر از سراب»!

ابن اسحق و طبری و ابن سید الناس و دیگر مورخان درباره تسلیم بنی‌نضیر می‌نویسند:

«سَأَلُوا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَنْ يُجْلِيَهُمْ وَيَكْفَ عَنْ دِمَائِهِمْ عَلَى أَنْ لَهُمْ مَا حَمَلَتِ الْإِثْلُ مِنْ أَمْوَالِهِمْ إِلَّا الْحَلَقَةَ، فَفَعَلَ»^۱.

یعنی: «بنی‌نضیر از رسول خدا ﷺ درخواست کردند که آنها را تبعید کند و از ریختن خونشان خودداری ورزد، بشرط آنکه اموال آنان تا اندازه‌ای که شتر آنها را حمل کند، از آن ایشان باشد مگر سلاح جنگ، رسول خدا ﷺ هم پذیرفت و اینکار را انجام داد».

واقدی نیز شبیه همین مضمون را آورده است.^۲ ابن سعد در کتاب طبقات می‌نویسد این پیشنهاد از سوی خود پیامبر ﷺ به بنی‌نضیر ابلاغ شد و آنها پذیرفتند و آنچه از قول رسول خدا ﷺ گزارش نموده بدینصورت آمده است:

«أُخْرِجُوا مِنْهَا وَلَكُمْ دِمَاؤُكُمْ وَمَا حَمَلَتِ الْإِثْلُ إِلَّا الْحَلَقَةَ، فَتَزَلَّتِ الْيَهُودُ»^۳.

یعنی: «از دزهای خود بیرون آید، خون‌های شما از ریخته شدن مصون است و نیز اموالتان هر اندازه‌ای که شتر بردارد از آن شما باشد مگر اسلحه جنگی، یهودیان قبول کردند و از دزها پایین آمدند».

در اینجا چنانکه ملاحظه می‌شود، پیامبر مستقیماً با خود یهودیان وارد مذاکره شده، نه از شفاعت و وساطت کسی سخنی بمیان آمده و نه از تصرف تمام ثروت یهود ذکری رفته است. جالب آن است که ابن اسحق و طبری نوشته‌اند:

«فَكَانَ الرَّجُلُ مِنْهُمْ يَهْدِمُ بَيْتَهُ عَنِ نِجَافِ بَابِهِ، فَيَضَعُهُ عَلَى ظَهْرِ بَعِيرِهِ فَيَنْطَلِقُ بِهِ»^۴!

یعنی: «بنی‌نضیر چنان بودند که مردی از ایشان خانه خویش را از چهار چوب بالای در، ویران می‌کرد و سپس در خانه را بر پشت شتر خود بار کرده و براه می‌افتاد»!

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۹۱ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۵۴ و عیون الأثر، ج ۲، ص ۴۹.

۲- المغازی، ج ۱، ص ۳۷۴.

۳- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۴۱.

۴- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۹۱ و طبری، ج ۲، ص ۵۴۴.

با این تفصیل! نمی‌دانم چرا جناب سیره‌نگار، اندوه مال یهودیان را می‌خورد و در این باره بیش از اندازه حساسیت بخرج می‌دهد؟!.

﴿أَفِي قُلُوبِهِمْ مَرَضٌ أَمْ أَرْتَابُوا أَمْ يَخَافُونَ أَنْ يَحْيِفَ اللَّهُ عَلَيْهِمْ وَرَسُولُهُ أَوْلِيَّتِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ﴾ [النور: ۵۰].^۱

شگفت آنکه پیامبر اسلام ﷺ به یهودیان مهلت داد تا هرچه زودتر وامی را که به مسلمانان داده بودند بگیرند و ایشان را از اینکار منع نکرد. واقدی می‌نویسد:

«فَقَالُوا إِنَّ لَنَا دُونَنَا عَلَى النَّاسِ إِلَى آجَالٍ فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ تَعَجَّلُوا وَضَعُوا. فَكَانَ لأبي رافعٍ سلام بن أبي الحقيق على أسيد بن حضيرٍ عشرونَ ومائةُ دينارٍ إلى سنّةٍ فصالحوا على أخذِ رأسِ مالِهِ ثمانينَ ديناراً وأبطلَ ما فضلَ»^۲.

یعنی: «یهودیان (بنی‌نضیر) گفتند ما تا سرآمدی معین از مردم طلبکاریم. رسول خدا ﷺ فرمود: شتاب کنید و حسابتان را تسویه نمایید. ابی رافع یهودی، صد و بیست دینار تا مدت یسکال از اسید بن حُضیر طلب داشت. این مقدار را به هشتاد دینار نقد که اصل وامش بود مصالحه کرد و از (۴۰ دینار) زائد صرفنظر نمود».

بدین ترتیب، یهودی رباخوار در این تبعید چندان زیانی نکرد، بنابراین اشک تمساح ریختن برای او چه سودی دارد؟!.

رابعاً: آنچه نویسنده ۲۳ سال درباره کشته شدن کعب بن اشرف آورده نیاز به توضیح دارد تا دستاویزی برای «مظلوم‌نمایی» بدست ندهد!

کعب بن اشرف، یهودی مالدار بود که از ناحیه مادرش با قبیله بنی‌نضیر پیوند داشت. این مرد از یکسو همپیمان پیامبر بود و از سوی دیگر با بت‌پرستان مکه بلحاظ دیانت پیوندی نداشت. با وجود این، پس از جنگ بدر به مکه رفت تا مشرکان آنجا را با

۱- آیا در دل‌های ایشان بیماری راه یافته؟ یا تردید کرده‌اند؟ یا بیم دارند که خدای و رسولش بر ایشان ستم کنند؟ (چنین نیست) بلکه خود ستمگرانند!

۲- المغازی، ج ۲، ص ۳۷۴.

اشعار خود بر ضد پیامبر اسلام بشوراند و کینه‌ها را در دل‌هایشان بجوش آورد! ابن اسحق و طبری درباره او نوشته‌اند: «وَجَعَلَ يُحَرِّضُ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ وَيُنْشِدُ الْأَشْعَارَ»^۱. یعنی: «مردم را بر ضد رسول خدا به جنگ تشویق می‌کرد و شعرها می‌سرود». این مرد همان یهودی منافقی بود که در برابر بُت‌های مشرکان سجده نمود تا آنها باور کنند که آئینشان برتر از دین محمد ﷺ است! و به جنگ با رسول خدا ﷺ بشتابند.^۲ او به مشرکان وعده داد که اگر به مدینه حمله‌ور شوند آنها را یاری خواهد کرد. عبدالرزاق از قول عکرمه بن ابی جهل آورده که: «أَنَّ كَعْبَ بْنَ الْأَشْرَفِ انْطَلَقَ إِلَى الْمُشْرِكِينَ مِنْ كُفَّارِ قُرَيْشٍ، فَاسْتَجَاشَهُمْ عَلَى النَّبِيِّ ﷺ وَأَمَرَهُمْ أَنْ يَغْرُوهُ وَقَالَ لَهُمْ إِنَّا مَعَكُمْ»^۳. یعنی: «کعب بن اشرف بسوی مشرکان قریش رهسپار شد و آنانرا بر ضد پیامبر برانگیخت و سفارش نمود که وارد جنگ با او شوند و بدانها گفت که ما (یهودیان) با شما هستیم»!

در ناپاکی این مرد، همین بس که واقدی و دیگران می‌نویسند چون ابونائله نزد وی آمد و گفت که من و دوستانم می‌خواهیم مقداری خرما از تو بخریم و کالایی را نزدت گرو بگذاریم، پاسخ داد:

«فَمَاذَا تَرْهَنُونِي، أَبْنَاءَ كُمْ وَنِسَاءَ كُمْ»؟! «چه چیزی را نزد من گرو می‌گذارید، آیا پسران و زنانتان را گرو می‌دهید»؟!.

ابن هشام در کتاب سیره نبوی همین واقعه را گزارش نموده و می‌نویسد کعب به ابونائله گفت:

«أَتَرْهَنُونِي نِسَاءَ كُمْ»؟! «آیا زنانتان را به من گروگان می‌دهید»!. ابونائله پاسخ داد:

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۱ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۸۸.

۲- مدارک این موضوع، پیش از این به نظر خوانندگان رسید و نویسنده ۲۳ سال نیز در صفحه ۱۴۸ از کتابش بدین امر اعتراف نموده است.

۳- الصَّارِمُ الْمَسْلُوبُ، چاپ قاهره، صفحه ۷۶.

۴- المغازی، ج ۱، ص ۱۸۸.

«كَيْفَ نَرَهْنُكَ نِسَاءَنَا وَأَنْتَ أَشْبُ أَهْلٍ يَثْرِبَ وَأَعْطَرُهُمْ؟! یعنی: «چگونه زنانمان را به تو سپاریم با آنکه از همه اهل یثرب خوشگذران‌تری و بیش از همه به خود عطر می‌زنی»؟! دوباره کعب با پُرورویی پرسید: «أَتْرَهْنُونَ أَبْنَاءَكُمْ؟! «آیا پسرانتان را به من گروگان می‌دهید»?!»

این مرد ناپاک، پس از آنکه مشرکان مکه را به جنگ با پیامبر تحریض کرد به مدینه بازگشت و به جای سکوت، به سرود! روی آورد، آنهم سرود در مورد زنان مردم! ابن اسحق می‌نویسد:

«رَجَعَ كَعْبُ بْنُ الْأَشْرَفِ الْمَدِينَةَ فَشَبَّ بِنِسَاءِ الْمُسْلِمِينَ حَتَّى آذَاهُمْ»^۲.

یعنی: «کعب بن اشرف به مدینه برگشت و درباره زنان مسلمین اشعار عاشقانه می‌سرود! و با اینکار مردم مسلمان را آزار می‌داد».

آری، گل بود به سبزه نیز آراسته شد!

در تاریخ طبری و دیگر آثار، نمونه‌ای از اشعار زشت و عاشقانه کعب را درباره «أُمُّ الْفَضْلِ بنت حارثه» آورده‌اند که ما از بازگفتن آنها صرف‌نظر می‌کنیم.

و این، همان کعب بن اشرف بود که بقول جابر بن عبدالله انصاری: «عَاهَدَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ أَنْ لَا يُعِينَنَّ عَلَيْهِ وَلَا يُقَاتِلَهُ!». «با پیامبر پیمان بسته بود که نه کسی را بر ضد او یاری دهد و نه خود به جنگ پیامبر آید!».

معلوم است پیمان چنین کسی که از اهل کتاب به مشرکان متمایل گردید و در کنار دشمنان محارب پیامبر قرار گرفت و در برابر بت‌ها به خاک افتاد و بت‌پرستان را برای جنگ اُحُد برانگیخت تا جاییکه هفتاد نفر از بهترین یاران رسول در آن جنگ کشته شدند، اعتباری نداشت. او علاوه بر آنکه نزد پیامبر اسلام مهدورالدم شناخته شد، به فتوای

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۵.

۲- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۴.

تورات نیز محکوم به مرگ بود چنانکه در سفر تثئیه از تورات آمده است:
 «اگر در میان تو ... مردی یا زنی پیدا شود که در نظر یهوه خدایت، کار ناشایست نموده
 از عهد او تجاوز کند و رفته خدایان غیر را عبادت کرده سجده نماید ... آن مرد یا زن را
 با سنگها سنگسار کن تا بمیرند»^۱.

و در گزارش موسی بن عقبه از ژهری آمده که پیامبر ﷺ درباره کعب فرمود:
 «مَنْ لَنَا مِنَ الْأَشْرَفِ؟ قَدْ اسْتَعْلَنَ بَعْدَنَا وَتَنَا وَهَجَانَا، وَقَدْ خَرَجَ إِلَى قُرَيْشٍ
 فَأَجْمَعُهُمْ عَلَى قِتَالِنَا، وَقَدْ أَخْبَرَنِي اللَّهُ بِذَلِكَ، ثُمَّ قَدِمَ عَلَيَّ أَخْبَثَ مَا كَانَ يَنْتَظِرُ قُرَيْشًا
 أَنْ تَقْدَمَ فَيُقَاتِلَنَا مَعَهُمْ ثُمَّ قرءَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ عَلَيَّ الْمُسْلِمِينَ مَا أَنْزَلَ فِيهِ»^۲.

یعنی: «کیست که در برابر کعب بن اشرف از ما دفاع کند؟ او آشکارا به دشمنی و هجو ما
 مسلمانان پرداخت و بسوی قریش رفته و آنانرا بر جنگ بر ما گرد آورد - و خداوند مرا از اینکار
 آگاه کرد- سپس در ناپاکترین راهی که از قریش انتظار داشت گام نهاد بدین معنی که قرار
 گذاشت پیشقدم شده به همراه آنان به پیکار با ما روی آورد. آنگاه رسول خدا ﷺ آیتی را که
 درباره گرایش کعب و یارانش به بت‌های مشرکان نازل شده بود، بر مسلمانان خواند».

پس، محکوم بودن کعب چیزی نبود که پیامبر اسلام آنرا پنهان دارد یا انکار کند چرا
 که کعب، دشمن رسمی و کافر حربی بشمار می‌آمد که در صدد تهیه سپاه برای یورش به
 مسلمانان بر آمده بود. از همین رو چون برادر رضاعی و مسلمان خودش وی را کشت،
 یهودیان بنزد پیامبر آمدند و رسول خدا ﷺ آشکارا اعلام نمود:

«لَمْ يَفْعَلْ هَذَا أَحَدٌ مِنْكُمْ إِلَّا كَانَ لَهُ السَّيْفُ»^۳.

یعنی: «هیچیک از شما راه کعب را نمی‌پیماید مگر آنکه با شمشیر روبرو خواهد شد».
 آری، جنگ افزوزانی که پیمان‌شکنی نموده و بدون دلیل بر ضد همپیمانان خود سپاه

۱- سفر تثئیه، باب هفدهم.

۲- الصارم المسلول علی شاتم الرسول، اثر ابن تیمیّه، صفحه ۷۷.

۳- المغازی، ج ۱، ص ۱۹۲.

گردآورند و امنیت عمومی رابه خطر افکنند از دیدگاه قرآن و تورات و عقل و انصاف محکوم به مرگ‌اند و اسلام از نظر این حکم، ابا ندارد و آنرا پرده‌پوشی نمی‌کند لذا واقدی می‌نویسد که پیامبر اکرم ﷺ یهودیان را فراخواند تا پیمان‌نامه‌ای رسمی، امضاء کنند که شیوه کعب بن اشرف را در پیش نگیرند و راه او را نسپزند:

«دَعَاهُمْ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِلَى أَنْ يَكْتُبَ بَيْنَهُمْ كِتَابًا يَنْتَهُونَ إِلَى مَا فِيهِ، فَكَتَبُوا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَهُ كِتَابًا تَحْتَ الْعَدِيقِ فِي دَارِ رَمْلَةَ بِنْتِ الْحَارِثِ»^۱.

یعنی: «پیامبر خدا ﷺ (بزرگان یهود) را دعوت کرد که عهدنامه‌ای میان آنان بنویسد تا بمفاد آن پایبند شوند، آنها پیمان‌نامه‌ای میان خودشان و پیامبر ﷺ زیر درخت خرما -در خانه رمله دختر حارث- نوشتند».

بدین صورت، یهودیان بنی‌نضیر خود به زشتی کار کعب اعتراف نمودند. اینک اگر نویسنده ۲۳ سال کاسه داغ‌تر از آش شده و درصدد برآمده تا پیمان‌شکنی بنی‌نضیر را بی‌پای کشته‌شدن کعب بن اشرف بگذارد! در این صورت باید بپذیرد که بنی‌نضیر با کعب، همدست و متحد بودند و ناگزیر لازمست که قبول کند خیات را یهودیان آغاز کردند و قانون اساسی مدینه را آنها شکستند و بر طبق پیمان‌نامه‌ای که قبلاً خودشان امضاء کردند محکوم به مرگ بودند زیرا در کتب سیره آمده است که یهودیان قبیله بنی‌قریظه و بنی‌نضیر و بنی‌قینقاع نزد پیامبر آمدند و عهدنامه‌ای نوشتند مبنی بر آنکه اگر بر ضد مسلمانان بطور خصمانه یا مسلحانه اقدام کنند خونشان هدر رود و اموالشان مصادره شود.^۲ بعلاوه در قانون اساسی مدینه یا «عهد مواعده» قید شده بود که: «لِلْيَهُودِ دِينُهُمْ وَلِلْمُسْلِمِينَ دِينُهُمْ مَوَالِيَهُمْ وَأَنْفُسُهُمْ، إِلَّا مَنْ ظَلَمَ وَآثِمَ فَإِنَّهُ لَا يُوتَعُ إِلَّا نَفْسَهُ...»^۳.

یعنی: «یهود بر کیش خود و مسلمانان بر کیش خویشانند، در این حکم هم‌پیمانان یهود و

۱- المغازی، ج ۱، ص ۱۹۲.

۲- السیره النبویه، اثر زینی دحلان، ج ۱، ص ۱۵۷ و أعلام الوری، اثر طبرسی، ص ۶۹.

۳- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۰۱ و سیره ابن کثیر، ج ۲، ص ۳۲۲.

خودشان برابرنند مگر کسیکه ستم کند و گناه (خیانت) ورزد که در این صورت کسی جز خود را به هلاکت نخواهد افکند...»!

با وجود همه اینها، پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ بجای آنکه بنی نضیر را به قتلگاه فرستد یا اموالشان را مصادره کند، دستور داد تا به محلی دیگر کوچ کنند و تنها از همسایگی وی دور شوند. آیا انصافاً می‌توان گفت که این دستور، حکمی ستمگرانه و دور از مروّت بود؟! بسیاری از نازکدلانند! که پیش از وصول به قدرت، از نرمش و ملایمت سخن می‌گویند ولی پس از فراچنگ آوردن حکومت از گُشته، پُشته می‌سازند! آیا پیامبر ارجمندی که در مرحله عمل نیز بدانگونه کرامت و ملایمت نشان داد، در خور سرزنش و ملامت است؟!!

شگفتا! سناتور بدفرجامی که خود شاهد بسیاری از جنایتها در دوران تاریک گذشته بود و همواره با تقویت رژیم، به ستمگری‌های آن مشروعیت می‌داده، اینک از خشونت و قساوت پیامبر سخن می‌گوید!

قُلُوبُنَا اَشْمَازَتْ اَلَا بِرَجِسِكُمْ	ماذا طَعْتُمْ عَلَي اَطِيْبِ النَّاسِ؟!
باده‌های خون به ساغر سرکشند	جامه نازکدلان بر سر کشند
آتش بیداد بر هر درزند	طعنه‌ها بر داد پیغمبر زنند!
با پلیدی عمرخود را سرکنند	عیب‌ها بر احمد اَطَهَّرَ کنند!

باری، در محاصره بنی نضیر دو تن از مسلمانان، چند درخت خرما را بفرمان رسول خدا بردند. یهودیان مال پرست بر این کار خرده گرفتند که چنین عملی، فساد در زمین شمرده می‌شود! البتّه بمذاق حضرات، تیر و نیزه بسوی مسلمانان (یعنی همپیمانان خود) افکدن و آب جوشان از بالای دژها بر سر و روی ایشان ریختن، فساد در زمین محسوب نمی‌گردید ولی بردن چند درخت خرما از بزرگ‌ترین گناهان بشمار می‌آمد! با اینکه

۱- اشعار عربی و پارسی از نویسنده این کتاب است.

عمل مزبور -چنانکه خواهد آمد- برای قطع خونریزی و پایان گرفتن جنگ بوقوع پیوست. نویسنده خوش انصاف! ۲۳ سال نیز در کتاب مستطاب! خویش با یهودیان بنی نضیر همدردی نشان می‌دهد و با آب و تاب از این فساد فی الأرض! یاد می‌کند و شگفت آنکه با کمال وقاحت به صحرای کربلا گریز می‌زند! و از لشکریان یزید که آب را بر خاندان گرامی پیامبر بستند دفاع می‌نماید! شاید برخی از خوانندگان محترم از این عدم تناسب بشگفت آیند و آنرا به سختی باور کنند ولی این شما و این بیانات نویسنده ۲۳ سال، وی چنین می‌نویسد:

«محاصره، طولانی شد به حدی که پیغمبر ترسید مسلمانان مطابق طبع ناپایدار و ناستوار قومی از محاصره آنان خسته شوند و به خانه برگردند(!!) از این رو دستور داد تا نخلستان بنی‌النضیر را آتش زنند(!!) نخل چون شتر و گوسفند، ثروت اساسی و منبع ارتزاق عرب است بهمین دلیل فریاد اعتراض بنی‌النضیر بلند شد و بر محمد بانگ زدند: تو که خود را مردی مصلح میدانی و مردم را از ویرانی و تباهی و فساد منع می‌کنی چرا دست بدینکار غیرانسانی می‌زنی و موجودهای ثمربخش را از بین می‌بری؟ اما محمد دست از آن کار نکشید و در جواب آنها آیه‌های ۳-۵ سوره حشر را نازل کرده و بر آنها خواند تا اقدام خویش را موجه و مشروع جلوه دهد(!!) ﴿وَلَوْلَا أَنْ كَتَبَ اللَّهُ عَلَيْهِمُ الْجَلَاءَ لَعَذَّبَهُمْ فِي الدُّنْيَا وَلَهُمْ فِي الْآخِرَةِ عَذَابُ النَّارِ ﴿٣﴾ ذَلِكَ بِأَنَّهُمْ شَاقُّوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ وَمَنْ يُشَاقِّ اللَّهَ فَإِنَّ اللَّهَ شَدِيدُ الْعِقَابِ ﴿٥﴾ مَا قَطَعْتُمْ مِّن لِّينَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيُخْرِجَ الْفَلْسِقِينَ ﴿٥﴾﴾ [الحشر: ۳-۵]. «اگر بر آنها ترک دیار نوشته نشده بود، در این جهان دچار عذاب می‌شدند و در آن جهان هم در آتشند. اگر شما نخلی را قطع کنید یا آنرا سر پای نگاه دارید خداوند شما را مخیر می‌کند(!!) ولی قطع آن برای مجازات فاسقان است». یعنی برای رسیدن به مقصود، هر وسیله‌ای (!!) مجاز و مشروع است... پس خیلی تعجب‌آور نبود اگر در سال ۶۱ هجری هم لشکریان کوفه آب را بر نواده خود او و حتی بر زنان و اطفال وی بستند تا حسین بن علی را به تسلیم مجبور کنند(!!)». [صفحه ۱۵۰ و

۱۵۱ از کتاب ۲۳ سال].

در این چند سطرِ آکنده از توهین و تهمت، سیره‌نویس محقق! تا می‌توانسته دشمنی خود را با پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ و خاندان ارجمند او نشان داده و خیانت خود را در گزارش تاریخ به اثبات رسانده است با اینکه:

اولاً، آنچه درباره ترس پیامبر از ناپایداری مسلمانان می‌نویسد که: «پیغمبر ترسید مسلمانان مطابق طبع ناپایدار و ناستوار قومی از محاصره آنان خسته شوند و بخانه برگردند!» غیب‌گوییِ خُنکی است که خودش در دو صفحه پیشین، آنرا نقض کرده و می‌نویسد: «برای یهودیان این قضیه زنگِ خطری بشمار می‌رفت... اکنون آنها بجای اوس و خزرج بی‌اثر و بی‌مایه‌ای که در گذشته غالباً به استخدام خود درمی‌آوردند، مواجه با اوس و خزرجی شده‌اند که زیر لواء محمد در آمده و بدین ترتیب صف محکم و مصمّی بنام اسلام در برابر آنان پدید آمده است.» [صفحه ۱۴۸].

پر واضحست «صف محکم و مصمّی» که از مهاجر و انصار تشکیل یافته بود، با چند روز محاصره یهودیان از هم گسسته نمی‌شد بویژه که این محاصره، آن اندازه که برای یهودیان ناگوار و سخت بود، برای محاصره‌کنندگان سختی نداشت. بعلاوه پیش از این، بنی‌قینقاع نیز در برابر مسلمین مقاومت نموده بودند و بقول نویسنده: «عاقبت پس از ۱۵ روز بنی‌قینقاع تسلیم شدند^۱». بنابراین، مسلمین این گونه مقاومت‌ها! را از یهودیان خیانت‌پیشه، انتظار داشتند چنانکه باعتراف سیره‌نگار: «پس از ۲۰ روز بنی‌النضیر (هم) تسلیم شدند»^۲! یعنی فاصله این دو مقاومت چند روزی بیش نبود و کسی را به ناامیدی و ناتوانی نکشانند. پس، آن بیم و ترسی که نویسنده یاد می‌کند، زائیده‌ اوهام خود او است چرا که مهاجرین و انصار با گرایش به پیامبر، حیات تازه‌ای یافته بودند و «خوی ناپایدار قومی» به صبر و استقامت در راه خدا مبدل شده بود از این رو نویسنده در صفحه ۳۳۷ از

۱- به صفحه ۱۴۹ از کتاب ۲۳ سال بنگرید.

۲- به صفحه ۱۵۱ از کتاب ۲۳ سال نگاه کنید.

کتابش می‌نویسد: «جنگ بدر را رشادت و شجاعت مسلمین، و تهاون و سستی قریش به پیروزی رسانید».

و این، همان رزمندگان محکم و مصمم و رشید و شجاع بدر بودند که محاصره یهودیان بنی‌نضیر را برعهده داشتند!

ثانیاً: آنچه نویسنده گزارش نموده مبنی بر آنکه پیامبر: «دستور داد تا نخلستان بنی‌النضیر را آتش بزنند!» با آیه‌ای از قرآن مجید که خود، آنرا بگواهی آورده نمی‌سازد زیرا در آیه مزبور تصریح شده که مسلمانان برخی از درختان را قطع کردند و بعضی دیگر را واگذاشتند و به هیچ وجه سخن از آتش زدن نخلستان در میان نیست چنانکه در ترجمه مغلوط خودش از آیه شریفه می‌نویسد: «اگر شما نخلی را قطع کنید یا آنرا سرپای نگاهدارید خداوند شما را مخیر می‌کند ولی قطع آن برای فاسقان است». البته مترجم توانا! مفهوم آیه را دگرگون ساخته و آنرا بصورت جمله شرطیه (اگر...) برگردانده، در حالیکه اصل آیه بدین صورت آمده است: ﴿مَا قَطَعْتُمْ مِّن لَّيْنَةٍ أَوْ تَرَكْتُمُوهَا قَائِمَةً عَلَىٰ أُصُولِهَا فَبِإِذْنِ اللَّهِ وَلِيُخْزِيَ الْفَاسِقِينَ﴾ [الحشر: ۵].

«هر خرما بُنی را که بریدید یا آنرا پا برجای رها کردید، اینکار به اجازه خدا بود و برای آن صورت پذیرفت که عصیانگران را به خواری کشد».

البته در حال جنگ، چندان تفاوت نمی‌کند که جنگاوران درختی را قطع کنند یا بسوزانند و از این رو مانعی ندارد که فرض کنیم مسلمانان یکی دو درخت را نیز آتش زده باشند ولی واضح است که اگر رزمندگان مسلمان، سراسر نخلستان را به آتش کشیده بودند، در آن صورت درختی باقی نمی‌ماند تا قرآن بگوید شما برخی از درختان را قطع کردید و برخی دیگر را بر جای گذاشتید!

اما دلیل قطع درختان، در آیه قرآن به اشاره آمده و نیاز به مرجع دیگری ندارد. یهودیان به امید ماندن در کنار مدینه، جنگ را ادامه می‌دادند و بهترین راه برای جلوگیری از ادامه جنگ همان بود که بفهمند اقامت در آن منطقه به صلاح ایشان نیست و اینکار، با

قطع چند درخت خرما که از آنها استفاده و ارتزاق می‌کردند میسر بود. همینکه درختان را به زمین انداختند، یهودیان دانستند که دیگر جای ماندن در محلّ مزبور نیست و با خواری و سرافکندگی پیام فرستادند که ما آماده هستیم این ناحیه را ترک کنیم! سپس چند روز مهلت یافتند تا طلب خود را از مردم وصول کنند آنگاه اثاثیه خویش را به همراه برداشتند و عازم خیبر و دیگر نواحی شدند.

نمی‌دانم سیره‌نویس نازکدل! برای بریدن یا سوزاندن چند درخت در برابر قطع جنگ و خونریزی، چه ارزشی قائل است؟! اما همه می‌دانند که عَقْلای دنیا گاهی برای توسعه راهها یا بنای ساختمان‌ها ... درختان را قطع می‌کنند چه رسد به جلوگیری از کشتار و خونریزی!

خردمندان جهان برای حفظ کیان و نظام جامعه، انسانهای مجرم را به زندان می‌افکنند و گاهی آنها را (در برابر جنایاتشان) می‌کشند و کسی آنان را مورد اعتراض قرار نمی‌دهد که شما در زمین خدا، فساد می‌کنید و برای انسان ارزشی قائل نیستید! تا چه رسد به آنکه برای توقّف جنگ و آدمکشی، چند درخت را از میان بردارند.

ارزش درخت با بهره‌ای که آدمیان از آن می‌برند سنجیده می‌شود و اگر قرار باشد که بریدن درختان خرما به کشتار انسانها خاتمه دهد آیا قطع چند درخت خرما پرتیتر است یا بجای گذاشتن آنها برای خرماچیدن؟!.

آری، پیامبر ارجمند اسلام ﷺ همانطور که یهودیان اعتراف نمودند، برکندن درختان را تباهی در زمین دانسته و حتّی درخت کاری را نوعی عبادت شمرده است^۱ ولی نه در شرائط غیرعادی، که نبات باید فدای انسان گردد نه انسان فدای نبات! و این حکمی است که جمله عقلاء - جز یهودیان قدیم و سیره‌نویس جدید! - برآند.

ثالثاً: این سخن سیره‌نگار که می‌نویسد: «اما محمد دست از آن کار نکشید و در جواب آنها آیه‌های ۳-۵ سوره حشر را نازل کرده و بر آنها خواند تا اقدام خویش را

۱- به آثاری که در این باره ضمن صفحه ۱۰۹ آوردیم نگاه کنید.

موجّه و مشروع جلوه دهد!» با سخنان دیگرش بگونه شگفتی برخورد دارد زیرا در اینجا می‌خواهد وانمود کند که وحی محمدی ﷺ نوعی صحنه‌سازی و فریبکاری بوده است! باآنکه در مواضع دیگر از کتابش، وحی پیامبر ﷺ را بدین صورت توصیف می‌کند: «حالت وحی، حالت خاصی است و فروغی که در آن حال بر ذهن پیغمبر می‌تابید غیر از مطالب عادی زندگانی است»^۱.

باز می‌نویسد: «نکته شنیدنی و شایان توجه اینست که حالتی غیر عادی، هنگام وحی بر حضرت کاری می‌شد، گوئی جهدی شدید و درونی روی می‌داده است»^۲.
درباره صداقت پیامبر ﷺ می‌گوید: «مسئلاً حضرت محمد به آنچه می‌گفته است ایمان داشته و آنرا وحی خداوندی می‌دانسته است»^۳.

باز می‌نویسد: «راست است، دلائل صدق و صراحت و امانت رسول در آیات قرآنی زیاد است»^۴.

و به مناسبت داستان غرانیق می‌نویسد: «مگر آنکه همه آنها را یک نوع صحنه‌سازی فرض کنیم ... این احتمال با صداقت و استقامت و امانتی که از محمد معروف است قدری مغایرت دارد»^۵.

با وجود این اعترافات، نویسنده پریشان‌گفتار! چگونه به خود حق داده تا پیامبر خدا را مردی حيله‌گر و فریبکار قلمداد کند، آنهم بخاطر چند درخت خرما، آیا این‌گونه سخن گفتن، بیش از هر چیز نشانه غرض‌ورزی یا گیج‌سری خود او بشمار نمی‌آید؟

رابعاً: برابرش مردن کار پیامبر ﷺ با عمل یزیدیان! نمودار زشت‌ترین بخش از کتاب ۲۳

۱- به صفحه ۹۹ از کتاب ۲۳ سال نگاه کنید.

۲- به صفحه ۹۹ از کتاب ۲۳ سال نگاه کنید.

۳- به صفحه ۱۲۱ از کتاب ۲۳ سال بنگرید.

۴- به صفحه ۲۲۰ از کتاب ۲۳ سال نگاه کنید.

۵- به صفحه ۵۶ از کتاب ۲۳ سال بنگرید.

سال است. سیره‌نویس بی‌آزرم لختی نیاندیشیده که اگر پیامبر خدا ﷺ فرمود تا چند درخت را قطع کنند، نتیجه این کار آن بود که یهودیان را اجازه داد تا اموال خود را بردارند و در کمال سلامت به دیاری دیگر کوچ کنند، ولی قطع آب از خاندان پیامبر ﷺ و یاران حسین علیهما السلام برای آن بود که سدّ مقاومت را بشکنند تا مردان را بکشند و خیمه‌ها را به آتش کشند و زنان و کودکان را به اسارت برند، نه آنکه اجازه دهند تا خاندان پیامبر آزادانه به سرزمینی دیگر رهسپار شوند! آیا این دو نتیجه، بنظر جناب سیره‌نگار یکسان بوده است؟

﴿هَلْ تَسْتَوِي الظُّلْمَتُ وَالْثُورُ﴾^۱ [الرعد: ۱۶].

قطع چند درخت خرما، کدام کودک بی‌گناه را از تشنگی بی‌تاب ساخت؟ و کدام اسارت را برای زنان یهود بیار آورد؟ آیا شرم‌آور نیست نویسنده‌ای که در کتابش قیافه اومانستی! و انسان‌دوستی به خود گرفته بنویسد: «پس خیلی تعجب‌آور نبود اگر در سال ۶۱ هجری هم لشگریان کوفه آب را بر نواده خود او و حتی بر زنان و اطفال وی بستند تا حسین بن علی را به تسلیم مجبور کنند»!!

شنیدنی است که مورخان نوشته‌اند: در جنگ «صیفین» همین که سپاه معاویه بن ابی سفیان بر آب دست یافتند، به دستور وی آب را بر سپاهیان امام علی بن ابی طالب علیهما السلام بستند و از سقایت آنان جلوگیری کردند، گروهی از سپاه علی علیهما السلام به همراهی مالک اشتر نخعی بر یاران معاویه حمله برده و آب را در اختیار گرفتند اما فرمان امام به ایشان رسید که:

«خُذُوا مِنَ الْمَاءِ حَاجَتَكُمْ وَارْجِعُوا إِلَى عَسْكَرِكُمْ وَخَلُّوا بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْمَاءِ فَإِنَّ اللَّهَ قَدْ نَصَرَكُمْ بَبْغِيهِمْ وَظَلَمَهُمْ»^۲.

یعنی: «باندازه نیاز خود از آب بردارید و به لشکر خویش بازگردید و میان دشمن و آب را

۱- آیا تاریکی‌ها و روشنایی برابرند؟!.

۲- به کتاب «وقعة صیفین» اثر نصر بن مزاحم منقری (متوفی در ۲۱۲ هـ) چاپ مصر، صفحه ۱۶۲ نگاه کنید.

بازگذارید که بخاطر تجاوز و ستم آنان، خداوند شما را بر ایشان یاری کرد». با وجود این، آیا می‌توان مانند نویسنده ۲۳ سال ادعا کرد که پیروان راستین اسلام، برای رسیدن به هدف خود از هر وسیله‌ای بهره می‌گرفتند به هر کار غیر انسانی دست می‌زدند؟

آری، یزیدیان در برابر عفو و بزرگواری خاندان پیامبر ﷺ، هنرشان! این بود که آب را بر کودکان ببندند و اسیرانی را (چون مُسلم بن عقیل) بکشند و خیمه‌ها را به آتش کشند. اما پیامبر اسلام و خاندان او بگواهی تاریخ تا آنجا که ممکن بود عفو و کرم را از دشمن جنایتکار دریغ نداشتند.

بین تفاوت ره از کجا است تا بکجا؟!.

سعید بن محمد (معروف بن حَیص بَیص) از زبان آل رسول الله ﷺ چه نیکو گفته:

مَلَكْنَا فَكَانَ الْعَفْوُ مِنَّا سَجِيَّةً فَلَمَّا مَلَكَتُمْ سَأَلَ بِالذَّمِّ أَبْطَحُ
وَحَلَلْتُمْ قَتَلَ الْأُسَارَى وَطَالَمَا غَدَوْنَا عَنِ الْأَسْرَى نَعْفُ وَنَصْفَحُ
فَحَسْبُكُمْ هَذَا التَّفَاوُتُ بَيْنَنَا وَكُلُّ إِنَاءٍ بِالذِّى فِيهِ يَنْضَحُ!

عفو است که در دولت ما تحفه جان است در دولت تو، خون همه جا آب روان است!
کشتار اسیران بخیال تو صواب است دستور «حُذِّ الْعَفْو» مرا نص کتاب است
این بس که زمن عفو ز تو کینه عیان است از کوزه همان برون تراود که در آن است!

بسیار مایه شگفتی و تاسف است که سیره‌نویس تازه -مانند برخی از خاورشناسان مغرض- این صحنه‌های زشت و زیبای تاریخ را نمی‌بیند و همه را یکسان و همانند می‌شمرد!.

﴿هَلْ يَسْتَوِي الْأَعْمَى وَالْبَصِيرُ﴾ [الرعد: ۱۶] ۲.

۱- ترجمه اشعار عربی به شعر پارسی از نویسنده کتاب است.

۲- آیا کور و بینا برابرند؟!.

درگیری پیامبر با بنی قریظه

از ماجرای بنی‌نضیر که بگذریم به رویارویی پیامبر اسلام ﷺ با یهودیان بنی‌قریظه می‌رسیم. در اینجا نیز ملاحظه می‌کنیم که سیره‌نویس تازه، از تحریف تاریخ و تفسیر گزارش‌ها، کوتاهی نورزیده است! یهودیان بنی‌قریظه با مشاهده فرجامی که برای قبائل دیگر یهودی پیش آمد، علی‌الاصول باید عبرت گرفته و در صدد خیانت به مسلمین برنیامده باشند ولی متأسفانه چنین نشد زیرا آنها در خلال فرصتی که پیدا کردند، در توطئه‌ای مهیب بر ضد مسلمانان شرکت ورزیدند.

آری، بنی‌قریظه با اینکه قبلاً قول داده بودند تا با دشمنان مسلمین همکاری نکنند - وگرنه مایه هلاک خود را فراهم خواهند ساخت - به وسوسه افتادند و سرانجام به خیانتی بزرگ که قابل چشم‌پوشی نبود دست زدند.

گزارش خیانت ایشان را از اینجا باید آغاز کرد که یهودیان بنی‌نضیر پس از دور شدن از مدینه و ورود به خیبر خاموشی نگرفتند و گروهی از رؤسای آنان چون حُئی بن اخطب و کِنانه بن ابی حقیق و هودّه بن حقیق و هودّه بن قیس به همراهی ابوعامر و دوازده تن دیگر رهسپار مکه شدند تا قریش را بر ضد پیامبر اسلام ﷺ به نبرد برانگیزند و جنگی بزرگ برپا کنند.

بنا به گزارش مورخان، این گروه پس از آنکه قریش را آماده کارزار ساختند و قول همکاری به آنها دادند بسوی طائفه غطفان رفتند و با ایشان نیز پیمان همیاری بستند.

ابن اسحق و طبری می‌نویسند:

«ثُمَّ خَرَجَ أَوْلِيكَ النَّفَرُ مِنْ يَهُودٍ حَتَّى جَاؤُوا غَطَفَانَ مِنْ قَيْسِ بْنِ عِيلَانَ، فَدَعَوْهُمْ إِلَى حَرْبِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَ أَخْبَرُوهُمْ أَنَّهُمْ سَيَكُونُونَ مَعَهُمْ عَلَيْهِ وَأَنَّ قُرَيْشًا قَدْ تَابَعُوهُمْ عَلَى ذَلِكَ، فَاجْتَمَعُوا مَعَهُمْ فِيهِ.

فَخَرَجَتْ قُرَيْشٌ وَقَائِدُهَا أَبُو سَفْيَانَ بْنُ حَرْبٍ.

وَحَرَجَتْ غَطَفَانُ وَقَائِدُهَا عُيَيْنَةُ بْنُ حِصْنٍ ... فِي بَنِي فِزَارَةَ.

وَالْحَارِثُ بْنُ عَوْفٍ ... فِي بَنِي مُرَّةَ.

وَمِسْعَرُ بْنُ زُخَيْلَةَ ... فِي مَنْ تَابَعَهُ مِنْ قَوْمِهِ مِنْ أَشْجَعٍ!^۱

یعنی: «سپس این دسته یهودیان (از نزد ابوسفیان) بیرون رفتند و رهسپار قبیله غطفان شدند و آنها را به جنگ با رسول خدا ﷺ دعوت کردند و به آنان خبر دادند که خود در این رزم بر ضد پیامبر، به همراهشان خواهند بود و قریش نیز در این راه از آنها پیروی می‌کند. قبیله غطفان با یهودیان در آن مورد همراه شدند. آنگاه سپاه قریش به رهبری ابوسفیان بن حرب (بسوی مدینه) حرکت کرد. و سپاه غطفان به رهبری عیینه بن حصن از قبیله بنی فزاره، عزم مدینه نمود. و سپاهی از پیروان مسعر بن زخیله از میان طائفه وی یعنی اشجع حرکت کرد.»

بگفته واقدی، سپاه بنی سلیم با هفتصد مرد جنگی نیز به تحریک یهودیان، با لشکر قریش همراه شد بطوریکه روی هم رفته ده هزار نفر رزمنده، آهنگ نبرد با پیامبر کردند و به سوی مدینه براه افتادند.^۲

هنگامی که این سپاه بزرگ نزدیک مدینه رسید، بیم و وحشت بر دل‌های منافقان افتاد و چون پیامبر و یاران با ایمانش بقصد رویارویی با دشمن بیرون آمدند، کسانی که از ایمان بهره‌ای نداشتند از رسول خدا ﷺ رخصت بازگشت به مدینه می‌خواستند! چنانکه در قرآن مجید می‌خوانیم:

﴿وَإِذْ قَالَتْ طَآئِفَةٌ مِّنْهُمْ يَا أَهْلَ يَثْرَبَ لَا مَقَامَ لَكُمْ فَارْجِعُوا وَيَسْتَأْذِنُ فَرِيقٌ مِّنْهُمُ النَّبِيَّ يَقُولُونَ إِنَّ بُيُوتَنَا عَوْرَةٌ وَمَا هِيَ بِعَوْرَةٍ إِن يُرِيدُونَ إِلَّا فِرَارًا ﴿١٣﴾﴾ [الأحزاب: ١٣].

«هنگامی را بیاد آورید که گروهی از منافقان می‌گفتند: ای اهل یثرب شما را جای ماندن نیست، پس بازگردید! و دسته‌ای از آنان از پیامبر اجازه می‌خواستند، می‌گفتند که خانه‌های ما بی حفاظ است! خانه‌های آنها بی حفاظ نبود، ایشان جز فرار نیتی نداشتند!»

در چنین احوالی که احزاب بت پرست عرب در کنار مدینه فرود آمده بودند و منافقان

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۱۵ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۶۶.

۲- المغازی، ج ۱، ص ۴۴۳ و ۴۴۴.

بیماردل نیز بر ضد پیامبر سخن می‌گفتند^۱، و بیم می‌رفت که قتل عام سختی پیش آید، خبر رسید که یهودیان بنی قریظه خیانت نموده و با سپاه دشمن هم‌پیمان شده‌اند!

واقدی و ابن هشام و طبری نوشته‌اند که رسول خدا ﷺ بدون تحقیق، خبر مزبور را نپذیرفت، بگزارش واقدی، پیامبر ابتدا پسر عمه خود زبیر بن عوام و سپس، سعد بن معاذ و سعد بن عباد و اسید بن حضیر را برای پژوهش بسوی بنی قریظه فرستاد. انتخاب این افراد، بسیار بجا و شایسته بود. بویژه گزینش سعد بن معاذ که رئیس قبیله اوس شمرده می‌شد و از روزگار پیش از اسلام با یهودیان بنی قریظه هم‌پیمان بود، بسیار مناسب می‌نمود. این سه تن به سوی دژهای بنی قریظه رهسپار شدند و از آنان درباره پیمانی که با پیامبر داشتند سؤال کردند. کعب بن اسد رئیس بنی قریظه، با کمال بی‌شرمی اعلام نمود که پیمان پیامبر اسلام را یکطرفه نقص کرده است!

واقدی می‌نویسد کعب گفت:

«قَدْ قَطَعْتُهُ كَمَا قَطَعْتَ هَذَا الْقِبَالَ، لِقِبَالِ نَعْلِهِ»^۲.

یعنی: «من آن پیمان را چنان قطع کردم که این بند را پاره نمودم و آن، بند کفشش بود»!

سپس به سعد بن معاذ دشنام دادم و زشتگویی را بجایی رساند که به رسول خدا ﷺ نیز جسارت کرد^۳.

در این شرائط، کار بر مسلمانان سخت شد زیرا از یکسو ده هزار مرد مسلح در پشت خندق آماده یورش به مسلمین بودند، و از سوی دیگر یهودیان در داخل مدینه نیز شمشیرهای خود را برای کشتار مسلمانان تیز کرده بودند. منافقان هم از سم‌پاشی و

۱- چنانکه قرآن کریم از ایشان گزارش می‌کند که به دیگران می‌گفتند: «مَا وَعَدَنَا اللَّهُ وَرَسُولُهُ إِلَّا غُرُورًا» [الأحزاب: ۱۲]. یعنی: «خدا و رسولش جز فریب چیزی به ما وعده ندادند»!

۲- المغازی، ج ۱، ص ۴۵۸.

۳- المغازی، ج ۱، ص ۴۵۸. و ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۲. و طبری، ج ۲، ص ۵۷۲.

تضعیف روحیه‌ها کوتاه می‌ورزیدند! قرآن کریم از این صحنه خطرناک چنین یاد می‌کند:

﴿إِذْ جَاءَكُمْ مِنْ فَوْقِكُمْ وَمِنْ أَسْفَلَ مِنْكُمْ وَإِذْ زَاغَتِ الْأَبْصَارُ وَبَلَغَتِ الْقُلُوبُ الْحَنَاجِرَ وَتَظُنُّونَ بِاللَّهِ الظُّنُونًا ﴿١٠﴾ هُنَالِكَ ابْتُلِيَ الْمُؤْمِنُونَ وَزُلْزِلُوا زِلْزَالًا شَدِيدًا ﴿١١﴾﴾ [الأحزاب: ۱۰-۱۱].

«هنگامی را بیاد آورید که دشمنان از بالا و پایین بسوی شما آمدند و زمانی که دیده‌ها خیره گشت و دل‌ها به گلوگاهها رسید و به خدا گمانهای گوناگون بردید. در آنجا مؤمنان به آزمایش افتادند و به سختی تکان داده شدند».

در همین احوال، بنی قریظه تصمیم می‌گیرند که شبانه به مسلمانان حمله کنند و به اصطلاح، شبیخون بزنند. با این تصمیم حئی بن اخطب را بنزد قریش می‌فرستند تا هزار مرد از ایشان و هزارتن از قبیله غطفان با آنان در این شبیخون همراهی کنند.^۱

بگزارش واقدی، یهودیان برای ارباب مسلمین ابتدا یک گروه ده نفری از مردان دلیر خود را برمی‌گزینند، این دسته تا نزدیک «بقیع» پیش می‌آیند ولی با عده‌ای از مسلمانان روبرو می‌شوند و پس از ساعتی درگیری و تیراندازی باز می‌گردند.^۲

واقدی می‌نویسد: ابوبکر، چون از جنگ احزاب یاد می‌کرد، می‌گفت:

«لَقَدْ خِفْنَا عَلَى الدَّرَارِيِّ بِالْمَدِينَةِ مِنْ بَنِي قُرَيْظَةَ أَشَدُّ مِنْ خَوْفِنَا مِنْ قُرَيْشٍ وَغَطْفَانَ!»^۳.

یعنی: «ما برای کودکان (و زنان) خود در مدینه، از بنی قریظه بیشتر می‌ترسیدیم تا از قریش و غطفان!».

آری، یهودیان خیانتکار برای مسلمانانی که با آنها پیمان همیاری و حمایت داشتند در خطرناک‌ترین شرائط زندگی چنین وضعی پیش آورده بودند!

۱- المغازی، ج ۱، ص ۴۶۰.

۲- المغازی، ج ۱، ص ۴۶۲.

۳- المغازی، ج ۱، ص ۴۶۰.

نویسنده ۲۳ سال نیز به خیانت یهود بنی قریظه تصریح می‌کند و می‌نویسد: «در جنگ خندق و محاصره مدینه که کار بر مسلمانان دشوار شده بود و خطر پیوستن بنی قریظه به مهاجمان مکه امری ممکن الوقوع بود و هرگاه صورت می‌گرفت مسلمان بی‌تردید دچار شکست قطعی شده و به احتمال قوی بکلی کار، تباه شده و نهضت محمدی از بین می‌رفت...». [صفحه ۱۷۶]. باز می‌نویسد: «بنا بود آنها از داخل به یاری قریشیان که مدینه را محاصره کرده بودند بشتابند»^۱. با وجود این، مانند برخی از خاورشناسان مزدور و نازکدل! عقیده دارد که لازم بود پیامبر اسلام پس از پیروزی، در کمال احترام! با این یهودیان بزرگواری رفتار کند چنانکه می‌نویسد: «بایستی (!!)) مورد رافت یا لا اقل مدارای محمد قرار گیرند»^۲.

آری، بنظر حضرات! پیامبر اسلام وظیفه داشت که آنها را رها سازد تا به یهود بنی‌قینقاع و بنی‌نضیر ملحق شوند و دوباره مشرکان عرب را گرد آورند و بر ضد مسلمانان بشورانند و اهل مدینه را بکام مرگ افکنند! آیا انصافاً چنین عقیده‌ای، منطقی و صحیح است؟

سیره‌نویس جدید، رفتار عادلانه پیامبر اسلام را با یهودیان خائن نمی‌پسندد، پس جا دارد نخست ملاحظه کنیم که پیامبر ﷺ با بنی قریظه چه رفتاری پیش گرفت و آنگاه داوری سیره‌نگار را در ترازوی خرد بسنجیم.

کسانیکه با تاریخ اسلام سر و کار دارند می‌دانند که در نبرد احزاب، تنها یک «حادثه کم‌نظیر» می‌توانست مسلمانان را از کشتار هولناکی که در انتظارشان بود نجات دهد و شگفتا که آن حادثه بفرمان خدا رخداد و طوفانی سخت برخاست و دیگ‌های قریشیان را واژگونه کرد و خیمه‌های آنان را از جای برکند و خاک صحرا را در چشمانشان فرو برد چنانکه در قرآن کریم می‌خوانیم:

۱- صفحه ۱۵۱ از کتاب ۲۳ سال.

۲- صفحه ۱۲۶ از کتاب ۲۳ سال.

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَذْكُرُوا نِعْمَةَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ جَاءَتْكُمْ جُنُودٌ فَأَرْسَلْنَا عَلَيْهِمْ رِيحًا وَجُنُودًا لَّمْ تَرَوْهَا وَكَانَ اللَّهُ بِمَا تَعْمَلُونَ بَصِيرًا ﴿٩﴾﴾ [الأحزاب: ٩].

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، نعمت خدای را بر خود بیاد آرید که چون سپاه‌یانی بسوی شما آمدند. تئدبادی بر ایشان فرستادیم و سپاه‌یانی را که ندیدید گسیل داشتیم و خدا بدانچه می‌کنید بینا است...».

در این میان، مردی از قبیله عَطْفَان بنام نُعَیم بن مسعود بنزد پیامبر ﷺ آمده و گفت: ای پیامبر خدا! من به اسلام گرویده‌ام و قومم از این ماجری بی‌خبرند، پس مرا به هر خدمتی که می‌پسندی فرمان ده! «يَا رَسُولَ اللَّهِ! إِنِّي قَدْ أَسَلَمْتُ وَإِنَّ قَوْمِي لَمْ يَعْلَمُوا بِإِسْلَامِي قَمْرُنِي بِمَا شِئْتُ»^۱.

اسلام آوردن این مرد در آن احوال نیز از شگفتی‌های تقدیر بود زیرا در چنان شرائطی نه کسی از مشرکان درباره اسلام به پژوهش برمی‌خاست و نه مسلمانان از چیرگی و قدرتی برخوردار بودند که شکوه آنان مایه جلب و جذب کسی شود.

مسلمان نامبرده داوطلب شد تا در اتحاد خائنه یهود و قریش رخنه افکند و آنان را نسبت به یکدیگر نامطمئن سازد. وی به یهودیان پیشنهاد کرد که برای اطمینان به همکاری قریش، از آنها گروگان بخواهند و به قریش سپرد که از نیرنگ یهود و سازش آنها با محمد ﷺ بترسند! از حُسن تقدیر، تدبیر او مؤثر افتاد و کارش بر وفق مراد به انجام رسید چنانکه قریش و یهود به یکدیگر مظنون شدند و از همکاری بازایستادند. ضمناً پهلوان قریش، عمرو بن عبدود^۲ که از خندق گذر کرده بود بدست علی رضی الله عنه که سال‌های جوانی را می‌گذرانید، از پای درآمد.

این حوادث که روی هم رفته از نوادر امور بود سبب شد که قریشیان و دیگر مهاجمان بارهای خود را بر اشتران نهادند و بدون پروا از اینکه ناپایداری ایشان در چنین احوالی مایه رسوایی و سرافکنندگی آنان نزد اقوام عرب خواهد گردید، بسوی دیار خود

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۹ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۷۸ و مغازی واقدی، ج ۱، ص ۴۸۰.

براه افتادند!

آری، بقول قرآن مجید:

﴿وَكَفَى اللَّهُ الْمُؤْمِنِينَ الْقِتَالَ﴾ [الأحزاب: ۲۵].

«خدا جنگ را از مؤمنان کفایت نمود»!

شگفت آنکه در همان دوران محاصره که برای پیامبر خبر آوردند یهودیان بنی قریظه عهد خود را شکستند و با قریشیان پیمان بستند، پیامبر بزرگ اسلام ﷺ بگواهی اسناد تاریخی، همانند دوران‌های گذشته چون کوه استوار و محکم بود و به مسلمانان امید فتح و نوید ظفر می‌داد که: «أَبِشِرُوا يَا مَعْشَرَ الْمُسْلِمِينَ بِنَصْرِ اللَّهِ وَعَوْنِهِ». «ای گروه مسلمانان، شما را به یاری و کمک خداوند مژده باد»! چنانکه بهنگام حفر خندق، از پیروزی مسلمانان بر ایران و روم شرقی و یمن سخن می‌گفت! و این نبود مگر به الهام رحمانی و تایید ربّانی که پیامبر را در سهمناک‌ترین حوادث، آهنین و استوار می‌داشت و قلب و وجدانش را نسبت به آینده روشن و تابنده می‌ساخت.

باری، همینکه قریش و دیگر قبائل بت‌پرست از پیرامون مدینه دور شدند، پیامبر اسلام ﷺ دستور داد تا مسلمانان بسوی دژهای بنی قریظه حرکت کنند. یهودیان خیانتگر، بجای آنکه کسانی را بفرستند و از پیامبر پوزش بخواهند، آماده جنگ شدند! آنها - بنا به گزارش واقدی و دیگر مورّخان و سیره‌نویسان - از فراز قلعه‌های خود نسبت به رسول خدا ﷺ و همسران او دشنامهای زشت می‌دادند و مسلمان را سخت آزرده و خشمناک می‌ساختند «كَانُوا يَشْتُمُونَ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ وَأَزْوَاجَهُ»^۱! تا آنجا که مسلمین در پاسخ ایشان بانگ برآوردند: «السَّيْفُ بَيْنَنَا وَبَيْنَكُمْ»^۲! «شمشیر در میان ما و شما حکم خواهد کرد»!

۱- به مغازی واقدی، ج ۱، ص ۴۹۵ و سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۲ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۷۲ نگاه کنید.

۲- برای دیدن مدارک این موضوع به صفحه ۱۴۱ از بخش نخستین همین کتاب رجوع کنید.

۳- المغازی، ج ۱، ص ۴۹۹.

۴- المغازی، ج ۱، ص ۴۹۹.

و آنگاه ۲۵ روز قلعه‌های ایشان را در محاصره گرفتند تا سرانجام، یهودیان به زانو درآمدند.

در این هنگام قبیله مسلمان «اوس» که از روزگار پیش از اسلام با بنی قریظه پیمان و پیوند داشتند، بنزد پیامبر ﷺ آمدند و درخواست کردند تا درکیفر بنی قریظه تخفیفی دهد - البته توجه داریم که بنی قریظه چه خطر سهمناکی را در چه زمان حساسی برای مسلمین پیش آورده بودند- با این همه، پیامبر بزرگوار ﷺ قبیله اوس را ناامید نساخته و بدانها فرمود:

«أَلَا تَرْضَوْنَ يَا مَعْشَرَ الْأَوْسِ أَنْ يَحْكَمَ فِيهِمْ رَجُلٌ مِنْكُمْ»^۱.

یعنی: «ای گروه اوس آیا خشنود نمی‌شوید که مردی از میان خودتان درباره بنی قریظه داوری کند»؟.

همه گفتند: آری، راضی هستیم.

فرمود: «فَذَلِكَ إِلَى سَعْدِ بْنِ مُعَاذٍ»^۲. این داوری را به سعد بن معاذ (رئیس شما) واگذاردم.

در اینجا نویسنده ۲۳ سال کج‌دلی و بدبینی خود را پنهان نساخته می‌نویسد! «وقتی آنها از بنی قریظه شفاعت کردند پیغمبر فرمود: من یکی از رؤسای اوس را در این کار حکم می‌کنم هرچه او گفت بدان عمل خواهم کرد. سپس سعد بن معاذ را حکم قرار داد چه می‌دانست سعد بن معاذ از بنی قریظه دلی پر خون دارد!». [صفحه ۱۵۲].

می‌دانیم که سعد بن معاذ سال‌ها با بنی قریظه رفاقت و دوستی داشت و با دشنامی که از برخی شنید ممکن نبود فوراً کمر به قتل همه آنان بندد از اینرو خود یهودیان به حکمیت او راضی بودند و پیش از آنکه رسول خدا ﷺ وی را به داوری برگزیند بنا به روایت ابن هشام و طبری و دیگران، پیشنهاد کردند که: «يَا مُحَمَّدُ نَزِلْ عَلَيَّ حُكْمِ سَعْدِ

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۳۹ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۸۶.

۲- المغازی، ج ۱، ص ۵۱۰.

بنِ مُعَاذٍ^۱. یعنی: «ای محمد ما بر حکم سعد بن معاذ تسلیم می‌شویم». و این چیزی است که سیره‌نویس تازه نیز از اعتراف بدان ناگزیر شده و می‌نویسد: «حُکْم (سعد بن معاذ) ظالمانه بود ولی چه می‌شود کرد؟ زیرا هر دو طرف به داوری سعد بن معاذ گردن نهاده بودند». [صفحه ۱۵۲].

سعد را برای داوری آوردند و او حکم کرد تا مردان جنگجوی بنی‌قریظه، که پیمان شکستند و مدینه را بخطر افکندند و سپس با مسلمانان جنگیدند، کشته شوند ولی زنان و کودکان را از این حکم معاف نمود. آنها بر طبق قانون جنگ در اختیار و سرپرستی مسلمین قرار گرفتند تا تکلیفشان معین شود.

نویسنده ۲۳ سال، داوری سعد بن معاذ را ظالمانه شمرده است اما پیامبر اسلام ﷺ آنرا حکمی بیدادگرانه نشمرد. برای ما که مسلمان هستیم قضاوت درباره حکم سعد روشن است ولی اینک می‌خواهیم از دیدگاه یک ناظر بی‌طرف بنگریم که سعد بن معاذ در این قضاوت، راه خطا پیمود یا عادلانه داوری نمود؟ دلالتی که بر ضد جنگجویان بنی‌قریظه وجود داشته به قرار ذیل است:

اولاً: این گروه پیش از پیمان‌شکنی، تعهد نموده بودند که اگر با دشمنان مسلمین همراهی کنند و مدینه را به خطر افکنند خونشان هدر رفته و اموالشان مصادره گردد. آنها خود پذیرفتند که اگر راه خیانت در پیش گیرند، پیامبر ﷺ در اجرای این حکم مُجَحِّق است: «إِنَّهُ فِي حِلٍّ مِنْ سَفَاكِ دِمَائِهِمْ وَسَبِي دَرَارِيهِمْ وَأَخْذِ أَمْوَالِهِمْ»!^۲.

ثانیاً: بنی‌قریظه هنگامی به خیانت دست زدند که مدینه در محاصره دشمن قرار داشت. آنها در چنین وضعی، آهنگ شیخون به مسلمانان کردند و یک گروه ده نفری و پیشتاز از ایشان نیز وارد عمل شدند. و ما می‌دانیم که خیانت و سازشکاری با دشمن، در

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۴۰ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۸۳.

۲- السیره النبویة اثر زینی دحلان، ج ۱، ص ۱۷۵ و دیگر آثار.

زمان جنگ جرمی بزرگتر از پیمان شکنی عادی، بشمار می آید و کیفری سخت تر دارد و مرتکبین به اینکار در تمام دادگاههای نظامی جهان (چه قدیم و چه جدید) به مرگ محکوم می شوند و هیچ قانونگذاری این حکم را ظالمانه نشمرده است.

ثالثاً: کتاب آسمانی یهود یعنی «تورات» دستور می دهد که اگر قومی، روش بنی قریظه را با یهودیان پیش گیرند محکوم به مرگ خواهند بود، چنانکه در سفر تثیبه می خوانیم: «چون به شهری نزدیک آیی تا با آن جنگ نمایی آنرا برای صلح ندا کن. و اگر ترا جواب صلح بدهد و دروازه ها را برای تو بگشاید آنگاه تمامی قومی که در آن یافت شوند بتو جزیه دهند و ترا خدمت نمایند. و اگر با تو صلح نکرده با تو جنگ نمایند پس آنان را محاصره کن و چون یَهُوَه خدایت آنرا بدست تو بسپارد جمیع ذکورانش را بدم شمشیر بکش. لیکن زنان و اطفال و بهائم و آنچه در شهر باشد یعنی تمامی غنیمتش را برای خود به تاراج ببر»^۱. بنابراین حُکم، سعد بن معاذ حق داشت تا جنگجویان یهود را به مرگ محکوم کند (یعنی در حقیقت، حکم کتاب مقدس خودشان را بر آنها جاری سازد) زیرا پس از آنکه بت پرستان در جنگ خندق، از مدینه دور شدند پیامبر اسلام ﷺ یارانش را به سوی دژهای بنی قریظه فرستاد و یهودیان بجای استقبال از ایشان، به ناسزاگویی پرداختند و از اعلام جنگ به مسلمانان خودداری نکردند چنانکه نخستین بار نیز بهنگام خبر آوردن از پیمان شکنی یهود، به همین شیوه ناپسند عمل شد. یعنی بنی قریظه فرستادگان پیامبر را که دعوت به صلح و وفای به عهد می کردند جز با دشنامهای زشت و اعلام جنگ پاسخ ندادند.

رابعاً: ابوسفیان رهبر سپاه مشرکین، چون خواست از مدینه دور شود نامه ای به پیامبر اسلام ﷺ نوشت و ضمن آن تهدید کرد که «فَإِنْ نَرَجِعْ عَنْكُمْ فَلَكُمْ مِنَّا يَوْمَ كَيْوَمٍ

۱- تورات، سفر تثیبه، باب بیستم.

أَحْدُ تُبْقَرُ فِيهِ النَّسَاءُ»^۱! یعنی: «ما اگر اینک (به مکه) بازمی‌گردیم ولی روزی همچون روز اُحُد از سوی ما برای شما پیش خواهد آمد که گریبان زنان در آنروز دریده خواهد شد!» با توجه به این تهدید، مسلمانان نمی‌توانستند بنی‌قریظه را آزاد کنند تا به سایر یهودیان ملحق شوند و به همراه قریش بر مدینه یورش آورند و این بار، همگی را به قتل رسانند! و همچنین نمی‌توانستند آنان را در مدینه سکونت دهند تا اگر مشرکان دوباره یورش آوردند و بدرون شهر راه یافتند، بنی‌قریظه خیانت را از سر گیرند! لذا هیچ راه خردپسند و عادلانه‌ای جز درهم‌شکستن سپاه کینه‌جوی یهود، برای مسلمانان وجود نداشت.

اینها دلائلی بود که به سعد اجازه می‌داد تا سربازان جنگجوی یهود را به مرگ محکوم کند و او همچنین کرد ولی در مرحله عمل، پیامبر خدا ﷺ تا آنجا که ممکن بود از عفو و اغماض دریغ نمودند چنانکه به گزارش ابن هشام، چند تن از یهودیانی که به اسلام گرایش نشان دادند، آزاد شدند^۲ نیز رسول اکرم ﷺ مردی بنام رِفاعه را مورد عفو قرار داد^۳. همچنین، عمرو بن سعدی که به یاران خود گفته بود: «لَا أَعْدِرُ بِمُحَمَّدٍ أَبَدًا». «هرگز به محمد نیرنگ نمی‌زنم»، از کشته‌شدن درامان ماند^۴، و نیز جوانانی که در آستانه بلوغ بودند مانند عَطِيَّة قُرَظِيٍّ از سوی پیامبر بخشوده شدند^۵ و نیز تمام خانواده زُبَير بن باطا آزاد گشته اموالشان را به آنها بازپس دادند^۶. و تنها مردان جنگجو و محارب، از پای درآمدند. البته چنانکه دیدیم اینکار هم بنا بر حکم کسی بود که بنی‌قریظه خود، به داوری او راضی شدند و قضاوت را به وی واگذارند و رسول اکرم ﷺ در صدور حکم به هیچ وجه

۱- المغازی، ج ۱، ص ۴۹۲.

۲- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۳۸ و طبری، ج ۲، ص ۵۸۵.

۳- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۴۴ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۹۱.

۴- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۳۸ و طبری، ج ۲، ص ۵۸۶.

۵- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۴۴.

۶- المغازی واقدی، ج ۱، ص ۵۲۰.

دخالت نداشت. اما دلیل مخالفان (و از جمله، سیره نویس تازه) بر تبرئه بنی قریظه، تنها همین است که می‌گویند: «بنی قریظه از یاری اَبوسفیان سرباز زده بودند و بهمین جهت، جنگ به سود مسلمین پایان یافته بود و بدان مناسبت بایستی موردِ رافت(!!) یا لا اقل مدارای محمد قرار گیرند!». [صفحه ۱۷۶ از کتاب ۲۳ سال].

این دلیل، حَقّاً موجه نیست بلکه شبهه‌ای است که بصورت دلیل ذکر شده! زیرا بنی قریظه به خواست خود از جنگ بازنایستادند بلکه چون نُعیم بن مَسعود، اعتماد آنان را از قریش قطع کرد، از ادامه جنگ صرف‌نظر نمودند و گرنه پیشتازان ایشان چنانکه گذشت، بر مسلمانان شیخون زدند ولی کاری از پیش نبردند. شگفت آنکه نویسنده ۲۳ سال به این حقیقت اعتراف نمودند و می‌نویسد: «این شخص (نُعیم بن مَسعود) با یهودان، دوستی پابرجا و با قرشیان نیز حسن رابطه داشت و هر دو طرف، او را از مخالفان محمد می‌پنداشتند، به پاشیدن تخم نفاق پرداخت و دو طرف را به یکدیگر بدگمان ساخت!».^۱

بعلاوه، اگر بنی قریظه از پیکار با مسلمین پشیمان شده بودند، چرا پس از بازگشت قریش، به دشنام‌گویی نسبت به رسول خدا ﷺ و همسرانش روی آورده و اعلام جنگ با مسلمانان کردند و به پیکار مشغول شدند؟!.

بنابراین، هیچ دلیلی وجود ندارد که ثابت کند حکم سعد، دور از عدالت بوده است. هیچ قانون بشری و کتاب آسمانی و مصلحت اجتماعی، حکم مزبور را ستمگرانه نمی‌شمرد.

در پایان ماجرای بنی قریظه، با گزارش شگفتی روبرو می‌شویم که نشان می‌دهد نویسنده ۲۳ ساله عادت مالوف! دست از تحریف تاریخ نمی‌شوید و این فصل را با نمایشی از سوء نیت در کار سیره‌نویسی به پایان می‌برد!، وی چنین می‌نویسد:

۱- صفحه ۱۷۶ از کتاب ۲۳ سال.

«یک زن را نیز گردن زدند و آن زن حسن القرظی^۱ بود که تا هنگام مرگ نزد عایشه نشسته و گفتگو می‌کرد. هنگامیکه نام او را بردند با گشاده‌روئی و خنده به سوی قتلگاه رفت. جرمش این بود که هنگام محاصره کوی بنی‌قریظه سنگی پرتاب کرده بود» (!!).

[صفحه ۱۵۲ از کتاب ۲۳ سال].

راستی می‌توان باور کرد که پیامبر بزرگوار اسلام فرمان داده باشد زنی را به جرم پرتاب یک سنگ! بکشند؟ آری بنا بر گزارش نویسنده امین! پیامبر ﷺ چنین فرمانی داده! اما گزارش تاریخ به گونه‌ای دیگر است. تاریخ می‌گوید: سنگ مزبور، سنگ آسیاب‌دستی بود که آن زن یهودی به تحریک شوهرش بر سر خَلَاد بن سوید افکند و او را کشت و رسول خدا ﷺ نیز دستور داد تا قصاص کنند و زن جنایتکار را بکشند. بین تفاوت گزارش‌ها، از کجا است تا بکجا؟!.

ابن هشام درباره زن یهودی می‌نویسد: «وَهِيَ الَّتِي طَرَحَتِ الرَّحَا عَلَى خَلَادِ بْنِ سُوَيْدٍ، فَقَتَلَتْهُ»^۲.

یعنی: «این زن همان کسی بود که سنگ آسیاب را بر سر خَلَاد بن سوید افکند و او را مقتول ساخت».

واقدی از قول زن مزبور می‌نویسد که وی به جرم خود اعتراف نموده و گفت:

«فَدَلَيْتُ رَحِيَّ عَلَى أَصْحَابِ مُحَمَّدٍ فَشَدَخْتُ رَأْسَ رَجُلٍ مِنْهُمْ فَمَاتَ»^۳.

یعنی: «من سنگ آسیابی بر یاران محمد افکندم و سر مردی از ایشان را شکستم و او مرد». دیگر مورخان مانند طبری^۱ و ابن اثیر و ابن کثیر و جز ایشان، نیز ماجرا را به همین صورت گزارش نموده‌اند. عجباً که نویسنده صادق امین! مدرک و مأخذی برای ادعای

۱- این زن چنانکه طبری و دیگران آورده‌اند، همسر مردی بنام «حَكَمُ قُرْظِي» بوده است (طبری، ج ۲، ص ۵۹۳، و عیون الأثر، ج ۲، ص ۷۸) اما حسن القرظی! را معلوم نیست نویسنده، از کجا پیدا کرده؟!.

۲- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۴۲.

۳- المغازی، ج ۱، ص ۵۱۷.

خود نیز نشان نداده تا مبادا پژوهشگران، گزارش ناقص و ابتر وی را در آنجا تا به آخر بخوانند و کارش به رسوایی انجامد. حَقّاً که آفرین بر این تردستی!

باری، سیره‌نویسی که می‌خواهد بزور تحریف! پیامبر بزرگوار را مردی «سخت دل» جلوه دهد البتّه گذشت‌های فراوان او را به بوتّه فراموشی می‌سپارد! و مثلاً این حادثه عاطفی و پرشکوه را در تاریخ نمی‌بیند که: زنی یهودی از ساکنان خیبر، به آهنگ مسموم کردن پیامبر ﷺ گوشت بریانی را هدیه آورد و چون رسول خدا ﷺ لقمه‌ای از آنرا بدهان نهاد، دانست که به زهرآلوده شده است. زن گناهکار به جرم خود اعتراف کرد و گفت که:

«فَقُلْتُ إِنَّ كَانَ مَلِكًا اسْتَرَحْتُ مِنْهُ، وَإِنْ كَانَ نَبِيًّا فَسَيُخْبِرُ!».

یعنی: «پیش خود گفتم که اگر (محمد) پادشاه است از شرّ او می‌آسایم و اگر پیامبر است، خدایش او را آگاه می‌کند!».

ابن هشام و طبری و دیگران در پی این سخن آورده‌اند:

«فَتَجَاوَزَ عَنْهَا رَسُولُ اللَّهِ ﷺ»^۱.

«پیامبر خدا، از آن زن درگذشت! درود خداوند بر او باد».

۱- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۹۳.

۲- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۳۸ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۵.

۴- جهش بسوی قدرت

نویسنده ۲۳ سال در این فصل بر آن است که نشان دهد پیامبر اسلام ﷺ پس از هجرت به مدینه، با سرعت بسوی قدرت گام برداشت و مسلمانان را برای تشکیل دولت نوبنیادی که حافظ منافع و مدافع حقوق ایشان باشد رهبری نمود. ولی متأسفانه، سیره‌نویس تازه این حرکت مترقی و شکوهمند تاریخی را از راه بدبینی و دروغسازي چنان می‌نماید که گویی اسلام در دوران مدینه واژگونه شده و پیامبر تازه‌ای در این مرحله ظهور کرده است! و بهنگام اثبات این مدعا، ناگزیر در دام تناقض‌گویی افتاده و رویدادهای تاریخی را دگرگون ساخته است. بعلاوه در این فصل، نویسنده به بازگفتن سخنان گذشته خود نیز پرداخته و از تکرار مکررات روی بر نمی‌تابد.

بنابراین، ما می‌کوشیم تا در پاسخ وی -باعتبار آنچه پیش از این گذشت- جانب ایجاز و اختصار را رعایت کنیم و با پُرگویی در زمینه‌هایی که قبلاً یاد شده، خاطر خوانندگان را به ملالت نبریم.

نویسنده ۲۳ سال، فصل حاضر را بدین صورت آغاز می‌کند:

«از سیر حوادث ده ساله اوّل هجرت، به خوبی احساس می‌شود که دولتی در شرف تاسیس است. نبوت سیزده ساله مکه از صورت وعظ و پند، ترساندن مردم از روز جزا و تشویق به نیکی خارج شده(!!) بصورت دستگامی درمی‌آید که ناچار باید بر مردم حکومت کند و خواه ناخواه آئین جدید را بر آنها بقبولاند(!!) برای رسیدن به این هدف، به هر وسیله و تدبیری دست‌زدن مجاز است(!!) هرچند منافی مقام روحانیت و مغایر شأن کسی باشد که دعوی ارشاد و هدایت دارد»(!!). [صفحه ۱۵۵].

به نظر ما موضوعی که مطرح شده از رؤیت معکوس نویسنده! حکایت می‌کند زیرا بنابر شواهد انکارناپذیر تاریخی، پیامبر در مدینه هرگز از هدف‌های دوران مکه فاصله

نگرفت و از وعظ و اندرز و بیم‌رساندن به مردم و تشویق آنان به نیکوکاری، دریغ نوزید و جز با متجاوزان و پیمان‌شکنان رزم نکرد و هیچگاه از امور منافی با اخلاق برای وصول به اهداف خود، کمک نگرفت. آری، پیامبر اسلام ﷺ حکومت مدینه را بر پایه همان اصول اعتقادی و معنوی بنیان نهاد که در مکه اعلام نموده بود. و این از «اعلام نبوت» وی شمرده می‌شود یعنی از نشانه‌هایی است که بر صحت پیامبری و صدق دعوی او دلالت دارد. زیرا که تنها دروغگویان و مردم فریبان بهنگام وصول بقدرت، وعده‌های خود را فراموش می‌کنند و از اصول مقدس اخلاق تخلف می‌ورزند و روش جبّاران و خودکامگان را در پیش می‌گیرند ولی پیامبران راستین و اولیاء حقیقی خداوند از این شیوه ناپسند، بسی دور و منزّهند.

در اینجا ما بدانچه گفته‌ایم بسنده نمی‌کنیم و ادعا را با شاهد و برهان مقرون می‌سازیم تا - برخلاف روش سیره‌نگار - بدون مدرک و دلیل، شعار نداده باشیم.

اولاً: سوره‌هایی از قرآن کریم که پس از هجرت یعنی در دوره مدینه نازل شده، سرشار از پند و اندرز و بشارت و انداز و آکنده از تشریح قواعد اخلاقی است. بعنوان نمونه به آیات شریفه ذیل بنگرید:

﴿هَذَا بَيَانٌ لِلنَّاسِ وَهُدًى وَمَوْعِظَةٌ لِّلْمُتَّقِينَ﴾ [آل عمران: ۱۳۸].

﴿يَأْتِيهَا النَّاسُ قَدْ جَاءَكُم بُرْهَانٌ مِّن رَّبِّكُمْ وَأَنْزَلْنَا إِلَيْكُمْ نُورًا مُّبِينًا﴾ [۱۷۲] فَأَمَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا بِاللَّهِ وَاعْتَصَمُوا بِهِ، فَسَيُدْخِلُهُمْ فِي رَحْمَةٍ مِّنْهُ وَفَضْلٍ وَيَهْدِيهِمْ إِلَىٰ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا﴾ [النساء: ۱۷۴-۱۷۵].

﴿وَسَارِعُوا إِلَىٰ مَغْفِرَةٍ مِّن رَّبِّكُمْ وَجَنَّةٍ عَرْضُهَا السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ أُعِدَّتْ لِّلْمُتَّقِينَ﴾ [۱۴۲] الَّذِينَ يُنْفِقُونَ فِي السَّرَّاءِ وَالضَّرَّاءِ وَالْكُظُمِينَ الْغَيْظِ وَالْعَافِينَ عَنِ النَّاسِ وَاللَّهُ يُحِبُّ الْمُحْسِنِينَ﴾ [۱۴۱] وَالَّذِينَ إِذَا فَعَلُوا فَحِشَةً أَوْ ظَلَمُوا أَنفُسَهُمْ ذَكَرُوا اللَّهَ فَاسْتَغْفَرُوا لِذُنُوبِهِمْ وَمَن يَغْفِرِ الذُّنُوبَ إِلَّا اللَّهُ وَلَمْ يُصِرُّوا عَلَىٰ مَا فَعَلُوا وَهُمْ يَعْلَمُونَ﴾ [۱۴۵] أُولَٰئِكَ جَزَاءُهُمْ مَغْفِرَةٌ

مَنْ رَبِّهِمْ وَجَدَتْ تَجْرِي مِنْ تَحْتِهَا الْأَنْهَارُ خَالِدِينَ فِيهَا وَنِعْمَ أَجْرُ الْعَمَلِينَ ﴿١٣٦﴾ [آل عمران: ۱۳۳-۱۳۶].

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا أَنْفِقُوا مِمَّا رَزَقْنَاكُمْ مِمَّا قَبْلُ أَنْ يَأْتِي يَوْمَ لَا بَيْعُ فِيهِ وَلَا خُلَّةٌ وَلَا شَفِيعَةٌ ۗ وَالْكَافِرُونَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴿٢٥٤﴾﴾ [البقرة: ۲۵۴].

﴿اعْلَمُوا أَنَّمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا لَعِبٌ وَلَهُوٌّ وَزِينَةٌ وَتَفَاخُرٌ بَيْنَكُمْ وَتَكَاثُرٌ فِي الْأَمْوَالِ وَالْأَوْلَادِ كَمَثَلِ غَيْثٍ أَعْجَبَ الْكُفَّارَ نَبَاتُهُ ثُمَّ يَهْبِجُ فَتَرْتَهُ مُصْفَرًّا ثُمَّ يَكُونُ حُطَمًا ۗ وَفِي الْآخِرَةِ عَذَابٌ شَدِيدٌ وَمَغْفِرَةٌ مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانٌ وَمَا الْحَيَاةُ الدُّنْيَا إِلَّا مَتَاعٌ الْعُرُورِ ﴿٢٥﴾﴾ [الحديد: ۲۰].

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا يَسْحَرُونَ قَوْمٌ مِّن قَوْمٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُونُوا خَيْرًا مِنْهُمْ وَلَا نِسَاءٌ مِّن نِّسَاءٍ عَسَىٰ أَنْ يَكُنَّ خَيْرًا مِنْهُنَّ ۗ وَلَا تَلْمِزُوا أَنْفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِاللُّغَبِ بِئْسَ الْأِسْمُ الْفُسُوقُ بَعْدَ الْإِيمَانِ وَمَنْ لَّمْ يَتُبْ فَأُولَٰئِكَ هُمُ الظَّالِمُونَ ﴿١١﴾﴾ يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا اجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ ۗ وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَب بَّعْضُكُم بَعْضًا... ﴿١٢﴾﴾ [الحجرات: ۱۱-۱۲].

﴿يَأْتِيهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا كُونُوا قَوَّامِينَ لِلَّهِ شُهَدَاءَ بِالْقِسْطِ ۗ وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ ءَلَّا تَعْدِلُوا ۗ اَعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ ۗ وَاتَّقُوا اللَّهَ ۗ إِنَّ اللَّهَ خَبِيرٌ بِمَا تَعْمَلُونَ ﴿٨﴾﴾ [المائدة: ۸].

«این آیات برای مردم، مایه روشنگری و برای پرهیزکاران، وسیله هدایت و اندرز است.»
 «آیا ای مردم! از سوی خداوندتان برهانی (مبین) برای شما آمده و نوری آشکار بسویتان فرو فرستاده‌ایم. پس هر کس که بخدای ایمان آورده و به (پیام) او چنگ در زند خدا او را به رحمت و فضل خود وارد کند و مؤمنان را بسوی خویش، در راهی راست، رهنمون شود.»
 «بسوی آمرزشی از خداوندگار خویش شتاب ورزید و بسوی بهشتی که فراخنای آن همچون پهنه آسمان‌ها و زمین است و برای پرهیزکاران آماده شده، بشتابید. همانانکه در آسایش و تنگدستی انفاق کنند و خشم فروخورندگان و عفوکنندگان از مردم (که از نیکوکارانند) و خدا نیکوکاران را دوست می‌دارد. و همانانکه چون کاری زشت کردند یا به خویشتن ستم ورزیدند

خدا را یاد کنند و برای گناهانشان آمرزش خواهند - و جز خداکیست که گناهان را بی‌آمرزد؟! - و با آنکه می‌دانند، بر آنچه کرده‌اند پافشاری نورزند. پاداش آنها آمرزشی از سوی خداوندشان است و بهشتی که جویبارها بر زمینش روان باشد، جاودانه در آن بسر برند و پاداش نیکوکاران چه نیکو است».

«الا ای مؤمنان! از آنچه بشما روزی دادیم (به نیازمندان) ببخشید پیش از آنکه روزی بیاید که دادوستد و دوستی و میانجیگری در آن نباشد و کفرانند که ستمگرانند».

«بدانید که زندگانی در این سرای فروتر، تنها بازیگری و سرگرمی و زینت و فخرفروشی و افزون‌طلبی در اموال و اولاد است (و در ناپایداری) به بارانی می‌ماند که گیاه (سرسبز) کشاورزان را به شگفتی می‌برد، پس دیری نمی‌پاید که خشک شده و می‌بینی که زرد می‌گردد و سپس ریزریز می‌شود. و در سرای بازپسین، عذابی شدید و آمرزش و خشنودی خدای در پیش است و زندگانی در این سرایِ فروتر (بدون ایمان به خدا) جز مایه فریب چیزی نیست»^۱.

«الا ای مؤمنان! هیچ گروهی (از شما) گروه دیگر را ریشخند نکند چه بسا که آنها، برتر از ایشان باشند. و زنانی (از شما) زنان دیگر را به استهزاء نگیرند چه بسا که آنها، بهتر از ایشان باشند. و بر همکیشان خود طعن مزید و با القاب ناپسند آنها را یاد نکنید، چه زشت است که پس از ایمان آوردن، با نام گناه و کفر یکدیگر را نام ببرید و کسانیکه (از گناهان مزبور) باز نگردند ستمگرانند. الا ای مؤمنان! از بسیاری گمان‌ها دوری کنید که برخی از گمان‌ها گناه است و در کار یکدیگر جاسوسی نکنید و برخی از شما در غیاب دیگری آنچه را که او نمی‌پسندد درباره‌اش مگوید ...».

«الا ای مؤمنان! برای خدا به انجام کارها برخیزید و عادلانه گواهی دهید و دشمنی با گروهی

۱- پیش از این (در بخش دوم کتاب) گفتیم که زندگانی دنیا، چون محدود به منافع مادی و غفلت از خدا شود از دیدگاه قرآن، کالای فریب شمرده می‌شود که بزودی از دست می‌رود و چون سراب نابود می‌گردد ولی فرد مسلمان می‌تواند با ایمان و اطاعت از خدا، سرمایه فانی دنیا را به عالم باقی پیوند دهد و به زندگی در این جهان، معنایی ارزشمند و متعالی ببخشد. از همین رو قرآن کریم می‌فرماید: ﴿وَأَتَّبِعْ فِيمَا آتَاكَ اللَّهُ الْدَّارَ الْآخِرَةَ ۗ وَلَا تَنْسَ نَصِيبَكَ مِنَ الدُّنْيَا﴾ [القصص: ۷۷]. یعنی: «در آنچه خدا به تو داده (از مال و منال و امتیازات دنیا) سرای آخرت را بجوی و نصیب خود را از دنیا فراموش مکن».

شما را وادار نکند که دربارهٔ ایشان عدالت نورزید، عدالت را (در حق دشمنان خود) رعایت کنید که به پرهیزکاری نزدیکتر است و از (نافرمانی) خدا بپرهیزید که خدا بدانچه می‌کنید آگاه است.»

علاوه بر آیات فراوانی که در سوره‌های مدنی مبنی بر اندرز و بیم‌رساندن به مردم و فضائل اخلاقی دیده می‌شود، خطبه‌هایی که پیامبر ﷺ در روزهای جمعه و غیره القاء می‌نموده سرشار از این قبیل سخنان است و مورخان اسلامی فشرده‌ای از برخی خطبه‌ها را ضبط کرده‌اند و ما از چند خطبه نمونه‌هایی را در اینجا می‌آوریم:

پیامبر اکرم ﷺ در مدینه، ضمن مراسم روز جمعه فرمود:

«..... أَوْصِيكُمْ بِتَقْوَى اللَّهِ فَإِنَّهُ خَيْرٌ مَا أَوْصَى بِهِ الْمُسْلِمُ الْمُسْلِمَ وَأَنْ يَحْضَهُ عَلَى الْآخِرَةِ وَأَنْ يَأْمُرَهُ بِتَقْوَى اللَّهِ. فَاحْذَرُوا مَا حَذَرَكُمُ اللَّهُ مِنْ نَفْسِهِ وَلَا أَفْضَلَ مِنْ ذَلِكَ نَصِيحَةً وَلَا أَفْضَلَ مِنْ ذَلِكَ ذِكْرًا. وَإِنَّ تَقْوَى اللَّهِ لِمَنْ عَمِلَ بِهِ عَلَى وَجَلٍ وَمَخَافَةٍ مِنْ رَبِّهِ عَوْنٌ صِدْقٍ عَلَى مَا تَبْعُونَ مِنْ أَمْرِ الْآخِرَةِ...»^۱.

یعنی: «... شما را به پرهیزکاری از نافرمانی خدا سفارش می‌کنم همانا بهترین سفارش هر مسلمان به مسلمان دیگر آن است که وی را به کار آخرت تشویق کند و او را به پرهیز از نافرمانی خدا فرمان دهد. پس، از آنچه خداوند شما را در برابر (کیفر) خود به دوری از آن فرمان داده بپرهیزید که نصیحت و ذکری بهتر از این نیست. و پرهیز از معاصی خدا برای کسی که با خدا ترسی بدان پردازد، همچون یاورِ صادقی در سعادت اُخروی است که شما خواستار آن هستید...».

در خطبه دیگر، بروز جمعه فرمود:

«... أَحِبُّوا مَا أَحَبَّ اللَّهُ أَحَبُّوا اللَّهَ مِنْ كُلِّ قُلُوبِكُمْ وَلَا تَمَلُّوا كَلَامَ اللَّهِ وَذِكْرَهُ وَلَا تَقَسُّ عَنْهُ قُلُوبِكُمْ ... فَاعْبُدُوا اللَّهَ وَلَا تُشْرِكُوا بِهِ شَيْئًا وَاتَّقُوهُ حَقَّ تَقَاتِهِ وَاصْدُقُوا اللَّهَ صَالِحَ مَا

۱- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۳۹۵.

تَقُولُونَ بِأَفْوَاهِكُمْ وَتَحَابُّوا بِرُوحِ اللَّهِ بَيْنَكُمْ إِنَّ اللَّهَ يَعْزِبُ أَنْ يُنْكثَ عَهْدَهُ...^۱.

یعنی: «... هر چیز را که خدا دوست می‌دارد، دوست بدارید و با تمام دل دوستدار خدا باشید و از سخن خدا و یاد او ملول نگردید و دل‌های شما در برابر آن سخت نشود... خدا را بندگی کنید و هیچ چیز را شریک وی مشمرید و چنانکه سزاوار او است از نافرمانی خدا بپرهیزید و در گفتار شایسته‌ای که (بعنوان پیمان با خدا) بر زبان می‌آورید به خدا راست بگویید و بر رحمت الهی با یکدیگر دوستی کنید، خداوند از اینکه پیمانش شکسته شود خشم می‌گیرد...».

در خطبه دیگری که طلحه بن عبیدالله از پیامبر خدا ﷺ گزارش کرده در مدینه بر منبر

چنین فرمود:

«أَلَا أَيُّهَا النَّاسُ! تَوْبُوا إِلَى رَبِّكُمْ قَبْلَ أَنْ تَمُوتُوا، وَبَادِرُوا الْأَعْمَالَ الصَّالِحَةَ قَبْلَ أَنْ تُشْغَلُوا، وَصَلُّوا الَّذِي بَيْنَكُمْ وَبَيْنَ رَبِّكُمْ بِكَثْرَةٍ ذَكَرْكُمْ لَهُ وَكَثْرَةَ الصَّدَقَةِ فِي السِّرِّ وَالْعَلَانِيَةِ...»^۲.

یعنی: «الا ای مردم! پیش از آنکه بمیرید بسوی خدای خویش بازگردید و پیش از آنکه مشغول و گرفتار شوید به کارهای شایسته شتاب ورزید و پیوند میان خود و خدای خویش را با ذکر بسیار از او و با انفاق فراوان در پنهان و آشکار، استوار سازید...».

باز در خطبه دیگری که ابوسعید خدری گزارش کرده، چنین فرمود:

«أَلَا إِنَّ الدُّنْيَا خُضْرَةٌ حُلْوَةٌ أَلَا وَإِنَّ اللَّهَ مُسْتَخْلِفُكُمْ فِيهَا فَنَظِرٌ كَيْفَ تَعْمَلُونَ، فَاتَّقُوا الدُّنْيَا وَالتَّقُوا النَّسَاءَ، أَلَا لَا يَمْنَعَنَّ رَجُلًا مَخَافَةُ النَّاسِ أَنْ يَقُولَ الْحَقَّ إِذَا عَلِمَهُ...»^۳.

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۰۱.

۲- اعجاز القرآن، اثر قاضی ابوبکر باقلانی. قاضی باقلانی (متوفی به سال ۴۰۳ هجری قمری) از اکابر اهل سنت شمرده می‌شود و کتاب «اعجاز القرآن» او در حاشیه کتاب «الإنشقاق» اثر سیوطی در مصر به چاپ رسیده است، به صفحه ۱۷۴ از کتاب مزبور نگاه کنید.

۳- اعجاز القرآن، صفحه ۱۷۹.

یعنی: «بدانید که دنیا سرسبز (و زیبا) و شیرین (فریبنده) است. آگاه باشید که خداوند شما را در این دنیا جانشین دیگران کرده و می‌نگرد که چگونه عمل می‌کنید. پس در کار دنیا پرهیزکار باشید و (نیز) درباره زنان از نافرمانی خدا بپرهیزید. و ترس از مردم هیچکس را از گفتن حق - چون از آن آگاه شد - باز ندارد...».

بطور خلاصه، در سخنرانی‌های که از پیامبر اسلام در روز فتح مکه و در مسجد خیف و در حَجَّةُ الْوِدَاع و دیگر مواضع و مراحل گزارش نموده‌اند و همچنین در نامه‌هایی که پیامبر ﷺ برای افراد گوناگون در دوران مدینه فرستاده، دعوت به توحید و بیم‌رساندن از کیفر آخرت و سفارش به عدالت و تقوی و توصیه به مکارم اخلاق بفرآوانی دیده می‌شود که آوردن همه آنها در اینجا، گفتار ما را بدارازا می‌کشاند. بنابراین آنچه نویسنده ۲۳ سال ادعا می‌کند که نبوت پیامبر اسلام در مدینه: «از صورت و عظم و پند، ترساندن مردم از روز جزا و تشویق به نیکی خارج شده!» دروغی آشکار شمرده می‌شود زیرا نویسنده مزبور یا به قرآن کریم و کتب سیره و تاریخ نگریسته و چنین ادعایی را به میان آورده است و یا آنکه تیری به تاریکی پرتاب کرده و بدون رجوع به مآخذ و مدارک، سخن می‌گوید. بدیهی است که در هر دو صورت، راه «خیانت در گزارش تاریخ» را پیموده و به جرگه دروغ‌پردازان پیوسته است.

ثانیاً: ادعای اینکه پیامبر ﷺ در روزگار پس از هجرت، بر آن بود تا «خواه و ناخواه آئین جدید را بر مردم بقبولاند!» با تعلیم قرآن در سوره‌های مدنی، نمی‌سازد و با رفتار پیامبر اکرم ﷺ نیز منطبق نیست. در حقیقت این ادعا، افترا بی‌اساس است که خاورشناسان مغرض غربی آنرا ساخته‌اند و مقلدان ایشان در شرق، تکرارش می‌کنند و ما پیش از این، پاسخ هر دو دسته را آورده‌ایم و برای مزید آگاهی در اینجا می‌افزاییم که:

اساساً آئین اسلام با اجبار و تحمیل عقیده، موافقت ندارد و قرآن کریم، این ناسازگاری را در دوران مکه و مدینه بوضوح اعلام داشته است.

قرآن در سوره شریفه یونس (که از سوره‌های مکی است) خطاب به پیامبر می‌فرماید:

﴿وَلَوْ شَاءَ رَبُّكَ لَأَمَنَّ مَنْ فِي الْأَرْضِ كُلَّهُمْ جَمِيعًا أَفَأَنْتَ تُكْرِهُ النَّاسَ حَتَّىٰ يَكُونُوا مُؤْمِنِينَ﴾ [يونس: ۹۹].

«اگر خدای تو می‌خواست همه مردم روی زمین به اجبار ایمان می‌آوردند (ولی خدا این را نخواست) پس آیا تو مردم را وادار می‌کنی تا مؤمن شوند؟!»
و این، استفهام انکاری است و افاده معنای نهی می‌نماید. یعنی مبادا مردم را به ایمان وادار کنی و دین را بر ایشان تحمیل نمایی!

و همچنین در سوره کریمه بقره (که از سوره‌های مدنی است) می‌فرماید:

﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ قَدْ تَبَيَّنَ الرُّشْدُ مِنَ الْغَيِّ﴾ [البقرة: ۲۵۶].

«هیچ اجباری در پذیرش دین نیست همانا راه راست از گمراهی نمایان شده است».
جالب آن است که قرآن کریم بر این مبنا، قواعد و احکامی را در مکه و مدینه مقرر داشته، از جمله آنکه می‌فرماید: ایمان در لحظه‌هایی که آدمی با عذاب الهی و مرگ روبرو می‌شود (یعنی از قبول حقیقت ناگزیر می‌گردد) پذیرفته نیست چنانکه در سوره مکی مؤمن می‌خوانیم:

﴿فَلَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا قَالُوا ءَامَنَّا بِاللَّهِ وَحَدُّهُ وَكَفَرْنَا بِمَا كُنَّا بِهِ مُشْرِكِينَ﴾ [۸۴] فَلَمْ يَكُ يَنْفَعُهُمْ إِيمَانُهُمْ لَمَّا رَأَوْا بَأْسَنَا سُنَّتِ اللَّهُ الَّتِي قَدْ خَلَتْ فِي عِبَادِهِ وَخَسِرَ هُنَالِكَ الْكٰفِرُونَ﴾ [المؤمن: ۸۵].

«همینکه عذاب ما را دیدند گفتند: به خدای یگانه ایمان آوردیم و آنچه را که شریک وی می‌شمردیم، باور نداریم. پس ایمانشان بهنگام دیدن عذاب ما سودی بدانان نبخشید، سنت خدا است که درباره بندگانش جاری شده و کافران در آن هنگام دچار زیان شدند».

و همچنین در سوره مدنی نساء می‌فرماید:

﴿وَلَيْسَتِ التَّوْبَةُ لِلَّذِينَ يَعْمَلُونَ السَّيِّئَاتِ حَتَّىٰ إِذَا حَضَرَ أَحَدَهُمُ الْمَوْتُ قَالَ إِنِّي تُبْتُ الْكُفْرَ﴾ [النساء: ۱۸].

«توبه برای کسانی نیست که به کارهای ناپسند می‌پردازند تا چون مرگ بر یکی از ایشان

حضور یابد گوید: اینک توبه کردم!»!

و بنابر همین مبنا، قرآن به بادیه‌نشینانی که به مدینه آمده و از راه آزمندی می‌گفتند: ما ایمان آورده‌ایم! پاسخ می‌دهد که چنین نیست! هنوز ایمان در دل‌های شما راه نیافته است، چنانکه در سوره مدنی حُجُرَات می‌خوانیم:

﴿قَالَتِ الْأَعْرَابُ ءَأَمَّنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ قُولُوا أَسْلَمْنَا وَلَمَّا يَدْخُلِ الْإِيمَانُ فِي قُلُوبِكُمْ وَإِنْ تُطِيعُوا اللَّهَ وَرَسُولَهُ لَا يَلِتْكُمْ مِنْ أَعْمَالِكُمْ شَيْئًا إِنَّ اللَّهَ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [الحجرات: ۱۴].

«بادیه‌نشینان گفتند: ایمان آوردیم، بگو: ایمان نیاوردید لیکن بگویید که تسلیم شده‌ایم (و از هجوم و مخالفت بازایستاده‌ایم) چرا که هنوز ایمان در دل‌های شما وارد نشده است و اگر خدا و رسولش را (براستی) فرمانبرید خدا (به سزای اعمال گذشته) از کارهای نیک شما چیزی نمی‌کاهد که خدا بسی آمرزنده و مهربان است.»

و باز بر همان مبنا، قرآن کریم تصریح نموده زنانی که به هتک ناموس وادار شدند، خداوند از آنان درمی‌گذرد، چنانکه در سوره مدنی نور می‌خوانیم:

﴿وَمَنْ يُكَرِهَنَّ فَإِنَّ اللَّهَ مِنْ بَعْدِ إِكْرَاهِهِنَّ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [النور: ۳۳].

«زنانی را که به زناکاری وادار ساخته‌اند، خداوند پس از آنکه ایشان را بدینکار مجبور کرده‌اند (بر آنان) آمرزنده و مهربان است.»

و از رسول اکرم ﷺ به صورت «حکم کلی» و دستوری فراگیر آورده‌اند که فرمود:

«رُفِعَ عَنْ أُمَّتِي الْخَطَأُ وَالنَّسِيَانُ وَمَا اسْتُكْرِهُوا عَلَيْهِ»!

یعنی: «از امت من، کیفرِ عملی که از روی خطا یا فراموشی یا اجبار انجام گیرد، برداشته شده است.»

و از اینجا است که «اکراه» در فقه و حقوق اسلامی مورد توجه و عنوان بحث قرار گرفته و احکام وسیعی بر آن مترتب می‌شود، بعنوان نمونه: ازدواجی که بدلخواه انجام

نگیرد، شرعاً اعتبار ندارد چنانکه در صحیح بخاری و دیگر منابع فقهی می‌خوانیم:

«عَنْ خَنْسَاءَ بِنْتِ خِدَامِ الْأَنْصَارِيَِّةِ أَنَّ أَبَاهَا زَوَّجَهَا وَهِيَ ثَيِّبٌ، فَكَرِهَتْ ذَلِكَ، فَأَتَتْ النَّبِيَّ ﷺ فَرَدَّ نِكَاحَهَا»^۱.

یعنی: «از خنساء دختر خدام که زنی از انصار بود گزارش شده که پدرش وی را -در وقت بیوگی- به همسری مردی درآورد، با اینکه خنساء بدینکار رضایت نداشت. سپس وی به نزد رسول خدا ﷺ آمد و پیامبر، ازدواج او را رد کرده باطل شمرد».

همچنین عقود و معاملات اجباری از دیدگاه اسلام، مشروع و معتبر نیست و البته هر یک از این امور، حدود و شرائطی دارد که در کتب فقه و حقوق اسلامی بتفصیل از آنها سخن گفته‌اند.

مقصود آنکه بنیان «قانونگذاری» در اسلام بر عدم اکراه و نفی تحمیل نهاده شده، در این صورت جای دارد پرسیم که چنین آئینی چگونه مردم را در قبول اساس دیانت، مجبور و ناگزیر می‌سازد؟ آیا نه اینستکه با اینکار، مردم به «نفاق و دورویی» متوسل می‌شوند و اسلام نیز به سختی با «نفاق» مخالفت کرده است.

ما در فصول گذشته نشان دادیم که پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ اگر با مشرکان و یهودیان به پیکار برخاست، نه برای آن بود که آئین خود را بر ایشان تحمیل کند، بلکه در راه دفع زورگویی و فتنه‌گری و خیانت آنها قیام کرد. در اینجا نمی‌خواهیم دوباره آن سخنان را از سر گیریم و تکرار کنیم اما از ذکر این نکته خودداری نباید کرد که قرآن مجید در آخرین سوره مدنی (یعنی سوره شریفه توبه) تاکید نموده که مسلمانان باید بر پیمان‌های خود با مشرکان -اگر آنها عهدشکنی نکنند- استوار باشند (توبه: آیه: ۴ و ۷). و از اینجا به خوبی فهمیده می‌شود که مسلمین می‌توانند با مشرکان -بدون آنکه ایشان به اسلام بگردند پیمان صلح داشته باشند. و نیز در همین سوره (آیه ۲۹) دستور فرموده تا مسلمانان با اهل کتاب (که مصداق نخستین آنها، رومیان مهاجم بودند) پیکار کنند ولی تصریح نموده که

۱- صحیح بخاری، ج ۹، باب لا یجوز نكاح المکره، ص ۳۶.

مسلمین از ایشان «جزیه» بپذیرند، بدون آنکه بقبول اسلام مجبورشان سازند^۱. این آیات که بازپسین پیام‌های قرآنی شمرده می‌شود، به خوبی نشان می‌دهد که قصد اسلام از جنگ با کافران، تحمیل عقیده بر آنان نبوده است و آنچه دشمنان اسلام در این باره بخورد ضغفاء القول! داده‌اند و اسلام را «آئین شمشیر» نام نهاده‌اند، تهمتی بیش نیست. شگفتا که قرآن مجید در سوره کریمه مائده (که در اواخر عمر شریف پیامبر نازل شده) اجازه می‌دهد تا مسلمانان با اهل کتاب رفت و آمد داشت و هم‌خوراک شوند و حتی با زنان پاکدامن ایشان ازدواج کنند چنانکه می‌فرماید:

﴿وَطَعَامُ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ حَلُّ لَكُمْ وَطَعَامُكُمْ حَلٌّ لَهُمْ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الْمُؤْمِنَاتِ وَالْمُحْصَنَاتُ مِنَ الَّذِينَ أُوتُوا الْكِتَابَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِذَا آتَيْتُمُوهُنَّ أَجُورَهُنَّ مُحْصِنِينَ غَيْرَ مُسْلِفِينَ وَلَا مُتَّخِذِي أَخْدَانٍ﴾ [المائدة: ۵].

«خوراک اهل کتاب برای شما (مسلمانان) حلال است و خوراک شما برای آنان حلال است و زنان عفیف مسلمان و زنان عفیف از اهل کتاب بر شما حلالند بشرط آنکه کابین ایشان را به آنان پردازید با پاکدامنی، نه زناکاری و رفیق‌گیری»!

با وجود این قبیل تعالیم، چگونه می‌توان ادعا کرد که اسلام بزور شمشیر، خود را بر پیروان ادیان تحمیل می‌کند و مسلمانان نمی‌توانند زندگانی مسالمت‌آمیزی با دیگر ملل داشته باشند؟!.

ثالثاً: آنچه نویسنده آورده که پیامبر اسلام: «برای رسیدن به هدف، به هر وسیله و تدبیری دست می‌زد هر چند منافی روحانیت و دعوی ارشاد و هدایت باشد!» با شواهد روشن تاریخی ناسازگاری دارد و تعالیم صریح قرآن آنرا رد می‌کند و خود نویسنده (چنانکه خواهد آمد) درخلال گفتارش صحنه‌ای را به نمایش گذارده که این تهمت را

۱- پیش از این درباره «جزیه» سخن گفتیم و معلوم شد «جزیه» بمنزله مالیاتی است سرانه که اهل کتاب به دولت اسلامی می‌پردازند و دولت، در برابر جزیه‌دهندگان مسئولیت می‌پذیرد و از آنان حمایت می‌نماید، چنانکه مسلمین نیز به دولت اسلامی زکوه پرداخت می‌کنند.

نفی می‌نماید و شگفتا که: چشم باز و گوش باز و این عمی؟!.

پیش از این گذشت که کتاب‌های سیره، در خلال گزارش از حوادث جنگ «خَبَر»، آورده‌اند: روزی در گرما گرم جنگِ مسلمین و یهود، چوپانی بنام «اسود» که اجیر یکی از یهودیان بود و گوسفندان او را بچرا می‌برد بنزد پیامبر ﷺ آمد و درخواست نمود تا اسلام را بر وی عرضه دارد، پیامبر خدا ﷺ شیوه ورود به اسلام را برای اوی بیان کرد و چوپان مزبور مسلمان گردید. در اینجا ابن اسحق می‌نویسد:

«فَلَمَّا أَسْلَمَ قَالَ يَا رَسُولَ اللَّهِ إِنِّي كُنْتُ أَجِيرًا لِصَاحِبِ هَذِهِ الْعَنَمِ وَهِيَ أَمَانَةٌ عِنْدِي، فَكَيْفَ أَصْنَعُ بِهَا؟».

یعنی: «همینکه اسود، اسلام را پذیرفت به پیامبر گفت ای رسول خدا، من مزدور صاحب این گوسپندانم و آنها نزد من به امانت سپرده شده‌اند، اینک با این گوسپندان چه کنم؟». اگر هر مرد قدرت طلبی به جای پیامبر بود، با توجه به آنکه گوسفندان مزبور از اموال دشمن بشمار می‌آمد، دستور می‌داد تا مرد چوپان گوسپندان را به سپاهیانش واگذارد و خود به آنان بیبوندد! ولی رسول خدا ﷺ فرمود:

«إِضْرِبْ فِي وُجُوهِهَا فَإِنَّهَا سَتَرْجِعُ إِلَى رَبِّهَا!».

یعنی: «گوسفندان را زده و برگردان که بسوی صاحب خود بازگشت خواهند کرد!».

و اجازه نداد بر مالی که دشمن، بعنوان «امانت» به چوپان مزبور سپرده بود خیانت رود. «فَأَخَذَ حِفْنَةً مِنَ الْحَصَى فَرَمَى بِهَا فِي وُجُوهِهَا وَقَالَ: ارْجِعِي إِلَى صَاحِبِكِ فَوَاللَّهِ لَا أَصْحَبُكَ أَبَدًا فَخَرَجَتْ مُجْتَمِعَةً كَأَنَّ سَائِقَهَا يَسوقُهَا حَتَّى دَخَلَتْ الْحِصْنَ»^۱.

یعنی: «اسود، مشتی ریگ برگرفت و آنرا به طرف گوسپندان پرتاب کرد و گفت به‌سوی صاحب خود برگردید که سوگند به خدا پس از این، هرگز با شما همراهی نخواهم کرد. گوسپندان، دسته‌جمعی براه افتادند گویی کسی آنها را می‌راند تا آنکه بدرون قلعه یهود وارد شدند».

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۴۵ و سیره ابن کثیر، ج ۳، ص ۳۶۱.

در همین جنگ بود که پس از مصالحه با یهود، پیامبر ملاحظه کرد گروهی از مسلمانان، شتابان بسوی نخلستان‌های یهودیان می‌دوند، فرمود:

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّكُمْ قَدْ أَسْرَعْتُمْ فِي حَظَائِرِ يَهُودَ أَلَا لَأَ تَحِلُّ أَمْوَالُ الْمُعَاهِدِينَ إِلَّا بِحَقِّهَا»^۱.

یعنی: «ای مردم! شما در باغستان‌های یهود شتابان می‌دوید ولی بدانید اموال یهودیانی که ما با آنها پیمان بستیم (نه کسانی که با مسلمانان در جنگند) بر کسی حلال نیست مگر به حق (از راه خرید و فروش و غیره)».

و همچنین رسول اکرم ﷺ فرمود:

«أَلَا مَنْ ظَلَمَ مُعَاهِدًا أَوْ انْتَقَصَهُ أَوْ كَفَّهُ فَوْقَ طَاقَتِهِ أَوْ أَخَذَ مِنْهُ شَيْئًا بغيرِ طيبِ نَفْسٍ فَأَنَا حَاجِبُهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ»^۲.

یعنی: «بدانید کسی که به همپیمانی غیرمسلمان، ستم روا دارد یا بر او عیب نهد یا او را به کاری بیش از طاقتش وادارد یا از او چیزی بدون رضایتش بگیرد، من روز رستاخیر معارض وی خواهم بود».

چنانکه ملاحظه می‌کنید پیامبر خدا ﷺ در دوران پیروزی و قدرت، از ادای امانت به دشمن و حفظ اموال و حقوق او سرباز نزد و برای رسیدن به هدف از هر کاری که منافی مقام روحانیت بود کمک نگرفت، بویژه که در همین روزگاران، وحی الهی به او چنین دستور می‌داد:

﴿وَلَا يَجْرِمَنَّكُمْ شَنَاٰنُ قَوْمٍ عَلَىٰ أَلَّا تَعْدِلُوا أَعْدِلُوا هُوَ أَقْرَبُ لِلتَّقْوَىٰ﴾ [المائدة: ۸].

«دشمنی با گروهی شما را وادار نکند که دربارهٔ آنها عدالت نورزید، عدالت را رعایت کنید که به پرهیزکاری نزدیک‌تر است».

۱- سنن ابوداود، کتاب الأَطْعَمَة، ۳۱۷/۲۰ و سنن نسائی، کتاب الصَّيْدِ وَالذَّبَائِح، ۲۰۲/۷ و سنن ابن ماجه، کتاب الذَّبَائِح، ۱۱۰۶۶/۲ و السَّنَنِ الْكُبْرَى اثر بیهقی، ۳۲۸/۹.

۲- صحیح ابوداود، کتاب الجهاد.

و هاتف غیبی، وی را چنین پیام می‌عاد:

﴿كُونُوا قَوْمِينَ بِالْقِسْطِ شُهَدَاءَ لِلَّهِ وَلَوْ عَلَىٰ أَنْفُسِكُمْ﴾ [النساء: ۱۳۵].

«در راه اجرای عدالت پیاخیزید و برای خدا گواهی دهید هر چند بزیان خودتان باشد.»

از اینجا است که چون از پیامبر ﷺ پرسیدند:

«أَمِنَ الْعَصِيَّةَ أَنْ يُحِبَّ الرَّجُلُ قَوْمَهُ؟»

«آیا اینکه مرد، قوم خود را دوست بدارد نشانه تعصب، شمرده می‌شود؟»

پیامبر خدا ﷺ پاسخ داد:

«لَا وَلَكِنَّ مِنَ الْعَصِيَّةِ أَنْ يُعِينَ الرَّجُلُ قَوْمَهُ عَلَى الظُّلْمِ!»

یعنی: «نه! ولی اینکه مرد، قوم خود را در ستمگری یاری دهد نشانه تعصب بشمار می‌آید!». راستی چنین پیامبری را می‌توان گفت که: برای رسیدن به هدف، از هر وسیله ظالمانه‌ای کمک می‌گرفت؟! اگر بخواهیم از سر صدق و انصاف داوری کنیم، باید بگوییم که این شیوه از روش پیامبر خدا ﷺ فاصله‌ای بسیار دارد و کار سیاستمداران مردم فریب است که متأسفانه نویسنده ۲۳ سال نیز در شمار همان رندان بلاکش! بوده و از این نمده کلاهی بر سر داشته است ولی چه می‌شود کرد که: کافر، همه را به کیش خود پندارد! پیامبر بزرگ اسلامی برای اصلاح و اداره امور جامعه، برنامه‌ای ویژه داشت که باید آنرا طرح «سیاست مستقیم» نام نهاد، یعنی تدبیر امور مردم بر وفق صواب و حکمت، بدون ستمگری و انسان فریبی! و شگفتا که جناب سیره‌نویس از این «سیاست مستقیم» و روش صحیح پیامبر در پیشرفت اهدافش، حکایت می‌کند چنانکه بعنوان نمونه می‌نویسد:

«در سال ۱۰ که فتح مکه و شکست قبیله هوازن روی داد، غنائم بسیاری از آنان بدست آمد و هنگام توزیع غنائم چنان حرصی بر مسلمانان مستولی شد که از بذل و بخشش پیغمبر نسبت به تازه مسلمانان نگران شدند، چه می‌ترسیدند سهمیه آنها کم شود زیرا پیغمبر به ابوسفیان و معاویه و حارث بن حارث و حارث بن هشام و سهل بن عمرو و

۱- سنن ابن ماجه، ک ۳۶، ب ۷ و مسند احمد، ج ۴، ص ۱۰۷.

حویطب بن عبدالعزیٰ ... و به سایر نامداران قریش بقدرشان آنها عطیائی داد. این امر، نارضائی شدیدی میان انصار برانگیخت و «سعد بن عباد» خبر آنرا به پیغمبر رسانید. آنگاه پیغمبر، انصار را جمع کرده و بر آنها خطابه مؤثری القاء کرد که قوه تدبیر و هوش کشورداری و نیروی رام کردن جماعت در آن محسوس است و در آخر بیانات خود گفت: آیا برای شما ای جماعت انصار و یاری کنندگان من، سزاوار و شایسته تر این نیست که شتر و گوسفند نصیب دیگران شود و شما پیغمبر خدا را همراه ببرید؟ و بدینوسیله آتش حرص به غنائم را در آنها فرونشاند. آثار تدبیر و سیاست در تمام طول ده سال و اندی که محمد در مدینه بسر برد، در رفتار و گفتار او دیده می شود و کتاب های سیره پر است از حوادثی که شخص نکته یاب دقیق می تواند صد برابر آنچه ما گفتیم استخراج کند. شأن نزول آیات ۱۰۵ تا ۱۰۸ سوره نساء، طبق تفسیر جلالین اینست: «طعمه بن ابیرق» زرهی دزدید و نزد جهودی مخفی ساخت. صاحب زره آنرا کشف کرد و «طعمه» که مظنون بدین کار خلاف بود، سوگند خورد که دزدی کار او نبوده و بدینکار دست نزده است. سپس یکتن یهودی را متهم کرد و کسانش داوری نزد پیغمبر بردند که او را تبرئه کنند - البته بخیال اینکه محمد در مقابل یهودی از او حمایت خواهد کرد - اما آیات مزبور کاملاً حاکیست که پیغمبر چنین نکرده و در این مقام، اجرای عدالت را بر جانبداری از ناحق، ترجیح داده است»^۱.

آیا پس از این اعترافات، می توان ادعا کرد که پیامبر اسلام ﷺ برای رسیدن به آرمان بلند خود از سیاست ماکیاولی! پیروی می نموده و عقیده داشته است که: هدف، وسیله را توجیه می کند؟! ما برای رد نظریه سیره نگار، شواهد گوناگونی از تاریخ حیات پیامبر ﷺ را می توانیم نشان دهیم ولی برای آنکه سخن بدرزا نکشد به آنچه گفتیم بسنده می کنیم و همین اندازه می گوئیم که نویسنده ۲۳ سال حتی یک مورد را نتوانسته ارائه دهد و به

۱- صفحه ۱۷۷-۱۷۹ از کتاب ۲۳ سال.

اثبات رساند که پیامبر اسلام برای وصول به هدف، تعالیم اخلاقی را زیر پای نهاده است! با این همه، چند شبهه پیش آورده که ذیلاً به آنها پاسخ خواهیم داد.

قتل‌های سیاسی!

سیره‌نگار می‌نویسد: «قتل‌های سیاسی که در این ایام صورت گرفته ... همه برای رسیدن بدین هدف است». [صفحه ۱۵۵].

باید دانست مقصود نویسنده از «قتل‌های سیاسی»! که به پیامبر بزرگوار اسلام نسبت می‌دهد، نخست همان موضوعی است که پیش از این، ذکرش گذشت یعنی ماجرای کشته‌شدن «کعب بن اشرف» چنانکه در پایان همین فصل تحت عنوان: «قتل‌های سیاسی» آنرا بازگو کرده و می‌نویسد:

«کعب بن الاشرف از یهودان بنی‌النضیر بود که پس از جنگ بدر از بسط نفوذ و قدرت پیغمبر نگران شده به مکه رفت و با قریش همدردی و به جنگ تشویقشان می‌کرد. پس از برگشتن به مدینه به شیوه خود(!!) با زنان مسلمان به مغالزه پرداخت. پیغمبر این مطلب را بهانه(!!) کرده فرمود: من لی باین الاشرف؟ کیست که کار این پلید را بسازد؟ محمد بن مسلمه برخاست گفت: من کار او را می‌سازم. حضرت فرمود اگر می‌توانی بساز. پنج نفر از قبیله اوس را با وی همراه کرد ...». آنگاه نویسنده، شرح کشته‌شدن کعب بن اشرف را گزارش می‌کند. [صفحه ۱۶۶ به بعد].

ما در این باره قبلاً به تفصیل سخن گفتیم و معلوم شد هنگامی که پیامبر و مسلمین با مشرکان مکه در حال خصومت و پیکار بسر می‌بردند، اگر کسی از یهود که با مسلمانان همپیمان بودند، بسوی مشرکان می‌رفت و با آنها عهد می‌بست و آنانرا بر یورش به مدینه تشویق می‌کرد و دست تجاوز به نوامیس مسلمانان دراز می‌نمود در این صورت، از دیدگاه تورات و قرآن محکوم به مرگ بود و پیمان مشترک مردم مدینه و یهود نیز او را

خیانتگر و محارب می‌شمرد و به مرگ محکوم می‌نمود^۱. بنابراین پیامبر ارجمند اسلام ﷺ در صدور حکم مزبور کاری برخلاف عدالت و قانون انجام نداد و این مسئله کم‌ترین پیوندی با آن قاعده کذائی! که: «هدف، وسیله را توجیه می‌کند!» ندارد و هرگز نمی‌تواند شهادتی بر آن مدعا شمرده شود که پیامبر برای رسیدن به اهدافش از هرگونه ستمکاری دریغ نمی‌ورزید!

خنده‌آور است که سیره‌نگار، حکم قتل ابوسفیان بن حرب را از جمله دلائلی می‌شمارد که قاعده شریفه!! ایشان را اثبات می‌کند و در این باره می‌نویسد:

«عمرو بن امیه، مامور قتل ابوسفیان گردید ولی ابوسفیان مطلع شده جان سلامت برد»! [صفحه ۱۶۷].

من هنگامی که به این بخش از کتاب ۲۳ سال رسیدم، بنظرم آمد اگر مثلاً یکی از سیاستمداران غربی می‌گفت: «در جنگ جهانی دوّم، همه سربازان هیتلر از دیدگاه ما محکوم به مرگ بودند مگر خود هیتلر که لازم بود تبرئه شود!» البته در عقل چنین کسی تردید می‌کردیم. شگفتا از مردی که سال‌ها بر مسند سناتوری نشسته و خود را از ارباب سیاست و اصحاب کیاست می‌شمرد با وجود این، حکم پیامبر اسلام را مبنی بر قتل ابوسفیان (که چند جنگ را بر ضدّ پیامبر ﷺ رهبری کرده و خون‌های بسیاری از مسلمین را ریخته بود) حکمی ناروا قلمداد می‌کند!

آیا براستی حکم قتل ابوسفیان اثبات می‌نماید که از دیدگاه رسول خدا ﷺ هر ظلم و گناهی برای رسیدن بقدرت، مباح بوده است!؟

ما اگر بخواهیم خیلی خوشبین باشیم ناچار، بدینگونه موارد که در کتاب ۲۳ سال می‌رسیم باید بگوییم: از آنجا که جناب سیره‌نگار این کتاب را در اواخر عمرش نگاشته شاید قدری! حواسش پرت بوده است و اگر این رای، پسندیده نباشد ناگزیر باید به

۱- به همین اعتبار در صحیح بخاری، کعب بن اشرف از زمره محاربین شمرده شده و از ماجرای قتل او تحت عنوان: «الْقَتْلُ بِأَهْلِ الْحَرْبِ». یاد گشته است. (صحیح بخاری، ج ۴، ص ۷۸).

تحلیل خیانت‌آمیز ایشان در گزارش‌های تاریخی معتقد شویم.

ضمناً این موضوع شگفت‌آور را تکرار می‌کنیم که پیامبر اسلام ﷺ همان ابوسفیان جنایتکار را بمحض آنکه توبه نمود، ببخشود! و با این کار، خوی عجیب و خصلت عظیم خود را که همچون آفتاب بر تارک بشریت می‌درخشد، به جهانیان نشان داد و شگفتا که این بزرگمرد فرخنده خصال، در میان مردمی می‌زیست که بر دختران خود ترحم نمی‌نمودند و آنانرا زنده بگور می‌کردند تا چه رسد به ترحم بر دشمنانی کینه‌توز و خونریز نظیر ابوسفیان بن حرب!

باز هم مایه شگفتی است که نویسنده ۲۳ سال، اسلام آوردن ابوسفیان و وحشی (قاتل حمزه) را دلیل زورگویی پیامبر خدا ﷺ می‌شمرد! (صفحه ۷۸ و ۱۷۱) با اینکه هر منصفی درمی‌یابد که این دو تن، از رحمت اسلام و بزرگواری پیامبر ﷺ سود جستند و با وجود آنکه محکوم به مرگ بودند، بوسیله اظهار پشیمانی، مشمول عفو رسول خدا ﷺ شدند زیرا که پیامبر می‌فرمود:

«إِنِّي لَمْ أَوْمَرُ أَنْ أَنْقَبَ عَنْ قُلُوبِ النَّاسِ»^۱.

یعنی: «من مامور نیستم تا دل‌های مردم را تفتیش کنم»!

و این، نشانه وسعت رحمت و آسان‌گیری اسلام شمرده می‌شود، نه دلیل خشونت و زورگویی! اما چه می‌شود کرد که مخالفان اسلام، مزایای این دین مبین را نقصان و کاستی می‌شمرند!

در کتب سیره و حدیث آورده‌اند که أسامه بن زید بهنگام جنگ با مشرکان، مردی را که کلمه: لا إله إلا الله بر زبان آورده بود مقتول ساخت و چون این ماجرا را برای پیامبر حکایت نمود رسول خدا ﷺ به او فرمود:

«أَقَالَ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَ قَتَلْتَهُ»!؟

۱- مسند احمد بن حنبل، ج ۳، ص ۴ و صحیح مسلم، ج ۲، ص ۷۴۲.

یعنی: «آیا وی گفت: لا إله إلا الله و تو او را کشتی؟!».

اسامه پاسخ داد:

«ای رسول خدا آن مرد این سخن را از ترس بر زبان راند».

رسول اکرم ﷺ فرمود: «تو قلب وی را شکافتی تا بدانی که سخن مزبور را از سر ترس

ادا کرد یا از راه ایمان؟ آیا او گفت: لا إله إلا الله و تو وی را کشتی؟!».

اسامه بن زید گفته است:

«فَمَا زَالَ يُكْرِرُهَا عَلَيَّ حَتَّى تَمَنَيْتُ أَنِّي أَسْلَمْتُ يَوْمَئِذٍ!».

یعنی: «رسول خدا ﷺ این سخن را آن قدر بر من تکرار کرد که آرزو کردم کاش در آنروز،

تازه وارد اسلام شده بودم!».

این گونه آثار، نمایش گر آن است که اسلام، در برابر مشرکان توطئه گر نیز از ملایمت و مسامحت دریغ نمی ورزید و پیامبر گرامی اسلام حتی به نام نبرد با دشمن، راه توجیه و عذرتراشی را به نفع خود و یارانش پیش نمی گرفت و وسوسه قدرت در وجدان پاک و خداپرست او راه نمی یافت.

با چنین ضمیر تابناکی به مخالفت برخاستن، جز به گمراهی افتادن و از نور خدا دور شدن، چه حاصلی تواند داشت؟ سیره نگار تازه، نام های کسانی دیگر را نیز آورده که بدست مسلمانان کشته شدند و مثلاً می نویسد:

[اسلام بن ابی الحقیق، از دوستان قبیله اوس بود، خزر جیان از پیغمبر اجازه خواستند

تا سلام بن ابی الحقیق را که یکی از سرشناسان یهود و همپیمان با طائفه اوس بود

۱- در مسند طیالسی، عبارت حدیث بدین صورت آمده: «فَقَالَ لِي يَا أُسَامَةُ كَيْفَ تَصْنَعُ بِإِلَهِ إِلَّا اللَّهُ يَوْمَ الْقِيَامَةِ؟ فَرَدَّهَا مِرَارًا حَتَّى تَمَنَيْتُ أَنِّي لَمْ أَكُنْ أَسْلَمْتُ إِلَّا تِلْكَ السَّاعَةَ»، (مسند ابوداود طیالسی، چاپ هند، ص ۸۷) یعنی: «... رسول خدا به من گفت: ای اسامه، روز رستاخیز با لا إله إلا الله چه خواهی کرد؟ و چند بار این جمله را بر من تکرار کرد تا آنجا که آرزو کردم کاش پیش از آن مسلمان نبوده و در آن لحظه وارد اسلام شده بودم».

بکشند، پیغمبر اجازه داد». [صفحه ۱۶۷].

آیا سلام بن ابی الحقیق چه جرمی مرتکب شده بود؟ و چرا پیامبر اسلام ﷺ اجازه قتل او را صادر فرمود؟ پرسش‌هایی است که نویسنده ۲۳ سال نخواستہ بدان‌ها پاسخ دهد! زیرا جواب این دو سؤال، با مقصود سیره‌نویس هماهنگی ندارد و تئوری او را باطل می‌کند و گرنه، چه دلیلی دارد که نویسنده، از گفتن آنچه مورخان در این باره بوضوح آورده‌اند، خاموشی گرفته است؟

بعنوان نمونه، ابن هشام در سیره می‌نویسد:

«إِنَّهُ كَانَ مِنْ حَدِيثِ الْحَنْدَقِ أَنَّ نَفَرًا مِنَ الْيَهُودِ، مِنْهُمْ سَلَامٌ بْنُ أَبِي الْحَقِيقِ النَّضْرِيُّ وَحَيِّ بْنِ أَخْطَبِ النَّضْرِيِّ وَكِنَانَةُ بْنُ أَبِي الْحَقِيقِ النَّضْرِيُّ وَهُودَةُ بْنُ الْقَيْسِ الْوَائِلِيُّ وَأَبُو عَمَّارِ الْوَائِلِيُّ فِي نَفَرٍ مِنْ بَنِي النَّضِيرِ وَنَفَرٍ مِنْ بَنِي وَائِلٍ وَهُمْ الَّذِينَ حَزَبُوا الْأَحْزَابَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ حَزَبُوا حَتَّى قَدِمُوا عَلَى قُرَيْشٍ مَكَّةَ فَدَعَوْهُمْ إِلَى حَرْبِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَقَالُوا إِنَّا سَنَكُونُ مَعَكُمْ عَلَيْهِ حَتَّى نَسْتَأْصِلَهُ»!

یعنی: «از ماجرای جنگ خندق آن است که گروهی از یهودیان مانند: سلام بن ابی الحقیق از قبیلہ بنی‌نضیر، و حی بن اخطب و کینانہ بن ابی الحقیق و هودہ بن قیس وائل و ابوعمار وائل، با جماعتی از بنی‌نضیر و بنی‌وائل -که احزاب عرب را بر ضد رسول خدا ﷺ برانگیختند- از مدینہ بیرون رفته و رهسپار مکه شدند و به نزد قریش رسیدند و آنانرا به جنگ با رسول خدا ﷺ فرا خواندند و گفتند که ما بهمراه شمایم تا او را از ریشه برکنیم!».

پس معلوم شد که سلام یهودی، همان پیمان‌شکن جنگ‌افروزی بوده است که بت‌پرستان را به پیکار با مسلمانان مدینہ برشوراند و البته چنین کسی بدانگونه که پیش از این گفتیم، بحکم تورات و قرآن و عقل و انصاف، محکوم بمرگ بود و پیامبر خدا ﷺ در اجازه قتل وی، از حریم عدالت پای فراتر ننهاد.

هرچند نویسنده ۲۳ سال، درباره جرم سلام یهودی، دم برنیاورده اما در مورد دیگران،

بناچار! سکوت مقدّس خود!! را شکسته و می‌نویسد:

«پس از کشتن کعب و سلّام، عبدالله بن رواحه مامور کشتن یسیر بن برزام شد زیرا او در بنی غطفان مردم را به جنگ با محمّد تشویق می‌کرد». [صفحه ۱۶۷].
دوباره می‌نویسد:

«خالد بن سفیان هذلی در نخله، مردم را بر ضدّ محمد برمی‌انگیخت، امر فرمود، عبدالله بن انیس کار او را بسازد، و او نیز چنین کرد. رفاعه بن قیس، طایفه قیس را به مخالفت با محمّد تحریک می‌کرد، عبدالله بن جدر از طرف پیغمبر مامور شد سر او را بیاورد و چنین کرد». [صفحه ۱۶۷].

برای اینکه خوانندگان ارجمند بیش از پیش، فلسفه مشروعیت این‌گونه احکام را دریابند باید خاطر نشان سازم که اسلام، کشتار بناحق را شدیداً محکوم نموده و حتی کشتار بحق را نیز از راه‌های ناجوانمردانه تصویب نمی‌کند. مثلاً اگر کسی بر طبق عدالت، محکوم به مرگ باشد از دیدگاه اسلام نمی‌توان وی را امان داد و سپس غافلگیرانه، او را کشت!

گواه روشن ما در این باره، آثار گوناگونی است که از پیامبر اسلام ﷺ گزارش شده و بعنوان نمونه در کتب سنن می‌خوانیم:

«إِنَّ مُعَاوِيَةَ دَخَلَ عَلَى عَائِشَةَ فَقَالَتْ لَهُ: أَمَا خِفْتَ أَنْ أُفْعِدَ لَكَ رَجُلًا فَيَقْتُلَكَ؟! فَقَالَ مُعَاوِيَةُ: مَا كُنْتُ لِتَفْعَلِيهِ وَأَنَا فِي بَيْتِ أَمَانٍ وَقَدْ سَمِعْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ: الْإِيمَانُ قَيْدَ الْفَتْكِ وَلَا يَفْتِكُ مُؤْمِنٌ»^۱.

یعنی: «معاویه بن ابی سفیان، بر عائشه وارد شد، عائشه گفت: آیا نمی‌ترسی که من مردی را در پس پرده نشانده باشم تا تو را به قتل رساند؟! معاویه پاسخ داد: تو چنین کاری را نمی‌کنی زیرا که من در خانه امان وارد شده‌ام و از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌گفت: ایمان، انسان را از غافل‌گشتی باز می‌دارد و هیچ مؤمنی از راه غافل‌گیری کسی را نمی‌کشد».

۱- سنن ابوداود، کتاب الجهاد، ج ۲، ص ۷۹.

طبری نیز در حوادث سال شصت هجری آورده است که: مُسَلِم بن عَقِيل در خانه هَانِي بن عُرْوَه پنهان شده بود. در آن هنگام، حاکم ستمگر کوفه یعنی عُبيدالله بن زياد برای عيادت بيماری، به خانه هانی آمد. مسلم که قرار بود ناگهان بر عُبيدالله حمله ور شود و او را از پای درآورد، از اینکار خودداری ورزید تا آنکه عُبيدالله از خانه برفت. چون از مسلم بن عقیل پرسیدند چرا به کاری که مقرر شده بود اقدام نکردی؟ پاسخ داد: بدو دلیل، یکی آنکه نمی خواستم در خانه هانی، کسی را بکشم و مایه گرفتاری برای او فراهم آورم و دیگر، سخنی بود که مردم از رسول خدا ﷺ نقل می کنند که فرمود:

«إِنَّ الْإِيمَانَ قَيْدَ الْفِتْكَ وَلَا يَفْتِكُ مُؤْمِنٌ»^۱.

یعنی: «ایمان، انسان را از غافل کشی باز می دارد و هیچ مؤمنی، از راه غافلگیری کسی را نمی کشد».

مورخان و محدثان دیگر (مانند بخاری، در تاریخ خود و احمد بن حنبل در مسندش و حاکم، در مُستدرک خویش) نیز این سخن را از رسول خدا ﷺ گزارش کرده اند.^۲ و بنابراین، پیامبر اکرم ﷺ هرگز دستور نمی داد تا پیروان او، کسانی را ناجوانمردانه از پای درآورند هر چند آنان سزاوار قتل بودند. ولی افرادی که با اسلام و مسلمین رسماً به پیکار برمی خاستند و دشمنان مسلمانان را بر ضد آنها به جنگ و خونریزی برمی انگیزتند این اشخاص، از دیدگاه اسلام، محکوم به مرگ بودند و چنانچه پیش از امان یافتن، گرفتار می شدند البته حکم اسلام را درباره آنان به اجراء می گذاشتند و این چیزی نبود که با حق و عدالت ناسازگار باشد و بر عقل و دین، گران آید. زیرا که حکم مزبور از فتنه گری و خونریزی جلوگیری می کرد و مانع می شد تا آشوب طلبان، جنگ های خونین به پا کنند و

۱- تاریخ طبری، ج ۵، ص ۳۶۳.

۲- بعلاوه، احمد بن حنبل و ابن ماجه در روایت عمرو بن حَمِق از رسول خدا ﷺ آورده اند که فرمود: «مَنْ آمَنَ رَجُلًا عَلَى دَمِهِ وَمَالِهِ ثُمَّ قَتَلَهُ فَأَنَا مِنْهُ بَرِيٌّ، وَإِنْ كَانَ الْمَقْتُولُ كَافِرًا». یعنی: «کسی که مردی را بر خون و مالش امان دهد سپس وی را بکشد، من از او بیزارم هرچند مقتول، مسلمان نباشد».

صدها تن را در کام مرگ افکنند. پس، یک انسان فریبکار و ویرانگر، فدای حراست و حمایت از جمعی بسیار می‌شد و دیگران نیز از سرانجام وی عبرت می‌گرفتند و دست از فتنه‌گری برمی‌داشتند. و این موضوع به همان فلسفه‌ای باز می‌گردد که قرآن کریم در «حکم قصاص» بدان اشاره می‌کند:

﴿وَلَكُمْ فِي الْقِصَاصِ حَيَوةٌ يَا أُولِي الْأَلْبَابِ﴾ [البقرة: ۱۷۹].

«ای خردمندان! قصاص، متضمن حیات اجتماعی شما است...».

البته از آنجا که: «تسامح و گذشت» در اسلام بر «قهر و خشونت» غلبه دارد، در بسیاری از موارد کسانی که به مرگ محکوم بودند امان می‌یافتند و رسول اکرم ﷺ از جرم ایشان درمی‌گذشت چنانکه ابوسفیان بن حرب مشمول عفو و اغماض پیامبر ﷺ شد. و نیز عبدالله بن ابی سرح را رسول گرامی، امان داد. و همچنین ام حکیم، همسر عکرمه بن ابی جهل، برای شوهر خود امان خواست و پیامبر اکرم ﷺ او را امان داده و عفو کرد. و نیز صفوان بن امیه را مشمول بخشش خود ساخت که این دو تن، گریخته از راه دریا عزم سفر به یمن داشتند ولی هنگام حرکت کشتی، خبر عفو رسول خدا ﷺ را برای ایشان آوردند و هر دو بازگشتند. و همچنین وحشی، قاتل حمزه (عموی پیامبر) بخشوده گردید و هند، همسر ابوسفیان که پس از کشته‌شدن حمزه، جگر او را به دندان گرفته بود، مورد عفو قرار گرفت و دیگران...^۱.

این گذشت‌ها که همه در دوران غلبه و قدرت صورت پذیرفت، تئوری ورشکسته جناب سیره‌نویس را رسوا می‌نماید و از غرض‌ورزی آن جناب حکایت‌ها دارد! آری همه کسانی که بدست مسلمانان کشته شدند، جنگ افروزانی بودند که با اشعار یا گفتار شیطانی خود، عصبیت عرب را برمی‌انگیختند و جوی‌های خون از مردم بی‌گناه برآه می‌انداختند، چنانکه خود نویسنده ۲۳ سال کم و بیش به این امر اعتراف نموده و پیش از این نمونه‌هایی از آن، ملاحظه شد. و اگر اتفاقاً بی‌گناهی بوسیله مسلمانی از پای درمی‌آمد

۱- به سیره ابن هشام، ج ۲ و تاریخ طبری، ج ۳ و عموم کتب سیره و تاریخ اسلام نگاه کنید.

فورا از راه قصاص یا خونبها (در صورت رضایت اولیاء مقتول) جبران می‌گردید و در صورتیکه مسلمان مزبور مأمور پیامبر شمرده می‌شد، رسول خدا ﷺ از کار او علناً بیزاری می‌جست و بدین وسیله نفرت خود را از کشتار ناحق اعلام می‌کرد، چنانکه در کتب تاریخ و سیره آورده‌اند: پس از فتح مکه، پیامبر اکرم ﷺ گروهی از یارانش را به اطراف مکه فرستاد تا قبائل پیرامون آنجا را به اسلام دعوت کنند و به هیچکدام از یارانش اجازه و دستور نداد که با کسی بجنگند ولی خالد بن ولید برخلاف فرمان رسول اکرم ﷺ و از راه خطا، قبیله بنی جذیمه را خلع سلاح کرده و مردانی از ایشان را به قتل رسانید. بمحض آنکه این خبر به رسول خدا ﷺ رسید علی بن ابی‌طالب علیه السلام را با اموالی بسوی قبیله مزبور گسیل داشت تا خونبهای همه کشتگان را بپردازد و خانواده‌های ایشان را راضی کند. علی علیه السلام خسارت‌های جانی و مالی را حتی المقدور جبران نمود و حتی بهای ظرفی را که برای سگان، آب و غذا در آن می‌ریختند (و از میان رفته بود) پرداخت. سپس به آنها گفت:

«هَلْ بَقِيَ لَكُمْ بَقِيَّةٌ مِنْ دَمٍ أَوْ مَالٍ لَمْ يُوَدَّ لَكُمْ؟»

یعنی: «آیا هیچ خونی یا مالی از شما باقی مانده که بهایش بشما پرداخت نشده باشد؟» گفتند: نه! با وجود این، علی علیه السلام بقیه اموالی را که در دست داشت نیز میان آنها تقسیم کرد و گفت: مبادا چیزی باقی مانده باشد که شما از آن خبر ندارید. آنگاه بسوی پیامبر ﷺ بازگشت و ماجرا را برای رسول خدا ﷺ حکایت نمود. پیامبر گرامی اسلام فرمود:

«أَصَبَتْ وَأَحْسَنْتَ!».

یعنی: «کارت را بحق و به نیکی انجام دادی». آنگاه پیامبر برخاست و روی خود بسوی قبله کرد و دست‌ها را به آسمان برداشت و گفت:

«اللَّهُمَّ إِنِّي أَبْرَأُ إِلَيْكَ مِمَّا صَنَعَ خَالِدُ بْنُ وَلِيدٍ، ثَلَاثَ مَرَّاتٍ.»

یعنی: «خداوندا من از کار خالد بن ولید بسوی تو بیزاری می‌جویم» و این عبارت را سه

بار تکرار نمود. (به سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۳۰ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۶۷ و ۶۸ نگاه کنید).

آیا چنین بزرگمردِ دادگری را می‌توان به «ارتکاب جنایت، برای وصول بقدرت!» متهم کرد؟ آیا این اتهام، خیانت در گزارش تاریخ به شمار نمی‌آید؟ خلاصه آنکه پیامبر اسلام ﷺ جان و مال مردم را بسی محترم می‌شمرد و اگر کسی را محکوم به مرگ می‌کرد، ولی در خور این کیفر بود و عدالت و انصاف و شریعت و قانون نیز حکم مرگ او را امضاء می‌نمود.

آری، پیامبر نمی‌توانست ببیند که ابو عَفْکَ یهودی^۱ یا سَلَّام و امثال ایشان پیمان خود را با جامعه اسلامی می‌شکنند و قبائل عرب را بر ضد مسلمانان - که گناهی جز ترک بت‌پرستی نداشتند - به خونریزی تشویق می‌کنند و آنگاه، دم برنیاورد و فتنه‌گران را سرکوب نکنند! آنهم در «زمان جنگ» یعنی در وقتی که دشمنان هر لحظه در کمین بودند تا مسلمانان را از ریشه براندازند. پس کار این پیامبر حکیم در دفاع از جامعه، همانند عمل پزشکی بود که عضو فاسد را از پیکر بیمار قطع می‌کند تا او را از مرگ حتمی نجات دهد. آیا چنین پزشکی را خدمتگزار باید شمرد یا خیانتکار؟ آیا او را مهاجم باید دانست یا مدافع؟ عجبا که سیره‌نگار تازه، نه تنها بر اینگونه حمایت‌های رسول اکرم از جامعه اعتراض دارد بلکه در پاره‌ای از موارد بر عفو و رحمت او نیز طعنه می‌زند و آنرا نوعی سیاستمداری! می‌پندارد. و این تفسیر از روحیه خودش که سال‌ها بر مسند سیاست تکیه زده به خوبی حکایت می‌کند، راستی که:

پیش چشم‌داشتی شیشه کبود زان سبب عالم کبودت می‌نمود!
پیش از این گفتیم که رهبر منافقان مدینه، عبدالله بن اُبیّ بود. پیامبر بزرگوار اسلام ﷺ

۱- درباره این مرد یهودی، واقدی می‌نویسد: وی مردم را بر دشمنی با پیامبر ﷺ تشویق می‌کرد و پس از پیروزی مسلمین در «بدر» با اشعار خود بر اینکار بیشتر دامن می‌زد تا آنجا که سالم بن عمیر نزد خود عهد کرد تا او را بقتل آورد و تصمیمش را عملی ساخت. (به مغازی واقدی، ج ۱، ص ۱۷۴ و ۱۷ نگاه کنید).

این مرد را با همه کارشکنی‌هایش تحمل می‌کرد. حتی پس از مردنش تصمیم گرفت بر جنازه او نماز گزارد ولی وحی الهی وی را از اینکار بازداشت و به روایتی، وحی پس از نماز پیامبر بر عبدالله آمد و رسول خدا را از دعا کردن بر منافقان منع نمود.^۱ در زمان حیات عبدالله، بارها کسانی چون عمر بن خطاب و دیگران از رسول اکرم اجازه خواستند تا وی را بکشند اما پیامبر رحمت، این کار را روا نشمرد، خود نویسنده ۲۳ سال در این باره می‌نویسد:

«حتی پسر عبدالله بن اُبیّ به پیامبر گفت: اگر می‌خواهی پدرم را بکشی خود مرا مامور کن!» [صفحه ۱۶۸].

پیامبر در پاسخ او فرمود:

«بَلْ نَتَرَفَّقُ بِهِ وَنُحْسِنُ صُحْبَتَهُ مَا بَقِيَ مَعَنَا»^۲.

یعنی: «نه! بلکه با وی مدارا می‌کنیم و تا هنگامی که با ما بسر می‌برد به نیکی با او رفتار خواهیم کرد».

گیرم که این بخشش و مدارا از سیاست و مردمداری سر زده باشد نه از رافت و ملایمت، ولی بر سیاستی که خون مردم را محترم داشته و خطاهای ایشان را نادیده می‌گرفت، چه جای اعتراض است؟ و این سیاست، با امر «نبوت» چه معارضه و برخوردی دارد؟ نویسنده، کوشش نموده تا نشان دهد پیامبر اسلام باطناً بی‌میل نبود که عبدالله بن اُبیّ از میان برود ولی اختلاف اوس و خزرج، از انجام این کار مانع شد و در این زمینه می‌نویسد:

«سیوطی در شان نزول آیه ۸۸ از سوره نساء:

﴿فَمَا لَكُمْ فِي الْمُنَافِقِينَ فِتْنَيْنِ وَاللَّهُ أَرْكَسَهُمْ بِمَا كَسَبُوا أَتُرِيدُونَ أَنْ تَهْدُوا مَنْ أَضَلَّ

اللَّهُ﴾ [النساء: ۸۸].

۱- برای دیدن آثاریکه در این باره آمده به تفسیر طبری ذیل آیه ۸۴ از سوره توبه نگاه کنید.

۲- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۹۳.

«شما را چه که درباره منافقان دو دسته شده‌اید آنها مردودند!!) آیا می‌خواهید کسی را که خدا گمراه کرده است هدایت کنید؟».

می‌نویسد: مقصود، عبدالله بن ابی است که پیغمبر از وی به تنگ آمده فرمود: کیست که مرا از شرّ وجود شخصی که پیوسته درصدد آزار من است و مخالفان مرا در خانه خویش گرد می‌آورد نجات دهد؟ ولی میان اوس و خزرج دودستگی افتاد و همین امر او را از کشتن نجات داد!». [صفحه ۱۶۹]

گذشته از ترجمه نارسا و ناقص نویسنده^۱، باید دانست تفسیری که از سیوطی بجای مانده و مورد اعتماد سیره‌نگار قرار دارد، همان تفسیر جلالین است که پیش از این درباره اش سخن گفته‌ایم. اما شگفتا که در این تفسیر اثری از آنچه نویسنده آورده، نمی‌بینیم! سیوطی درباره آیه ۸۸ از سوره نساء، همین اندازه می‌نویسد:

«وَلَمَّا رَجَعَ نَاسٌ مِّنْ أَحَدٍ اِخْتَلَفَ النَّاسُ فِيهِمْ فَقَالَ فَرِيقٌ: اِقْتُلْهُمْ! وَقَالَ فَرِيقٌ لَا، فَتَنَزَّلَ»^۲.

یعنی: «زمانیکه دسته‌ای از مردم (منافقان) از جنگ احد بازگشتند (و پیامبر و یارانش را یاری نکردند) میان صحابه پیامبر درباره آنان اختلاف نظر پدید آمد، عده‌ای به پیامبر پیشنهاد کردند که آنها را بقتل رسان! و دسته دیگر گفتند: نه، در آن هنگام این آیه نازل شد». اگر فرض کنیم که شأن نزول مذکور صحیح باشد، در این صورت همانگونه که

۱- در این ترجمه، جمله: ﴿وَاللَّهُ أَرْكَسَهُمْ بِمَا كَسَبُوا﴾ [النساء: ۸۸]. به صورت: «آنها مردودند!» آمده با آنکه معنای جمله آن است که: «خدا آنها را بسبب اعمالشان رد کرده است» بنابراین، مفهوم جمله بعد نیز روشن می‌شود که اگر خداوند آنها را از هدایت خود محروم ساخته، دلیلش را در اعمال ناپسند آنان باید یافت. ولی چنانچه جمله نخستین را بطور ناقص ترجمه کنیم (همانگونه که نویسنده ترجمه نموده) این اشکال پیش می‌آید که چرا خداوند گروهی را از هدایت خود محروم ساخته و به گمراهی سپرده است؟! پاسخ این اشکال همان است که قرآن بدان اشاره می‌کند که بر طبق مشیت و قانون خدا، اعمال ناشایسته مایه سلب توفیق از آدمی می‌شود و واکنش خیانت و زشتکاری، دور شدن از حق و افتادن در گمراهی‌ها است.

۲- تفسیر الجلالین، سوره نساء، آیه ۸۸.

ملاحظه می‌شود پیامبر ﷺ قصد کشتن متخلفان از جنگ را نداشته بلکه گروهی از یاران وی، پیشنهاد مزبور را مطرح ساخته بودند و قرآن کریم نیز در آیه ۸۸ سوره نساء همین اندازه سفارش فرموده که مسلمانان در کار منافقان به اختلاف و دودستگی نپردازند و سخن از این مقوله به میان آورده که منافقان بدلیل اعمال خود، به گمراهی رفته‌اند. بعلاوه در آیه شریفه از منافقین، به لفظ جمع یاد شده ﴿فَمَا لَكُمْ فِي الْمُنَافِقِينَ فِئَتَيْنِ﴾ [النساء: ۸۸]. و از شخص معینی نام و نشان نرفته است تا با عبدالله بن ابی تطبیق شود. و هیچ مورخی هم ادعا نکرده که پیامبر اسلام پس از نزول این آیه، درصدد برآمد تا عبدالله بن ابی و دیگر متخلفان از جنگ احد را بقتل رساند تا بتوان گفت که اختلاف اوس و خزرج، منافقان مزبور را از کشته‌شدن نجات داد! پس این افسانه سرایی چه معنا دارد؟ از اینها گذشته، ادعای فوق در صورتی قابل اعتناء است که شأن نزول مذکور درست باشد با آنکه چنین نیست و متن قرآن با این شأن نزول نمی‌سازد و سیاق آیه بعد، آنرا رد می‌کند چنانکه می‌فرماید:

﴿وَدُّوا لَوْ تَكْفُرُونَ كَمَا كَفَرُوا فَتَكُونُونَ سَوَاءً فَلَا تَتَّخِذُوا مِنْهُمْ أَوْلِيَاءَ حَتَّىٰ يُهَاجِرُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ...﴾ [النساء: ۸۹].

«آنها (منافقان) دوست دارند همانگونه که خودشان به کفر گراییدند شما نیز کافر گردید و با یکدیگر همسان شوید! پس، از آنان دوستانی همپیمان مگیرید تا آنکه در راه خدا مهاجرت کنند...».

از قیدی که در آخر جمله آمده، به خوبی معلوم می‌شود که منافقان مزبور، از ساکنان مدینه نبودند زیرا شرط دوستی و همیاری با آنان را هجرت ایشان به سوی مسلمین شمرده است و تردید نیست که مقصود از هجرت در روزگار پیامبر، حرکت از دیار کفر به سرزمین ایمان یعنی (مدینه) بوده است.

بنابراین، آیه شریفه با منافقان مدینه که در جنگ أخذ از نیمه راه بازگشتند، تطبیق نمی‌شود بلکه بقول طبری، آیه کریمه با مرتدانی پیوند دارد که از مسلمین جدا شده و به

اهل مکه پیوسته بودند.^۱

پس، توسل به گفتار سیوطی در حکم: «سالبه بانتقاء موضوع!» است یعنی موضوع اصلی در سخن او درست نیست تا چه رسد به نتایجی که از گفتارش می‌توان بدست آورد!

از این گذشته، اگر رسول خدا ﷺ تصمیم به قتل عبدالله بن ابی داشت می‌توانست هنگامی که همه اصحابش از عبدالله رویگردان شدند، تصمیم خویش را به مرحله اجراء گذارد. مگر نه آنکه خود نویسنده ۲۳ سال می‌نویسد:

«روزی حضرت محمد به عمر می‌گفت: اگر به رأی تو رفتار کرده و عبدالله بن ابی را کشته بودم، کسانی به خونخواهی وی برمی‌خاستند ولی رفتار او طوری ناپسند شده است که اگر فرمان دهم، همان کسانی او را خواهند کشت!»! [صفحه ۱۶۸].

آری، اگر پیامبر اسلام ﷺ اهل عفو و ملایمت نبود پس چرا در این هنگام فرمان قتل عبدالله را صادر نفرمود؟

حقیقت آن است که ویژگی‌های اخلاقی پیامبر را از گزارش‌های هم‌نشینان و نزدیکان او باید شناخت نه از نوشته‌های سیاستمدارانی چون نویسنده ۲۳ سال!

این، علی بن ابی‌طالب علیه السلام است که بنقل یکی از کهن‌ترین اسناد تاریخی، درباره رسول خدا ﷺ گفته:

«لَمْ يَتَعَلَّقْ عَلَيْهِ مُسْلِمٌ وَلَا كَافِرٌ بِمَظْلَمَةٍ قَطُّ، بَلْ كَانَ يُظْلَمُ فَيَغْفِرُ وَيَقْدِرُ فَيَصْفَحُ!»^۲.

یعنی: «هرگز بر هیچ مسلمان و کافری، از جانب او ستمی نرفت بلکه بر پیامبر ستم می‌ورزیدند و او عفو می‌کرد و بر قدرت دست می‌یافت، و از دشمنانش در می‌گذشت!».

۱- به تفسیر طبری، ذیل آیه ۸۹ از سوره نساء نگاه کنید.

۲- کتاب «وَفَعَهُ صَفِين» تألیف نصر بن مزاحم مَنَقَرِي (متوفی به سال ۲۱۲ هجری قمری) چاپ قاهره، صفحه

سیره‌نگار خوش‌انصاف! نه تنها اندوه منافقان را می‌خورد بلکه پیاپی از یهودیان پیمان‌شکن و فتنه‌انگیز دفاع می‌کند و با این کار در حقیقت، بر جان و ناموس مسلمانانی که گناه بزرگشان خداپرستی و عدالت‌طلبی بود، هر تجاوزی را روا می‌شمرد! چنانکه باز در دفاع از سُوَیْلِمِ یهودی و منافقانی که در خانه او گرد آمده بودند، می‌نویسد:

«هنگام جنگی که می‌خواستند با رومیان براه اندازند!!» به حضرت خیر رسید که جمعی در خانه شوایم یهودی اجتماعی می‌کنند و علیه این جنگ کنکاش دارند. طلحه را با عده‌ای مأمور کرد، آنها خانه را محاصره کرده آتش زدند. فقط یک نفر توانست فرار کند!!» که او هم پایش شکست». [صفحه ۱۶۹].

در این عبارت کوتاه، چند دروغ بزرگ دیده می‌شود.

اوّل آنکه: نویسنده، مسلمانان را به جنگ‌افروزی متّهم می‌کند و می‌نویسد:

«جنگی که می‌خواستند با رومیان براه اندازند!» با آنکه پیش از این بنقل از تواریخ نشان دادیم که رسول اکرم ﷺ یکی از یاران خود را بنام حارث بن عُمَیْر اُزْدِی با نامه‌ای نزد پادشاه «بُصْرِی» به سوی شام فرستاد و پادشاه مزبور که شُرْحَبِیل غَسَّانِی نام داشت، سفیر پیامبر را در سرزمین «موته» برخلاف رسم معمول، بقتل رسانید. (بعلاوه رسول خدا ﷺ یک هیئت تبلیغاتی مرکب از ۱۵ تن را به سرپرستی کعب بن عُمَیْر غِفَارِیّ به «ذات أطلاع» در شام فرستاد که همه آنها را نیز مقتول ساختند). پیامبر اکرم ﷺ برای اعتراض به این پادشاه ستمگر، گروهی از مسلمانان را به فرماندهی جعفر بن ابی‌طالب گسیل داشت و مسلمین بدون آنکه پیش‌بینی کنند در شام با سپاه انبوه هرقل (امپراطور روم شرقی) روبرو شدند که برای جانبداری از شرحبیل آمده بودند. در آن جنگ، هرقل به کشتار مسلمانان عدالت طلب دست زد و گروهی از آنان را از پای درآورد. چندی بعد، برخی از بازرگانان نَبَطِیّی که از شام به مدینه آمده بودند خبر آوردند که هرقل در «بَلْقَاء» لشکری گران فراهم آورده تا بر مسلمانان یورش آورد. رسول خدا ﷺ بناچار بر آن شد تا

به دفاع از جان و مال مسلمین برخاسته و با هرقل رویارو شود و از این رو عزم تبوک کرد. آیا چنین کاری را «جنگ به راه انداختن» باید شمرد؟ آیا این گونه برخورد با سیره پیامبر، نشانه انصاف و بی‌غرضی است؟!.

دوم آنکه: سیره‌نگار چنین وانمود می‌کند که گروهی در خانه سویلم برای بحث و کنکاش گرد آمده بودند! و با این تعبیر می‌خواهد جرم آنانرا ناچیز و سبک جلوه دهد ولی کتب سیره ما را از این کنکاش! به صورت دیگری خبر می‌دهند، مثلاً در سیره ابن هشام می‌خوانیم:

«إِنَّ نَاسًا مِنَ الْمُنَافِقِينَ يَجْتَمِعُونَ فِي بَيْتِ سُؤْيَلِمِ الْيَهُودِيِّ وَكَانَ بَيْتُهُ عِنْدَ جَاسُومٍ يُثَبِّطُونَ النَّاسَ عَنِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فِي غَزْوَةِ تَبُوكَ»^۱.

یعنی: «گروهی از منافقان در خانه سویلم یهودی - که در محله جاسوم بود - گرد می‌آمدند و مردم را از همراهی با رسول خدا ﷺ در جنگ تبوک باز می‌داشتند».

کاملاً روشن است که جنگ با امپراطوری روم، نبرد کوچکی نبود و بازداشتن مردم از همراهی با رسول اکرم ﷺ به نابودی پیامبر و مسلمین می‌پیوست. بنابراین، چنین خیانتی را باید «اقدام بر ضد جامعه مسلمین» نام نهاد نه کنکاش در کار جنگ! که حد اکثر به اظهار عدم رضایت می‌انجامید.

سوم آنکه: ظاهراً نویسنده ۲۳ سال، این داستان را از سیره ابن هشام نقل می‌کند ولی در این کتاب تصریح شده که کسی در این ماجری نسوخت و تنها مرکز توطئه به آتش کشیده شد. چنانکه ابن هشام می‌نویسد:

«فَاقْتَحَمَ الصَّحَاكُ بْنُ خَلِيفَةَ مِنْ ظَهْرِ الْبَيْتِ فَانْكَسَرَتْ رِجْلُهُ وَاقْتَحَمَ أَصْحَابُهُ فَأَفْلَتُوا»^۲.

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۱۷.

۲- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۱۷.

یعنی: «ضحاک بن خلیفه از پشت بام خانه، خود را به پایین افکند و پایش بشکست و یارانش نیز پایین پریدند و نجات یافتند».

بنابراین، هیچ معلوم نیست که نویسنده از چه راهی بدین نتیجه معکوس رسیده و در عالم خیال! جز یک تن، همه را به آتش سوخته است؟!.

چهارم آنکه: اصل این ماجری کاملاً مشکوک به نظر می‌رسد زیرا ابن هشام چنین داستانی را در سیره ابن اسحق نیافته بلکه می‌گوید شخص موثقی آنرا از قول دیگری، برای من بازگو کرد که هیچ معلوم نیست آن دیگری، چه کسی بوده و تا چه اندازه می‌توان بگفته او اعتماد نمود؟!.

عبارت ابن هشام در آغاز داستان بدین صورت آمده است:

«قَالَ ابْنُ هِشَامٍ وَحَدَّثَنِي الثَّقَفَةُ عَمَّنْ حَدَّثَهُ...».

یعنی: «ابن هشام گفته، مرا شخص قابل اعتمادی حکایت کرد از دیگری، که این حدیث را برای او نقل کرده است...!».

سایر کتب سیره نیز ماجرای مزبور را بصورتی جز این، گزارش کرده‌اند. مثلاً حَلَبِي می‌نویسد: همین که رسول خدا ﷺ از توطئه منافقان در خانه سویلم، آگاه شد به عَمَّارِ يَاسِرِ فرمود:

«أَدْرِكِ الْقَوْمَ فَإِنَّهُمْ قَدْ احْتَرَقُوا فَاسْأَلْهُمْ عَمَّا قَالُوا، فَإِنْ أَنْكَرُوا فَقُلْ بَلْ قُلْتُمْ كَذَا وَكَذَا، فَاَنْظِلْ إِلَيْهِمْ عَمَّارٌ فَقَالَ ذَلِكَ لَهُمْ فَأَتَوْا رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَعْتَذِرُونَ إِلَيْهِ!».

یعنی: «ای عَمَّار! آن گروه را دریاب که آتش گرفتند! و از آنان درباره سخنانی که گفتند بپرس و اگر انکار کردند، بگو که شما چنین و چنان گفتید. عَمَّار بسوی آنها روانه شد و سخنان پیامبر را برای ایشان بازگو کرد، آنان نزد رسول خدا ﷺ آمدند و از او پوزش خواستند».

همانگونه که ملاحظه می‌شود بنابر روایت حلبی، اساساً پیامبر اکرم ﷺ فرمانی مبنی بر سوزاندن خانه سویلم صادر نکرده و از کشتن کسی سخن به میان نیاورده است. جمله‌ای

که در آغاز گفتار رسول خدا ﷺ آمده بدین مفهوم است که آن گروه با ایجاد تفرقه در مردم، هلاک شدند و خویشان را به آتش دوزخ افکندند و اگر معنای سخن پیامبر، جز این بود چگونه دستور می‌داد تا عمّار یاسر با توطئه‌گران به بحث و گفتگو بنشینند؟ و چرا از آتش‌افکندن عمّار بر خانه سویلم اثری در این گزارش دیده نمی‌شود؟!.

طبری نیز در تاریخش داستان مزبور را چنان گزارش کرده که حلبی آورده است ولی از سویلم یهودی، نامی نمی‌برد (تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۰۸). و پیداست قصه سویلم بدانگونه که ابن هشام می‌گوید، اصلی در خور اعتماد ندارد. ولی سیره‌نگار تازه‌کار! هر رطب و یابسی را باور می‌کند و آنرا زینت‌بخش کتابش می‌نماید، بویژه که اگر نکته‌ای بر ضدّ پیامبر در بیاید! باید گفت:

تو را اِسَاءَتِ خُوبَانِ هَمَارَاهِ دَر دَل بُوَد و گرنه ترکِ ادب، هیچ جز بهانه نبود^۱
روشن است کسی که با چنین روحیه‌ای از سیرت پیامبر سخن گوید به نتیجه‌ای جز دورشدن از حقایق نخواهد رسید.

پیامبر و اسیران جنگ

هر کس بدون تعصّب و دشمنی، گزارش نبردهای پیامبر اسلام را در کتب تاریخ ببیند، از اعتراف بدین امر خودداری نتوان کرد که در رفتار پیامبر با اسیران جنگی، رأفت و لطف چشمگیری ملاحظه می‌شود. ابن اسحاق می‌نویسد رسول خدا ﷺ درباره اسرای جنگ به یاران خود فرمود:

«إِسْتَوْصُوا بِالْأَسَارِيِّ خَيْرًا»^۲.

یعنی: «سفارش به نیکی را درباره اسیران بپذیرید».

در قرآن کریم نیز به پیامبر ارجمند اسلام دستور داده شده تا بلطف و نرمی، اسیران

۱- بیت مزبور از نویسنده این کتاب است.

۲- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۴۵ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۶۰.

جنگی را دلداری دهد چنانکه می‌فرماید:

﴿يَتَأْتِيهَا النَّبِيُّ قُلٌّ لِّمَن فِي أَيْدِيكُمْ مِّنَ الْأَسْرَىٰ إِن يَعْلَمِ اللَّهُ فِي قُلُوبِكُمْ خَيْرًا
يُّؤْتِكُمْ خَيْرًا مِّمَّا أُخِذَ مِنْكُمْ وَيَغْفِرَ لَكُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَّحِيمٌ﴾ [الأنفال: ۷۰].

«الا ای پیامبر، به اسیرانی که در دست شما هستند بگو اگر خداوند بداند که در دل‌های خود نیت خیری دارید بهتر از آنچه که از شما گرفته شده، به شما خواهد داد و گناهانتان را می‌آمرزد که خداوند بسی آمرزنده و مهربان است.»

اسرائی که مورد عفو رسول اکرم قرار گرفته و آزاد شدند، چندان زیادند که ذکر همه ایشان از حوصله این کتاب بیرونست. ابن اسحق در ماجرای جنگ با «هوازن» آورده است:

«كَانَ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ مِنْ سَبِيِ هَوَازِنَ سِتَّةُ آلَافٍ»^۱.

یعنی: «از اسیران هوازن ۶۰۰۰ تن به همراه رسول خدا ﷺ بودند.»

و مورخان باتفاق، نوشته‌اند که چون نمایندگان هوازن از پیامبر درخواست عفو نمودند، رسول خدا ﷺ به آنان سفارش کرد که شما پس از نماز جماعت درخواست خود را بازگو کنید تا من همه یارانم را به آزاد ساختن اسیرانشان برانگیزم و به نمایندگان مزبور فرمود در حضور نمازگزاران بگویند: ما از پیامبر می‌خواهیم که نزد مسلمانان میانجی شود و از مسلمانان می‌خواهیم که نزد پیامبر میانجی‌گری کنند تا همه اسیران ما آزاد گردند.

نمایندگان هوازن چنانکه پیامبر دستور داده بود، خواهش خود را پس از نماز نیم‌روز، تکرار نمودند و رسول خدا بلادرنگ اعلام داشت که اسیران من و اسرای فرزندان عبدالمطلب همگی آزادند! مهاجران نیز فریاد برآوردند: اسیران ما، جملگی از آن پیامبرند! انصار در پی ایشان ندا در دادند: همه اسیران ما از آن رسول خدا هستند! بدین‌گونه تمام

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۸۸.

اسراء از بند اسارت رهایی یافتند و برخی از یاران پیامبر که مقاومت نشان می‌دادند با وعده نیک رسول خدا ﷺ اسیران خود را آزاد کردند.^۱

این اقدام پیامبر، اولاً موجب شد که یارانش بدخواه و با رضایت، اسرای جنگی را رها ساختند و کینه‌ای از آنان در دلشان باقی نماند. و ثانیاً سبب گردید که شش هزار تن از مرد و زن هوازن بت‌پرستی را ترک نمودند و با میل و رغبت، به آئین توحید روی آوردند. آیا سرانجامی زیباتر از این، برای صحنه‌های پیکار پیش آمده است؟

آنچه در این باره گفتیم، نمونه‌ای از رفتار رسول خدا ﷺ با اسیران جنگ حنین بود. در صورتیکه بخواهیم از عفو و بزرگواری پیامبر در دیگر جنگ‌ها سخن بگوییم گفتار ما بدارازا می‌کشد و به تالیف کتابی جداگانه و گسترده نیاز می‌افتد.

اما نویسنده ۲۳ سال، رافت و لطف پیامبر را نسبت به اسیران نادیده می‌گیرد و مانند اکثر موارد، به تهمت و اتهام روی می‌آورد و ماجراهای تاریخی را به تحریف می‌کشاند. آری، جناب سیره‌نگار گاهی چنین وانمود می‌کند که اگر پیامبر اسلام ﷺ کسی را امان می‌داد، بر این امر اعتماد و اعتباری نبود زیرا به زودی فرمان قتل وی را صادر می‌نمود! چنانکه می‌نویسد: «ابوعزه الجمحی و معاویه بن مغیره که از اسراء بدر بودند(!!) ولی امان یافته بودند، در مدینه زندگی می‌کردند. پس از شکست احد، معاویه ناپدید شده بود. ابوعزه به محمد گفت: «اقلنی» مرا ببخش یا آزاد کن. محمد بی‌درنگ به زبیر امر کرد گردنش را بزند(!!) و کسانی به دنبال معاویه بن مغیره فرستاد تا بر او دست یافته به قتلش برسانند. و این دستور نیز اجرا شد.» [صفحه ۱۶۸]

هرکس به کتبه تاریخ و سیره نظر افکند و در پی ماجرای ابوعزه و معاویه برآید، بروشنی درمی‌یابد که آنچه نویسنده ۲۳ سال در اینجا آورده در هیچ کتابی و مأخذی دیده نمی‌شود و متأسفانه ساخته و پرداخته ذهنی مغرض و قلمی خیانت‌گر است.

۱- در این باره به مغازی واقدی، ج ۲، ص ۹۵۱ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۸۷ و سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۸۹ و دیگر کتب تاریخ و سیره نگاه کنید.

چیزی که کتاب‌های سیره بر آن اتفاق دارند این است که: ابوعزه جُمحی مردی فتنه‌انگیز و فرصت‌طلب و دشمن پیامبر اسلام بود، وی در «بدر» به همراه مشرکان قریش، به جنگ مسلمین آمد و اسیر شد. قانون اسلام درباره اسیران، چنانکه در متن قرآن آمده، قانونی بسیار کریمانه است. قرآن مجید می‌فرماید:

﴿فَإِذَا لَقِيتُمْ الَّذِينَ كَفَرُوا فَضَرْبَ الرِّقَابِ حَتَّىٰ إِذَا أَثْنَتُمُوهُمْ فَشُدُّوا الْوَتَاكَ فِيمَا مَنَّا بَعْدُ وَإِنَّمَا فِدَاءٌ حَتَّىٰ تَضَعَ الْحَرْبُ أَوْزَارَهَا﴾ [محمد: ۴].

«چون (در جنگ) با کفار روبرو شدید آنانرا گردن زنید تا هنگامی که بسیاری از ایشان را کشتید آنگاه بند اسارت را محکم کنید. سپس یا بر آنان مَنّت نهید (آزادشان سازید) و یا از ایشان تاوان بگیرید تا آنکه جنگ، بارهای سنگین خود را فرو نهد...».

این آیه کریمه در عین آنکه مسلمان را به مقاومت جنگی در برابر کفار مهاجم تشویق می‌کند، آزادی اسیران جنگ را نیز تضمین می‌نماید زیرا که دستور می‌دهد یا از راه بخشش و بزرگواری و یا از طریق گرفتن غرامت، اسیران را آزاد کنند. (مگر آنکه اسیر جنگی، اسیر عادی نبوده و دست به جنایت‌های بزرگی زده باشد که در این صورت کشته خواهد شد).

بنابراین قانون، پیامبر ارجمند اسلام ﷺ بدون آنکه از ابوعزه تاوانی بگیرد، وی را آزاد ساخت. زیرا که به گزارش واقدی، ابوعزه به پیامبر گفت: «لِي خَمْسُ بَنَاتٍ لَيْسَ لَهُنَّ شَيْءٌ فَتَصَدَّقْ بِي عَلَيْهِنَّ يَا مُحَمَّدٌ!».

یعنی: «ای محمد، من پنج دختر دارم که از مال دنیا چیزی ندارند، پس مرا بر آنها ببخش!». رسول خدا ﷺ نیز بر ابوعزه رحم آورد و او را رها کرد تا به دخترانش بپیوندد، ابوعزه بهنگام آزادی، نگاهی به پیامبر افکند و گفت:

«أَعْطَيْكَ مَوْثِقًا لَا أُقَاتِلُكَ وَلَا أَكْثُرُ عَلَيْكَ أَبَدًا!».

یعنی: «من با تو پیمان استوار می‌بندم و قول می‌دهم که هرگز به جنگت نیایم و انبوه مردم را بر ضد تو گرد نیاورم».

آری، پیامبر اسلام نه تنها از ابوعزه، غرامتی نگرفت بلکه نخواست تا دینداری را بر او تحمیل کند و بقبول اسلام، وادارش سازد. ولی این مرد فریبکار و آشوب‌طلب، به زودی پیمان خود را با رسول خدا شکست و مردم را با اشعارش بر ضد پیامبر برانگیخت و دوباره برای کشتار مسلمانان به سوی مدینه آمد! یعنی به همراه قریش در جنگ «أُحُد» شرکت نمود اما در این جنگ نیز بدست مسلمین اسیر شد و او را به حضور پیامبر بردند، ابوعزه همینکه با پیامبر خدا ﷺ روبرو گردید، بار دیگر راه حيله‌گیری و نیرنگ بازی را در پیش گرفت که: ای محمد مرا آزاد کن! البته حق و عدالت در اینجا حکم دیگری دارد و ترحم بر «پلنگ تیزدندان» را، موجب «ستمکاری بر گوسپندان» می‌شمارد! از این رو رسول خدا ﷺ به وی پاسخ داد: نه به خدا! تو دیگر به مکه نخواهی رفت که دست به چانه خود بکشی و بگویی، من دوباره محمد را فریب دادم! و به قول سعید بن مسیب، پیامبر ﷺ به او فرمود:

«إِنَّ الْمُؤْمِنَ لَا يُلْدَغُ مِنْ جُحْرِ مَرَّتَيْنِ»^۱.

یعنی: «مؤمن از یک سوراخ، دوبار گزیده نمی‌شود»!

سپس فرمان داد تا حکم عدالت را درباره او اجراء سازند.

آری، اگر در جنب عفو و گذشت، صلابت و عدالت نباشد همان گذشت بی‌حد و حساب، فساد و تباهی پدید می‌آورد و به جنایتکاران جرات و جسارت می‌بخشد! بنابراین، ادعای سیره‌نگار مبنی بر اینکه: ابوعزه پس از امان یافتن در مدینه زندگی می‌کرد و با اینکه درخواست عفو نمود، او را گردن زدند! چیزی جز دروغ‌پردازی نیست و چنانکه دیدیم ابوعزه پس از بخشوده شدن، به دیار خود بازگشت و چون بار دیگر به

۱- المغازی، ج ۱، ص ۱۱۱.

۲- مغازی واقدی، ج ۱، ص ۱۱۱ و ۳۰۱ و سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۰۴.

جنگ مسلمانان آمد، محکوم به مرگ گردید. در اینجا مناسب است به این چند جمله در سیره حلبی نیز توجه کنیم، می‌نویسد:

«وَوَظَّفَرَ ﷺ فِي حَمْرَاءِ الْأَسَدِ بِأَبِي عَزَّةِ الشَّاعِرِ الَّذِي مَنَّ عَلَيْهِ وَقَدْ أُسِرَ بِبَدْرِ مِنْ غَيْرِ فِدَاءٍ لِأَجْلِ بَنَاتِهِ، وَأَخَذَ عَلَيْهِ أَنْ لَا يُقَاتِلَهُ وَلَا يُكْثِرَ عَلَيْهِ جَمْعاً وَلَا يُظَاهِرَ عَلَيْهِ أَحَداً كَمَا تَقَدَّمَ فَتَقَضَّ الْعَهْدَ وَخَرَجَ مَعَ قُرَيْشٍ لِأَحُدٍ وَصَارَ يَسْتَنْفِرُ النَّاسَ وَيُحَرِّضُهُمْ عَلَى قِتَالِهِ ﷺ بِأَشْعَارِهِ»^۱.

یعنی: «پیامبر در حمراء الاسد^۲ بر ابو عزه شاعر، دست یافت! همان کسی که به هنگام اسارتش در جنگ بدر، بر او منت نهاد و بدون آنکه از وی تاوانی بگیرد به خاطر دخترانش او را آزاد ساخت و از وی پیمان گرفت که دیگر به جنگش نیاید و انبوه مردم را بر ضدش گرد نیورد و کسی را بر خلاف وی، همپشتی نکند - چنانکه شرح این ماجرا گذشت - ولی ابو عزه پیمان خود را شکست و به همراه قریش برای جنگ احد از مکه بیرون آمد و از مردم می‌خواست که در این سفر، قریش را همراهی کنند و با اشعار خود آنانرا بر جنگ با پیامبر تشویق می‌کرد.»

اما در مورد معاویه بن مغیره که نویسنده ۲۳ سال ادعا دارد از اسیران بدر بود و پیامبر ﷺ او را امان داد، سپس کسانی را بدنبال وی فرستاد تا به قتلش رسانند! باید دانست که:

اولاً: معاویه بن مغیره در شمار اسیران «بدر» نبود بلکه باتفاق مورخان، از کسانی بود که در جنگ «أحد» شرکت نمودند و بعد از نبرد مزبور دستگیر شد. (به سیره ابن هشام، ۲، ص ۱۰۴ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۳۶ و سیره حلبی، ج ۲، ص ۵۵۵ رجوع کنید).

ثانياً: پس از آنکه مشرکان قریش، جنگ احد را تمام کرده و به سوی مکه رهسپار شدند، معاویه بن مغیره از آنان جدا گشت و بطور پنهانی به مدینه آمد تا برای قریش

۱- السيرة الحلبية، ج ۲، ص ۵۵۴.

۲- حمراء الاسد، نام محلی در هشت میلی مدینه است که رسول خدا ﷺ پس از جنگ احد، در تعقیب مشرکان تا بدانجا رفت.

جاسوسی کند! بنا بگزارش حلبی، معاویه به خانه عثمان بن عفان رفت زیرا عثمان، با او خویشاوندی داشت (و هر دو از بنی امیه بودند). عثمان وی را در خانه خویش جای داد و به حضور پیامبر رسید تا برای معاویه امان بگیرد. در این هنگام شنید که پیامبر می‌فرماید: معاویه بن مغیره در مدینه است، او را پیدا کنید! چیزی نگذشت که معاویه را یافتند و به نزد رسول خدا ﷺ آوردند. عثمان به پیامبر گفت: سوگند به کسی که تو را به حق برانگیخته است من از خانه‌ام بیرون نیامدم مگر آنکه برای معاویه، امان بگیرم! رسول خدا ﷺ که دریافته بود معاویه برای جاسوسی به مدینه آمده، سه روز به وی امان داد و شرط نمود که در این مدت از مدینه بیرون رود و فرمود که پس از سه روز، اگر او را یافتند، کشته خواهد شد. حلبی پس از ذکر این ماجرا می‌نویسد:

«وَخَرَجَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ حَمْرَاءَ الْأَسَدِ فَأَقَامَ مُعَاوِيَةَ ثَلَاثًا يَسْتَعْلِمُ أَخْبَارَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ لِيَأْتِيَهَا فُرَيْشًا، فَلَمَّا كَانَ فِي الْيَوْمِ الرَّابِعِ عَادَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِلَى الْمَدِينَةِ فَخَرَجَ مُعَاوِيَةَ هَارِبًا فَأَدْرَكَهُ زَيْدُ بْنُ حَارِثَةَ وَعَمَّارُ بْنُ يَاسِرٍ رضي الله عنهما فَرَمِيَاهُ حَتَّى قَتَلَاهُ»^۱.

یعنی: «رسول خدا ﷺ به حمراء الاسد رهسپار شد و معاویه سه روز در مدینه ماند و در این مدت از کارهای پیامبر خبرگیری می‌کرد تا آنرا به قریش برساند. چون روز چهارم فرا رسید پیامبر ﷺ به مدینه بازگشت و معاویه از آنجا گریخت اما زید بن حارثه و عمّار بن یاسر او را دریافتند و تیری بسوی وی افکنده بقتلش رساندند».

بنابراین، جرم معاویه علاوه بر شرکت در جنگ اُحد جاسوسی بود و رسول خدا ﷺ نیز وی را بطور مطلق امان نداد بلکه سه روز او را فرصت بخشید تا از مدینه بیرون رود (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۰۵) اما معاویه در این مدت به شغل شریف خود! سرگرم بود تا به قتل رسید. پس، نویسنده ۲۳ سال که ادعا دارد پیامبر اسلام در این باره برخلاف پیمان خویش رفتار کرد! جز دروغگویی، حجتی در دست ندارد!

۱- السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۵۵۵.

نکته قابل توجه اینجاست که پیامبر ارجمند ﷺ یک کافر محارب را امان می‌دهد، آنهم کافری را که به آهنگ خیانت و جاسوسی بسوی مسلمانان آمده بود. آیا اینکار، بر خشونت و قساوت پیامبر دلالت می‌کند یا نمونه رحمت و کرامت او محسوب می‌شود؟ روزی که پیامبر خدا ﷺ ابو عزه را عفو کرد و به معاویه بن مغیره امان داد، هرگز با آن دو شرط ننمود که باید آیین اسلام را بپذیرند تا بتوانند از عفو و امان وی برخوردار شوند آیا این روش، دلیل بر تحمیل عقیده است یا نمونه‌ای از اعطای آزادی شمار می‌آید؟ راستی آدمی چقدر باید بی‌انصاف باشد که این مزایا را در سیرت پیامبر اسلام بخواند و سپس آنها را به تحریف آورد یا نادیده گیرد؟!.

یک لحظه باید اندیشید، پیامبری که این همه لطف و بزرگواری نشان داده در محیطی می‌زیسته که در آنجا جز تعصب و قساوت، چیزی حاکم نبوده است، آیا دعوت و سیرت چنین پیامبری را می‌توان کوچک شمرد؟!.

سیره‌نگار از کشتن دوتن اسیر دیگر بنام: «نَضْرَ بن حارث» و «عُقَبَه بن اَبی مُعِیْط» یاد می‌کند و می‌نویسد:

«از جمله اسیران بدر، عقبه بن اَبی معیط و نضر بن حارث بودند. از مشاهده این دو تن، پیغمبر بیاد مخالفت و شرارت آنها در مکه افتاده امر کرد گردن آن دو را بزنند». [صفحه ۱۶۴].

پیش از این گفتیم که فرمان قرآن درباره اسیران جنگ دو چیز بیش نیست، یکی آنکه بر اسیر منت نهاده او را آزاد کنند و دیگر آنکه از وی تاوان بگیرند (فَأِمَّا مَنَّا بَعْدُ وَإِمَّا فِدَاءً). و البته تاوان مزبور، گاهی از راه «مبادله اسیران» تسویه می‌شود و گاه، بصورت «گرامت مالی» باید پرداخت گردد. اما این قانون، مربوط به اسرای عادی است و کسانی که علاوه بر شرکت در جنگ، دست به جنایت‌های دیگر نیز زده باشند کیفری جداگانه دارند و آن دوتن که سیره‌نگار از ایشان نام می‌برد، از این زمره‌اند!.

واقعی در کتاب مغازی آورده هنگامی که نضر بن حارث را در میان اسیران بر پیامبر

عرضه کردند، وی به هراس افتاد و به مُصَعَب بن عُمَیر گفت:

«كَلَّمُ صَاحِبِكَ أَنْ يَجْعَلَنِي كَرَجُلٍ مِنْ أَصْحَابِي»^۱.

یعنی: «با رفیق خود (پیامبر) سخن بگو تا مرا مانند یکی از یارانم قرار دهد (و اسیر عادی به شمار آورد)»!

مصعب به وی پاسخ داد:

«إِنَّكَ كُنْتَ تُعَذِّبُ أَصْحَابَهُ»^۲.

یعنی: «تو یاران پیامبر را شکنجه می‌دادی»!

آری، یک شکنجه‌گر را که به جنگ مسلمانان آمده و چه بسا در جنگ نیز کسانی را کشته است، آزاد نمی‌کنند زیرا که او یک اسیر عادی بشمار نمی‌آید.

بنابراین، مرثیه‌خوانی سیره‌نگار برای نضر بن حارث، اشگی بدیده نمی‌آورد! و اسلام همچنانکه گنه‌کاران را مشمول عفو و رحمت می‌کند، از اظهار صلابت و اجرای عدالت در برابر جنایتکاران نیز دریغ نمی‌ورزد. و این هر دو قاعده، لازم و ملزوم یکدیگرند که اگر جز این بود، نشانه کاستی دین بود!

اما عُبَیْه بن اَبی مُعِیْط نیز در حقیقت همکار نضر بن حارث شمرده می‌شد و در شکنجه دادن، دست کم از او نداشت! عقبه، جسارت را بدانجا رسانده بود که روزی دوستش اَبی بن خَلْف به وی گفت:

«وَجْهِي مِنْ وَجْهِكَ حَرَامٌ إِنْ لَقِيتَ مُحَمَّدًا فَلَمْ تَطَأْ قَفَاهُ وَتَبَزُّقْ فِي وَجْهِهِ وَتَلَطِّمْ عَيْنَهُ»^۳.

یعنی: «دیدار من بر تو حرام باشد اگر به هنگام ملاقات محمد، پای خود را بر پشت سر او

۱- المغازی، ج ۱، ص ۱۰۶.

۲- المغازی، ج ۱، ص ۱۰۶. مقایسه شود با آنچه مقریزی در امتاع الأسعاع و حلبی در سیره خود (ج ۲، ص ۴۴۱) آورده است.

۳- السیره الحلبیه، ج ۲، ص ۴۴۲.

نهی و در چهره‌اش آب دهان نیافکنی و مشت بر چشمش نکویی»!

حلبی می‌نویسد:

«فَوَجَدَهُ ﷺ سَاجِدًا فِي دَارِ النَّدْوَةِ فَقَعَلَ بِهِ ذَلِكَ»!

یعنی: «عقبه، پیامبر ﷺ را در دارالندوه یافت که به حالت سجده در افتاده بود و سفارش دوستش را جامه عمل پوشانید»!

شگفتا که سیره‌نویس خوش‌انصاف! تنها به کیفر چند «شکنجه‌گر» که به بجنگ پیامبر هم آمده بودند چشم دوخته و اندوه آنان را می‌خورد! ولی از افرادی که پس از غزوه «بدر» بدون تاوان آزاد شدند هیچ سخن نمی‌گوید! آری، کتاب‌های سیره و تاریخ کسانی را نام می‌برند که مشمول رحمت اسلام و کرامت پیامبر گشتند و بدون آنکه آئین اسلام را بپذیرند، آزاد شدند مانند: «مُطَلِّبُ بْنُ حَنْطَبٍ وَ أَبُو الْعَاصِ بْنِ رَبِيعٍ وَ أَبُو عَزَّةَ جُمَحِيُّ وَ ابْنُ عُمَيْرِ بْنِ وَهَبٍ وَ صَيْفِيُّ بْنُ أَبِي رِفَاعَةَ»^۱. که البته شخص اخیر را رسول خدا ﷺ آزاد کرد تا خود گرامتش را بازفرستد ولی از ادای آن خودداری ورزید.

نکته بسیار حساس اینجا است که پیامبر اکرم ﷺ با کسانی از اسیران که نوشتن می‌دانستند شرط نمود که هر کدام چون ده کودک مسلمان را خط‌نویسی بیاموزد، از اسارت رهایی یابد! ابن سعد در طبقات کبری می‌نویسد:

«أَسْرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَوْمَ بَدْرٍ سَبْعِينَ أَسِيرًا وَكَانَ يُفَادِي بِهِمْ عَلَى قَدْرِ أَمْوَالِهِمْ وَكَانَ أَهْلُ مَكَّةَ يَكْتُبُونَ وَأَهْلُ الْمَدِينَةِ لَا يَكْتُبُونَ فَمَنْ لَمْ يَكُنْ لَهُ فِدَاءٌ دُفِعَ إِلَيْهِ عَشْرَةُ غِلْمَانٍ مِنْ غِلْمَانِ الْمَدِينَةِ فَعَلَّمَهُمْ فَإِذَا حَذَفُوا فَهُوَ فِدَاؤُهُ»^۲.

یعنی: «رسول خدا ﷺ روز بدر هفتاد تن اسیر گرفت و از آنان به تناسب اموالشان گرامت

۱- السيرة الحلبية، ج ۲، ص ۴۴۲، مقایسه شود با: تفسیر کشاف، ذیل آیه ۲۹ از سوره فرقان و نیز سیره ابن هشام،

ج ۱، ص ۳۶۱.

۲- به: سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۶۵۹ نگاه کنید و درباره ابن عمیر به: تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۷۴ بنگرید.

۳- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۱۴ و مسند احمد بن حنبل، ج ۱، ص ۲۴۶.

می‌خواست و (برخی از) مردم مکه نویسا بودند ولی اهل مدینه خط نمی‌نوشتند، پس هر کس از اسیران که نمی‌توانست تاوان دهد، ده تن از پسران مدینه را به او می‌سپردند تا بدانها نوشتن آموزد و چون پسران، کاردان می‌شدند همین آموزش، تاوان اسیر به شمار می‌آمد.»
این نکته تاریخی نمایشگر آن است که اسلام تا چه اندازه به دانش و آگاهی ارج می‌نهاد و در آموزش مسلمانان، تأکید داشته است.

نکته دیگر آنکه عرب‌ها نسبت به نژاد خود تعصبی شدید و حمیتی فراوان داشتند ولی پیامبر اسلام در جنگ «بدر» مقرر فرمود تا اسیران غیرعرب (سیاه‌پوستان) نیمی از تاوانی را بپردازند که اسرای عرب‌نژاد، پرداخت می‌کنند! ^۱

باز هم نکته دیگر آن است که شکنجه و مثله کردن اسیران در میان تازیان معمول بود و اینکار زشت، بوسیله پیامبر اسلام منسوخ و تحریم شد. در کتب سیره آورده‌اند که سهیل بن عمرو در جنگ بدر به اسارت مسلمانان درآمد. وی معمولاً در مکه بر ضد پیامبر ﷺ سخنرانی می‌کرد، هنگامی که گرفتار شد، عمر بن خطاب به رسول خدا ﷺ گفت:

«يَا رَسُولَ اللَّهِ دَعْنِي أَنْزِعَ فَنَيْتِي سُهَيْلِ بْنِ عَمْرٍو يَدْلَعُ لِسَانَهُ فَلَا يَقُومُ عَلَيْكَ خَطِيباً فِي مَوْطِنٍ أَبَدًا!».

یعنی: «ای پیامبر خدا مرا اجازت ده که دندانهای پیشین سهیل را بکشم تا زبانش به هنگام سخن گفتن بیرون آید و هرگز نتواند در هیچ مقامی بر خلاف تو سخنوری کند!».

رسول اکرم ﷺ به عمر پاسخ داد:

«لَا أُمَثِّلُ بِهِ، فَيُمَثِّلُ اللَّهُ بِي وَإِنْ كُنْتُ نَبِيًّا» ^۲.

یعنی: «من او را مثله نمی‌کنم که خدا مرا -هر چند پیامبرم- مثله خواهد کرد!».

آنگاه سهیل بن عمرو را در برابر گروگانی، آزاد فرمود.

این‌گونه رفتار با اسیران، در روزگاری صورت می‌گرفت که آنها را در عربستان و

۱- کنز العمال، ج ۵، شماره ۵۳۶۷.

۲- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۴۴۹ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۴۶۵ و مغازی واقدی، ج ۱، ص ۱۰۷.

دیگر مناطق جهان به زشت‌ترین صورتها شکنجه می‌دادند، مردانشان را کور یا اخته می‌کردند و زنانشان را بفحشاء وامی‌داشتند. در کتاب «فارس نامه» اثر ابن بلخی درباره رفتار شاپور دوم (پادشاه ایران) با اسیران عرب می‌خوانیم: «پس مرد را می‌آورد و هر دو کتف او بهم می‌کشیدی و سوراخ می‌کردی و حلقه در هر دو سوراخ کتف او می‌کشیدی ... و او را از بهر این، ذُو الْأَكْتاف گفتندی!»^۱.

در اسلام، شکنجه اسیران ممنوع شد و زناکاری با زنان اسیر تحریم گردید، قرآن مجید می‌فرماید:

﴿وَلَا تُكْرَهُوا فَتَيَاتِكُمْ عَلَى الْبِغَاءِ﴾ [النور: ۳۳].

«زنان اسیر خود را به زناکاری و امدارید.»

پیامبر اسلام ﷺ درباره اسیران سفارش فرمود:

«اللَّهُ فِي مَا مَلَكَتْ أَيْمَانُكُمْ أَلْسِنَا ظُهُورُهُمْ وَأَشْبَعُوا بُطُونَهُمْ وَأَلَيْنَا لَهُمُ الْقَوْلُ»^۲.

یعنی: «از خدا درباره اسیرانی که در دست دارید بترسید، پیکرشان را بیوشانید و شکمشان را سیر کنید و در گفتار با آنها نرمی نشان دهید.»

و سرانجام از راه تاوان و مبادله یا بخشش آزادشان می‌کرد.

راستی چه انگیزه‌ای سیره‌نگار منصف! را وادار کرده که بر چنین پیامبری افترا بندد و او را به خشونت متهم کند؟ و چه دلیلی خاورشناسان محقق! را به ستیزه‌گری با چنین بزرگ مردی برانگیخته است؟

آیا می‌توان باورداشت که اهداف خالص علمی و تحقیقی، آنان را در این راه هدایت می‌کند؟! حیرت‌آور است که بسیاری از این خاورشناسان، بر آئین یهود پایبندند یا کیش مسیح عليه السلام را پذیرا شده‌اند با وجود این، به نبردهای پیامبر اسلام و رفتار دادگرانه او با اسیران، اعتراض می‌کنند! شگفتا مگر خاورشناسان یهودی فراموش کرده‌اند که در تورات

۱- فارس‌نامه، چاپ تهران، صفحه ۶۸.

۲- الجامع الصغير، ج ۱، ص ۵۵.

آمده است:

«(بنی اسرائیل) با مدیان بطوریکه خداوند موسی را امر فرموده بود جنگ کرده همه ذکورشان را کشتند ... و بنی اسرائیل، زنان مدیان و اطفال ایشان را به اسیری بردند و جمیع بهایم و جمیع مواشی ایشان و همه املاک ایشان را غارت کردند. و تمامی شهرها و مساکن و قلعه‌های ایشان را به آتش سوزانیدند... و اسیران و غارت و غنیمت را نزد موسی و العازار کاهن و جماعت بنی اسرائیل در لشکرگاه در عربات موآب که نزد اردن در مقابل اریحا است آوردند ... و موسی با ایشان گفت آیا همه زنان را زنده نگاه داشتید؟ ... الآن هر ذکوری از اطفال را بکشید و هر زنی که مرد را شناخته و با او همبستر شده باشد بکشید و از زنان هر دختری را که مرد را شناخته و با او همبستر نشده برای خود زنده نگاه دارید!»^۱.

و مگر خاورشناسان مسیحی از مندرجات «انجیل» آگاهی ندارند که می‌گویند:
«گمان مبرید که آمده‌ام تا سلامتی بر زمین بگذارم، نیامده‌ام تا سلامتی بگذارم بلکه شمشیر را!»^۲.

با وجود این، چگونه موسی عليه السلام و عیسی عليه السلام را از پیامبران راستین خدا می‌شمرند ولی محمد مصطفی ص را با آن همه رحمت و انصاف و بزرگواری، انکار می‌کنند؟
اما نویسنده ۲۳ سال و امثال او که به هیچ دین و شریعتی پایبند نیستند، چه می‌گویند؟
آنها دیگر چه حق دارند که بر جنگ‌های دفاعی پیامبر اسلام اعتراض کنند؟

۱- تورات، سفر تثئیه، باب سی و یکم.

۲- انجیل متی، باب دهم. اگر کسی از شرقشناسان، در دفاع از تورات و انجیل ادعا کند که: احکام مزبور در کتب مقدسه دچار تحریف شده است (زیرا قوانین الهی نمی‌تواند چنین تند و خشن باشد!) در پاسخ او گوییم: اولاً: جنگ موسی عليه السلام با عمالیق و مدیان و اموریان در اصل، قابل انکار نیست هر چند در تفصیل آن، افزایش و نقصانی پدید آمده باشد لذا شما را نرسد که به جنگ‌های پیامبر اسلام اعتراض کنید. ثانیاً پذیرفتن این مسئله که تورات یا انجیل، دستخوش تحریف گشته است، شما را ملزم می‌کند که دوران این کتاب‌ها را تمام شده بدانید و در پی کتاب آسمانی سالمی برآیید.

حقیقت آن است که وقتی ایشان خدا و قوانین او را انکار می‌نمایند، هیچ معیار اخلاقی در دست ندارند تا حقّ اعتراض نسبت به دیگران پیدا کنند! به قول داستایوسکی نویسنده مشهور روسی: «اگر خدا وجود نداشته باشد، هر کاری مباح است!» و به تعبیر دیگر: «اگر از خدا پیام و قانونی در میان نباشد هر کاری مجاز خواهد بود!» زیرا ایمان به خدایی که پیام و هدفی ندارد با انکار او تفاوت نمی‌کند!

در اینجا همفکران نویسنده ۲۳ سال ممکن است ادعا نمایند که: هرچند ما به وجود خدا عقیده نداریم ولی چنین نیست که قوانین اخلاقی را منکر باشیم، ما برای «حفظ منافع عموم» قوانین مزبور را پذیرفته و رعایت می‌کنیم!

پاسخ ما این است که: اگر بخواهیم «قوانین اخلاقی» را بر مبنای «منفعت‌جویی دنیوی» استوار سازیم، اعتبار آن را به کلی متزلزل ساخته‌ایم زیرا انسان به طور طبیعی منافع خود را بر سود دیگران ترجیح می‌دهد چنانکه دوستان خویش را بر دشمنانش مقدم می‌دارد و به فرندان خود بیش از فرندان بیگانه مهر می‌ورزد و اگر نزدیکانش به خطر افتند زیاده‌تر از سایرین پریشان می‌شود و چون بر مصائب وی، سردی نشان دهند بیش از دیگران در خور ملامتشان می‌شمرد ... پس اگر آدمی به خدا و زندگی آخرت دلبستگی پیدا کند خودخواهی و منفعت‌جویی در او تعدیل می‌گردد و می‌تواند به قوانین اخلاقی تن در دهد ولی چنانچه راه انکار خدا و آخرت در پیش گیرد، البته به زندگی دنیا دلبسته‌تر خواهد شد و بر از دست رفتن منافع آن، بیشتر اندوه می‌خورد و در این صورت اندیشه «منافع عموم» نمی‌تواند بر غریزه زنده و فعال «حبّ نفس» یعنی «خویش‌تن دوستی» چیره شود و در کشاکش زندگانی، همواره دست رد بر سینه آن نهد. از این رو ادعای مذکور که: ما به خاطر منافع عمومی باید از قوانین اخلاقی پیروی کنیم، هر چند این کار با منافع شخصی ما سازگار نباشد! نه معقول است و نه الزام طبیعی برای ترک لذت و منفعت پیش می‌آورد. اولاً معقول نیست زیرا عقل، هنگامی فرد را به رعایت مصالح عموم فرامی‌خواند که مصلحت خود او نیز در جامعه تأمین شود ولی هیچکس نمی‌تواند

ضمانت کند که اگر شما به خاطر دیگران از لذائد شخصی صرفنظر کردید، دیگران هم حتماً به خاطر شما بدین کار اقدام می‌کنند! اگر جریان کار عمومی بدین صورت بود، این همه تضادهای تاریخی در میان بشر پیش نمی‌آمد یعنی کسی با مصلحان و بزرگان در نمی‌افتاد و بر نیکان عالم ستمی نمی‌رفت و خون بی‌گناهان بدست جباران ریخته نمی‌شد و خادمان و خیرخواهان بشر همواره به بالاترین امتیازات در جامعه دست می‌یافتند و از منافع و لذائد بقدر کافی بهره‌مند می‌گشتند و دنیا به بهشت مبدل می‌شد!

ثانیاً اندیشه مزبور، الزام طبیعی برای ترک لذت و منفعت پیش نمی‌آورد زیرا «خویشتن دوستی» نیرومندترین غریزه آدمی است و هرگز یک پندار اجتماعی نمی‌تواند این غریزه پر قدرت را مهار کند، مهار شدن غریزه به ایمان محکم به خداوند نیاز دارد. از این رو ادعای مذکور به منزله شعاری شمرده می‌شود که در مرحله عمل، بازارش رونقی ندارد! چنانکه نمی‌بینیم خداشناسان، پیوسته «از خود گذشتگی» نشان دهند و در هر حال، منافع دیگران را بر سود خویشتن مقدم دارند. بنظر ما، آدمی -جز اولیای خداوند- باندازه‌ای خودخواه است که ایمان به مبدا و معاد، به سختی او را از نفع پرستی باز می‌دارد تا چه رسد به آنکه این مانع و رادع بزرگ نیز در کار نباشد!

باده درد آلودمان^۱ همچون کند صاف اگر باشندانم چون کند؟! خلاصه آنکه نویسنده ۲۳ سال با وجود انکار و الحادش، دستاویزی ندارد تا به خود حقّ اعتراض برکار پیامبر ﷺ دهد. با وجود این، هرگز از خرده‌گیری روی بر نمی‌تابد چنانکه باز می‌نویسد:

«در فتح مکه دستور عفو عمومی صادر شد ولی پیغمبر چند تن را مستثنی کرد و امر فرمود آنها را هرکجا یافتند بکشند، هر چند به پرده‌های کعبه پناه برده باشند. صفوان بن امیه، عبدالله بن خطل، مقس بن صباب (!! عکرمه پسر ابوجهل، حویرث بن نقیذ بن وهب و ششمی عبدالله بن سعد بن ابی سرح نام داشت...». [صفحه ۱۶۵].

۱- باده درد آلود باده‌ای است ناخالص که در جام ته‌نشین می‌شود.

در اینجا چند نکته را باید خاطر نشان ساخت.

نخست آنکه: در پیروزی‌های پس از انقلاب و نیز در فتوحات بعد از جنگ، معمولاً شدت و خشونت فراوان دیده می‌شود و افراد بسیاری بکام مرگ فرو می‌افتند ولی در فتح مکه، با آنکه مکیان قبلاً مسلمانان زیادی را بقتل رسانده بودند - کسانیکه کشته شدند از عدد انگشتان یک دست تجاوز نکردند! و آن چند تن که به قتل رسیدند نیز - چنانکه خواهد آمد - سزاوار کیفر و در خور مرگ بودند. و این از نوادر روزگار شمرده می‌شود و نشانه آن است که سیرت پیامبر اسلام ﷺ با روش ملوک و فرمانروایان تفاوت بسیار داشته و هدف اصلی او، فتح دل‌ها بوده است نه فتح سرزمین‌ها!

هنگام ورود به مکه، پیامبر اصرار فراوان داشت تا خونریزی نشود بهمین جهت چون شنید یکی از فرماندهان سپاهش یعنی سعد بن عبادة فریاد می‌زند:

«الْيَوْمُ يَوْمُ الْمَلْحَمَةِ، الْيَوْمُ تُسْتَحَلُّ الْحُرْمَةُ!».

«امروز، روز خونریزی است! امروز، حرمت‌شکنی حلال می‌گردد!».

بلافاصله، علی بن ابی طالب رضی الله عنه را فرستاد تا پرچم را از دست سعد بگیرد و نخستین کسی باشد که به مکه وارد می‌شود^۱. (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۰۷ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۶)

پس از ورود به مکه نیز برخلاف فاتحانی که بر خود می‌بالند و فخر فروشی می‌کنند یا به تهدید قوم مغلوب می‌پردازند، پیامبر ﷺ کنار در کعبه ایستاد و بانگ برداشت:

«لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لَهُ، صَدَقَ وَعْدُهُ وَنَصَرَ عَبْدَهُ وَهَزَمَ الْأَحْزَابَ وَحْدَهُ، أَلَا كُلُّ مَأْتِرَةٍ أَوْ دَمٍ أَوْ مَالٍ يُدْعَى فَهُوَ تَحْتِ قَدَمَيْ هَاتَيْنِ إِلَّا سَدَانَةَ الْبَيْتِ وَسِقَايَةَ الْحَاجِّ، أَلَا وَقَتِيلُ الْخَطِّاءِ شَبِهَ الْعَمْدِ بِالسَّوْطِ وَالْعَصَا فِيهِ الدِّيَةُ مُعَلَّظَةٌ مَاءً مِنَ الْإِبِلِ

۱- در روایت واقفی آمده که چون سخن بن عبادة به پیامبر رسید فرمود: «الْيَوْمُ يَوْمُ الْمَرْحَمَةِ! الْيَوْمُ أَعَزَّ اللَّهُ فِيهِ قُرَيْشًا» (ج ۲، ص ۸۲۴) یعنی: «امروز روز رحمت است، امروز روزی است که خداوند قریش را گرامی خواهد داشت». سپس دستور فرمود تا سعد از پرچمداری بر کنار شود.

أَرْبَعُونَ مِنْهَا فِي بُطُونِهَا أَوْلَادُهَا».

یعنی: «هیچ معبودی جز خدا نیست، یکتا است و بی شریک، وعده‌اش را به راستی وفا کرد و بنده‌اش را یاری نمود و گروههای دشمن را به تنهایی درهم شکست، بدانید که تمام مفاخر جاهلیت یا خون و مالی که (از نزاع‌های قبائل) ادعا می‌شود در زیر پای من قرار دارد، مگر افتخار خدمتگزاری به خانه خدا و آبرسانی به زائران کعبه. بدانید از این پس، کسیکه بخطا کشته شود -خطائی که شبیه به عمد باشد- مانند قتل با تازیانه یا عصا، خونیهایی بس گران دارد، صد شتر که چهل عدد از آنها باید آستن باشد!».

و بدین وسیله، پیامبر بزرگ ﷺ به نزاع‌ها و انتقام‌جویی‌های بی‌پایان قبائل، پایان بخشید و مفاخر پوچ عربی را از میان برداشت و توان قتل را در نظر آنان بسی سنگین جلوه‌گر ساخت تا از خونریزی دست بردارند و جامعه‌ای آسوده و آرام پدید آید. آنگاه فرمود:

«يَا مَعْشَرَ قُرَيْشِ إِنَّ اللَّهَ قَدْ أَذْهَبَ عَنْكُمْ نَحْوَةَ الْجَاهِلِيَّةِ وَتَعْظُمَهَا بِالْآبَاءِ. النَّاسُ مِنْ آدَمَ وَآدَمُ مِنْ تُرَابٍ، ثُمَّ تَلَاهِيهِ الْآيَةُ: ﴿يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتَقْوَاهُ إِنَّ اللَّهَ عَلِيمٌ خَبِيرٌ﴾ [الحجرات: ۱۳]».

یعنی: «آای گروه قریش! از امروز خداوند، بزرگ‌نمایی‌های دوران جاهلیت و فخرفروشی به پدران را از میان شما برد. همه مردم از آدم آفریده شده‌اند و آدم از خاک است! سپس این آیه را خواند:

«هان ای مردمان، ما شما را از مرد و زنی آفریدیم و به صورت تیره‌ها و اقوام گوناگون درآوردیم تا بتوانید یکدیگر را شناسایی کنید (وگرنه) گرمی‌ترین شما نزد خدا کسی است که پرهیزکارتر باشد، همانا خدا (بر احوال و اعمالتان) دانا و آگاه است».

«يَا مَعْشَرَ قُرَيْشِ مَا تَرَوْنَ أَلَىٰ فَاعِلٌ فِيكُمْ؟».

«ای قریشیان! بنظرتان می‌رسد که من درباره شما چه خواهم کرد؟» گفتند: «خیراً، أَلَىٰ»

۱- یعنی: از بین رفته و بی‌اعتبار است.

کَرِيمٌ وَأَبْنُ أَخِي كَرِيمٌ»!

«نیکویی می‌کنی که برادری بزرگوار و برادرزاده‌ای بزرگواری!» فرمود:

«إِذْهَبُوا، فَأَنْتُمْ الظُّلَمَاءُ».

«بروید که شما آزاد شده‌اید»^۱.

و بدین صورت فرمان عفو عمومی را صادر کرد. پس، گذشت و رحمت در اسلام - همانگونه که بارها گفتیم - به مراتب بر قهر و خشونت غلبه داشت و هدف اصلی از تلاش‌های رسول خدا ﷺ هدایت مردم و فتح قلوب آنها بوده است چنانکه در پیروزی مکه این مقصود به تحقق پیوست و به تعبیر قرآن مجید: مردمان، دسته‌دسته در دین خدا وارد شدند ...

﴿يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا﴾ [النصر: ۲].

اما نویسنده ۲۳ سال عادت ندارد که بر رویدادهای شکوهمند صدر اسلام تکیه کند و با ذکر جمله‌ای کوتاه که: (در فتح مکه عفو عمومی صادر شد) بسرعت از آن می‌گذرد و به ذکر مقتولین معدود مکه می‌پردازد و به خاطر نیت مخصوصی که دارد، کشتی اندیشه‌اش در اینجا لنگر می‌اندازد!

دوم آنکه: از میان آن شش تن که نویسنده ۲۳ سال می‌شمرد و چهار تن دیگر نیز که بر آنها می‌افزاید (فرتنا، قریبه، هند بنت عتبه، ساره مولاہ عمرو بن هشام) شش نفر را پیامبر بزرگوار ببخشد ولی جناب سیره‌نگار در این باره کم‌ترین اشاره‌ای نمی‌کند مبادا رحمت نبوی بر خواننده جلوه‌گر شود و مقصود او را که ادعای تندی و سخت‌دلی در کار پیامبر است بر باد دهد!

در اینجا لازم می‌بینیم کسانی را که مشمول عفو پیامبر اکرم شدند نام ببریم تا این موضوع چنانکه سزاوار است روشن شود.

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۱۲ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۶۱.

از ده تنی که نویسنده نام آورده، یکی: صفوان بن اُمیّه بوده است. ابن اسحق و واقدی و طبری درباره وی نوشته‌اند که: او قصد داشت خویشان را در دریا افکند و خودکشی کند از این رو از مکه بیرون رفت. رسول خدا ﷺ بدرخواست عُمیر بن وهب وی را امان داد سپس عمامه خود را برایش فرستاد تا آسوده خاطر گردد و به مکه بازآید. صفوان برگشت و اسلام، اختیار کرد. (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۱۷ و ۴۱۸ و مغازی واقدی، ج ۲، ص ۸۵۳ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۶۳)

شخص دیگر از میان آن ده تن: عِکرمه بن ابی جهل نام داشت. مورخان اتفاق دارند که او را نیز پیامبر به خواهش همسرش اُمّ حکیم امان داد. وی که از مکه بیرون رفته بود بازگشت و اسلام را پذیرفت. (سیره ابن هشام، ج ۳، ص ۴۱۸ و مغازی واقدی، ج ۲، ص ۸۵۱ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۶۳)

سومین نفر از کسانی که مورد بخشایش رسول خدا ﷺ قرار گرفتند: عبدالله بن سعد بن ابی سرح بود. نویسنده ۲۳ سال اعتراف دارد که پیامبر از خون عبدالله درگذشت ولی داستان او را به صورتی می‌آورد که شبهه برانگیزد و تردید پدید آورد! می‌نویسد:

«ششمی عبدالله بن سعد بن ابی سرح نام داشت که مدتی در مدینه از نویسندگان وحی بود ولی گاهی آخر آیات را با اجازه پیغمبر تغییر می‌داد!!) مثلاً پیغمبر گفته بود: ﴿وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ او می‌گفت چطور است بگذاریم: ﴿وَاللَّهُ عَلِيمٌ حَكِيمٌ﴾ پیغمبر می‌گفت مانعی ندارد!!) پس از تکرار چند تغییر از این قبیل!!) از اسلام برگشت به این دلیل که چگونه ممکن است وحی الهی با القاء من تغییر کند... (در فتح مکه) عبدالله بن سعد بن ابی السرح که برادر رضاعی عثمان بود به وی پناهنده شد، عثمان چند روزی او را مخفی کرد تا جوش و خروشها تسکین یافت آنگاه او را نزد پیغمبر آورده و استدعای عفو او را کرد. پیغمبر پس از مدتی سکوت، فرمود (نعم) یعنی با اکراه شفاعت عثمان را پذیرفت. عبدالله مجدداً اسلام آورد و سپس با عثمان از محضر پیغمبر بیرون شدند». [صفحه ۱۶۵].

واضح است کسی که به دروغ ادعای وحی و پیغمبری کند هر دم به پیشنهاد این و

آن، وحی خود را دگرگون نمی‌سازد و این عمل را بارها تکرار نمی‌کند چرا که اینکار به رسوایی او می‌انجامد و مشیت وی را نزد پیروانش بازخواهد کرد! بویژه که در گفتارش سخن ناصواب و بیرون از قاعده‌ای هم نیامده باشد مانند: ﴿وَاللَّهُ عَزِيزٌ حَكِيمٌ﴾ که تغییر آن، لزومی ندارد. تا چه رسد به پیامبر راستینی نظیر محمد ﷺ که بر نویسندگان وحی خود، آیاتی از این قبیل می‌خوانده است:

﴿وَإِذَا تُلِيَتْ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا أُمْتٌ بِقُرْءَانٍ غَيْرِ هَذَا أَوْ بَدِّلَهُ قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تَلْقَائِي نَفْسِي إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَى إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابٌ يَوْمٍ عَظِيمٍ ﴿١٥﴾﴾ [یونس: ۱۵].

«چون آیات روشن ما بر ایشان تلاوت گردد، آنانکه به ملاقات ما امید ندارند گویند که قرآنی جز این بیاور یا همین را (به دیگر سخن) تبدیل کن! بگو مرا نسزد که از خاطر خویش قرآن را تبدیل کنم، جز آنچه به من وحی می‌شود چیزی را پیروی نمی‌کنم، همانا من اگر خداوند را نافرمانی کنم از عذاب روزی بزرگ بیم دارم.»

﴿وَلَوْ تَقَوَّلَ عَلَيْنَا بَعْضُ الْأَقَاوِيلِ ﴿٤٤﴾ لَأَخَذْنَا مِنْهُ بِالْيَمِينِ ﴿٤٥﴾ ثُمَّ لَقَطَعْنَا مِنْهُ الْوَتِينَ ﴿٤٦﴾﴾ [الحاقة: ۴۴-۴۶].

«اگر (پیامبر) بدروغ پاره‌ای از سخنان را بر ما بندد البته با دست قدرت او را می‌گیریم سپس شریان وی را قطع می‌کنیم.»

﴿وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوَىٰ ﴿٣﴾ إِنْ هُوَ إِلَّا وَحْيٌ يُوحَىٰ ﴿٤﴾﴾ [النجم: ۳-۴].

«پیامبر به دلخواه سخن نمی‌گوید، سخنش جز وحی که به او می‌رسد هیچ نیست.»

آیا خردمند می‌پذیرد که پیامبر اسلام بر نویسندگان وحیش چنین سخنانی را بخواند و آنگاه بدون هیچ ضرورتی - با رایزنی یکی از ایشان، بارها متن وحی را تغییر دهد؟!!

از اینکه بگذریم، ابن هشام درباره سابقه عبدالله بن سعد همین اندازه می‌نویسد:

«كَانَ يَكْتُبُ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ الْوَحْيَ فَارْتَدَّ مُشْرِكًا رَاجِعًا إِلَى قُرَيْشٍ»^۱.

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۰۹.

یعنی: «او (عبدالله بن سعد) وحی را برای رسول خدا ﷺ می‌نوشت، آنگاه مرتد شد و به شرک گرایید و به سوی قریش بازگشت».

طبری نیز در تاریخش به همین بسنده نموده است که:

«كَانَ قَدْ أَسْلَمَ فَارْتَدَّ مُشْرِكًا»^۱.

یعنی: «وی مسلمان شده بود سپس به شرک باز گردید».

ولی در تفسیر خود، این داستان را تفصیل بیشتری داده و از قول سُدی می‌نویسد:

«كَانَ يَكْتُبُ لِلنَّبِيِّ ﷺ فَكَانَ إِذَا أَمَلَى عَلَيْهِ: سَمِعِيَا عَلِيًّا كَتَبَ هُوَ: عَلِيًّا حَكِيمًا وَإِذَا قَالَ: عَلِيًّا حَكِيمًا، كَتَبَ: سَمِعِيَا عَلِيًّا، فَشَكَ وَكَفَرَ وَقَالَ: إِنْ كَانَ مُحَمَّدٌ يُوحِي إِلَيْهِ فَقَدْ أُوحِيَ إِلَيَّ وَإِنْ كَانَ اللَّهُ يُنَزِّلُهُ فَقَدْ أَنْزَلْتُ مِثْلَ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ. قَالَ مُحَمَّدٌ: سَمِعِيَا عَلِيًّا، فَقُلْتُ أَنَا عَلِيًّا حَكِيمًا. فَلَجِقَ بِالْمُشْرِكِينَ»^۲.

یعنی: «(عبدالله بن سعد) برای پیامبر ﷺ وحی را می‌نوشت و چون پیامبر بر او: سَمِعِيَا عَلِيًّا را املاء می‌کرد عبدالله بن سعد بجایش: عَلِيًّا حَكِيمًا را می‌نگاشت و هنگامیکه پیغمبر: عَلِيًّا حَكِيمًا می‌گفت، وی بجای آن: سَمِعِيَا عَلِيًّا را می‌نوشت. آنگاه در کار وحی به شک افتاد و کافر شد و گفت اگر به محمد وحی می‌رسد مرا نیز وحی می‌آید! و اگر خدا این سخنان را فرو می‌فرستد من نیز مانند آنچه خدا فرستاده نازل کردم! محمد گفت: سَمِعِيَا عَلِيًّا، من گفتم: عَلِيًّا حَكِيمًا! سپس به مشرکان پیوست».

بنابراین گزارش، پیامبر خدا هرگز با مشورت عبدالله بن سعد آیات خدا را تبدیل نکرد بلکه این عبدالله بود که به رای خویش نام‌های خدا را جابجا می‌نوشت و از سر نادانی می‌پنداشت که او نیز شریک وحی شده و آیه نازل می‌کند!

چهارمین تن از کسانی که مشمول عفو پیامبر ﷺ شدند کنیزکی بنام: فَرْتَنَّا بود. واقدی در

۱- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۹.

۲- تفسیر طبری، ذیل آیه ۹۳ از سوره انعام.

این باره می‌نویسد:

«أَمَّا فَرْتَنَا فَاسْتَوْمِنَ لَهَا حَتَّى آمَنَتْ وَعَاشَتْ حَتَّى كُسِرَ ضِلْعٌ مِنْ أُضْلَاعِهَا زَمَنَ
عُثْمَانَ بْنِ عَفَّانَ فَمَاتَتْ مِنْهُ»^۱.

یعنی: «برای فرتنا از پیامبر امان خواسته شد تا اینکه وی ایمان آورد و زندگی را ادامه داد تا به زمان خلافت عثمان بن عفان، یکی از استخوان‌های پهلویش شکست و از این حادثه، درگذشت».

پنجمین کس که از سوی رسول خدا ﷺ بخوشده شد، هند بنت عتبه بود که باتفاق مورخان در روز فتح مکه، اسلام آورد و با پیامبر خدا بیعت کرد. (مغازی واقدی، ج ۲، ص ۸۵۰ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۶۰).

ششمین تن از آنانکه مورد عفو پیامبر واقع شدند: ساره (مولاه عمرو بن هشام) بود که ابن اسحاق درباره‌اش می‌نویسد:

«سَارَةَ فَاسْتَوْمِنَ لَهَا فَأَمَّنَّهَا، ثُمَّ بَقِيَتْ حَتَّى أَوْطَأَهَا رَجُلٌ مِنَ النَّاسِ فَرَسًا فِي زَمَنِ
عُمَرَ بْنِ الْخَطَّابِ بِالْأَبْطَحِ فَقَتَلَهَا»^۲.

یعنی: «برای ساره امان خواسته شد و پیامبر او را امان داد. سپس ساره باقی ماند تا بروزگار خلافت عمر بن خطاب، مردی سوارکار در محله ابطح با او برخورد کرد و در زیر لگد اسب کشته شد».

نویسنده ۲۳ سال از عفو پیامبر درباره این عدّه (جز عبدالله بن سعد) هیچ سخن به میان نمی‌آورد ولی از حکم قتلشان بدون آنکه جرائم آنان را یاد کند- البته با نام و نشان، داد سخن می‌دهد! و کمال انصافش را به نمایش می‌گذارد!

سوّم آنکه: هر چند در فتح مکه، چهار تن از مشرکان بدلیل (جنایات خود) گرفتار مرگ شدند ولی می‌توان گفت که اگر آنها نیز مانند سایرین، اظهار ندامت می‌کردند و

۱- المغازی، ج ۲، ۸۶۰.

۲- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۱۱ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۶۰.

امان و عفو می‌خواستند بی‌گمان، مشمول بزرگواری و بخشایش رسول اکرم ﷺ می‌شدند. اما آنان بر جسارت خویش افزودند و خود را دچار کیفر ساختند.

چو تو خود کنی اختر خویش را بد مدار از فلک چشم، نیک اختری را!
یکی از افراد مزبور: عبدالله بن خَطَل نام داشت. این مرد، اسلام را پذیرفته و از سوی پیامبر ﷺ مامور شده بود تا صدقات را گرد آورد، اما در میان راه، مصاحب خود را که مردی مسلمان و از قبیله بنی خَزَاعَه بود، کشت و صدقات مستمندان را دزدیده و به مشرکان قریش پیوست! ضمناً این مرد ناپاک در مکه دوکنیز فاسق و بدکاره داشت که با بت‌پرستان، مجالس شرابخواری به پا می‌ساختند و آن دو کنیز اشعاری را که ابن خَطَل در هجو رسول خدا ﷺ سروده بود در آن مجالس می‌خواندند.

پس از فتح مکه، یکی از آن دوزن، از پیامبر امان خواست و رسول اکرم ﷺ او را عفو نمود. اما عبدالله بن خَطَل لباس رزم پوشیده و به دختران سعد بن عاص و عده هنرنمایی در پیکار داد! ولی همینکه با سپاه مسلمانان روبرو شد از دیدن آنها سخت هراسان گردید و فرار را برقرار ترجیح داد! و سرانجام خود و کنیز فاسقش بدست مسلمین از پای درآمدند و کانون فسادشان برچیده شد. (مغازی واقدی، ج ۲، ص ۸۲۶ و ۸۲۷ و ۸۵۹ و ۸۶۰ و سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۱۰. و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۹).

سومین کس از آنانکه گرفتار کیفر شدند: مَقِیس بن صُبَابَه^۱ بود. واقدی درباره وی چنین می‌نویسد: «جرم مَقِیس بن صُبَابَه آن بود که برادرش هاشم، مسلمان شده و به همراه پیامبر در جنگ مُرِیسِیع (غزوه بنی‌المُصْطَلِق) شرک کرد، اتفاقاً مردی از قبیله بنی‌عَمْرُو بن عَوْف (و بقولی: اَوْس بن ثَابِت) از راه خطا و ناآگاهی، وی را کشت زیرا گمان کرد که او یکی از رزمندگان مشرکین است. مَقِیس پس از اطلاع از این موضوع به مدینه آمد و رسول خدا ﷺ حکم فرمود که بنی‌عَمْرُو بن عَوْف خونبهای برادرش را به او بپردازند. مَقِیس خونبها را گرفت و اظهار مسلمانی کرد. سپس بر کشته برادر خود حمله

۱- نام وی در سیره ابن هشام، مَقِیس بن حُبَابَه ضبط شده است. (ج ۲، ص ۴۱۰)

برد و او را بقتل رساند و از اسلام به کفر بازگشت و اشعاری در این زمینه سرود! (المغازی، ج ۲، ص ۸۶۱)

باری، این مرد نیرنگ‌باز و جنایتکار پس از فتح مکه به جای آنکه راه توبه در پیش گیرد یا امان بخواهد، با ندیمان خود شراب نوشیده و مست و خراب! به میان مسلمانان آمد و با ضربات شمشیر ایشان، جان به جان آفرین تسلیم کرد. و به قولی: نُمَيْلَهُ بن عبدالله اورا کشت. (المغازی، ج ۲، ص ۸۶۰ و ۸۶۱ و سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۱۰ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۹)

چهارمین کس که در فتح مکه به قتل رسید: حُوَيْرِث بن نَقِيد، شکنجه‌گر قریشی بود! وی هر چند می‌توانست رسول خدا ﷺ و یارانش را در مکه آزار داد تا آنجا که چون عباس عموی پیامبر، خواست دختران رسول خدا ﷺ یعنی فاطمه علیها السلام و امّ کلثوم علیها السلام را از مکه به مدینه فرستد، حُوَيْرِث در پی آنان شتافت و شترشان را زخم زد بطوریکه دختران پیامبر از شتر به زمین پرتاب شدند. این مرد جانورخوی! پس از فتح مکه نه با کسی روی مسالمت نشان داد و نه از رسول خدا ﷺ عفو طلبید و نه از وی امان خواست، پس ناگزیر به کیفر شکنجه‌ها و اعمال ناپسندش نائل آمد! (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۱۰ و مغازی و اقدی، ج ۲، ص ۸۵۷ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۹).

در اینجا باید خاطر نشان سازیم که به گواهی تاریخ، پیامبر اسلام ﷺ هرگز عنصری کینه‌توز و انتقام‌جو نبود به این معنی که چون مجرمان از گناه خود پشیمان می‌شدند یا امان می‌خواستند، آنان را مورد بخشایش قرار می‌داد. گواه ما علاوه بر آنچه گذشت، ماجرای مردی بنام: هَبَّار بن اَسْوَد است. این مرد در مکه بر دختر بزرگ پیامبر، زینب یورش برد و نیزه خود را بر پشت او کوبید، زینب که آبستن بود سقط جنین کرد و فرزند او کشته شد. پیامبر خدا چون از این فاجعه آگاه شد، اعلان داشت که خون هَبَّار - به خاطر جنایتش - هدر است! در فتح مکه هَبَّار گریخت و مدتی بعد که رسول خدا و اصحابش از جِعْرَانَه بازگشته بودند، یاران پیامبر او را در مسجد دیدند! مناسب است دنباله

این ماجری را از قول یکی از صحابه (نیای جَبْرِ بن مُطْعِم) بخوانیم: واقدی با اسناد خود از قول وی می‌نویسد:

«كُنْتُ جَالِساً مَعَ النَّبِيِّ ﷺ فِي أَصْحَابِهِ فِي مَسْجِدِهِ مُنْصَرَفَهُ مِنَ الْجِعْرَانَةِ فَطَلَعَ هَبَّارُ بْنُ الْأَسْوَدِ مِنْ بَابِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَلَمَّا نَظَرَ الْقَوْمَ إِلَيْهِ قَالُوا: يَا رَسُولَ اللَّهِ، هَبَّارُ بْنُ الْأَسْوَدِ! قَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ قَدْ رَأَيْتُهُ. فَأَرَادَ بَعْضُ الْقَوْمِ الْقِيَامَ إِلَيْهِ فَأَشَارَ النَّبِيُّ ﷺ أَنْ اجْلِسْ! وَوَقَفَ عَلَيْهِ هَبَّارٌ فَقَالَ: السَّلَامُ عَلَيْكَ يَا رَسُولَ اللَّهِ، أَشْهَدُ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَأَنَّكَ رَسُولُ اللَّهِ وَلَقَدْ هَرَبْتُ مِنْكَ فِي الْبِلَادِ وَأَرَدْتُ اللَّحُوقَ بِالْأَعَاجِمِ، ثُمَّ ذَكَرْتُ عَائِدَتَكَ وَفَضْلَكَ وَبَرَكَ وَصَفْحَكَ عَمَّنْ جَهَلَ عَلَيْكَ وَكُنَّا يَا رَسُولَ اللَّهِ أَهْلَ الشَّرِكِ، فَهَدَانَا اللَّهُ ﷻ بِكَ وَأَنْقَذَنَا بِكَ مِنَ الْهَلَكَةِ فَاصْفَحْ عَن جَهْلِي وَعَمَّا كَانَ يَبْلُغُكَ عَنِّي فَإِنِّي مُقَرَّبُ سَوْءٍ فَعَلِي، مُعْتَرِفٌ بِذَنْبِي! فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ: قَدْ عَفَوْتُ عَنْكَ وَقَدْ أَحْسَنَ اللَّهُ بِكَ حَيْثُ هَدَاكَ لِلْإِسْلَامِ، وَالْإِسْلَامُ يُجِبُّ مَا كَانَ قَبْلَهُ!».

یعنی: «من بهنگام بازگشت پیامبر از جِعْرَانَه با وی و جمعی از یارانش در مسجد نشسته بودم. ناگاه، هَبَّار بن اَسْوَد از در مسجد که آنرا: بابُ رَسولِ اللهِ، می‌گفتند نمایان شد. همین که چشم حاضران بر او افتاد گفتند: ای رسول خدا، هَبَّار بن اَسْوَد! پیامبر فرمود: وی را دیدم. یکی از آن جمع خواست تا بسوی هَبَّار برخیزد! ولی پیامبر به اشاره فرمود که بنشین! هَبَّار پیش آمد و در برابر پیامبر ایستاد و گفت:

درود بر تو ای فرستاده خدا! من گواهی می‌دهم که جز الله، کسی سزاوار بندگی نیست و تو فرستاده او هستی. من از بیم کیفر تو به شهرهای گوناگون گریختم و خواستم تا به غیر عرب ملحق شوم، سپس بخشش و بزرگواری و نیکی و گذشتت را درباره کسانی که به نادانی با تو رفتار کردند به نظرم آوردم، ای رسول خدا ما اهل شرک بودیم و خدای توانا و بزرگ بوسیله تو ما را هدایت کرد و از هلاکت نجات بخشید. پس، از نادانی من و هرچه از من به تو رسیده درگذر که به بدکاری خود اقرار می‌کنم و به گناهم اعتراف دارم. رسول خدا ﷺ فرمود:

تو را عفو کردم و خداوند درباره‌ات نیکی نمود که تو را به اسلام رهنمون شد و اسلام آنچه را که در گذشته روی داده، قطع می‌کند».

نمونخ دیگر، عفو سُهَیل بن عمرو است. این مرد کسی بود که در جنگ‌های بسیار با پیامبر روبرو شد و در فتنه‌های گوناگون دخالت داشت. در «بدر» به اسارت مسلمین درآمد و با «فدیه» آزاد شد، در «حُدَیبِیَه» بعنوان نماینده مشرکین از سوی آنها نزد پیامبر آمد. در فتح مکه از پای ننشست و مردم را به جنگ با رسول خدا ﷺ فراخواند و بگزارش ابن اسحق، او و صفوان و عِکْرَمَه در محل «خَنَدَمَه» گروهی را برای پیکار با پیامبر گرد آورده بودند! (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۰۷)

چنین کسی، با آن پیشینه تابناک! همینکه دید پیامبر اکرم با فتح و ظفر به مکه وارد شد ناگزیر از رسول خدا ﷺ امان خواست. واقدی با اسنادش از خود سهیل چنین نقل می‌کند:

«لَمَّا دَخَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مَكَّةَ وَظَهَرَ انْقِحَتْ بَيْتِي وَأَغْلَقْتُ عَلَيَّ بَابِي وَأَرْسَلْتُ إِلَى ابْنِ عَبْدِ اللَّهِ بْنِ سُهَيْلٍ أَنْ أَطْلُبَ لِي جِوَارًا مِنْ مُحَمَّدٍ وَإِنِّي لَا أَمْنُ أَنْ أُقْتَلَ وَجَعَلْتُ أَتَذَكَّرُ أَثْرِي عِنْدَ مُحَمَّدٍ وَأَصْحَابِهِ، فَلَيْسَ أَحَدٌ أَسْوَأَ أَثْرًا مِنِّي، وَإِنِّي لَقَيْتُ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ يَوْمَ الْحُدَيْبِيَةِ بِمَا لَمْ يُلْقِهِ أَحَدٌ وَكُنْتُ الَّذِي كَاتَبْتُهُ مَعَ حُضُورِي بَدْرًا وَأُحُدًا وَكُلَّمَا تَحَرَّكَتُ فُرَيْشٌ كُنْتُ فِيهَا!».

یعنی: «سُهَیل بن عمرو گفت: همینکه پیامبر خدا ﷺ با پیروزی به شهر مکه درآمد، من خود را بدرون خانه‌ام افکندم و در را بروی خویش بستم و پسر محمد را بسوی پیامبر فرستادم و به او گفتم که برای من از محمد امان بگیر، زیرا که من از کشته شدن خاطر آسوده ندارم. و پیشینه خود را نزد محمد و یارانش بیاد آوردم که هیچکس بدسابقه‌تر از من نبود! من در روز «حُدَیبِیَه» با پیامبر برخوردی داشتم که کسی بدان گونه با وی روبرو نگشت. و صلح نامه حُدَیبِیَه را (که آنرا نقض کردیم)! من امضاء کرده بودم. با این همه، در جنگ «بدر» و «أُحُد» نیز حضور داشتم و در تمام حرکات قریش بر ضلّه پیامبر، شریک بودم».

واقدی، دنباله ماجری را بدین صورت گزارش می‌نماید:

«عبدالله فرزند سُهیل، به حضور رسول خدا ﷺ رسید و پرسید: ای پیامبر خدا آیا به پدرم زینهار می‌دهی؟ پیامبر پاسخ داد: آری، او در امانِ خدا است. از خانه‌اش بیرون آید! سپس رسول خدا ﷺ به اطرافیان خود گفت: هر کس که سُهیل بن عمرو را دید با تندی به وی نگاه نکند، سُهیل باید از خانه‌اش بیرون آید، به جان خودم او از خرد و شرف بهره دارد و روا نیست کسی همچون سُهیل، اسلام را نشناسد، بی‌گمان او دریافته آیینی که بدان پایبند است وی را سودی ندهد».

عبدالله از حضور پیامبر بیرون رفت و خود را به پدر رسانید و از گفتار رسول خدا ﷺ آگاهش کرد، سُهیل گفت:

«كَانَ وَاللَّهِ بَرًّا، صَغِيرًا وَكَبِيرًا!».

«به خدا سوگند که او در خردی و بزرگی همواره اهل نیکی بوده است».

با این همه، سُهیل در پذیرفتن اسلام گامی به پیش می‌نهاد و گامی به پس برمی‌داشت! چنانکه در جنگ «حُنَین» با پیامبر همراهی کرد ولی در آن هنگام هنوز مشرک بود تا آنکه در «جِعْرَانَه» مسلمان شد»^۱.

خلاصه آنکه پیامبر بزرگوار اسلام همین که در می‌یافت کسی در خور گذشت است، بی‌دریغ وی را می‌بخشود هر چند ضاربِ دخترش، و قاتل نواده‌اش، و دشمن جانس بود! چنانکه از جرم هَبَّار و سُهیل و زن یهودی (که گوشتی مسموم هدیه آورده بود) باسانی چشم پوشید.

حَسَن بن ثَابِت، شاعر روزگار پیامبر، به همین معنی توجّه داشته آنجا که در رثاء رسول خدا ﷺ وی را «خطابخش و پوزش‌پذیر» خوانده است، می‌گوید:

عَفُوٌّ عَنِ الزَّلَّاتِ يَقْبَلُ عُذْرَهُمْ وَإِنْ يُحْسِنُوا فَاللَّهُ بِالْحَقِيرِ أَجْوَدُ^۲

۱- المغازی، ج ۲، ص ۸۴۷

۲- دیوان حَسَن، ص ۴۵۶ و سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۶۷.

پیشگیری از یورش دشمن!

سیره‌نویس تازه در این فصل علاوه بر سخنان ناقص و اُتبر گذشته، درباره: «هجوم به طوایفی که هنوز در مقام هجوم بر نیامده‌اند!!» ولی جاسوسان خبر آورده‌اند که در آنها جنب و جوشی و نیت مخالفتی!! با مسلمانان هست^۱. سخن به میان می‌آورد و اینکار را نشانه‌ای از قدرت‌طلبی و زورگویی می‌شمرد! بدون آنکه طوایف مزبور را معرفی کند یا لا اقل به مآخذ تاریخی که از این موضوع بحث کرده‌اند، اشاره‌ای بنماید.

در اینجا سزاوار است نمونه‌ای از این هجوم‌ها! را بازگو کنیم تا معلوم شود که اعتراض سیره‌نگار، چه محلی از اعراب دارد؟! این اسحق در کتاب خود و طبری در تاریخش آورده‌اند که: بعد از غزوه بنی‌نضیر، به رسول خدا ﷺ خبر رسید طوائف بنی‌مُحارب و بنی‌ثعلبه که از قبیله «غطفان» بودند، سپاه‌یانی برای پیکار با مسلمین فراهم آورده‌اند. پیامبر پس از دریافت این خبر، پیشدستی کرده و با گروهی از یارانش بسوی قبائل مزبور حرکت نمود و ابوذر غفاری (یا بقولی: عثمان بن عفان) را در مدینه بجای خود نهاد. مسلمانان در محل «نخل» با سپاه بزرگی از دشمن روبرو شدند اما طرفین از نبرد با یکدیگر خودداری ورزیدند و به قول مورخان نامبرده: «لَمْ يَكُنْ بَيْنَهُمَا حَرْبٌ» «جنگی میانشان پیش نیامد». آنگاه رسول اکرم با یاران خود به مدینه بازگشت و این سفر نظامی در تاریخ اسلام بنام: «غزوة ذات الرقاع» شهرت یافت.^۲

باز، ابن سعد در طبقات آورده است که: به رسول خدا ﷺ خبر رسید در محل «دومة الجندل» گروه بسیاری گرد آمده‌اند و بر مسافران و رهگذرانی که از آنجا عبور می‌کنند ستم روا می‌دارند و تصمیم دارند تا به مدینه یورش آرند. پیامبر ﷺ سیب‌بن عرقطه غفاری را در مدینه بجای خود نهاد تا رتق و فتق امور را به عهده گیرد و با هزار تن از مسلمانان

۱- صفحه ۱۵۴ از کتاب ۲۳ سال.

۲- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۰۳، ۲۰۴ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۵۵ و ۵۵۶.

بسوی تجاوزگران حرکت کرد و مردی را بعنوان «راهنما» از طائفه بنی غُذَرَه به همراه برد. چون پیامبر به نزدیک پایگاه یاغیان رسید، معلوم شد که دشمن به جانب مغرب کوچ کرده است و جز بر مواشی آنان دست نیافت. اهل دُومَةُ الْجَنْدَل که این خبر را شنیدند پراکنده شدند و پیامبر در آن نواحی با کسی برخورد نکرد و چند روزی در آنجا توقف نمود و گروهی را به اطراف فرستاد ولی آنان نیز با هیچکس روبرو نشدند و تنها یک مرد را یافته و به حضور پیامبر آوردند. رسول خدا از آن مرد درباره ساکنان دیار مزبور پرسش کرد، وی پاسخ داد که همه گریخته‌اند! آنگاه پیامبر او را به اسلام فراخواند و دین خدا را بر وی عرضه داشت، آن مرد پذیرفته و مسلمان شد و پیامبر و یارانش به مدینه بازگشتند. این سفر نظامی را در تاریخ اسلام، بنام: «عَزْوَةُ دُومَةُ الْجَنْدَل» می‌نامند.

سفرهایی که برای پیشگیری از هجوم دشمن رخ می‌داد، از این قبیل بود. در اینجا نمی‌توان همه آنها را بازگو کرد زیرا که سخن بداراز می‌کشد و به کتابی جداگانه نیاز می‌افتد و البته در این باره به کتب مشهور سیره و تاریخ، می‌توان رجوع کرد. (بعنوان نمونه: سیره ابن هشام، ج ۱ و ۲ و طبقات ابن سعد، ج ۲ و تاریخ طبری، ج ۲ و ۳ و مغازی واقدی، ج ۱ و ۲).

در اغلب این سفرهای نظامی، پیامبر خدا ﷺ حضور نداشت و گروهی از صحابه را به فرماندهی یکی از ایشان، می‌فرستاد. این گروهها، برخلاف آنچه که نویسنده ۲۳ سال ادعا دارد، بعلت «نیت مخالفت»! در دل دشمن، بسوی آنها فرستاده نمی‌شدند بلکه سپاهیان مزبور - به همراه پیامبر یا بدون حضور او - زمانی حرکت می‌کردند که دشمن، گروهی را برای جنگ فراهم آورده بود و خود را آماده یورش می‌ساخت. چنانکه ابن سعد در گزارشی از «غروه مُریسیع» می‌نویسد:

«وَكَانَ رَأْسُهُمْ وَسَيِّدُهُمُ الْحَارِثُ بْنُ أَبِي ضِرَارٍ فَسَارَ فِي قَوْمِهِ وَمَنْ قَدَرَ عَلَيْهِ مِنَ الْعَرَبِ فَدَعَاهُمْ إِلَى حَرْبِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَأَجَابُوهُ وَتَهَيَّئُوا لِلْمَسِيرِ مَعَهُ فَبَلَغَ ذَلِكَ رَسُولَ

اللَّهُ ﷺ...»^۱.

یعنی: «(گروهی از خزاعه) رئیس و سرورشان حارث بن اُبی ضِرار بود. این شخص، در میان قوم خود و اقوام عرب که در آنها نفوذ داشت براه افتاد و آنانرا به جنگ با رسول خدا ﷺ فراخواند. آنها دعوت وی را اجابت کردند و برای حرکت با او آماده شدند، این خبر به رسول خدا ﷺ رسید...».

و بهمین صورت، تعبیراتی در سایر گزارش‌های تاریخی دیده می‌شود از قبیل آنکه ابن سعد می‌نویسد:

«إِنَّ سُفْيَانَ بْنَ خَالِدٍ ... قَدْ جَمَعَ الْجُمُوعَ لِرَسُولِ اللَّهِ ﷺ...»^۲.

«سُفیان بن خالد ... گروههایی را برای نبرد با رسول خدا ﷺ گردآورده بود...».
یا آنکه نوشته است:

«إِنَّ طَلِيحَةَ وَسَلْمَةَ ... يَدْعُونَهُمْ إِلَى حَرْبِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ...»^۳.

«طَلیحَه و سلمَه ... آنان را به جنگ با رسول خدا ﷺ دعوت می‌کردند...».

این مسافرت‌ها، همواره برای پیشگیری از یورش دشمن، صورت نمی‌پذیرفت بلکه در برخی از موارد، به منظور ارشاد و راهنمایی اعراب انجام می‌شد و بشکل «سفرهای تبلیغاتی» بود، مانند حرکت گروهی از یاران پیامبر به «رَجِیع» و «بِئْر مَعُونَه» که تازیان بر آنان هجوم آوردند و ناجوانمردانه بکشتار ایشان دست زدند. (ابن سعد، ج ۲، ص ۳۹ و ابن هشام، ج ۲، ص ۱۸۳).

و گاهی نیز دسته‌هایی برای شکستن بت‌ها و ویران کردن بت‌خانه‌ها فرستاده می‌شدند مانند: سریه علی بن اُبی طالب رضی الله عنه و همراهانش برای درهم شکستن بت «فُلَس» که معبود قبیله «طیء» بود. (ابن سعد، ج ۲، ص ۱۱۸ و واقدی، ج ۲، ص ۹۸۴).

۱- طبقات، ج ۲، ص ۴۵.

۲- طبقات، ج ۲، ص ۳۶.

۳- طبقات، ج ۲، ص ۳۵.

اما درباره اعتراض بر رسول خدا ﷺ که چرا به پیشگیری از حملات دشمن دست می‌زد و نقش‌های آنانرا خنثی می‌کرد؟ هیچ معلوم نیست که سیره‌نگار نواندیش! و همفکران او چه می‌گویند، آیا این روشنفکر نمایان انتظار دارند که پیامبر خدا ﷺ آرام می‌نشست تا قبائل عرب بر او هجوم آورند و در مدینه قتل عام به راه اندازند؟!.

آیا در آن صورت می‌توانستیم چنین کسی را پیامبری راستگو بشماریم؟ یا شخصی با این احوال را باید انسانی ساده‌لوح و بدون احساس مسؤولیت قلمداد کرد که خطر را پیش از وقوع در نمی‌یابد و آنرا چاره نمی‌کند و نسبت به جان و ناموس و مال پیروانش، بی‌تفاوت می‌ماند! حقیقتاً که چنین پیامبری را در عالم خیال! آن هم در خیال خام سیره‌نگار باید یافت، نه در عالم واقع! چنین پیامبری، ارزانی خود سیره‌نگار باد! هر چند از شدت عناد و لجاج، به او هم ایمان نمی‌آورد!.

خلاصه آنکه: کار پیامبر اسلام ﷺ کاری بس خردمندانه بود و دلیل روشنی بر دوراندیشی آن بزرگمرد بشمار می‌آید. پیامبر اکرم با اقدام سریع و هوشمندانه خود، از خونریزیهای بسیار جلوگیری کرد زیرا به گواهی تاریخ در اکثر موارد، سپاهیان دشمن غافلگیر می‌شدند و بدون جنگ و خونریزی می‌گریختند و خون مسلمانان و ایشان ریخته نمی‌شد و غائله به پایان می‌رسید!.

قوانین مکی و مدنی

در پی آنچه گذشت، نویسنده ۲۳ سال این موضوع را دستاویز قرار می‌دهد که: در دوران مکه، احکام و شرایع اسلامی کم‌تر نازل می‌شد و آیات قرآنی در این دوره غالباً مردم را به یکتاپرستی و پارسایی برمی‌انگیخت و اکثر احکام اسلام، بویژه قوانین مالی و مدنی و سیاسی، در دوران مدینه بنیانگذاری شد. اگر نویسنده به همین اندازه بسنده می‌نمود و از حد در نمی‌گذشت می‌توانستیم سخن وی را بپذیریم ولی -چنانکه خواهد آمد- وی پا را از این مرحله فراتر نهاده و سخنان بی‌ربط آورده و به نتیجه‌ای مغلوط در افتاده است! می‌نویسد:

«در مکه احکام و شرایعی وضع نشده است!!) بحدیکه گولدزیهر می‌گوید: «آیات مکی مشعر بر آوردن دین جدیدی نیست!!) آیات مکی قرآن بیشتر در ترغیب به زهد، ستایش خداوند یکتا به صورت نماز، نیکی کردن به دیگران و اجتناب از اسراف در اکل و شرب است!!)» در مکه فقط پنج اصل مقرر شده بود ۱- توحید و اقرار به رسالت ۲- نماز ۳- زکات ولی به شکل انفاق اختیاری ۴- روزه آن هم به روش یهود ۵- حج یعنی زیارت معبد قومی عرب». [صفحه ۱۵۵].

باید دانست که این سخن، ناتمام و متناقض و دور از تحقیق است. نویسنده در آغاز گفتار خود ادعا می‌کند که در مکه احکامی وضع نشده بود و در پایان آن، از نماز و زکات مسلمانان سخن به میان می‌آورد! بعلاوه با رجوع به سوره‌های مکی، آموزش‌های ایمانی و اخلاقی و عملی فراوانی می‌توان یافت که هم ادعای سیره‌نگار و هم‌پندار گلدزیهر را باطل می‌سازد و البته این آموزشها در چشم نابینایان جلوه می‌کند!

ما در اینجا به بخشی از احکام سوره‌های مکی (بعنوان نمونه) اشاره می‌کنیم:

۱- فرمان به اجرای عدالت در میان مردم. چنانکه در سوره شوری آیه ۱۵ آمده است:

﴿وَقُلْ ءَامَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ وَأُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمْ﴾ [الشوری: ۱۵].

«بگو ... من مامور شده‌ام تا میان شما عدالت را برقرار کنم».

۲- توصیه به شوری در میان مؤمنان. چنانکه در سوره شوری آیه ۳۸ می‌خوانیم:

﴿وَأْمُرْهُمْ شُورَىٰ بَيْنَهُمْ﴾ [الشوری: ۳۸].

«و مؤمنان کارشان را میان خود به شوری برگزار می‌کنند».

۳- دستور امر به معروف و نهی از منکر. چنانچه در سوره لقمان آیه ۱۷ آمده است:

﴿وَأْمُرْ بِالْمَعْرُوفِ وَأَنْهَ عَنِ الْمُنْكَرِ﴾ [لقمان: ۱۷].

«به کار شایسته امر کن و از کار زشت، بازدارد».

۴- فرمان به وفای عهد و نشکستن پیمان. چنانکه در سوره اسراء آیه ۳۴ می‌فرماید:

﴿وَأَوْفُوا بِالْعَهْدِ إِنَّ الْعَهْدَ كَانَ مَسْئُولًا﴾ [الاسراء: ۳۴].

«به پیمان خویش وفا کنید که دربارهٔ پیمان بازخواست می‌شود».

و در سوره رعد آیه ۲۰ می‌خوانیم:

﴿الَّذِينَ يُوفُونَ بِعَهْدِ اللَّهِ وَلَا يَنْقُضُونَ الْمِيثَاقَ﴾ [الرعد: ۲۰].

«آنانکه به عهد خدا وفا می‌کنند و پیمان را نمی‌شکنند».

۵- فرمان بر رعایت امانتداری. چنانکه در سوره مؤمنون آیه ۸ می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ هُمْ لِأَمْتِنَتِهِمْ وَعَهْدِهِمْ رَاعُونَ﴾ [المؤمنون: ۸].

«و مؤمنان، رعایت‌گر امانت‌ها و پیمانهای خویش‌اند».

۶- توصیه به عفو و گذشت. چنانکه در سوره شوری آیه ۴۰ آمده است:

﴿فَمَنْ عَفَا وَأَصْلَحَ فَأَجْرُهُ عَلَى اللَّهِ﴾ [الشوری: ۴۰].

«کسی که عفو بنماید و آشتی کند، مزدش برعهدهٔ خدا است».

۷- فرمان به اسراف نوزیدن در خونخواهی. چنانکه در سوره اسراء آیه ۳۳

می‌خوانیم:

﴿وَمَنْ قُتِلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَّهِ سُلْطَانًا فَلَا يُسْرِفُ فِي الْقَتْلِ﴾ [الأسراء: ۳۳].

«کسی که به ستم کشته شود برای ولی او، حق خونخواهی قرار دادیم پس در قصاص

زیاده‌روی نکند».

۸- توصیه به کسب آگاهی و دانش. چنانکه در سوره انبیاء آیه ۷ می‌فرماید:

﴿فَسْأَلُوا أَهْلَ الدِّكْرِ إِنْ كُنْتُمْ لَا تَعْلَمُونَ﴾ [الأنبياء: ۷].

«از اهل ذکر بپرسید اگر گاهی ندارید».

و در سوره زمر آیه ۹ می‌خوانیم:

﴿هَلْ يَسْتَوِي الَّذِينَ يَعْلَمُونَ وَالَّذِينَ لَا يَعْلَمُونَ﴾ [الزمر: ۹].

«آیا کسانی که می‌دانند با آنانکه نمی‌دانند، برابرند؟».

۹- فرمان به ادای شهادت بر طبق عدالت. چنانکه در سوره انعام آیه ۱۵۲ می‌فرماید:

﴿وَإِذَا قُلْتُمْ فَاعْدِلُوا وَلَوْ كَانَ ذَا قُرْبَى﴾ [الأنعام: ۱۵۲].

«هرگاه که سخن گفتید به عدالت گویند هر چند درباره خویشاوندانتان باشد».

۱۰- توصیه به تحقیق و انصاف. چنانکه در سوره زمر آیه ۱۸ می‌خوانیم:

﴿فَبَشِّرْ عِبَادِ ﴿۱۷﴾ الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ﴾ [الزمر: ۱۷-۱۸].

«پس آن بندگانم را نوید ده که به هر سخن گوش فرا می‌دهند سپس بهترینش را پیروی می‌کنند».

۱۱- دستور به تفکر در آسمان و زمین. چنانکه در سوره یونس آیه ۱۰۱ می‌فرماید:

﴿قُلْ أَنْظِرُوا مَاذَا فِي السَّمَوَاتِ وَالْأَرْضِ﴾ [یونس: ۱۰۱].

«بگو بنرید که چه چیزها (چه آیاتی) در آسمان‌ها و زمین است».

۱۲- دستور به تفکر در نفس. چنانکه در سوره ذاریات آیه ۲۱ می‌فرماید:

﴿وَفِي أَنْفُسِكُمْ أَفَلَا تُبْصِرُونَ ﴿۲۱﴾﴾ [الذاریات: ۲۱].

«و در نفوس خودتان (آیات خدا وجود دارد) پس آیا نمی‌نگرید؟».

۱۳- توصیه عدم تقلید از آباء و اجداد. چنانکه در سوره زخرف آیه ۲۲ و ۲۴

می‌خوانیم:

﴿بَلْ قَالُوا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَرِهِمْ مُهُتَدُونَ ﴿۲۲﴾ وَكَذَلِكَ مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ فِي قَرْيَةٍ مِّنْ نَّذِيرٍ إِلَّا قَالَ مُتْرَفُوهَا إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَرِهِمْ مُّقْتَدُونَ ﴿۲۳﴾ قُلْ أُولُو حِجَّتِكُمْ بَاهِدِي مِمَّا وَجَدْتُمْ عَلَيْهِ آبَاءَكُمْ﴾ [الزخرف: ۲۲-۲۴].

«گفتند ما پدران خویش را بر آئینی یافتیم و در پی ایشان ره یافتگانیم... بگو هر چند برای

شما آئینی آورده باشم که از آئین پدرانتان بهتر رهبری کند (آیا باز هم در پی آنان می‌روید؟)».

۱۴- دستور به آزاد کردن بردگان. چنانکه در سوره بلد آیه ۱۳ می‌فرماید:

﴿فَكُ رَقَبَةٍ ﴿۱۳﴾﴾ [البلد: ۱۳].

«گردنی را از بردگی آزاد کردن».

۱۵- نهی از ارتکاب هر کار زشت. چنانکه در سوره اعراف آیه ۳۳ می‌فرماید:

﴿قُلْ إِنَّمَا حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَوَاحِشَ مَا ظَهَرَ مِنْهَا وَمَا بَطَّنَ ﴿۳۳﴾﴾ [الاعراف: ۳۳].

«بگو همانا خداوند هرگونه کار زشتی را حرام کرده است آنچه آشکار انجام می‌شود و آنچه پنهان صورت می‌گیرد».

۱۶- نهی از عیب‌جویی دگران. چنانکه در سوره همزه آیه ۱ می‌خوانیم:

﴿وَيَلُّ لِكُلِّ هُمَزَةٍ لُّمَزَةٍ﴾ [الهمزة: ۱].

«وای بر هر عیب‌جویی که طعنه می‌زند».

۱۷- نهی از ورود در سخنان باطل و اعمال نادرست. چنانکه در سوره مؤمنون آیه ۳

آمده است:

﴿وَالَّذِينَ هُمْ عَنِ اللَّغْوِ مُعْرِضُونَ﴾ [المؤمنون: ۳].

«مؤمنان کسانی هستند که از یاوه رویگردانند».

و در سوره فرقان آیه ۷۲ آمده:

﴿وَإِذَا مَرُّوا بِاللَّغْوِ مَرُّوا كِرَامًا﴾ [الفرقان: ۷۲].

«و چون بر کار لغوی عبور می‌کنند، بزرگوارانه از آن می‌گذرند (خود را بدان نمی‌آیند)».

۱۸- نهی از تعدی بر همکار و شریک. چنانکه در سوره ص آیه ۲۴ می‌خوانیم:

﴿وَإِنَّ كَثِيرًا مِّنَ الْخُلَطَاءِ لَيَبْغِي بَعْضُهُمْ عَلَىٰ بَعْضٍ إِلَّا الَّذِينَ ءَامَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ

وَقَلِيلٌ مَّا هُمْ﴾ [ص: ۲۴].

«همانا بسیاری از شریکان به یکدیگر ستم می‌کنند بجز کسانی که ایمان دارند و کارهای

شایسته بجا می‌آورند و ایشان اندکند».

۱۹- نهی از کم‌فرشی. چنانکه در سوره انعام آیه ۱۵۲ می‌فرماید:

﴿وَأَوْفُوا الْكَيْلَ وَالْمِيزَانَ بِالْقِسْطِ﴾ [الأنعام: ۱۵۲].

«پیمان را تمام دهید و ترازو را برابر نهد».

۲۰- نهی از خوردن میراث دیگران. چنانکه در سوره فجر آیه ۱۹ می‌خوانیم:

﴿وَتَأْكُلُونَ التَّرَاثَ أَكْلًا لَّمًّا﴾ [الفجر: ۱۹].

«شما (کافران) میراث دیگران را یکجا می‌خورید».

۲۱- نهی از خوردن مال یتیمان. چنانکه در سوره انعام آیه ۱۵۲ می‌فرماید:

﴿وَلَا تَقْرُبُوا مَالَ الْيَتِيمِ إِلَّا بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾ [الأنعام: ۱۵۲].

«به مال یتیم نزدیک نشوید مگر به بهترین شیوه».

۲۲- نهی از خوردن خون و مردار و گوشت خوک و حیواناتی که بنام بُت‌ها ذبح

شده‌اند. چنانکه در سوره انعام آیه ۱۴۵ می‌خوانیم:

﴿قُلْ لَا آجِدُ فِي مَا أُوْحِيَ إِلَيَّ مُحَرَّمًا عَلَى طَاعِمٍ يَطْعَمُهُ إِلَّا أَنْ يَكُونَ مَيْتَةً أَوْ دَمًا مَسْفُوحًا أَوْ لَحْمَ خِنزِيرٍ فَإِنَّهُ رِجْسٌ أَوْ فِسْقًا أُهْلًا لِغَيْرِ اللَّهِ بِهِ...﴾ [الأنعام: ۱۴۵].

«بگو: در آنچه به من وحی شده چیزی را بر خورنده غذاها، حرام نمی‌یابم مگر آنکه مردار باشد یا خونی که ریخته شده یا گوشت خوک که پلید است یا ذبح گناه‌آلوده‌ای که نام غیر خدا بر آن برده شده است...».

۲۳- نهی از قتل نفس. چنانکه در سوره اسراء آیه ۳۳ می‌فرماید:

﴿وَلَا تَقْتُلُوا النَّفْسَ الَّتِي حَرَّمَ اللَّهُ إِلَّا بِالْحَقِّ﴾ [الأسراء: ۳۳].

«هیچ نفسی را که خدا محترم شمرده مکشید مگر به حق (مگر آنکه کسی را کشته باشد)».

۲۴- نهی از تبذیر مال. چنانکه در سوره اسراء آیه ۲۶ می‌فرماید:

﴿وَلَا تُبْذِرْ تَبْدِيرًا﴾ [الأسراء: ۲۶].

«به ریخت و پاش مال مکوش».

۲۵- توصیه به نیکی با پدر و مادر و خویشاوندان. چنانکه در سوره احقاف آیه ۱۵

می‌خوانیم:

﴿وَوَصَّيْنَا الْإِنْسَانَ بِوَالِدَيْهِ إِحْسَانًا﴾ [الاحقاف: ۱۵].

«انسان را به نیکی کردن با پدر و مادر سفارش کردیم».

و در سوره اسراء آیه ۲۶ می‌فرماید:

﴿وَعَاتِ ذَا الْقُرْبَىٰ حَقَّهُ﴾ [الأسراء: ۲۶].

«حق خویشاوندان را به آنان بده».

۲۶- توصیه به پاکیزگی. چنانکه در سوره مدثر آیه ۴ می‌فرماید:

﴿وَتِيَابِكَ فَطَهَّرَ﴾ [المدثر: ۴].

«جامه‌های خود را پاکیزه ساز».

۲۷- توصیه به میانه‌روی در انفاق. چنانکه در سوره اسراء آیه ۲۹ می‌فرماید:

﴿وَلَا تَجْعَلْ يَدَكَ مَغْلُولَةً إِلَىٰ عُنُقِكَ وَلَا تَبْسُطْهَا كُلَّ الْبَسْطِ﴾ [الاسراء: ۲۹].

«نه دست خود را ببند و بگردن افکن و نه آنرا بکلی بگشای! (نه بخل بورز و نه در بخشش، زیاده‌روی کن)».

و در سوره فرقان آیه ۶۷ می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ إِذَا أَنْفَقُوا لَمْ يُسْرِفُوا وَلَمْ يَقْتُرُوا﴾ [الفرقان: ۶۷].

«کسانی که چون انفاق کنند، نه اسراف و نه بخل ورزند».

۲۸- توصیه به تدبیر در قرآن. چنانکه در سوره ص آیه ۲۹ می‌خوانیم:

﴿كِتَابٌ أَنْزَلْنَاهُ إِلَيْكَ مُبَارَكٌ لِيَدَّبَّرُوا آيَاتِهِ وَلِيَتَذَكَّرَ أُولُو الْأَلْبَابِ﴾ [ص: ۲۹].

«این کتابیست فرخنده که آنرا بسوی تو فرو فرستادیم تا مردمان در آیاتش ژرفنگری کنند و تا خردمندان از آن پند گیرند».

۲۹- توصیه به عبادت در شب. چنانکه در سوره ذاریات آیه ۱۵ و ۱۷ و ۱۸ آمده

است:

﴿إِنَّ الْمُتَّقِينَ فِي جَنَّاتٍ وَعُيُونٍ ﴿۱۵﴾ ءَأَخِذِينَ مَا ءَاتَاهُمْ رَبُّهُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا قَبْلَ ذَلِكَ مُحْسِنِينَ

﴿۱۶﴾ كَانُوا قَلِيلًا مِّنَ اللَّيْلِ مَا يَهْجَعُونَ ﴿۱۷﴾ وَبِالْأَسْحَارِ هُمْ يَسْتَغْفِرُونَ ﴿۱۸﴾﴾ [الذاریات: ۱۵-۱۸].

«همانا پرهیزکاران در باغستان‌ها و در کنار چشمه‌سارها بسر برند ... آنان اندکی از شب را می‌خفتند و در سحرگاهها از خدا آمرزش می‌جستند».

۳۰- توصیه به مقاومت در برابر مصائب. چنانکه در سوره لقمان آیه ۱۷ می‌فرماید:

﴿وَأَصْبِرْ عَلَىٰ مَا أَصَابَكَ إِنَّ ذَٰلِكَ مِنْ عَزْمِ الْأُمُورِ﴾ [لقمان: ۱۷].

«در برابر آسیب‌هایی که به تو رسد شکیبا باش که اینکار از امور پر اهمیت است».

۳۱- توصیه به نیکی نمودن در برابر بدی دیگران. چنانکه در سوره فصلت آیه ۳۴

می‌فرماید:

﴿وَلَا تَسْتَوِي الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِي هِيَ أَحْسَنُ﴾ [فصلت: ۳۴].

«نیکی و بدی یکسان نیستند، به نیکوترین رفتار با بدی مقابله کن.»

احکام و دستورات عملی و اخلاقی فراوان دیگر نیز در مکه آمده که در اینجا مجال نیست تا از همه آنها سخن گوئیم و شمه‌ای از احکام مزبور را جعفر بن ابی طالب رضی الله عنه در مجلس نجاشی (پادشاه حبشه) بیان داشت و ما گفتار او را در بخش نخستین از این کتاب آوردیم. نمی‌دانم کسی که ادعای تحقیق در سیرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله را دارد و بر سیره‌نویسان گذشته عیب می‌نهد، چگونه از آیات فراوان قرآن و مآثر تاریخی درباره شرایع و احکام دوران مکه بی‌خبر مانده و احکام مزبور را به نماز و زکوه و روزه و حج، مقصور و محدود پنداشته است؟!.

و شگفت‌تر از او، کار خاورشناس مجارستانی گلدزیهر است که نقد پر قدرت قرآن را در سوره‌های مکی از مذاهب شرک، و انحرافات یهود، و تثلیث مسیحیان ملاحظه کرده^۱، با وجود این می‌نویسد: آن وحی که محمد در مکه پراکنده می‌ساخت به آئین نوینی اشاره نمی‌کرد!^۲.

نمی‌دانم چرا استاد شرقشناس! یکبار از خود نپرسید: پس آن همه مخالفت مردم مکه با پیامبر اسلام بر سر چه بود؟ و آن شکنجه‌هایی که مکیان به یاران پیامبر می‌دادند چه علت داشت؟ و چرا مسلمانان به حبشه هجرت کردند؟ و ...

البته ما در بخش نخستین از کتاب خود در این باره به تفصیل سخن گفتیم و پاسخ

۱- به عنوان نمونه به: سوره انبیاء آیه ۵۱ تا ۷۰ و سوره اعراف آیه ۱۶۲ تا ۱۷۰ و سوره مریم آیه ۳۴ تا ۳۲۷ نگاه کنید.

۲- مترجمان عربی، سخن گلدزیهر را بدین صورت ترجمه کرده‌اند: «وَالْوَحْيُ الَّذِي نَشَرَهُ مُحَمَّدٌ فِي أَرْضِ مَكَّةَ لَمْ يَكُنْ لِيُشِيرَ إِلَى دِينٍ جَدِيدٍ!». (العقيدة والشريعة في الاسلام، ص ۱۷)

این پندار بی‌پایه را (که آیات مکی پیام تازه‌ای در بر ندارد) با ذکر شواهد گوناگون آوردیم^۱. بنابراین روا نیست که دیگر بار به تکرار آنچه گذشت بازگردیم، جز آنکه سیره‌نگار از طرح این موضوع مقصودی را دنبال می‌کند که جا دارد به رسیدگی آن پردازیم.

تردید نیست که در دوران مکه، تمام قوانین اجتماعی و سیاسی اسلام نازل نشده است. ما این حقیقت را انکار نمی‌کنیم اما می‌گوییم باید دلیل و حکمت آنرا بدرستی شناخت. نویسنده ۲۳ سال که گویی با دلیل و برهان میانه خوشی ندارد! در اینجا از همسر رسول خدا ﷺ ام المؤمنین عائشه سخنی نقل می‌کند که در خلال آن، به پاسخ این مسئله اشارتی رفته است ولی جناب نویسنده مانند بسیاری از موارد، روایت مزبور را تحریف شده و ناتمام می‌آورد مبادا به مقصود مبارک! نائل نیاید، می‌نویسد:

«عائشه می‌گوید: در قرآن مکی فقط سخن از بهشت و دوزخ است (!! حلال و حرام پس از نمو اسلام پدید آمد». [صفحه ۱۵۵].

در این مقام لازم است گفتار عائشه را تا آنجا که با بحث ما پیوند دارد بیاوریم و نقصان سخن سیره‌نگار را جبران کنیم. در صحیح بخاری از قول وی چنین گزارش شده است:

«...إِنَّمَا نَزَلَ أَوَّلَ مَا نَزَلَ مِنْهُ سُوْرَةٌ مِنْ الْمَفْصَلِ فِيهَا ذِكْرُ الْجَنَّةِ وَالنَّارِ حَتَّى إِذَا ثَابَ النَّاسُ إِلَى الْإِسْلَامِ نَزَلَ الْحَلَالُ وَالْحَرَامُ ، وَلَوْ نَزَلَ أَوَّلَ شَيْءٍ لَأَنْشَرُوا الْحُمْرَ . لَقَالُوا لَا نَدْعُ الْحُمْرَ أَبَدًا . وَلَوْ نَزَلَ . لَأَتْرُكُوا . لَقَالُوا لَا نَدْعُ الرِّثَا أَبَدًا...»^۲.

یعنی: «... نخستین بخش از قرآن که نازل شد سوره‌ای از مفصل (سوره‌های کوچک قرآن) بود که در خلال آن از بهشت و دوزخ یاد شده است تا آنکه مردم به اسلام روی آوردند، آنگاه حلال و حرام نازل گشت و اگر نخستین بار این حکم آمده بود که: باده ننوشید! مردم می‌گفتند

۱- به صفحات ۱۰۴ تا ۱۲۳ از بخش نخستین نگاه کنید.

۲- صحیح بخاری، الجزء السادسة، ص ۲۲۸.

که هرگز از باده‌نوشی دست بر نمی‌داریم! اگر نخستین بار آمده بود: زنا نکنید، مردم می‌گفتند هرگز از زنا دست نمی‌شویم!...».

از این روایت فهمیده می‌شود که قرآن کریم ابتدا در صدد برآمده تا بنیان عقاید مردم را به خدا و آخرت استوار کند و سپس احکام فرعی را بر آنان عرضه دارد. و این بدیهی است که اگر مردم به اصول دیانت پایبند نباشند نمی‌توان از ایشان انتظار داشت تا فروع دین را رعایت کنند! با وجود این -چنانکه دیدیم- در سوره‌های مکی (علاوه بر ذکر توحید و نبوت پیامبران و زندگی پس از مرگ)، از اخلاق فاضله و اعمال صالحه نیز به فراوانی یاد شده است و آنچه در گزارش عائشه آمده این است که قوانین شریعت، پس از طلوع اسلام و ایمان مردم نازل گشت ولی سخن از این مقوله نرفته که حلال و حرام در دوران مدینه مقرر شد و در مکه خبری از آنها نبود! بنابراین، گفتار عائشه از حیث زمان‌بندی با مدتی پس از بعث در همان دوره مکه، قابل تطبیق است چنانکه حرمت زنا را (که در روایت عائشه آمده) در سوره‌های مکی، بوضوح ملاحظه می‌کنیم. همانگونه که در سوره اسراء آمده است:

﴿وَلَا تَقْرُبُوا الزَّيْفَةَ إِنَّهُ كَانَ فَحِشَةً وَسَاءَ سَبِيلًا﴾ [الاسراء: ۳۲].

«به زنا نزدیک مشوید که آن، کاری زشت و راهی ناپسند است.»

و یا در سوره فرقان می‌خوانیم:

﴿وَلَا يَزْنُونَ وَمَنْ يَفْعَلْ ذَلِكَ يَلْقَ أَثَامًا﴾ [الفرقان: ۶۸].

«(بندگان نیک خدا) زنا نمی‌کنند و هر کس چنان کند، کیفر گناهِش را خواهد دید.»

و در دیگر سوره‌های مکی نیز (مانند سوره مؤمنون آیه ۵ تا ۷ و سوره معارج آیه ۲۹ تا ۳۱ و سوره اعراف آیه ۳۳ و سوره نجم آیه ۳۲ و سوره شوری آیه ۳۷) به اشاره و تصریح از حرمت زنا سخن رفته است. بنابراین، گفتاری که سیره‌نگار از عائشه نقل می‌کند مبنی بر آنکه: «در قرآن مکی فقط سخن از بهشت و دوزخ است!» تهمتی آشکار به شمار می‌آید که در گزارش عائشه آنرا نمی‌باییم. اما نیت اصلی نویسنده از طرح این

بحث آن است که وانمود کند احکام قرآنی از آنجا که در شرائط خاص نازل شده، بنابراین تحت تاثیر محیط قرار داشته است و مبدا الهی ندارد!

از این برهان قاطع! می توان بدین نتیجه شگفت انگیز رسید که به نظر جناب سیره نگار اگر قرآن کریم، پیام خداوند بود لازم می آمد تا شرائط محیط و استعداد مردم را رعایت نکند! در صدد بر نیاید تا جامعه را بتدریج و به شکل مرحله ای اصلاح و تربیت کند بلکه در همه احوال سزاوار بود احکامی همسان و یکنواخت صادر فرماید! به راستی که نویسنده، علم و حکمت را به نهایت رسانده و در طریق کشف حقایق، معجزه و کرامت نشان داده است!!

منطق این نویسنده عصر فضا! همان منطق بُت پرستان کهن است که می گفتند:

﴿لَوْلَا نُزِّلَ عَلَيْهِ الْقُرْآنُ جُمْلَةً وَاحِدَةً﴾ [الفرقان: ۳۲].

«چرا این قرآن، یکباره بر او (محمد) نازل نشد؟».

قرآن مجید از این اعتراض نابخردانه به دو صورت پاسخ داده است، یکی آنکه گوید:

﴿كَذَلِكَ لِنُنزِّلَ بِهِ فُؤَادَكَ وَرَتَّلْنَاهُ تَرْتِيلاً﴾ [الفرقان: ۳۴].

«همچنانکه ایشان می گویند (قرآن را یکباره نازل نکردیم) برای اینکه قلب ترا (در کشاکش حوادث، با تجدید وحی) استوار سازیم و از این رو آنرا با درنگی متناسب بر تو خواندیم.»

و دیگر آنکه می فرماید:

﴿وَقُرْآنًا فَرَقْنَاهُ لِتَقْرَأَهُ عَلَى النَّاسِ عَلَى مُكْثٍ﴾ [الأسراء: ۱۰۶].

«قرآن را بتدریج فرو فرستادیم برای اینکه آنرا با درنگ بر مردم بخوانی (و ایشان را گام بگام، رهبری و تربیت کنی)».

چنانکه ملاحظه می شود قرآن کریم به ملاحظه تقویت روحیه پیامبر ﷺ و نیز به اعتبار مراحل هدایت مردم، یک باره نازل نشده بلکه با عنایت به مقتضیات محیط و شرائط گوناگون تدریجاً فرود آمده است. یعنی همانگونه که کودک در رحم مادر از خون پیکر وی تغذیه می کند ولی به محض آنکه از محیط محدود و بسته رحم هجرت کرد و در

فضای باز و آزاد خارج گام نهاد، از غذای دیگری که شیر باشد بهره‌ور می‌شود، مسلمانان نیز در جوّ تاریک و پرفشار مکه نمی‌توانستند از قوانین جزائی و نظامی و سیاسی بطور آزاد برخوردار باشند اما به محض آنکه راه هجرت در پیش گرفتند و به افق باز و آزاد مدینه رسیدند، احکام لازم برای هدایت ایشان از سوی مبدا عالم رسید و آنها را برای ساختن جامعه توحیدی و دفاع از آن مهیا ساخت.

در اینجا یک نویسنده پر ادعا تا چه اندازه باید جاهل و بسیط! باشد که از عنایت قرآن به افزار دفاع در مدینه، انتقاد کند و با لحنی سُخریه‌آمیز بنویسد:

«در مکه هنوز خواصّ آهن معلوم نبوده(!!) و در مدینه است که خداوند می‌فرماید: ﴿إِنَّا أَنْزَلْنَا الْحَدِيدَ فِيهِ بَأْسٌ شَدِيدٌ وَمَنْفَعٌ لِلنَّاسِ...﴾ [الحديد: ۲۵]. گوئی در مکه یا آهن نبود یا خداوند علیم و حکیم، خداوندی که: «لا يشغله شأن عن شأن» توجه به این امر نداشته!! (صفحه ۱۶۲-۱۶۳)

چنانکه می‌دانیم در سوره‌های مکی چندبار از آهن سخن به میان آمده و آیه:

﴿وَأَلْنَا لَهُ الْحَدِيدَ﴾ [سبأ: ۱۰].

و نیز:

﴿عَاثُونِي رُبْرُ الْحَدِيدِ﴾ [الكهف: ۹۶].

و همچنین:

﴿كُونُوا حِجَارَةً أَوْ حَدِيدًا﴾ [الأسراء: ۱۷].

بر این مدعا گواه است. پس قرآن کریم در مکه به منافع آهن عنایت داشت ولی دفاع مسلحانه در برابر شکنجه‌های قریش با توجه به قلت مسلمانان در آن هنگام، به نابدی همه ایشان می‌انجامید و زمانش فرا نرسیده بود. اما به نویسنده‌ای که اعتیاد مقدّسش!! شهره آفاق است جز این چه می‌توان پاسخ داد که:

ای شده مخمور از وافور و دود! با تو از قرآن سخن گفتن چه سود؟!
 وصف قرآن و بیان حال تو است آنچه می‌گوید «جلال‌الدین» درست:
 «مه فشاند نور سگ عوعو کند هر کسی بر طینت خود می‌تند!»^۱
 برآستی اگر ما به نویسنده ۲۳ سال پاسخ داده و می‌دهیم برای آن است که اذهان
 منصف و بی‌غرض را با حقایق تاریخ اسلام و تعالیم پاک قرآن آشنا کنیم و غبار شبهه را
 از اندیشه‌های آنان بزدایم و گرنه، خوب می‌دانیم کسانی همچون نویسنده ۲۳ سال با آن
 همه غرض‌ورزی، در خور ارشاد و هدایت نیستند و به قول قرآن مجید: مردگان قبور،
 شنوای سخن نمی‌باشند!

﴿وَمَا أَنْتَ بِمُسْمِعٍ مَّن فِي الْقُبُورِ﴾ [فاطر: ۲۲].

حیرت در برابر احکام حج!

باری، سیره‌نگار به پاره‌ای از احکام اسلامی که در دوران مدینه تشریح شده اشاره می‌کند و بدون هیچ دلیل و مدرکی، قوانین مزبور را «مقتبس از شرایع یهود یا احکام جاهلی» می‌شمرد و البته زحمت تطبیق و مقایسه آن احکام رانیز به خود نمی‌دهد و تیری به تاریکی پرتاب کرده و می‌گذرد! و ما قبلاً در این باره سخن گفتیم و ضمن مقایسه قوانین مزبور با مقررات تورات و سنن جاهلیت، به نویسنده محقق! پاسخ کافی دادیم و لازم نمی‌بینیم در اینجا دوباره تجدید مطلع کنیم (به صفحات ۱۲۲ تا ۱۲۵ و ۲۳۴ تا ۲۴۱ از بخش دوم کتاب مراجعه شود).

درمیان احکام مورد بحث، دو موضوع که بیش از همه مورد اعتراض جناب سیره‌نگار قرار گرفته یکی مراسم حج و دیگری حکم جهاد است! اما درباره سایر قوانین اسلامی در دوران مدینه می‌نویسد:

«احکام مدنی و امور شخصیه هر چند از دیانت یهود و عادات دوره جاهلیت رنگ

۱- اشعار از نویسنده این کتاب است و بیت اخیر از جلال‌الدین مولوی است.

پذیرفته باشد(!!) برای نظم اجتماع و مرتب ساختن معاملات غیر قابل انکار است!^۱.
و همچنین در مورد عبادات اسلامی در روزگار پس از هجرت، چنین اظهار نظر می‌کند که: «عبادات در تمام ادیان هست و مستلزم نوعی تهذیب، تنظیم شوون (است) طرز یا کیفیت آن چندان اهمیّت ندارد!»^۲.

در اینجا کاری نداریم به اینکه سخن اخیر نویسنده مبنی بر اثر عبادت در تهذیب نفس، پاسخی است به ایراد گذشته وی که نوشته بود: «خداوند غنی را چه نیازی به نماز بندگان است»!^۳.

و نیز در پی آن نیستیم که به تفصیل نشان دهیم اگر عبادت، نوعی، «تنظیم شوون» را بعهدہ دارد بنابراین، «قالب» و «محتوی» هر دو در آن حائز اهمیّت است زیرا قالب دقیق، روح را به نظم عادت می‌دهد و محتوای عمیق، نفس را به تعالی می‌رساند. ولی آنچه را نباید ناگفته گذاریم پاسخ ایرادی است که سیره‌نگار قرن بیستم در پیرامون احکام حج و جهاد آورده و به پندار خود، مشکل لاینحلی! را مطرح ساخته است، در مورد حج می‌نویسد:

«اما انسان متفکر نمی‌تواند از فلسفه حج و انجام اعمالی که در آنها سود و موجب عقلانی دیده نمی‌شود سر درآورد(!!)... کسی که دینی تازه و شریعتی جدید آورده و پشت پا به همه معتقدات و خرافات قوم خود زده است چگونه اغلب همان عادات قدیم را به صورت دیگری احیاء می‌کند؟ آیا حضرت محمد خداپرست و شارع اسلام که فقط ستایش پروردگار یکتا را هدف اساسی خود قرار داده است و بر قوم خود فریاد می‌زند: «قولوا لا إله إلا الله تفلحوا» و اساس تقرّب را بر فضیلت و تقوی نهاد و صریحاً می‌گوید: «إن أكرمکم عندالله أتقیکم» در تحت تأثیر حمیّت قومی و تعصّب نژادی(!!) درآمده و می‌خواهد ستایش خانه اسماعیل(!!) را شعار قومیت قرار دهد؟ در هر صورت، این امر

۱- صفحه ۱۵۶ از کتاب ۲۳ سال.

۲- صفحه ۱۵۶ از کتاب ۲۳ سال.

به درجه‌ای شگفت‌انگیز و به حدی با مبانی شریعت اسلامی مغایر بود!! که بسیاری از مسلمانان در سعی بین صفا و مروه که عادت بت‌پرستان عرب بوده اکراه!! داشتند و حفظ این عادت به زور آیه قرآن بر آنها قبولانده شده است!! [صفحه ۱۵۷].

در پاسخ افادات! نویسنده، چند نکته را باید در نظر داشت:

اول آنکه: اگر سیره‌نگار بعنوان «یک انسان متفکر» از فلسفه حج سر در نیاورده، دلیل ندارد دیگران هم از درک این معنا ناتوان مانده باشند زیرا تفکر و ادراک در انحصار وی نبوده و مقام «جمع الجمعی» نداشته است! از قدیم هم گفته‌اند که: «عَدَمُ الْوُجُدَانِ لَا يَدُلُّ عَلَى عَدَمِ الْوُجُودِ» یعنی: «نیافتن، نشانه نبودن نیست!» بنابراین، چرا خودبینی را به کنار نهاده و به آثار علمای اسلام مراجعه نکرده است تا ببیند متفکران مزبور درباره حکمت تشریح حج، چه نوشته‌اند؟

آیا به راستی اینکار، تحسین‌انگیز نیست که اسلام با دعوت مردم به سوی کعبه، هر ساله هزاران تن را از سرزمینهای پراکنده با رنگها و نژادها و زبان‌های متفاوت، گرد می‌آورد و جامه‌های گوناگون ایشان را به لباسی دوخته نشده و ساده و همشکل تبدیل می‌کند و محیطی می‌سازد که در آنجا سیاه و سپید و خرد و کلان و امیر و رعیت، همسان و برابر می‌شوند و در آن مقام، هرگونه اعتبار و امتیاز دنیوی محو می‌گردد و از تفاخر و **خونمایی** اثری باقی نمی‌ماند و فرد، خویشان را در جمع گم می‌کند و خودپرستی به حق‌پرستی مبدل می‌شود و همه با شعاری واحد حرکت می‌کنند و ندای: «لَبَّيْكَ اللَّهُمَّ لَبَّيْكَ...» سر می‌دهند که: «بار خدایا دعوت را اجابت کردیم و سر در فرمانت نهادیم...» کدام آیینی توانسته است هر ساله چنین صحنه بدیع و زیبایی را بروی زمین بنمایش گذارد و وحدت و برابری پیروانش را اعلام دارد؟

کدام آیین را می‌توان یافت که بدون گرایش به ترک دنیا، هر ساله محیطی پدید آورد که در آنجا آدمیان از احوال حیوانی فاصله گیرند و از جنگ و جدال و جماع! و صید جانوران و حتی برکندن گیاهان خودداری ورزند؟ آیینی که به مردم بیاموزد ترک این

اعمال مایه تقرب به خدا می‌شود، بنابراین در سراسر زندگی از افراط در این امور باید پرهیزند. چنانکه قرآن مجید می‌فرماید:

﴿فَلَا رَفَتْ وَلَا فُسُوقَ وَلَا جِدَالَ فِي الْحَجِّ﴾ [البقرة: ۱۹۷].

«در حج، آمیزش جنسی و بدکاریهای گوناگون و مجادله روا نیست.»
یا می‌فرماید:

﴿لَا تَقْتُلُوا الصَّيْدَ وَأَنْتُمْ حُرْمٌ﴾ [المائدة: ۹۵].

«درحالیکه احرام بسته‌اید به کشتار حیوان شکاری نپردازید.»
و امثال این احکام ...

کدام مکتبی توانسته است در خلال گردهمایی عظیمی، مراحل سیر و سلوک معنوی و تکامل نفسانی را بر انسان‌ها عرضه دارد و در مواقف مختلف ضمن حرکاتی ساده، معانی بلندی را به آدمی تلقین کند؟ چنانکه اسلام هزاران تن از مردم پراکنده را با فرمان:

﴿وَلِيَطَّوَّفُوا بِالْبَيْتِ الْعَتِيقِ﴾ [الحج: ۲۹].

بدور یک محور که بنام خدا بنا شده می‌گرداند تا نشان دهد که (همچون فرشتگان عرشی) در زندگی، بر مدار توحید و خداپرستی باید گردید و در پرتو آن باید عمر را بسر برد. با دست سودن بر «حجر اسود» را به منزله دست‌نهادن در دست خدا و تجدید عهد با او می‌شمرد تا یادآوری کند که همواره بر میثاق حق باید استوار بود و بر طبق پیمان باخدا از گناه و تجاوز، خودداری نمود چنانکه رسول خدا ﷺ فرمود: «الْحَجْرُ يَمِينُ اللَّهِ تَعَالَى فَمَنْ مَسَحَهُ فَقَدْ بَايَعَ اللَّهَ». یعنی: «حجر اسود به منزله دست راست خدای تعالی است و هر کس بر آن، دست ساید با خدا بیعت بسته است.»

و بالآخره، کدام مکتبی را می‌شناسیم که توانسته باشد در خلال مجمع عظیمی، حساس‌ترین فراز زندگانی یک انسان کامل یعنی ابوالانبياء، ابراهیم عليه السلام را مجسم کند و

هزاران تن را به پیروی از او برانگیزد؟ چنانکه در مراسم حج، زائران کعبه به نشانه اقتداء بر ابراهیم، رمی جمرات می‌کنند یا در جایگاه ویژه او نماز می‌گزارند یعنی خود را جسماً و روحاً در موضع ابراهیم علیه السلام می‌نهند و با آن انسان کامل تطبیق می‌دهند، همانگونه که قرآن مجید می‌فرماید:

﴿وَأَخِذُوا مِنْ مَّقَامِ إِبْرَاهِيمَ مُصَلِّئًا﴾ [البقرة: ۱۲۵].

«جایگاه ابراهیم را محل نماز خود کنید».

در اینجا ما قصد آن نداریم تا همه مناسک حج را با ذکر معانی و آثار آنها بیان داریم که اینکار در خور کتابی جداگانه است اما همین اندازه می‌خواهیم یادآور شویم که بنا به دلالت آیات قرآن و مآثر نبوی و آثار اسلامی، مراسم حج، مقاصد ویژه‌ای را به همراه دارد و ظاهر حج، حرکات و اعمال و باطن آن، معانی روحانی است و شاید به همین اعتبار از مراسم مزبور در قرآن کریم به «شعائر الله» تعبیر شده ولی از دیگر قوانین دینی به عنوان «حدود الله» و «حکم الله» و امثال اینها یاد گشته است زیرا شعائر (جمع شعیره) در لغت عرب، به معنای علامت‌ها و نشانه‌ها می‌آید یعنی هر کدام از اعمال حج نشانه‌ای از بندگی حق و رمزی از امری روحانی و مقدس شمرده می‌شود. شاعر قدیم پارسی، ناصر خسرو قبادیانی ظاهراً به همین موضوع توجه داشته است آنجا که می‌گوید:

شاکر از رحمت خدای رحیم	حاجیان آمدند با تکریم
زده لیبیک عمره از تعظیم	آمده سوی مگه از عرفات
بازگشته بسوی خانه، سلیم	یافته حج و عمره کرده تمام
پای کردم برون ز حد گلیم	من شدم ساعتی با استقبال
دوستی مخلص و عزیز و کریم	مرمرا در میان قافله بود
زین سفرکردن به رنج و به بیم؟	گفتم او را بگوی چون رستی
حرمست آن بزرگوار حریم؟	بازگو تا چگونه داشته‌ای

چون همی خواستی گرفت احرام
 جمله بر خود حرام کرده بُدی
 گفت نی، گفتمش زدی لَبیک
 می شنیدی ندای حق و جواب
 گفت نی، گفتمش چو در عرفات
 عارف حق شدی و منکر خویش
 گفت نی، گفتمش چو سنگ جمار
 از خود انداختی برون یکسو
 گفت نی، گفتمش چو می گشتی
 قرب خود دیدی اوّل و کردی
 گفت نی، گفتمش بوقت طواف
 از طواف همه ملائکیان
 گفت نی، گفتمش چو کردی سعی
 دیدی اندر صفای خود کونین
 گفت نی، گفتمش چو گشتی باز
 کردی آنجا بگور، مر خود را
 گفت از این باب هر چه گفتی تو
 گفتم ای دوست پس نکردی حج
 رفته و مگه دیده، آمده باز
 گر تو خواهی که حج کنی پس از این

چه نیت کردی اندر آن تحریم؟
 هر چه مادون کردگار عظیم؟
 از سر علم و از سر تسلیم؟
 باز دادی چنانکه داد کلیم؟
 ایستادی و یسافتی تقویم
 به تو از معرفت رسید نسیم؟
 همی انداختی به دیو رجیم
 همه عادات و فعل‌های ذمیم؟
 گوسفند از پی فقیر و یتیم؟
 قتل و قربان، نفس دون لثیم؟
 که دویدی به هر و آله چو ظلیم
 یاد کردی بگرد عرش عظیم؟
 از صفا سوی مروه بر تقسیم
 شد دلت فارغ از حجیم و نعیم؟
 مانده از هجر کعبه دل بدونیم؟
 چون کسی کوکون شده است رمیم؟
 من ندانسته‌ام صحیح و سقیم؟
 نشدی در مقام محو مقیم
 محنت بادیه خریده به سیم!
 این چنین کن که کردمت تعلیم^۱

۱- دیوان ناصر خسرو، چاپ تهران، صفحه ۳۴۲.

البته در تفسیر مناسک حج باید از آثار شرع بهره گرفت و هر تاویلی که شاعر یا عارفی آورد حجت نیست با آنکه می‌دانیم معانی ویژه‌ای در اعمال حج اعتبار شده است چنانکه دانشمندان اسلامی از خلال آثار شرعی در این باب نکته‌ها دریافته و گفته‌اند. ولی نویسنده ۲۳ سال به سراغ هیچیک از آثار مزبور نرفته و تنها عبارتی نیمه تمام از غزالی را دستاویز خود کرده و می‌نویسد:

«حجّت الاسلام مطلق و بحق، امام محمد غزالی صریحاً می‌نویسد: من هیچگونه دلیل موجهی برای اعمال و مناسک حج نیافته‌ام!!» ولی چون امر شده است ناچار!! اطاعت می‌کنم». [صفحه ۱۵۸].

هر کس به کتاب مشهور غزالی یعنی: «إِحْيَاءُ عُلُومِ الدِّينِ» نظر افکند بروشنی از دروغپردازی سیره‌نگار واقف می‌شود و از این همه تحریف و خیانت در کار او بشگفتی می‌افتد. غزالی در جزء نخستین از کتابش، فصلی را به بحث از آداب حج اختصاص داده و باب گسترده‌ای را تحت عنوان: «بَيَانُ الْأَعْمَالِ الْبَاطِنَةِ وَوَجْهُ الْإِخْلَاصِ فِي النِّيَّةِ وَطَرِيقُ الْإِعْتِبَارِ بِالْمَشَاهِدِ الشَّرِيفَةِ وَكَيْفِيَّةُ الْاِفْتِكَارِ فِيهَا وَالتَّذَكُّرُ لِأَسْرَارِهَا وَمَعَانِيهَا مِنْ أَوَّلِ الْحَجِّ إِلَى آخِرِهِ»^۱ گشوده است.

در این باب چنانکه از عنوانش پیدا است به بیان «اسرار و معانی حج از آغاز تا پایان آن» می‌پردازد که آوردن سخنان وی در اینجا میسر نیست.

غزالی در کتاب دیگر خود یعنی: «کیمیای سعادت» که آنرا به پارسی نگاشته و خلاصه‌ای از کتاب «إِحْيَاءُ عُلُومِ الدِّينِ» شمرده می‌شود، نیز تحت عنوان: «اسرار و دقایق حج» سخن گفته و در آغاز این گفتار می‌نویسد:

«بدانکه اینچه یاد کردیم صورت اعمال حج بود و در هر یکی از این اعمال، سرّی

۱- إحياء علوم الدين، چاپ بيروت، ج ۱، ص ۲۶۵.

است و مقصود از وی، عبرتی است ...^۱ آنگاه در توضیح اسرار و عبرت‌های مزبور، شرحی مبسوط می‌نگارد.

آری، غزالی در میان سخنان خود گاهی ادعا می‌کند که مناسک حج از امور تعبّدی است و تنها برای فرمانبرداری از خداوند باید بانجام رسد ولی این اعتقاد موجب نمی‌شود که مناسک مزبور را خالی از غرض و تهی از فایده شمارد و از این رو بلافاصله به بیان اسرار و حکم اعمال حج می‌پردازد و به تفصیل در این باره سخن می‌گوید. مثلاً درباره «رَمِي جَمَرَات» ضمن کتاب کیمیای سعادت می‌نویسد: «و اما انداختن سنگ: مقصود وی اظهار بندگی است بر سبیل تعبّد محض. و دیگر: تشبّه به ابراهیم علیه السلام که بدان جایگاه ابلیس پیش وی آمده است تا ویرا در شبهتی افکند سنگ بر وی انداخته است...»^۲.

در این سخن چنانکه ملاحظه می‌شود، غزالی ابتدا موضوع «تعبّد محض» را پیش آورده و سپس به حکمت و سِرِّ «رمی جمرات» اشاره می‌کند و این سِرِّ همان است که ابراهیم خلیل علیه السلام چون به رسم آزمایش مأموریت یافت تا فرزند خویش را در راه خدا قربان کند، میان راه سه بار شیطان وی را دچار وسوسه کرد تا از اینکار روی برتابد و دستور خدا را فرمان نبرد. ولی ابراهیم علیه السلام در هر سه جایگاه بر شیطان خویش غالب آمد و او را «رمی» کرد و از محور اندیشه و اراده‌اش براند. بدین سبب حج گزاران هر سه موضع را سنگ می‌زنند تا نشان دهند که آنها نیز در پی آن انسان کامل و نمونه، راه می‌سپارند و ابراهیم وار آمده فداکاری و جانبازی برای خدا هستند و فرزندان روحانی ابراهیم شمرده می‌شوند چنانکه در سوره حج آمده است:

﴿مَلَّةَ أَيْبِكُمْ إِبْرَاهِيمَ﴾ [الحج: ۷۸].

«این راه و روش، آئین پدر شما ابراهیم است.»

۱- کیمیای سعادت، چاپ تهران، ص ۱۹۳.

۲- کیمیای سعادت، ص ۱۹۶.

این فلسفه عالی که نقش تربیتی مهمی را حائز است در آثار شیعه و سنی منعکس شده و مذاهب اسلامی در قبول آن اتفاق نظر دارند چنانکه محمد بن علی بن بابویه قمی از اعظام محدثان امامیه در کتاب «عِلَلُ الشَّرَائِعِ» (و نیز در کتاب: مَنْ لَا يَحْضُرُهُ الْفَقِيه) از امام موسی بن جعفر علیه السلام آورده که فرمود: «وَإِنَّمَا أُمِرَ بِرَجْمِ الْجِمَارِ لِأَنَّ إِبْلِيسَ اللَّعِينِ كَانَ يَتَرَاءَى لِإِبْرَاهِيمَ علیه السلام فِي مَوْضِعِ الْجِمَارِ فَيَرْجُمُهُ إِبْرَاهِيمُ علیه السلام فَجَرَّتْ بِهِ السَّنَّةُ»^۱.

یعنی: «به کوبیدن سنگ بر جمره از آنرو فرمان داده شده که شیطان در آنجایگاه بر ابراهیم علیه السلام جلوه کرد و ابراهیم علیه السلام او را رجم نمود و سنت بر اجرای این عمل جاری شد». غزالی با توجه به همین معنا می‌نویسد: «وَاعْلَمْ أَنَّكَ فِي الظَّاهِرِ تَرْمِي الحَصَى إِلَى العَقَبَةِ وَفِي الحَقِيقَةِ تَرْمِي بِهِ وَجَهَ الشَّيْطَانِ وَتَقْصِمُ بِهِ ظَهْرَهُ»^۲.

یعنی: «بدان که تو در ظاهر ریگ‌هایی چند بر عقبه پرتاب می‌کنی ولی در حقیقت آنها را بر چهره شیطان (خود) می‌کوبی و پشت او را درهم می‌شکنی!».

اما نویسنده ۲۳ سال چنانکه دیدیم، به بخشی از سخن غزالی استناد نموده و بخش دیگر را از سر شیطنت! حذف کرده است و عبارتی از خود پرداخته و به غزالی نسبت می‌دهد که در هیچیک از آثار وی دیده نمی‌شود. حقا که امانتداری را به کمال رسانده و در تقوای علمی، معجزه نشان داده‌است!!

دوم آنکه: در پاسخ نویسنده ۲۳ سال که می‌گوید: «کسی که دینی تازه و شریعتی جدید آورده و پشت پا به همه معتقدات و خرافات قوم خود زده است چگونه اغلب همان عادات قدیم را به صورت دیگری احیاء می‌کند؟» ضمن بخش نخستین از همین کتاب، تفاوت عظیم آداب اسلامی و سنن دوران جاهلی را بیان کردیم^۳ و بخصوص در بخش دوم، پیرامون مراسم حج چنین نوشتیم: «شک نیست که اسلام، حج را از جمله

۱- عِلَلُ الشَّرَائِعِ، چاپ ایران، ص ۴۷۳ و من لایحضره الفقیه (چاپ جامعه مدرسین قم) ج ۲، ص ۲۰۰.

۲- احیاء علوم الدین، ج ۱، ص ۲۷۰.

۳- به بخش اول، از صفحه ۱۰۴ تا ۱۱۶ و بخش دوم از صفحه ۱۲۰ تا ۱۲۵ نگاه کنید.

مراسمی شمرده که برای طیّ مراحل و منازل روحانی و وحدت مسلمانان بسیار مفید و مؤثر است و آنرا ویژه عرب قرار نداده بلکه برای همه مردم - هر کس که توانایی وصول داشته باشد - لازم شمرده است حج در اسلام از آن رو پذیرفته شده که از تعالیم و سنن ابراهیم خلیل علیه السلام بانی کعبه بوده، نه از آنرو که بنا به ادّعای نویسنده از «عادات قومی عرب»! بشمار می‌رفته است. از این رو اسلام، جوهر و اصل عبادت حج را نگاه داشته و زوائد و خرافات را (که بت پرستان بدان افزوده بودند) از آن پیراسته است یعنی مراسم حج را اصلاح کرده و آنرا به اصل پاکیزه خود بازگردانده است. کمال قانونگذاری نیز ایجاب می‌کند که مقرّرات گذشته اگر همچنان برای بشر سودمند باشد بجای خود باقی بماند و قانونگذار با آن مخالفت نرزد و به بهانه «نوآوری»! سنّت‌های صحیح و مفید را انکار نکند. پس ابقاء مراسم حج از سوی اسلام با توجه به آثار عظیم تربیتی و اجتماعی آن، از امتیازات قانونگذاری اسلام شمرده می‌شود و نشانه انصاف این دین پاک است نه دلیل کاستی و نقص آن»!

سوّم آنکه: ایراد سیره‌نویس که چرا پیامبر اسلام: «می‌خواهد ستایش خانه اسماعیل را شعار قومیت قرار دهد»؟! ما را به یاد آن سخن می‌افکند که کسی گفت: «حسن و حسین هر سه! دختران معاویه بودند»! آری، نه کعبه خانه اسماعیل است و نه بدستور پیامبر، باید کعبه را پرستش نمود و نه پیامبر اسلام کعبه را شعار قوم خود قرار داده است!

اولاً: این خانه محترم را ابراهیم به کمک فرزندش اسماعیل علیه السلام برای عبادت خدا به پا داشته و مانند سایر معابد و مساجد، محلّ پرستش حق به شمار می‌رود و کسی را نمی‌توان مالک خصوصی آن شمرد. از این رو در قرآن کریم کعبه را تنها به خدا نسبت داده و می‌فرماید: ﴿وَعَهْدَنَا إِلَىٰ إِبْرَاهِيمَ وَإِسْمَاعِيلَ أَنَّ طَهَّرَا بَيْتِي لِلطَّائِفِينَ وَالْعَاكِفِينَ وَالرُّكَّعِ السُّجُودِ﴾ [البقرة: ۱۲۵].

«به ابراهیم و اسماعیل سفارش کردیم که خانه مرا برای طواف‌کنندگان و عبادت‌گران و سجودکنندگان پاکیزه دارید».

ثانیاً: همه می‌دانند که هیچگاه پیامبر اسلام ﷺ دستور نداده تا پیروانش کعبه را پرستش کنند! چنانکه سایر مساجد را مسلمانان نمی‌پرستند بلکه کعبه - و دیگر مساجد - جایگاه بندگی خدا به شمار می‌رود. و اگر مقصود نویسنده از ستایش کعبه، احترام به آن باشد البته محلّ بندگی خدا - به اعتبار قدس عبادت - محترم است چنانکه هر قومی عبادتگاه پروردگار را محترم می‌شمرند و در اینکار جای ملامت نیست.

ثالثاً: پیامبر اکرم ﷺ کعبه را «شعار قومیت»! قرار نداده بلکه آنرا عبادتگاه همه مردم روی زمین معرفی کرده است چنانکه در قرآن مجید می‌خوانیم:

﴿جَعَلَ اللَّهُ الْكَعْبَةَ الْبَيْتَ الْحَرَامَ قِيَمًا لِّلنَّاسِ﴾ [المائدة: ۹۷].

«خدا، کعبه آن خانه محترم را برای قیام مردم به عبادت قرار داد».

و باز می‌فرماید:

﴿وَلِلَّهِ عَلَى النَّاسِ حُجُّ الْبَيْتِ مَنِ اسْتَطَاعَ إِلَيْهِ سَبِيلًا﴾ [آل عمران: ۹۷].

«بر عهده مردم است که برای خدا، آهنگ کعبه کنند هر کس که توان راه‌سپردن بدانجا را داشته باشد».

نمی‌دانم کسی که از این بدهیات بی‌خبر است چگونه در اندیشه تحقیق از سیره افتاده، آیا بهتر نبود که در کنار منقل خود، اندکی در زیان شیره! تحقیق می‌نمود خویشتن را از شرّ آن نجات می‌داد؟!.

چهارم آنکه: ادعای نویسنده مبنی بر اینکه: «بسیاری از مسلمانان در سعی بین صفا و مروه که عادت بت‌پرستان عرب بود اکراه (!!) داشتند و حفظ این عادت بزور آیه قرآن بر آنها قبولانده شده است» (!!). حکایت دیگری از خیانت وی در گزارش تاریخ به شمار می‌رود و ضمناً نشان می‌دهد که سیره‌نگار ما! از آشنایی با کلمات ساده عربی محروم بوده تا چه رسد به واژه‌های دشوار! زیرا «اکراه» به معنای «وادار کردن» است و در لغت، مرادف

با «اجبار» می‌آید و در عبارت سیره‌نویس به جای «کراهت» یعنی «خوش‌نداشتن» بکار رفته که البته این شیوه نگارش، از شاهکارهای ادبی ایشان شمرده می‌شود!

اما ماجرای سعی میان صفا و مروه، بر طبق آنچه که طبری و زمخشری و رازی و بیضاوی و طبرسی و قرطبی و دیگر مفسران نوشته‌اند چنین بوده که در دوران جاهلیت، مشرکان عرب دو بت بنام اساف و نائله بر روی صفا و مروه نهاده بودند و به هنگام سعی و طواف، بر بت‌ها دست می‌سودند. پس از ظهور اسلام برخی در این شبهه افتادند که شاید سعی میان صفا و مروه، در اصل حج نبوده و بت‌پرستان آنرا به مناسک حج افزوده‌اند! قرآن مجید خبر داد که سعی میان صفا و مروه از شعائر الهی شمرده می‌شود ولی قرارداد اساف و نائله بر آنها روا نبوده است بنابراین، اصل سعی میان آن دو، ممنوع نیست چنانکه می‌فرماید:

﴿إِنَّ الْأَصْفَا وَالْمَرْوَةَ مِنْ شَعَائِرِ اللَّهِ فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا﴾ [البقرة: ۱۵۸].

«همانا صفا و مروه از شعائر خدا به شمار می‌آیند پس هر کس حج خانه به جای آورد یا عمره بگذارد بر او باکی نیست که میان صفا و مروه طواف کند».

با نزول این آیه شریفه، افراد مزبور از شبهه بدر آمدند. اما از گرد و خاکی که سیره‌نگار به پا ساخته! و چنین وانمود کرده که مسلمین زیر بار مراسم حج نمی‌رفتند و به زور آیه قرآن، سعی میان صفا و مروه بر مسلمانان قبولانده شد! اثری در تاریخ دیده نمی‌شود. آری این روش، از ترفندهای جناب سیره‌نگار است که غالباً مقدمات امور را حذف می‌کند و می‌کوشد تا از این راه رویدادها را دگرگونه نشان دهد و سروصدا و اعتراض به راه اندازد! در اینجا برای تکمیل بحث و تتمیم فائده، گزارش طبری را از تفسیرش می‌آوریم، ابوجعفر طبری می‌نویسد:

«عَنِ الشَّعْبِيِّ أَنَّ وَثْنًا كَانَ فِي الْجَاهِلِيَّةِ عَلَى صَفَا يُسَمَّى إِسَافًا وَوَثْنًا عَلَى الْمَرْوَةِ يُسَمَّى نَائِلَةً فَكَانَ أَهْلُ الْجَاهِلِيَّةِ إِذَا طَافُوا بِالْبَيْتِ مَسَحُوا الْوَثْنَيْنِ، فَلَمَّا جَاءَ الْإِسْلَامُ

وَكُسِرَتِ الْأَوْثَانُ قَالَ الْمُسْلِمُونَ: إِنَّ الصِّفَا وَالْمَرَوَةَ إِنَّمَا كَانَ يُطَافُ بِهِمَا مِنْ أَجْلِ الْوَثْنَيْنِ وَلَيْسَ الطَّوَافُ بِهِمَا مِنَ الشَّعَائِرِ، قَالَ فَأَنْزَلَ اللَّهُ: أَنَّهُمَا مِنَ الشَّعَائِرِ: ﴿فَمَنْ حَجَّ الْبَيْتَ أَوْ اعْتَمَرَ فَلَا جُنَاحَ عَلَيْهِ أَنْ يَطَّوَّفَ بِهِمَا﴾ [البقرة: ۱۵۸]¹.

یعنی: «از شعبی نقل شده که در دوران جاهلیت به روی (صفا) بتی بنام إساف نهاده بودند و بر روی (مرّوه) نیز بتی دیگر بنام نائله قرار داشت که اهل جاهلیت به هنگام طواف کعبه بر آن دو بت، دست می‌سودند. چون اسلام بیامد و بت‌ها شکسته شد مسلمانان گفتند: طواف میان صفا و مرّوه به خاطر آن دو بت انجام می‌گرفت و لذا این سعی از شعائر حج نیست. خداوند فرمود که طواف مزبور از شعائر حج است (پس هر کس حج خانه به جای آورد یا عمره بگذارد بر او باکی نیست که میان صفا و مرّوه طواف کند)».

طبری، این روایت را از عبدالله بن عباس و انس بن مالک و دیگران نیز گزارش کرده است.

نویسنده ۲۳ سال پس از آنکه از قلمفرسایی درباره فلسفه حج فارغ می‌شود و ره به جایی نمی‌برد، درصدد «توجیه!» آن برمی‌آید و در این باره چنین می‌نویسد:

«در قرآن آیه‌ای هست که روزه‌ای بر روی اندیشه می‌گشاید و شاید بتوان جوابی به سؤال‌ها بدهد:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِنَّمَا الْمُشْرِكُونَ نَجَسٌ فَلَا يَقْرَبُوا الْمَسْجِدَ الْحَرَامَ بَعْدَ عَامِهِمْ هَذَا وَإِنْ خِفْتُمْ عَيْلَةً فَسَوْفَ يُغْنِيكُمُ اللَّهُ مِنْ فَضْلِهِ﴾ [التوبة: ۲۸].

«ای گروه مؤمنان، مشرکان پلیدند و نباید پس از این سال (سال دهم هجرت) به کعبه آیند. اگر از فقر می‌ترسیدند خداوند شما را به فضل خود بی‌نیاز خواهد ساخت». سوره توبه آخرین سوره‌های قرآنی است و پس از فتح مکه در سال دهم هجری نازل شده است. پیغمبر در این آیه، زیارت کعبه را بر طوایف غیرمسلمان حرام می‌فرماید. آمد و شد طوایف و قبایل عرب، وجه ارتزاق اهل مکه و باعث رونق کسب و کار آنها است. پس مردم مکه ناراضی

۱- تفسیر طبری، ذیل آیه ۱۵۸ سوره بقره.

می‌شوند. مردم مکه قبيله اویند که غالباً از ترس، مسلمان شده‌اند!! از رونق افتادن مکه خطر ارتداد در بردارد، پس با وجوب حج بر مسلمین، این خطر از بین می‌رود!!».

[صفحه ۱۵۸].

ظاهراً خود سیره‌نویس از بی‌اعتباری و سستی این توجیه خبر داشته! زیرا بلافاصله درباره آن تردید نشان می‌دهد و می‌نویسد:

«البته این توجیهی است!! و معلوم نیست تا چه حد با واقع و نفس الامر منطبق می‌شود!». [صفحه ۱۵۹].

یعنی: فلسفه‌بافی، مزبور، پنداری است که شاهد و دلیل ندارد! زیرا اگر این توجیه درست باشد لازم می‌آید که زیارت حج، پس از سال دهم هجرت (و البته بعد از فتح مکه) بر مسلمانان فرض شده باشد و نیز آیات حج پس از سوره توبه آمده باشند! با آنکه پیابر اسلام و مسلمین در سال هفتم هجری - یعنی یکسال پیش از فتح مکه - به زیارت کعبه رفته‌اند که در این سفر در تاریخ اسلام به «عُمَرَةُ الْقَضَاء» شهرت دارد. و نیز نخستین آیاتی که برگزاری فریضه مزبور را لازم می‌شمرد در سوره حج آمده که از سوره‌های اوائل مدینه است و سال‌ها پیش از سوره توبه نازل شده بنابراین، توجیه سیره‌نگار کم‌ترین محلی از اعراب ندارد! اینک چرا آن جناب اصرار می‌ورزد تا شعری بسراید که در قافیه‌اش درماند! قضاوتش با خوانندگان است!.

اعتراض بر حکم جهاد

حکم دیگری که مایه ایراد سیره‌نویس قرار گرفته، جهاد است. هر چند در این باره پیش از این سخن گفتیم و پاسخ نویسنده را دادیم ولی چون این حکم از حساسیت فراوانی برخوردار است و مکرراً مورد نقد خاورشناسان غربی واقع شده از این رو لازم می‌دانیم بیش از آنچه که گذشت بدان پردازیم و پاسخ کافی به اشکال‌تراشی‌های سیره‌نگار

و همکفران وی بدهیم. امید است این کار با عنایت بر اهمیت موضوع موجب ملالت خوانندگان را فراهم نیاورد.

نویسنده ۲۳ سال در زمینه جهاد اسلامی چنین می‌نگارد:

«اما قانونی که در هیچیک از شرایع آسمانی و بشری نظیر آنرا نمی‌توان یافت (!) حکم جهاد است که نخست به صورت اجازه است: «أذن للمؤمنین القتال» (!) و پس از آن بشکل صیغه‌های گوناگون امر و شدت عمل در سوره‌های مدنی مانند بقره، انفال، توبه و غیره آمده است. قابل توجه و عبرت آنکه در سوره‌های مکی نامی از جهاد و قتال مشرکین نیست ولی در سوره‌های مدنی به قدری آیات قتال و جهاد فراوانست که تصور می‌شود درباره هیچ امری و حکمی این قدر تاکید صورت نگرفته باشد. و این مطلب دو امر را می‌رساند: یکی بصیرت حضرت محمد بر روحیه اعراب و راه استیلاء بر آنها و توجه به این اصل که جز با شمشیر نمی‌توان یک دولت اسلامی بوجود آورد و در نتیجه یک واحد اجتماعی تشکیل داد (!) زیرا خود این اصل، منتزع از عادات و فطرت قوم عرب است. و دوّم، پایمال شدن حق آزادی فکر و عقیده (!) یعنی شریف‌ترین حق انسانی که صدای اعتراض بسی از متفکرین را بلند کرده است و به آسانی نمی‌توان آنرا توجیه کرد. آیا بزور شمشیر مردم را به قبول عقیده و دینی مجبور کردن، کاری پسندیده و با مبادی فاضله عدل و انسانیت سازگار است؟ بدیهی است در جامعه‌های گوناگون بشری در هر زمان و در هر مکان کما بیش ستم و تباهی موجود است ولی از نظر اهل فکر هیچ ستمی تاریک‌تر، نامعقول‌تر و نامردمی‌تر از این نیست که شاهی یا هیئت حاکمه‌ای برای مردم حق آزادی فکر و عقیده قائل نباشد. پادشاه یا فرمانروا و یا حکومتی می‌تواند (!) مخالف خود را از بین ببرد، این صورتی است که از تنازع بقاء، هر چند مخالف اصول انسانی باشد. اما مجبور ساختن مردمی که چون او فکر کنند و مطابق ذوق و مشرب او رأی داشته باشند، قابل چشم‌پوشی و توجیه نیست. معذک در طول تاریخ و در تمام ملل این اجحاف به حق مردم روی داده است و این بی‌احترامی به شخصیت انسان رایج بوده

است. حتی عامه مردم نیز چنیند یعنی همان استبداد، همان خودکامی و خودرأی (!!)

طاغیان و مستبدان را بکار بسته و تاب شنیدن فکر و عقیده مخالف معتقدات خود را ندارند و خود این امر، صفحه‌های تاریک و سیاهی را در سرگذشت انسان گشوده است. آدمیان را کشته‌اند، سوزانده‌اند، به زندان‌های تاریک انداخته‌اند، دست و پایشان را قطع کرده‌اند، به دار آویخته‌اند و کشتار دسته‌جمعی مرتکب شده‌اند، نمونه‌های بارزی که در عصر خود ما و قرن بیستم روی داده‌است وقایع خونی کشورهای نازی و فاشیست و کمونیست است.

پس بی‌احترامی به آزادی فکر و عقیده در همه جهان و میان همه اقوام صورت گرفته است ولی مطلب قابل ملاحظه این است که آیا این روش (!!)

از طرف کسی که پرچم هدایت را بر دوش گرفته است و در جایی می‌فرماید: ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ [البقرة: ۲۵۶]. و در جای دیگر به کافران می‌گوید: ﴿لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ﴾ [الکافرون: ۶]. و همچنین می‌فرماید: ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾ [الأنفال: ۴۲]. و از جانب خداوند: ﴿رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾ [الأنبياء: ۱۰۷]. لقب گرفته و مصداق: ﴿وَإِنَّكَ لَعَلَىٰ خُلُقٍ عَظِيمٍ﴾ [القلم: ۴]. شده است، سزاوار و رواست است؟! [صفحه ۱۵۹-۱۶۱]

باید دانست که نویسنده ۲۳ سال در این سخنان، حق و باطل را در هم آمیخته و قیاسی نابجا بکار برده است و ما در اینجا خطاهای او را خاطر نشان می‌سازیم:

اولاً ادعای نویسنده در این باره که: «قانونی که در هیچیک از شرایع آسمانی و بشری نظیر آنرا نمی‌توان یافت، حکم جهاد است!» ادعائی نادرست و دور از تحقیق شمرده می‌شود و نمایشگر بی‌اطلاعی نویسنده از کتب مقدس ادیان و تاریخ آنها است، زیرا هر کس تورات را بررسی کند، ماجرای نبردهای موسی علیه السلام و فرمانهایی را که درباره جهاد دریافت داشته در آنجا به روشنی می‌بیند و ما پیش از این، نمونه‌هایی را از تورات ارائه دادیم. بعلاوه، در کتب مقدسه یهود تصریح شده که پس از موسی علیه السلام جانشین او

یوشع عليه السلام از پیکار با دشمنان باز نایستاد (صحیفه یوشع، باب دهم) و همچنین برخی از پیامبران و پادشاهان بنی اسرائیل مانند: سموئیل عليه السلام و داود عليه السلام از جهاد در راه خدا کوتاهی نکردند (کتاب اوّل سموئیل، باب چهاردهم و کتاب اوّل تواریخ ایام، باب هجدهم) و شرح این جنگ‌ها در کتب تاریخی یهود نیز آمده است.^۱

اما در دیانت عیسی عليه السلام نیز حکم جهاد منسوخ و باطل نگردیده همانگونه که قبلاً فراهایی از انجیل را در این باره گواه آوردیم و برخی از علمای بزرگ مسیحیت نیز به این حقیقت اعتراف نموده‌اند چنانکه سن‌اگوستین AUGUSTIN قدیس بزرگ مسیحی در قرن چهاردهم میلادی اعلام کرد که جنگ عادلانه، مشروع است و با آئین مسیح عليه السلام ناسازگاری ندارد. مسیحیان نیز جنگ‌های صلیبی را «جهاد مقدّس» می‌شمردند و با گرمی از آن استقبال نمودند و هزاران تن از ایشان در این جنگ‌ها شرکت کردند که در میان آنان، کشیشان فراوانی یافت می‌شدند. البته هر جنگی صحیح و مشروع نیست ولی مقصود ما آن است که جنگ‌های مذهبی محدود به قانون اسلام و متداول در میان مسلمانان نبوده است و ادیان و اقوام دیگر نیز مکرراً این‌گونه نبردها را تصویب نموده و در آنها شرکت کرده‌اند و حتی برخی از پایه‌های مسیحی، زیاده‌روی در این مقام را به جایی رسانده‌اند که نه تنها فتوای ایشان قابل مقایسه با رای عادلانه اسلام درباره جنگ نیست بلکه مایه شرمندگی، همکیشان آنها را نیز فراهم آورده است چنانکه پاپ اعظم مسیحیت، اروبان دوّم Urbain بنا بدرخواست الکسیس اوّل (امپراتور قسطنطنیه) در ۲۸ نوامبر ۱۰۹۵ میلادی، فتوایی شگفت درباره جنگ صادر کرد. در این فتوی که پیروان خود را بر ضدّ مسلمانان برانگیخته، خطاب به مسیحیان چنین می‌نویسد:

«ثروت دشمنان، مال شما خواهد بود و شما مالک دارایی آنها بوده خزان و نفائس آنها را می‌توانید به غنیمت ببرید. کسانی که مرتکب هر گونه معصیت گردیده باشند ولو

۱- بعنوان نمونه در زبان فارسی، به کتاب: «تاریخ یهود ایران» تالیف حبیب لوی، چاپ تهران، جلد اوّل مراجعه کنید. کتبی که به زبان‌های دیگر در این باره نوشته شده فراوان است.

قتل و زنا و غارتگری و ایجاد حریق عمدی و سوزاندن خانه و ابنیه مردم، مجاناً و بلاعوض تبرئه خواهند شد مشروط بر اینکه وارد این جنگ مقدّس و با شکوه بشوند. کسی که در سرزمین مقدّس شربت مرگ را بچشد یا حتّی در اثنای راه بمیرد، شهید محسوب شده و فوراً داخل بهشت خواهد شد»^۱.

علاوه بر مذهبی‌ها، قانونگذاران دنیا نیز جنگ‌های دفاعی و در برخی از موارد نبردهای تهاجمی را تصویب کرده‌اند. بعنوان نمونه: منتسکیو Montesquieu مقنن مشهور فرانسوی در کتاب: روح القوانین می‌نویسد:

«ملل هم حق دارند برای حفظ خودشان جنگ نمایند زیرا حفظ هر ملت و دولتی مثل حفظ هر دولت و ملت دیگری است که به او حمله کرده است»^۲.

باز هم در همان فصل می‌گوید:

«در مورد اجتماعات و ملل، حقّ دفاع طبیعی گاهگاهی لزوم حمله را ایجاب می‌کند یعنی مواقعی پیش می‌آید که ممکن است یک صلح طولانی ملت دیگر را طوری نیرومند نموده و به حالی درآورد که بتواند ملت دیگر را نابود کند، در این صورت حمله، یگانه وسیله جلوگیری از اضمحلال است. به این ترتیب دیده می‌شود حقّ دفاع طبیعی در بین اقوام و ملل، مبادرت به حمله را ایجاب می‌کند»^۳.

آنچه از این قانونگذار معروف غربی نقل کردیم بطور مطلق مورد قبول ما نمی‌باشد ولی سخن منتسکیو و دیگر شواهدی که آوردیم ثابت می‌کنند ادعای نویسنده ۲۳ سال کاملاً واهی و بی‌اساس است و مشروعیت جنگ در میان ادیان و قوانین بشری بی‌سابقه نبوده و ویژه اسلام نیست.

۱- تاریخ اصلاحات کلیسا، اثر جان الدر، چاپ تهران، ص ۳۸.

۲- روح القوانین، ترجمه علی اکبر مهتدی، چاپ تهران، ص ۲۶۹.

۳- روح القوانین، صفحه ۲۷.

ثانیاً: سخن دیگر سیره‌نگار که می‌نویسد: «حکم جهاد ... نخست بصورت اجازه است «اذن للمؤمنین القتال» و پس از آن، به شکل صیغه‌های گوناگون امر و شدت عمل در سوره‌های مدنی مانند بقره، انفال، توبه و غیره آمده است» بی‌دقتی و غرض‌ورزی او را به نمایش می‌گذارد! زیرا در سراسر قرآن کریم، آیه‌ای به صورت: «اذن للمؤمنین القتال» نداریم و آیه شریفه‌ای که در این زمینه آمده بدین صورت است:

﴿أُذِنَ لِلَّذِينَ يُقَاتِلُونَ بِأَنَّهُمْ ظَلَمُوا...﴾ [الحج: ۳۹].

«به کسانی که در معرض پیکار قرار گرفته‌اند، اجازه جنگ داده شد زیرا که بر آنها ستم رفته است...».

وانگهی، در سوره‌های بقره و انفال و توبه، این منطق عادلانه تغییر نیافته چنانکه در سوره بقره می‌خوانیم: ﴿وَقَاتِلُوا فِي سَبِيلِ اللَّهِ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَكُمْ وَلَا تَعْتَدُوا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ الْمُعْتَدِينَ﴾ [البقرة: ۱۹۰].

«در راه خدا با کسانی که به جنگ شما آمده‌اند پیکار کنید و تجاوز مکنید که خدا تجاوزگران را دوست نمی‌دارد».

به طوریکه ملاحظه می‌شود در اینجا نیز همانند سوره حج، به جنگ دفاعی سفارش شده و از هرگونه ستم و تجاوزی منع گردیده است و از «شدت عمل!» که نویسنده آنرا دستاویز خود قرار داده اثری دیده نمی‌شود.

اما در سوره انفال ضمن آیات جنگ می‌فرماید:

﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ [۶۱-۶۲].
 ﴿أَنْ يَخْذَعُوكَ فَإِنَّ حَسْبَكَ اللَّهُ هُوَ الَّذِي آتَاكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ﴾ [الأنفال: ۶۱-۶۲].

«اگر دشمنان به صلح گرایش نشان دادند تو نیز بدین کار تمایل نشان ده و بر خدا توکل کن که او شنوا و دانا است. و اگر خواستند بر تو نیرنگ زنند، همانا کفایت کننده‌ات خدا است او است که به یاری خود و به کمک مؤمنان تو را تایید نمود».

آری، هرچند در سوره انفال دستور جنگ با دشمنان آمده ولی از صلح با ایشان نیز به

روشنی سخن رفته است و ثابت می‌کند همین که دشمن دست از فتنه‌گری بردارد، اسلام را با او جنگی نیست.

بنابراین در اینجا هم چون سوره‌های حج و بقره، چهره متعال و منطقی اسلام در مسئله جنگ نمایان شده است.

اما در سوره توبه که بنا به ادعای نویسنده ۲۳ سال شدیدترین آیات نبرد در خلال آن ملاحظه می‌شود! چنین می‌خوانیم: ﴿أَلَا تَقْتُلُونَ قَوْمًا نَكَثُوا أَيْمَانَهُمْ وَهَمُّوا بِإِخْرَاجِ الرَّسُولِ وَهُمْ بَدَءُوكُمْ أَوَّلَ مَرَّةٍ...﴾ [التوبة: ۱۳].

«چرا با گروهی نمی‌جنگید که پیمانهای خود را شکستند و تصمیم به اخراج پیامبر گرفتند و آنها بودند که نخستین بار جنگ را با شما آغاز کردند»^۱.

در این آیه نیز به طوریکه می‌بینیم، جانب عدالت و انصاف رعایت شده و حق معقول و مشروعی را که دفاع در برابر پیمان‌شکنی و ستمگری دشمن است، یادآوری می‌کند. پس، منطبق قرآن از آغاز تا انجام یکی است و اختلاف ندارد. این، دیدگانِ احوال‌نویسنده است که در کلام خدا تفاوت و تعارض می‌بیند! آری:

سهم ناپاکان ز قرآن حیرت است	نور خور خُاش را چون ظلمت است
نیست در فرقان حق هیچ اختلاف	دیده‌ات با حق ندارد ائتلاف!
نور وحدت چون نتابد بر درون	هرچه بینی اختافست ای زبون! ^۲

ثالثاً: آنچه نویسنده ۲۳ سال آورده که: «این مطلب دو امر را می‌رساند، یکی بصیرت حضرت محمد بر روحیه اعراب و راه استیلاء بر آنها و توجه به این اصل که جز با شمشیر نمی‌توان یک دولت اسلامی بوجود آورد و در نتیجه، یک واحد اجتماعی تشکیل داد...». گواهی می‌دهد که جناب سیره‌نگار تا چه اندازه از تاریخ اسلام بی‌خبر بوده است!

۱- و نیز در همین سوره می‌خوانیم: ﴿وَقَاتِلُوا الْمُشْرِكِينَ كَافَّةً كَمَا يُقَاتِلُونَكُمْ كَافَّةً﴾ [التوبة: ۳۶]. یعنی: «همگی

با مشرکان کارزار کنید چنانکه آنان همگی با شما می‌جنگند».

۲- اشعار، از نویسنده این کتاب است.

زیرا به اتفاق مورخان، پیامبر ارجمند اسلام ﷺ چون به مدینه (یثرب) گام نهاد، دو قبیله اوس و خزرج را به اتحاد بایکدیگر فراخواند و آن دو گروه را با مهاجران مکی پیوند داد و رابطه برادری (أخوت) میان ایشان برقرار کرد و همه پیروان خود را تحت عنوان کلی «امت واحد» متشکل ساخت یعنی گروهی را پدید آورد که زندگی اجتماعی و هدف یگانه‌ای داشتند همانگونه که در سوره آل عمران می‌خوانیم:

﴿وَأَذْكُرُوا نِعْمَتَ اللَّهِ عَلَيْكُمْ إِذْ كُنْتُمْ أَعْدَاءَ فَأَلَّفَ بَيْنَ قُلُوبِكُمْ فَأَصْبَحْتُمْ بِنِعْمَتِهِ إِخْوَانًا﴾ [آل عمران: ۱۰۳].

«نعمت خدای را بر خود بیاد آرید آنگاه که دشمنان هم بودید و در میان دل‌های شما الفت افکند و به نعمت خدا برادران یکدیگر شدید...».

باز در همین سوره می‌خوانیم:

﴿كُنْتُمْ خَيْرَ أُمَّةٍ أُخْرِجَتْ لِلنَّاسِ تَأْمُرُونَ بِالْمَعْرُوفِ وَتَنْهَوْنَ عَنِ الْمُنْكَرِ وَتُؤْمِنُونَ بِاللَّهِ...﴾ [آل عمران: ۱۱۰].

«شما بهترین امتی هستید که به نفع مردم نمودار گشته‌اید، به نیکی دستور می‌دهید و از زشتی باز می‌دارید و به خدا ایمان دارید...».

علاوه بر این، پیامبر ﷺ در اوائل ورود به مدینه -چنانکه پیش از این گذشت- پیمان‌نامه‌ای برای مسلمانان و یهودیان و حتی مشرکان آنجا تنظیم کرد که هر کدام -با آنکه گروهی جداگانه به شمار می‌رفتند- در کنار یکدیگر با صلح و آرامش بسر ببرند و در برابر دشمن مشترک، از جامعه خود دفاع کنند یعنی روابط اجتماعی مسلمانان را با دیگران توسعه بخشید و آئین‌های مخالف را به تعاون و همکاری فرا خواند. بنابراین، پیامبر اسلام ﷺ پیش از آنکه با قریش به جنگ پردازد توفیق یافت تا واحد اجتماعی متشکلی بوجود آورد لذا جنگ‌های دفاعی رسول خدا ﷺ برای حفظ و پاسداری از این واحد اجتماعی بود، نه برای تشکیل آن!

علاوه بر تشکیل، توسعه جامعه اسلامی هم بیشتر از راه دعوت و تبلیغ صورت می‌پذیرفت چنانکه پیامبر خدا در همان اوائل هجرت، دسته‌های مختلفی را به نواحی گوناگون گسیل داشت تا به تبلیغ اسلام پردازند و در سال‌های بعد، سفیران خود را به نواحی دورتر مانند شام و یمن فرستاد و مکرر نامه‌هایی به سوی قبائل پراکنده ارسال کرد و حتی پادشاهان کشورهای گوناگون مانند حبشه و ایران و مصر و روم شرقی و غیره را به اسلام دعوت نمود که مجموعه‌ای از این نامه‌ها را در کتاب: «جَمَهْرَةُ رَسَائِلِ الْعَرَبِ» تألیف احمد زکی صفوت و نیز در کتاب: «مَجْمُوعَةُ الْوَثَائِقِ السِّيَاسِيَّةِ لِلْعَهْدِ النَّبِيِّ وَالْخِلَافَةِ الرَّاشِدَةِ» تألیف دکتر محمد حمیدالله، می‌توان دید.

رابعاً: سخنی که نویسنده درنکوهش از سلب آزادی‌های فکری آورده، با کمال شگفتی از سوی خودش نقض و رد شده است! زیرا جناب سیره‌نگار درمیان گفتار پرسوز و گداز! خود می‌نویسد:

«پادشاه یا فرمانروا یا حکومتی می‌تواند مخالف خود را از بین ببرد، این صورتی است از تنازع بقاء، هرچند مخالف اصول انسانی باشد. اما مجبور ساختن مردمی که چون او فکر کنند و مطابق ذوق و مشرب او رای داشته باشند قابل چشم‌پوشی و توجیه نیست!!»

عجبا! هنگامی که ما پذیرفتیم حکومتی اجازه دارد برخلاف اصول انسانی، مخالفان خود را از میان بردارد، دیگر مرثیه‌خوانی برای سلب آزادی‌های فکری چه معنا می‌دهد؟ آیا این تناقض‌گویی نیست که ما ادعا کنیم: دولت‌ها حق ندارند از آزادی عقاید جلوگیری کنند اما حق دارند مخالفان عقاید و رفتار خود را به قتل رسانند؟ راستی آنهمه ناله و فغان و روضه‌خوانی و سوگواری در فراق آزادی، برای وصول به همین نتیجه بود؟ یا جناب سناتور! خواسته‌اند بدین وسیله به دولت متبوع خود رشوه‌ای دهند و اعلام دارند که هرچند سلب آزادی جایز نیست ولی شما در کشتن آزادی‌خواهان مجاز هستید زیرا از حق طبیعی خود! استفاده می‌کنید؟

خنده‌آور است که نویسنده آزادیخواه! این اجازه را به استناد «قانون تنازع بقاء» برای دولت‌ها صادر می‌کند یعنی همان قانونی که در بیابان و جنگل و در میان حیوانات وحشی برقرار است! گویا هنوز نمی‌داند اصلی که باید در میان بشر متملن حکومت کند «قانون تعاون بقاء» است یعنی انسان‌ها از راه معاونت و همیاری باید چرخ زندگی را بگردانند و گره از دشواری‌های حیات برگشایند، نه از راه دریدن و از میان بردن یکدیگر! آیا مایه تأسف نیست که این مدافعان آزادی! از فهم اصول اولیه زندگی در مانده و برای عالم انسانی «قانون جنگل» را مطرح می‌کنند؟!.

خامساً: نویسنده ۲۳ سال از مقدمه‌چینی خود، به نتیجه‌ای نادرست و قیاسی مع‌الفارق رسیده که اسناد و مدارک روشن تاریخی، آنرا مردود می‌سازد. در این استنتاج ظالمانه، روش دفاعی پیامبر اسلام را با شیوه خود کامگان و طاغیان و مستبدان و فاشیست‌ها و کمونیست‌ها ... همسان و برابر می‌شمارد و کینه درونی خویش را با پیامبرِ والا مقام خدا به نمایش می‌گذارد چنانکه می‌نویسد: «آیا به زور شمشیر مردم را به قبول عقیده و دینی مجبور کردن، کاری پسندیده و با مبادی فاضله عدل و انسانیت سازگار است؟... آدمیان را کشته‌اند، سوزانده‌اند، به زندان‌های تاریک انداخته‌اند، دست و پایشان را قطع کرده‌اند، به دار آویخته‌اند و کشتار دسته‌جمعی مرتکب شده‌اند، نمونه‌های بارزی که در عصر خود ما و قرن بیستم روی داده‌است وقایع خونین کشورهای نازی و فاشیست و کمونیست است. پس بی‌احترامی به آزادی فکر و عقیده، در همه جهان و میان همه اقوام صورت گرفته است ولی مطلب قابل ملاحظه این است که: آیا عین این روش از طرف کسی که پرچم هدایت را به دوش گرفته ... سزاوار و روا است؟»^۱.

۱- جای یادآوری است که نویسنده ۲۳ سال از سر حيله‌گری و سیاست بازی! معمولاً دشمنی خود را با پیامبر اکرم ﷺ در لفافه واژه‌هایی چون «حضرت محمد!» و «حضرت رسول!» پنهان می‌کند تا افراد ظاهر بین و ساده‌دل را بفریبد و چنان پندارند که وی با احترام و انصاف درباره پیامبر و سیرت او پژوهش نموده است! ولی اگر ساده‌دلان مزبور به سخنان فوق (و نظایر فراوان آن در کتاب ۲۳ سال) با تأمل نگرند به خوبی درمی‌یابند که

در پاسخ می‌گوییم: آیا عفو مردم مکه از سوی پیامبر، و آزاد کردن ۶۰۰۰ تن اسیر حنین، و در گذشتن از جنایتکارانی چون ابوسفیان و هند و وحشی و دیگران، و بخشودن زنی که بر آن بود تا پیامبر را مسموم کند، و چشم‌پوشی از گناه مردی که ضارب فرزند و قاتل نواده پیامبر شمرده می‌شد... همه اینها معنایش آن است که پیامبر اسلام از راه سخت‌دلی، انسان‌های بی‌گناه را می‌کشت و می‌سوزانید و به زندان‌های تاریک می‌افکند و بدار می‌آویخت؟!!

یا دفاع از مردم بی‌پناهی که به جرم ترک بت‌پرستی، سال‌ها در مکه شکنجه شدند و سپس از دیار خود رانده گشته و اموالشان به تصرف درآمد و هر دم در معرض حمله دشمنی قرار داشتند، معنایش تحمیل عقیده به زور شمشیر است؟!!

مگر قرآن مجید در دوران مدینه صریحاً مسلمانان را از جنگ با کسانی که بی‌طرف بودند منع نمی‌کند و نمی‌فرماید:

﴿إِلَّا الَّذِينَ يَصِلُونَ إِلَى قَوْمٍ بَيْنَكُمْ وَبَيْنَهُمْ مِيثَاقٌ أَوْ جَاءُوكُمْ حَصِرَتْ صُدُورُهُمْ أَنْ يُقَاتِلُوكُمْ أَوْ يُقَاتِلُوا قَوْمَهُمْ وَلَوْ شَاءَ اللَّهُ لَسَلَّطَهُمْ عَلَيْكُمْ فَلَقَاتَلُوكُمْ فَإِنْ اِعْتَرَلُوكُمْ فَلَمْ يُقَاتِلُوكُمْ وَالْقَوَا أَيْكُمُ السَّلَمَ فَمَا جَعَلَ اللَّهُ لَكُمْ عَلَيْهِمْ سَبِيلًا ﴿٩٠﴾﴾ [النساء: ۹۰].

«(با کافران کارزار کنید) مگر کسانی که به گروهی پیوسته‌اند که میان شما و آنان پیمانی هست یا به نزد شما آمده‌اند و حوصله آنان از جنگیدن با شما یا کارزار با قومشان تنگ شده - اگر خدا می‌خواست آنانرا بر شما چیرگی می‌داد و با شما پیکار می‌کردند- بنابراین همین که از شما کناره گرفتند و با شما نجنگیدند و اظهار صلح به شما نمودند، خداوند هیچ راهی را بر ضد آنها برای شما مقرر نداشته است...»!

نویسنده تا چه حد به ساحت مقدس پیامبر اسلام ﷺ جسارت ورزیده و توهین نموده است. به راستی آیا روا است که یک نویسنده افیونی! با آن همه مفاسد اخلاقی و خیانت‌هایی که در صحنه سیاست از او سر زده، در واپسین زندگانی خود، کتابی برای مردم میهنش بنویسد و در آنجا (پس از خدا) عزیزترین شخصیت مقدس آنان را با تهمت و افتراء و تحریف گزارش‌های تاریخی در ردیف چنگیز و آتیلا و هیتلر و استالین به شمار آورد و ما نقاب بر چهره زنیم و همچون منافقان و دو رویان، با احترام از او یاد کنیم؟!!

مگر تاریخ نشان نمی‌دهد که چون در دوران مدینه و زمان شکوفایی قدرت پیامبر، به آن بزرگوار پیشنهاد می‌نمودند که با اقوام بی‌طرف نبرد کن تا به مسلمانی گرایند، پیامبر راستین این پیشنهاد را رد می‌نمود؟

آری، تاریخ بارها از این حقیقت خبر داده ولی گوش مخالفان اسلام همواره گر و چشمشان از دیدن مدارک روشن تاریخی نابینا بوده است! و ما در اینجا چند نمونه از این وقایع را می‌آوریم:

احمد بن ابی یعقوب معروف به یعقوبی (متوفی در سال ۲۷۵ هجری قمری) در تاریخ قدیمی خود می‌نویسد:

«بَعَثَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ غَالِبَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ الْكَلْبِيِّ إِلَى بَنِي مُدَلِجٍ وَهُمْ حُلَفَاءُهُ وَهُمْ الَّذِينَ قَالَ اللَّهُ فِيهِمْ: ﴿أَوْ جَاءُوكُمْ حَصْرَتْ صُدُورُهُمْ﴾ [النساء: ۹۰]. فَقَالُوا لَسْنَا عَلَيْكَ وَلَسْنَا مَعَكَ! وَلَمْ يُجِيبُوهُ. فَقَالَ النَّاسُ: اغْزُهُمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَقَالَ: إِنَّ لَهُمْ سَيِّدًا أَدِيبًا لَنْ يَأْخُذَ إِلَّا خَيْرَةَ أَمْرِهِ...».

یعنی: «رسول خدا ﷺ غالب بن عبدالله کلبی را به سوی قوم بنی‌مدلیج که با او همپیمان بودند فرستاد (تا آنانرا به اسلام دعوت کند) و این قوم کسانی بودند که خداوند درباره آنان آیه: ﴿أَوْ جَاءُوكُمْ حَصْرَتْ صُدُورُهُمْ﴾ [النساء: ۹۰]. را نازل کرد. آنها به نماینده پیامبر پاسخ دادند که ما نه بر ضد محمد هستیم و نه با وی همراهم و دعوت غالب بن عبدالله را نپذیرفتند. آنگاه مردم به پیامبر گفتند که ای رسول خدا با ایشان جنگ را آغاز کن! پیامبر پاسخ داد: آنان سروری شریف دارند که جز کار پسندیده را در پیش نخواهد گرفت (و سرانجام خودش اسلام را می‌پذیرد) و پیامبر با ایشان پیکار را روا نشمرد».

باز یعقوبی می‌نویسد:

«وَبَعَثَ نُمَيْلَةَ بْنَ عَبْدِ اللَّهِ اللَّيْثِيَّ إِلَى بَنِي ضَمْرَةَ فَرَجَعَ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ قَالُوا لَا مُحَارِبَةَ وَلَا نُسَالِمَةَ وَلَا نُصَدِّقُهُ وَلَا نُكَدِّبُهُ! فَقَالَ النَّاسُ: يَا رَسُولَ

اللَّهُ اغْزُهُمْ! فَقَالَ: دَعَوْهُمْ فَإِنَّ فِيهِمْ عَدَدًا وَسُودَدًا وَرَبَّ شَيْخٍ صَالِحٍ مِنْ بَنِي ضَمْرَةَ غَازٍ فِي سَبِيلِ اللَّهِ»^۱.

یعنی: «پیامبر خدا ﷺ نُمَيْلَةَ بن عبدالله لَیثی را به سوی بَنی ضَمْرَةَ فرستاد (تا آنان را به اسلام فراخواند) نُمَيْلَةَ بازگشت و به پیامبر گفت: ای رسول خدا بنی ضَمْرَةَ گفتند که: ما نه با محمد می‌جنگیم و نه با او سازش می‌کنیم، نه او را تصدیق می‌داریم و نه تکذیبش می‌کنیم! مردم پیشهاد نمودند که: ای رسول خدا با آنان بجنگ! پیامبر ﷺ فرمود: آنها را رها کنید که از فزونی و شرف و بزرگواری بهره‌ای دارند و چه بسا شیخ نیکوکاری از میان بنی ضمره که (بخواست خود بیاید و به همراه ما) در راه خدا پیکار کند».

و همچنین یعقوبی می‌نویسد:

«وَبَعَثَ عَمْرُو بْنُ أُمَيَّةِ الضَّمْرِيُّ إِلَى بَنِي الدَّيْلِ فَرَجَعَ فَقَالَ: يَا رَسُولَ اللَّهِ أَدْرَكْتُهُمْ فُلُولًا وَجِثَّتُهُمْ حُلُولًا دَعَوْتُهُمْ إِلَى اللَّهِ وَرَسُولِهِ فَأَبَوْا أَشَدَّ الْإِبَاءِ. فَقَالَ التَّاسُ: اغْزُهُمْ يَا رَسُولَ اللَّهِ! فَقَالَ رَسُولَ اللَّهِ: دَعُوا بَنِي الدَّيْلِ، إِيَّاكُمْ! أَلَا إِنَّ سَيِّدَهُمْ قَدْ صَلَّى وَأَسْلَمَ فَيَقُولُ: أَسْلِمَ، فَيَقُولُونَ: نَعَمْ»^۲.

یعنی: «پیامبر ﷺ عَمْرُو بن أُمَيَّةِ ضَمْرِي را بسوی بنی دَیْلِ گسیل داشت و او بازگشته گفت: ای رسول خدا، جماعت ایشان را دریافتم و درمیانشان وارد شدم و آنها را به سوی خدا و رسولش دعوت کردم ولی آنان به سختی از پذیرفتن اسلام خودداری نمودند. مردم گفتند: ای رسول خدا با ایشان بجنگ! پیامبر فرمود: بنی دَیْلِ را رها کنید و از جنگ با ایشان پرهیزید، بدانید که آنان سروری دارند که نماز گزارده و اسلام آورده است، او به آنها خواهد گفت که اسلام آورید و ایشان می‌پذیرند».

چنانکه ملاحظه می‌شود بنابر دستور قرآن مجید، اقوامی که با مسلمین به پیکار برنخاسته و بی‌طرف بودند، هیچگاه در معرض حمله پیامبر قرار نمی‌گرفتند و از این رو

۱- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۳.

۲- تاریخ یعقوبی، ج ۲، ص ۷۳.

هرگاه که جنگ با اقوام مزبور را به رسول اکرم پیشنهاد می‌کردند آن بزرگوار، با ذکر امتیازات ایشان، مردم را از جنگ با آنان برحذر می‌داشت و هیجانانگیزان را آرام می‌ساخت. پس دستور صریح قرآن و روش روشن پیامبر ﷺ نمایانگر آن است که اسلام با مردم صلح‌جو، سر جنگ نداشت و تنها با ستمگران مهاجم و فتنه‌انگیزان معاند روبرو می‌شد، اما نویسنده‌ای که نه اطلاع درستی از تعالیم قرآن کریم دارد، و نه از روش دعوت و سنت پیامبر ﷺ آگاه است، و نه به مآخذ تاریخی رجوع می‌کند تا بر صحت دعوی خود گواه آورد، چنین نویسنده‌ای، البته حق! دارد که «هرچه دل تنگش می‌خواهد بگوید!» و حقد و کینه خود را به نسبت به والاترین شخصیت تاریخ ابراز دارد، آری:

چون خدا خواهد که پرده کس درَد
میلش اندر طعنه پاکان بَرَد!^۱

عجب آنکه آنچه سیره‌نگار از قرآن شریف آورده مبنی بر آنکه: هلاک و حیات هر کس باید تا از روی دلیل باشد ﴿لِيَهْلِكَ مَنْ هَلَكَ عَنْ بَيِّنَةٍ وَيَحْيَىٰ مَنْ حَيَّ عَنْ بَيِّنَةٍ﴾ [الأنفال: ۴۲]. و یا: در پذیرفتن دین هیچ اجباری نیست ﴿لَا إِكْرَاهَ فِي الدِّينِ﴾ [البقرة: ۲۵۶]. هر دو از آیات روزگار مدینه شمرده می‌شوند. یعنی در دورانی آمده‌اند که پیامبر اسلام بر مسند قدرت نشسته بود و به ویژه آیه نخستین، پس از پیروزی بدر (در سوره انفال) نازل شده و بر نویسنده ۲۳ سال حجّت است و ﴿يَلَيَّتِ قَوْمِي يَعْلَمُونَ﴾! [یس: ۲۶]. از این پس، سیره‌نویس به ماجرای رفتار پیامبر با اسیران جنگ می‌پردازد که ما به مناسبتی آن بحث را قبلاً آوردیم و پاسخ لازم را به شبهات او دادیم.

۱- شعر از جلال الدین مولوی است.

۵- نبوت و امارت

این فصل از کتاب ۲۳ سال در حقیقت، باقیمانده فصل پیشین است و به تعبیر دیگر، بنایی است که بر همان بنیاد سست و ناستوار نهاده شده! و گفتار شاعر را به یاد می‌آورد که:

خدایا چنان کن سرانجام کار تا ثریا می‌رود دیوار کج!
خلاصه ادعا و چکیده سخن نویسنده در این بخش همان است که در آغاز فصل تازه آورده و می‌نویسد:

«اگر کسی بخواهد محمد را در کسوت نبوت مشاهده کند ناچار باید به سوره‌های مکی مخصوصاً بعضی از آنها چون سوره مؤمنون و سوره نجم و امثال آن مراجعه کند، روحانیت مسیح به شکل درخشانی از آیات آنها ساطع است. برعکس، اگر بخواهند محمد را بر مسند امارت و ریاست و قانونگذاری ببیند باید به سوره‌های مدنی مانند: بقره، نساء، محمد و مخصوصاً سوره توبه روی آورد!». [صفحه ۱۷۰].

در پاسخ سیره‌نویس می‌گوییم:

اولاً: اگر کسی بخواهد جلوه مسیح علیه السلام را در صدر اسلام ببیند علاوه بر ملاحظه سوره‌های مکی، باید به عفوهای پیاپی و گذشت‌های مکرر محمد صلی الله علیه و آله از دشمنانش در دوران مدینه بنگرد که در هر صحنه‌ای از آنها، چهره مسیح علیه السلام نمودار است. بلکه چون عفو مسیح علیه السلام و گذشت او از دشمنان خود در دوره قدرت و حکومتش رخ میداد و محمد صلی الله علیه و آله در شکوه غلبه و درخشش پیروزی، دشمنان جنایتکارش را می‌بخشود، از این رو لطف و رحمت او ده چندان که از مسیح نمایان شد، تجلی کرده است.

تاریخ، سخنان ابوسفیان بن حرب (زعیم دشمنان محمد صلی الله علیه و آله) را فراموش نکرده که پس از جلوه رحمت پیامبر، به او گفت:

«يَا بِي أَنْتَ وَأُمِّي، مَا أَحْلَمَكَ وَأَكْرَمَكَ وَأَعْظَمَ عَفْوِكَ»!

«پدر و مادرم فدایت باد، چقدر بردبار و بزرگواری؟ و چه اندازه عفو تو عظیم است؟»
تاریخ، نشان می‌دهد که به هنگام فتح مکه، صفوان بن اُمیّه (دشمن سرسخت پیامبر) از آنجا گریخت و دوستش عمیر بن وهب از رسول خدا درخواست عفو وی نمود. پیامبر نه تنها صفوان را بخشود بلکه دستار خویش را به نشانه امان و عفو وی به عمیر داد تا خصم گریزان را به مکه بازگرداند! عمیر در ملاقات با صفوان بدو گفت: من از سوی رترین و نیکوکارترین و بردبارترین و والاترین مردم به سویت آمده‌ام تا امان او را به تو برسانم! صفوان گفت: من بدلیل جنگ‌ها و ستیزه‌هایی که با وی داشتم بر جان خود نگرانم! عمیر پاسخ داد: «هُوَ أَحْلَمُ وَأَكْرَمُ»! او بردبارتر و بزرگوarter از آن است که می‌اندیشی! و صفوان را به مکه بازگرداند. (سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۱۸ و مغازی واقدی، ج ۲، ص ۸۵۵).

تاریخ، لحظه‌هایی را که پیامبر ﷺ چشم در چشم هند جگرخوار و وحشی و هبّار و عکرّمه و جز ایشان می‌افکند و به هر یک می‌گفت: «عَفَوْتُ عَنْكَ» «از تو درگذشتم!» از یاد نبرده است.

پس محمد ﷺ همان مسیح عليه السلام است که به قدرت و حکومت رسیده و با رفتار برترین خود، سرمشق والا و نمونه اعلی برای فرمانروایان شده است! کاش مغرضان، چشم بینا داشتند و او را می‌دیدند و می‌شناختند!

ثانیاً: نویسنده ۲۳ سال سوره‌های بقره و نساء و محمدو توبه را مظهر امامت و جنگ می‌شمارد، جنگی که به مذاق وی از نبوت جدایی دارد زیرا در پندار سیره‌نگار، نبوت از سفارش به عفو و نرمخویی نباید تجاوز کند و از نبرد با دژخیمان و ستمگران و نجات مظلومان از شرّ ظالمان، نباید سخن گوید!

اما علمای اسلامی بر آنند نبوتی که مردم را به ستم‌کشی و پذیرفتن ذلت و تحمل و خفت فراخواند در حقیقت، نبوت‌ خدایی نیست و باید آنرا ساخته و پرداخته استثمارگران و ارباب زر و زور شمرد که به بهانه اجر تحمل! می‌خواهند تا رمق خلق را بگیرند و هرچه را آرزو دارند، عملی سازند! و البته این دسته، اسلام را که آئین غیرتمندان و در عین حال آئینی اخلاقی است نمی‌پذیرند و گرنه، همان سوره‌های بقره و نساء و محمد و توبه علاوه بر اینکه به دفع ستم فرمان می‌دهند، از سفارش به رحمت و نیکی نیز سرشارند، پس چرا جناب سیره‌نگار از پذیرفتن آنها امتناع می‌ورزد؟!.

بزعم نویسنده ۲۳ سال از میان سوره‌های مدنی، سوره توبه بیش از همه، پیامبر اسلام را در «کسوت امارت و ریاست» نشان می‌دهد! ولی آن ولایت و حکومت که در سوره توبه می‌بینیم هرگز از لطف و رحمت به زیردستان فاصله ندارند و از تواضع و سادگی جدا نمی‌شود و از دلسوزی برای مردم و رفاقت با آنها کناره‌گیری نمی‌کند این، همان جلوه حکومت انبیاء و ولایت ایشان است که برخی از نویسندگان روشنفکر! با آنکه چشم دارند آن را نمی‌بینند. بقول قرآن مجید:

﴿وَلَهُمْ أَعْيُنٌ لَا يُبْصِرُونَ بِهَا﴾ [الأعراف: ۱۷۹].

آری، سوره توبه است که اعلام می‌دارد:

﴿لَقَدْ جَاءَكُمْ رَسُولٌ مِّنْ أَنْفُسِكُمْ عَزِيزٌ عَلَيْهِ مَا عَنِتُّمْ حَرِيصٌ عَلَيْكُمْ بِالْمُؤْمِنِينَ رَءُوفٌ رَّحِيمٌ﴾ [التوبة: ۱۲۸].

«رسولی از خودتان به سوی شما آمده که آنچه مایه آزار و رنجتان می‌شود بر او گران می‌آید و بر هدایت شما بس اشتیاق دارد و با مؤمنان رؤوف و مهربان است.»

۱- بعنوان نمونه: به آیات ۱۷۷ و ۱۷۸ و ۱۸۶ و ۲۲۴ و ۲۲۵ و ۲۳۷ و ۲۶۴ و ۲۶۹ و ۲۷۴، از سوره بقره و آیات ۲۷ و ۲۸ و ۳۶ و ۵۸ و ۶۳ و ۶۴ و ۱۰۶ و ۱۰۷ و ۱۱۰ و ۱۱۴، از سوره نساء و آیات ۳ و ۱۴ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و ۲۱ و ۲۴ و ۳۳ و ۳۶ و ۳۸، از سوره محمد و آیات ۴ و ۶ و ۷ و ۱۸ و ۵۱ و ۶۱ و ۷۱ و ۹۱ و ۹۹ و ۱۰۳ و ۱۰۴ و ۱۱۲ و ۱۲۸، از سوره توبه نگاه کنید.

و باز در سوره توبه می‌فرماید:

﴿وَمِنْهُمْ الَّذِينَ يُؤْذُونَ النَّبِيَّ وَيَقُولُونَ هُوَ أَدْنَىٰ قُلُوبِنَا خَيْرٌ لَّكُمْ يُؤْمِنُ بِاللَّهِ وَيُؤْمِنُ
لِلْمُؤْمِنِينَ وَرَحْمَةً لِّلَّذِينَ ءَامَنُوا مِنْكُمْ﴾ [التوبة: ۶۱].

«برخی از منافقان به آزار پیامبر می‌پردازند و گویند: او گوش است! (خوشباور و عذرپذیراست) بگو: که او برای شما گوش خیر است (به قصد خیرخواهی سخنانتان را می‌شنود) به خدا ایمان دارد و مؤمنان را تصدیق می‌کند و برای کسانی که از میان شما ایمان آورده‌اند مایه رحمت است...».

در سوره توبه است که پیامبر ﷺ فرمان می‌یابد تا برای پیروان خود دعا کند و از این راه بر آرامش آنان بیافزاید:

﴿وَصَلِّ عَلَيْهِمْ إِنَّ صَلَاتَكَ سَكَنٌ لَّهُمْ﴾ [التوبة: ۱۰۳].

«برای ایشان دعا کن که دعایت مایه آرامش آنها خواهد بود.»

خلاصه آنکه سوره توبه نمایشگر آن است که رابطه پیامبر ﷺ با پیروانش، پیوند آموزگاری مهربان و خیرخواه و دلسوز با شاگردان خود بوده است نه رابطه حاکمی جبار و سخت‌دل و متکبر با زیردستانش! بنابراین، باید گفت که سیره‌نگار بدون آنکه بر آیات این سوره بنگرد، به داوری درباره آن پرداخته و رطب و یابس بهم بافته و از این رو در پیشگاه حقیقت و مردم حق‌شناس، محکوم است.

بدنبال شبهات گلدزیهر!

نکته‌ای را که در اینجا مناسب می‌دانم خاطرنشان سازم این است که نویسنده ۲۳ سال، شبهه مزبور را از گلدزیهر گرفته و به تقلید از او سخن می‌گوید! خاورشناس نامبرده، میان آیات مکی و مدنی تفاوت می‌نهد و چنین می‌پندارد که برای پیامبر در دوران مدینه، تغییر شخصیت پیش آمده است و حتی از پیامبر اسلام در دوره اخیر بعنوان: «پیامبر جنگ!» یاد می‌کند و شگفت آنکه این تعبیر را به: «روایت متواتر اسلامی!!» نسبت می‌دهد و می‌نویسد:

«در یک روایت متواتر اسلامی ... (پیامبر اسلام) لقبی را که در تورات آمده با خود حمل می‌کند که همان پیامبر پیکار و جنگ باشد!»^۱.

شبهه گلدزیهر در نویسنده ۲۳ سال مؤثر افتاده و سخنان وی را به صور گوناگون در کتاب خود بازگو کرده است. البته ما ضمن فصول گذشته درباره تفاوت آیات مکی و مدنی و علل جنگهای پیامبر، سخن گفتیم و در اینجا از تکرار آنها خودداری می‌نماییم جز آنکه روا نمی‌بینیم از پاسخ به روایت متواتر جناب گلدزیهر! امتناع ورزیم.

آنچه ادعای شرقشناس مزبور را باطل می‌کند، علاوه بر جوامع حدیث مسلمانان، کتاب مفصلی است که برخی از همکاران اروپایی خودش فراهم آورده‌اند و احادیث نبوی را در هفت مجلد بزرگ، فهرست نموده و آنرا: «المُعْجَمُ الْمُفْهَرَسُ لِأَلْفَاظِ الْحَدِيثِ النَّبَوِيِّ» نام نهاده‌اند. در این کتاب سنگین، حتی به عنوان نمونه یک حدیث دیده نمی‌شود که از پیامبر اسلام با عنوان «نَبِيُّ الْقِتَالِ وَالْحَرْبِ» یاد کند. تنها چیزی که از رسول اکرم گزارش کرده‌اند آن است که فرمود: «أَنَا مُحَمَّدٌ ... نَبِيُّ الرَّحْمَةِ وَنَبِيُّ التَّوْبَةِ وَنَبِيُّ الْمَلْحَمَةِ». [المعجم، ج ۶، ص ۳۳۳ به نقل از صحیح مسلم^۲ و مسند احمد].

یعنی: «من محمدم... پیامبر رحمت و پیامبر توبه و پیامبر کارزار».

در این حدیث «کارزار» به همراه «رحمت» آمده و دلالت بر آن می‌کند که نبردهای پیامبر از راه خشونت و قساوت و ریاست طلبی نبوده است بلکه پیکارهای او برای دفع ظلم و فساد صورت پذیرفته تا سایه امن و همای رحمت را بر سر جامعه بگستراند

۱- مترجمان عربی، سخن گلدزیهر را بدین صورت ترجمه کرده‌اند: «وَفِي رِوَايَةٍ إِسْلَامِيَّةٍ ... إِنَّهُ حَمَلَ اللَّقَبَ الَّذِي فِي التَّوْرَةِ وَهُوَ نَبِيُّ الْقِتَالِ وَالْحَرْبِ». (العقيدة والشريعة في الإسلام، ص ۳۵).

۲- در صحیح مسلم، تعبیر: «نَبِيُّ الْمَلْحَمَةِ» یعنی پیامبر کارزار، وجود ندارد و تنها در مسند احمد بن حنبل (ج ۴، ص ۳۹۵) این تعبیر به همراه «نَبِيُّ الرَّحْمَةِ» بکار رفته است. در صحیح مسلم آمده: «أَنَا مُحَمَّدٌ وَأَحْمَدُ وَالْمُقَفِّي وَالْحَائِثِرُ وَنَبِيُّ التَّوْبَةِ وَنَبِيُّ الرَّحْمَةِ». (صحیح مسلم، ج ۴، ص ۱۸۲۹).

همچنانکه پزشک حاذق از راه خدمت و دلسوزی، عضو فاسد را قطع می‌کند تا پیکر بیمار را از مرگ حتمی نجات دهد. و اساساً فلسفه جنگ در قرآن مجید نیز به همین شکل مطرح شده است و می‌فرماید:

﴿وَلَوْلَا دَفْعُ اللَّهِ لِلنَّاسِ بَعْضَهُم بِبَعْضٍ لَّفَسَدَتِ الْأَرْضُ﴾ [البقرة: ۲۵۱].

«اگر خداوند برخی از مردم را به دست برخی دیگر دفع نمی‌کرد (اجازه دفاع به آنها نمی‌داد) سراسر زمین به تباهی کشیده می‌شد».

بنابراین از دیدگاه قرآن، جنگ باید برای علاج و نجات صورت پذیرد نه برای مُلکداری و کشورگشایی و این قانون، عین لطف و رحمت است و از این رو در قرآن مجید که بزرگ‌ترین سند اسلام شمرده می‌خوانیم:

﴿وَمَا أَرْسَلْنَاكَ إِلَّا رَحْمَةً لِّلْعَالَمِينَ﴾ [الأنبياء: ۱۰۷].

«ما تو را جز رحمتی برای جهانیان نفرستادیم».

چنانکه می‌بینید آیه مزبور، به صورت «نفی و حصر» تنها عنوان «رحمت» را برای پیامبر اسلام به اثبات می‌رساند، پس اگر قهر و جنگ هم در میان آمده به مهرورزی و خیرخواهی برای جامعه و دفاع از مظلومان اجتماع باز می‌گردد. و لذا در کتب تاریخ و حدیث از پیامبر ارجمند ﷺ آورده‌اند که فرمود:

«إِنَّمَا أَنَا رَحْمَةٌ مُّهِدَةٌ»^۱.

یعنی: «همانا من رحمتی هستم که بر خلق بخشیده شده‌ام».

و نیز فرمود:

«إِنَّمَا بُعِثْتُ رَحْمَةً وَلَمْ أُبْعَثْ عَذَابًا»^۲.

یعنی: «من تنها برای رحمت برانگیخته شده‌ام، نه برای عذاب».

و همچنین از رسول اکرم ﷺ ماثور است که فرمود:

۱- طبقات ابن سعد، ج ۱، ص ۱۲۸.

۲- الجامع الصغير، ج ۱، ص ۱۰۳.

«إِنِّي لَمْ أُبْعَثْ لِعَانًا وَإِنَّمَا بُعِثْتُ رَحْمَةً»^۱.

یعنی: «من برای نفرین کردن برانگیخته نشده‌ام، تنها برای رحمت فرستاده شده‌ام». شگفتا! آن روایات متواتر اسلامی که پیامبر رحمت را «نَبِيُّ الْحَرْبِ وَالْقِتَالِ» معرفی می‌کند، کجا است؟ که نه مسلمانان از آن خبر دارند و نه خاورشناسان! تنها جناب گلدزیهر به کشف آن نائل آمده، بدون آنکه مدرک و سندی در اختیار دیگران نهد! این قماش شرقشناسان! برآند تا چهره تاریخی پیامبر مسلمین را با دروغسازی تحریف کنند و او را که چون موسی عليه السلام با کافران و ستمگران می‌جنگید و چون عیسی عليه السلام با افتادگان به عفو و لطف رفتار می‌کرد، همانند چنگیز و آتیل، خشن و خونریز جلوه دهند! از این رو ملاحظه می‌شود که گلدزیهر با تمام تلاش در جستجوی «روایات شمشیر» برآمده و از «احادیث رحمت» که همکارانش در کتاب «المعجم المفهرس» آورده‌اند به کلی چشم‌پوشی نموده است!

مانند آنکه پیامبر فرمود:

«إِنَّمَا يَرْحَمُ اللَّهُ مِنْ عِبَادِهِ الرَّحْمَاءَ»^۲.

«خدا، تنها بندگانِ رحم‌دلِ خود را مورد مهر و رحمت قرار می‌دهد».

«لَا يَرْحَمُ اللَّهُ مَنْ لَا يَرْحَمُ النَّاسَ»^۳.

«خدا بر کسی که به مردم رحم نکند، رحمت نمی‌آورد».

«مَنْ لَا يَرْحَمُ لَا يُرْحَمُ»^۴.

«کسی که رحم نکند، مورد رحمت قرار نخواهد گرفت».

۱- صحیح مسلم، ج ۴، ص ۲۰۰۷.

۲- المعجم، ج ۲، ص ۲۳۵.

۳- المعجم، ج ۲، ص ۲۳۶.

۴- المعجم، ج ۲، ص ۲۳۶.

«ارْحَمُوا تَرْحَمُوا وَ اغْفِرُوا يَغْفِرَ اللَّهُ»^۱.

«رحم کنید تا بر شما رحمت آید و عفو کنید تا خدا شما را بیامرزد».

آیا چنین پیامبری را باید، پیامبر قساوت و خونریزی معرفی کرد؟

پیامبر یا شاه؟!

سپس نویسنده ۲۳ سال برای آنکه ثابت کند پیامبر اسلام در دوران مدینه، روش شاهان را در پیش گرفته بود و از سیرت پیامبران فاصله داشت، دو گواه می آورد! یکی از قول یهود و دیگری از قول ابوسفیان!

درباره ادعای یهود می نویسد: «در سیره ابن هشام آمده است که دختر حَی بن اخطب (یهودی) خواب دید ماه به دامن وی فرود آمده است و خواب خود را برای شوهرش نقل کرد. شوهرش در خشم شده چنان سیلی بر صورت او نواخت که برق از چشمش جهید و فریاد زد: «تو آرزو داری زن پادشاه حجاز شوی!». [صفحه ۱۷۰ و ۱۷۱].

و باز می نویسد: «می گویند هنگامی که یکی از متعینان یهود به نام عبدالله بن سلام مسلمان شد، یهودان (!!)) به وی گفتند: تو بهتر می دانی که نبوت در بنی اسرائیل است نه در عرب. آقای تازه تو پیغمبر نیست، بلکه شاه است!». [صفحه ۱۷۱].

باید گفت نخستین شاهد سیره نویسی، به هیچ وجه ادعای او را اثبات نمی کند زیرا نشان می دهد که یهودیان از آن رو پیامبر اسلام را پادشاه خواندند که می پنداشتند: «نبوت در بنی اسرائیل است نه در عرب»! یعنی نبوت را در انحصار قوم خود می انگاشتند، نه آنکه چون از پیامبر اسلام رفتار شاهانه دیده بودند او را از زمره پادشاه شمردند!

کسی که در تواضع و فروتنی چنان بود که به اعتراف نویسنده ۲۳ سال: «لباس و موزه خود را خود وصله می کرد، با زیردستان معاشرت می کرد، بر زمین می نشست و دعوت

بنده‌ای را نیز قبول کرده و با وی نان جوین می‌خورد»^۱ چگونه در شکوه پادشاهان جلوه کرده بود تا یهودیان او را شاه بخوانند؟!.

کسی که در قناعت چنان بود که نویسنده ۲۳ سال با همه بدانشی درباره وی، می‌نویسد: «خود حضرت رسول در نهایت قناعت زندگی می‌کرد»^۲ چگونه چهره شاهانه به مردم نشان داده بود؟!.

کسی که نزدیکانش درباره وی گواهی داده‌اند: «مَا شَيعَ نَبِيُّ اللَّهِ ﷺ وَأَهْلُهُ ثَلَاثَةَ أَيَّامٍ تَبَاعًا مِنْ خُبْرٍ حِنْطَةٍ حَتَّى فَارَقَ الدُّنْيَا»^۳. «پیامبر خدا ﷺ و خانواده‌اش هیچگاه سه روز پیاپی از نان گندم سیر نشدند تا وی از دنیا برفت». چگونه روش شاهان را در پیش گرفته بود؟!.

کسی که یارانش در مورد او شهادت داده‌اند:

«كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَجْلِسُ بَيْنَ ظَهْرَانِي أَصْحَابِهِ فَيَجِيئُ الْغَرِيبُ فَلَا يَدْرِي أَيُّهُمْ هُوَ حَتَّى يَسْأَلَ»^۴. «رسول خدا ﷺ به میان یاران خود می‌نشست به گونه‌ای که شخص غریب می‌آمد و در نمی‌یافت که پیامبر کدامین است تا آنکه از ایشان می‌پرسید». چگونه از حیث شکل و شمایل و آداب و تشریفات، خود را چون پادشاهان ساخته بود؟!.

کسی که آنس بن مالک گزارش کرده است:

«مَا كَانَ شَخْصٌ أَحَبَّ مِنْ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَكَانُوا إِذَا رَأَوْهُ لَمْ يَقُومُوا لِمَا يَعْلَمُونَ مِنْ كَرَاهِيَّتِهِ لِذَلِكَ»^۵.

«هیچکس محبوب‌تر از رسول خدا به نزد یارانش نبود با وجود این، چون او را می‌دیدند به احترام وی از جای بر نمی‌خاستند زیرا می‌دانستند که او اینکار را نمی‌پسندد». چگونه شاهانه

۱- صفحه ۳۹ از کتاب ۲۳ سال.

۲- صفحه ۳۰۲ از کتاب ۲۳ سال.

۳- صحیح مسلم، ج ۴، ص ۲۲۸۴.

۴- الوفا بأحوال المصطفی، تالیف ابن جوزی، ص ۴۳۸.

۵- الوفا بأحوال المصطفی، ص ۴۳۶.

رفتار می کرد؟!.

آری، قوم یهود از روزگار کهن این اندیشه نادرست را در سر می‌پروراندند که «نبوت در انحصار بنی اسرائیل است زیرا که این قوم برای همیشه! برگزیده خداوند هستند» و از این رو پیامبر اسلام را که از نژاد عرب بود نپذیرفتند. و چون پیامبر ﷺ قدرت و حاکمیت یافت همانطور که در سیره ابن هشام آمده به عبدالله بن سلام گفتند: «مَا تَكُونُ النَّبُوءَةُ فِي الْعَرَبِ وَلَكِنْ صَاحِبِكَ مَلِكٌ»^۱. یعنی: «نبوت در میان عرب نمی‌تواند باشد لیکن رفیق تو شاه است!». و عجباً که سیره‌نگار ناشی در گفتار خویش به این امر تصریح نموده ولی معنای سخن خود را نفهمیده است! البته ادعای یهودیان، نادرست بود و از تعصب نژادی سرچشمه می‌گرفت زیرا هر خردمندی می‌داند که آفریدگار جهانیان را با نژاد یهود، خویشاوندی نیست تا هدایت خویش را ویژه آنان کند و دیگر بندگان خود را محروم سازد! از این رو قرآن کریم می‌خوانیم:

﴿وَلَقَدْ بَعَثْنَا فِي كُلِّ أُمَّةٍ رَسُولًا...﴾ [النحل: ۳۶].

«همانا در هر امتی، پیامبری فرستادیم...».

و همچنین آمده است:

﴿وَإِنْ مِنْ أُمَّةٍ إِلَّا خَلَا فِيهَا نَذِيرٌ﴾ [فاطر: ۲۴].

«هیچ امتی نیست مگر که بیم‌دهنده‌ای در آن گذشته است.».

و تاریخ نیز گواهی می‌دهد که تمام اقوام، از اندیشه‌های دینی برخوردار بوده‌اند و مردم ایران و یونان و مصر و هند و چین و عربستان و شام و عراق و جز ایشان، هر کدام عقاید و آداب و رسوم دینی داشتند جز آنکه افکار و اعمال شرک‌آمیز و اساطیر نادرست، با دیانت آنها درآمیخته بود. و این آمیختگی را مولود عوامل گوناگون - از جمله جهل مردم و نفع‌پرستی کاهنان - باید دانست. در تورات هم می‌خوانیم که ابراهیم ﷺ از سوی

۱- سیره ابن هشام، ج ۱، ص ۵۷۱.

خدا، فرمان یافت تا فرزند خود اسماعیل علیه السلام را در صحرای فاران که همان عربستان باشد سکونت دهد (سفر پیدایش، باب بیست و یکم) و خداوند به ابراهیم علیه السلام نوید داد تا نژاد فرزندش اسماعیل علیه السلام را بارور سازد و امتی بزرگ از وی پدید آورد (سفر پیدایش، باب هفدهم) و چنانکه در کتاب اشعیاء نبی علیه السلام آمده خدا وعده داد تا درمیان این امت، رسولی قدرتمند و برجسته گسیل دارد (اشعیاء نبی، باب سی و دوم) که شرح آن در بخش نخستین از کتاب ما گذشت.

دوّمین گواه سیره‌نویس، سخن ابوسفیان است که در این باره می‌نویسد:

«ابوسفیان هنگام اسلام آوردن اجباری به عباس بن عبدالمطلب گفت: برادرزاده‌ات کشوری بی‌کران دارد. عباس جواب داد: این قلمرو نبوت است». [صفحه ۱۷۱].

در اینجا نویسنده فراموش نکرده که مانند بسیاری از موارد، چیزی از گزارش را بکاهد! زیرا در اصل روایت آمده که چون عباس به ابوسفیان پاسخ داد: این، نبوت است (نه پادشاهی) ابوسفیان تصدیق نموده و گفت: «فَنَعْمَ إِذْنٌ» «آری، چنین است»^۱.

باید دانست که بنابر گزارش مورخان، سخنان مزبور هنگامی میان این دو تن ردّ و بدل شد که ابوسفیان (پس از مسلمان شدن) پیامبر را میان یاران خود دید و آنان غرق در اسلحه بودند به طوری که جز چشمانشان چیزی دیده نمی‌شد. و البته در این منظره، نشانه‌ای از آنچه که ویژه پادشاهان باشد وجود نداشت زیرا که پیروان انبیاء هم وظیفه دارند تا در برابر کفر و ستم ایستادگی کنند و خود را از هر حیث آماده دفاع سازند چنانکه فرمود:

﴿وَأَعِدُّوا لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ﴾ [الأنفال: ۶۰].

«در برابر دشمنان هرچه می‌توانید نیرو تهیه کند».

و تاریخ و تورات و قرآن گواهی می‌دهند که پیامبران خدا با سپاه فراوان در برابر

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۴۰۴ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۴.

دشمنان نبرد کرده‌اند:

﴿وَكَايِنَ مِّنَ نَّبِيِّ قَاتَلَ مَعَهُ رَبِّيُونَ كَثِيرٌ فَمَا وَهَنُوا لِمَا أَصَابَهُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَمَا ضَعُفُوا وَمَا أَسْتَكَانُوا ۗ وَاللَّهُ يُحِبُّ الصَّابِرِينَ﴾^۱ [آل عمران: ۱۴۶].

و ما قبلاً این موضوع را مورد بررسی قرار دادیم و دوباره بدان برنمی‌گردیم. مقصود آنکه قیاس ابوسفیان، قیاسی سطحی و ساده‌لوحانه بود زیرا تفاوت پیامبران را با پادشاهان، در رفتار و سلوک آنان باید سنجید نه در کثرت پیروان یا آمادگی رزمی ایشان، کسی که بر خاک می‌نشست و پای افزایش را خود وصله می‌زد و از مال دنیا هر چه بدست می‌آورد بیشترش را در راه خدا انفاق می‌کرد و پس از مرگ ثروتی از خود به جای نگذاشت و در زندگی، خانواده‌اش از نان گندم بهره کافی نمی‌بردند و بیشتر خوراکشان «آسودان» یعنی: خرما و آب بود! و بسیاری از روزهای سال را روزه می‌گرفت و شبها را به عبادت می‌گذرانید و از حیث جامه و دستار با دیگران تفاوت نداشت و کاخ و مسند دربار برای خود نساخته بود، چنین کسی را چگونه می‌توان پادشاه نامید؟! با وجود این، در برابر روایت نارسایی که سیره‌نگار آورده، گزارش‌های بسیار در تواریخ و آثار دیده می‌شود که به صراحت، ادعای وی را باطل می‌سازد و ما چند نمونه از میان آنها را در اینجا می‌آوریم:

قاضی عیاض اندلسی در کتاب: «الشَّفا بتعريفِ حقوقِ الْمُصْطَفَى» می‌نویسد:

مردی خواست تا بر دست رسول خدا ﷺ بوسه زند، پیامبر دست خود را کشید و فرمود:

«هذا، تَفَعُّلُهُ الْأَعَاجِمُ بِمُلُوكِهَا وَلَسْتُ بِمَلِكٍ، إِنَّمَا أَنَا رَجُلٌ مِّنْكُمْ»^۲.

یعنی: «این، کاری است که غیر عرب با پادشاهان خود می‌کنند و من شاه نیستم، من مردی

۱- چه بسا پیامبری که گروهی بسیار به همراه او به نبرد رفتند و از آنچه در راه خدا بدانان رسید، سست نشدند و ناتوان و زبون نگشتند و خدا شکیبایان را دوست می‌دارد.

۲- الشَّفا، ج ۱، ص ۱۳۳.

از خودتان هستم».

و نیز ابن جوزی بغدادی در تکاب: «الْوَفَا بِأَحْوَالِ الْمُصْطَفَى» می نویسد:

مردی به حضور رسول خدا ﷺ رسید و از هیبت وی به لرزه افتاد، پیامبر بدو گفت:

«هُوَ عَلَىكَ، فَإِنِّي لَسْتُ مَلِكًا، إِنَّمَا أَنَا ابْنُ امْرَأَةٍ مِنْ قُرَيْشٍ تَأْكُلُ الْقَدِيدَ»^۱.

یعنی: «آرام باش، من پادشاه نیستم، من پسر زنی از قریش هستم که گوشت خشکیده می خورد»!

همچنین در سیره ابن هشام می خوانیم عدی بن حاتم (فرزند حاتم طائی) پس از آنکه در روزگار پیامبر مدتی از موطن خود دور شده بود، سرانجام تصمیم به بازگشت گرفت و در این حال تردید داشت که آیا پیامبر اسلام حقا از مقام نبوت برخوردار است یا به رسم ملوک و پادشاهان، آهنگ حکومت و فرمانروایی بر مردم دارد؟! ابن هشام از قول وی چنین گزارش می کند:

«در مسجد مدینه بر رسول خدا وارد شدم و بر او سلام کردم. پیامبر پرسید کیستی؟ گفتم: عدی بن حاتم! پیامبر از جای برخاست و مرا به سوی خانه اش برد. همچنان که می رفتیم پیرزنی ناتوان با پیامبر روبرو شد و او را از رفتن بازداشت. پیامبر ﷺ مدتی دراز به خاطر آن زن ایستاد و با وی درباره حاجتش گفتگو کرد. پیش خود گفتم: «وَاللَّهِ مَا هَذَا بِمَلِكٍ» «به خدا سوگند که این مرد، پادشاه نیست». رسول خدا ﷺ مرا به خانه خود برد و تشکی جرمی که درونش لیف خرما بود به من داد و گفت بر این تشک بنشین. گفتم: تو خود بر آن بنشین. فرمود نه، تو بنشین! من بر تشک نشستم و رسول خدا ﷺ بر روی زمین نشست. پیش خود گفتم: «وَاللَّهِ مَا هَذَا بِأَمْرٍ مَلِكٍ». «سوگند به خدا این، رفتار پادشاه نیست». سپس به من گفت: ای عدی بن حاتم مگر تو به کیش رگوسیّه نبودی؟ گفتم: چرا. فرمود: مگر تو از قوم خودت، چهار یک نمی گرفتی؟ گفتم: آری. فرمود: اینکار، در

کیش تو برایت حلال نبوده است. گفتم: آری به خدا! و دانستم که او پیامبری مرسل است و چیزهایی را که مردم نمی‌دانند، او می‌داند «عَرَفْتُ أَنَّهُ نَبِيٌّ مُرْسَلٌ يَعْلَمُ مَا يُجْهَلُ»^۱. آثار فراوانی که درباره تواضع و زهد و قناعت و ساده‌زیستن و مال‌نیاندوختن پیامبر آمده، همه نشان می‌دهند که آن بزرگمرد از زندگانی شاهانه بسی دور و بیگانه بوده است و ما در پایان همین فصل، نمونه‌هایی از آثار مزبور را می‌آوریم.

پیامبر در صلح حدیبیه^۲

اما نویسنده ۲۳ سال به منظور فراهم آوردن شواهد، به رویدادهایی که به هیچ وجه با مقصود وی تناسب ندارد، دست می‌آویزد، شاید! بتواند اثبات کند که پیامبر اسلام در مدینه به شیوه پادشاهان رفتار می‌نموده و مانند سیاست‌بازان، رنگ عوض می‌کرده است! حسن انتخاب سیره‌نویس هنرمند! در این باره بدانجا رسیده که «صلح حدیبیه» را نمایانگر روش مزبور می‌شمارد و چنین می‌نویسد: «عَمَرَ يَكِي از بزرگ‌ترین و برجسته‌ترین شخصیت‌های اسلام و مورد اعتماد و احترام پیغمبر بوده و همان کسی است که در سال‌های اوّل بعثت، پیغمبر آرزو داشت که در جرگه مسلمانان درآید زیرا به قوت سجایا و شجاعت و صراحت موصوف بود. پس از صلح حدیبیه بر آشتی و آن معاهده را شکست و رسوائی خواند(!!) چهقریش تمام شرائط خود را بر محمد قبولانده بود. عمر در این بحث به حدیّ تندی کرد که پیغمبر برآشتی و با خشم فریاد زد: «ثَكَلْتِكَ أُمَّك» «مادرت به عزایت بنشیند!» و عمر بی‌درنگ در مقام خشم پیغمبر دم فروبست. این محمدی که صلح حدیبیه را امضاء کرده است آن محمد ده دوازده سال قبل که آرزو می‌کرد اشخاصی چون عمر و حمزه اسلام آورند نیست(!!) این محمد با نازل کردن سوره

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۸۰ و ۵۸۱.

۲- حدیبیه نام چاهی نزدیک مکه است. این کلمه با تشدید و بدون تشدید به هر دو شکل خوانده شده و ما معمولاً صورت دوّم را رعایت کرده‌ایم.

فتح: ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا ﴿۱﴾﴾ [الفتح: ۱]. عقب‌نشینی (!!)) و تسلیم به دستور قریش را پیروزی درخشان می‌نامد و همه نیز قبول می‌کنند و حتی ابوبکر، با وقار و پختگی ذاتی، خشم و نارضائی عمر را فرو می‌نشانند و او را متقاعد می‌کند. صلح حدیبیه نوعی عقب‌نشینی بود (!!)) و از این رو عمر خشمگین شد ولی در همین حال این صلح تدبیر سیاسی حضرت رسول را نشان می‌دهد و می‌تواند گفت از این رو آن را پذیرفت که مطمئن نبود در صورت درگیری جنگ، قریش مخدول و منکوب شوند (!!))». [صفحه ۱۷۱-۱۷۲].

چیز غریبی است! نویسنده بهانه‌جو تاکنون معترض بود که چرا پیامبر اسلام با مخالفان خود پیکار می‌کرد؟ و اینک اعتراض دارد که چرا پیامبر با مردم مکه، از در صلح درآمده و قرارداد متارکه جنگ را امضاء نمود؟ پس، بنای نویسنده بر آن است که هر عملی را پیامبر انجام داده باشد، تخطئه کند و او را با جنگ و صلح کاری نیست!

البته چنین روحیه‌ای برای آنکه سخن خود را به کرسی نشاند از تناقض‌گویی و سفسطه‌گری هیچ ابائی ندارد و از این رو سخنان وی در خور اعتبار نیست با این همه، ما برای گفتار بی‌اعتبار او چند پاسخ داریم:

نخست آنکه: صلح پیامبر با قریش بدان گونه که نویسنده ادعا می‌کند: «از بیم مخدول و منکوب نشدن آنها» نبود و پیامبر خدا از این حیث ترسی در دل نداشت زیرا پیامبر در ماه ذی‌قعدة از سال ششم هجرت از مدینه حرکت کرد و به سوی مکه رهسپار شد و به قریش پیام داد که ما در «ماه حرام» قصد جنگ نداریم بلکه به آهنگ طواف کعبه آمده‌ایم. با این همه، همینکه به رسول خدا ﷺ خبر رسید قریشیان نماینده وی یعنی: عثمان بن عفان را کشته‌اند بلافاصله یاران خود را گرد آورد و با آنکه اصحابش از عده و غده کافی برخوردار نبود و جز شمشیر، سلاحی به همراه نداشتند، از آنها «بیعت» گرفت تا با قریش پیکار کنند!.

اگر پیامبر از جنگ با مکیان هراس داشت چرا بدین کار دست زد و چرا به بهانه

«تجهیز قوا» به مدینه بازنگشت؟ مگر نه آنکه سیره‌نگار، خود اعتراف می‌کند که: «قبل از صلح حدیبیه که احتمال جنگ با قریش می‌رفت، حضرت از یاران خود بیعت گرفت که در صورت عناد قریش با آنها بجنگند»^۱. پس بیم‌داشتن از مکّیان چه معنا دارد؟! آری، پیامبر خدا بر آن شد تا با قریش نبرد کند ولی دوباره خبر رسید که اهل مکّه عثمان را نکشته‌اند بلکه نماینده‌ای از جانب خود برای مذاکره گسیل داشته‌اند. در اینجا بود که زمینه صلح پیش آمد.

دوم آنکه: صلح حدیبیه نشان داد که برخلاف ادعای سیره‌نگار، اسلام آئینی جنگ‌طلب نیست و نمی‌خواهد «بزور شمشیر» خود را بر مردم تحمیل کند بلکه اگر متجاوزان، از فتنه‌گری باز ایستند اسلام شمشیر خویش را به کنار می‌نهد و همان راه دعوت و ارشاد را ادامه می‌دهد چنانکه مدتی قبل از صلح حدیبیه، دستور متارکه جنگ در قرآن کریم بدین صورت آمده بود:

﴿وَإِنْ جَنَحُوا لِلسَّلْمِ فَاجْنَحْ لَهَا وَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ إِنَّهُ هُوَ السَّمِيعُ الْعَلِيمُ﴾ [الأنفال: ۶۱].
«اگر دشمنان به صلح گرایش نشان دادند تو نیز بدینکار تمایل نشان ده و بر خدا توکل کن که او شنوا و دانا است.»

اساساً پیکار رسول خدا با کفار به این دلیل بود که مشرکان، آغازگر شکنجه و جنگ بودند و هم برای این بود که آنان به تعبیر قرآن مجید:

﴿وَصَدُّوا عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ﴾ [محمد: ۱].

«راه خدا را بروی مردم بسته و از رسیدن پیام الهی به خلق جلوگیری می‌کردند.» قرارداد حدیبیه، این هر دو مانع را از میان برداشت. بدین معنی که اولاً حمله و هجوم کافران متوقف گردید و ثانیاً طرفین معاهده، می‌توانستند آزادانه به سرزمین یکدیگر رفت و آمد کنند و به مبادله افکار پردازند و همین امر برای پیروزی اسلام کافی بود زیرا اسلام با منطق نیرومند خود به جنگ و ستیز نیازی نداشت، تنها «محیط آزاد» برای غلبه فرهنگ

۱- پاورقی صفحه ۱۷۳ از کتاب ۲۳ سال.

اسلام بر شرک و بت پرستی کفایت می‌کرد. بویژه که با صلح قریش، همپیمانهای وی نیز دست از جنگ برمی‌داشتند و پیامبر و مسلمین برای رساندن پیام‌های الهی به مردم فرصتی مُغْتَمَم می‌یافتند و در سطح وسیعی به تبلیغ دین می‌پرداختند.

بنابراین صلح حدیبیه، طلیعه پیروزی بزرگی بود که برای اسلام پیش آمد به طوریکه مورخان نوشته‌اند در مدت دو سال که صلح مزبور برقرار بود، بیش از تمام روزگاران گذشته، مردم به اسلام گرویدند! و تاریخ به خوبی نشان می‌دهد که بعد از دو سال، چون مکیان پیمان شکنی نمودند و به کشتار مسلمانان خُزاعی دست زدند، رسول خدا ﷺ با ده هزار تن^۲، مکه را تقریباً بدون جنگ و خونریزی فتح کرد با آنکه در حدیبیه بنا به گزارش جابر بن عبدالله تنها هزار و چهار صد تن به همراه رسول اکرم ﷺ بودند: «قَالَ جَابِرُ: كُنَّا يَوْمَ الْحُدَيْبِيَّةِ أَلْفًا وَأَرْبَعِمِائَةً»^۳.

پس، برخلاف نظر ساده لوحانه و سطحی نویسنده ۲۳ سال، صلح حدیبیه «نوعی عقب‌نشینی»! نبود بلکه «فتحی مُبِين» به شمار می‌آمد که نوید آن در بازگشت از حدیبیه بدین صورت بر پیامبر خدا نازل شد:

﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا﴾ [الفتح: ۱].

تفسیر این بشارت آسمانی چنین است که می‌فرماید: ما در خلال صلح تو با قریشیان و همپیمانان ایشان، فتحی نمایان و پیروزی درخشانی برایت مقرر داشتیم چنانکه مفتاح این فتح شکوهمند در همان صلح حدیبیه بدست داده شد و طلیعه فتح از آنجا سر زد. زیرا که در پی این صلح، به زودی فتح دل‌ها آغاز خواهد شد و روزگاری را خواهی دید که مردمان، دسته‌دسته به دین خدای درآیند:

۱- نگاه کنید به: تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۳۸.

۲- نگاه کنید به: سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲۲ و ۴۰۰.

۳- جابر گوید: روز حدیبیه ما هزار و چهار صد تن بودیم. (تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۲۱) و به روایت دیگر، هزار و پانصد تن (طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۷۱).

﴿إِذَا جَاءَ نَصْرُ اللَّهِ وَالْفَتْحُ ۝ وَرَأَيْتَ النَّاسَ يَدْخُلُونَ فِي دِينِ اللَّهِ أَفْوَاجًا ۝ فَسَبِّحْ بِحَمْدِ رَبِّكَ...﴾ [النصر: ۱-۳].

آری: «چون یاری خدا و فتح بیاید و ببینی که مردمان گروه‌گروه در دین خدای وارد شوند، آنگاه (به شکر این نعمت) خداوندت را پاک شمر و او را ستایش گوی...».

سپس این پیروزی را فتوحات دیگری در پی خواهد آمد تا اسلام به سرزمین‌های تازه برسد و همانند درختی که به تدریج سبّ و پُرشاخ گردد، این دیانت آفاق جهان را فراگیرد و بر همه ادیان غالب شود و تاریخ و تمدنی عظیم پدید آورد، همانگونه که در پایان سوره فتح، از این رویدادها به تصریح و تمثیل سخن رفته است:

﴿هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ ۚ وَكَفَىٰ بِاللَّهِ شَهِيدًا ۝ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ ۗ وَالَّذِينَ مَعَهُ أَشِدَّاءُ عَلَى الْكُفَّارِ رُحَمَاءُ بَيْنَهُمْ ۖ تَرَاهُمْ رُكَّعًا سُجَّدًا يَبْتَغُونَ فَضْلًا مِّنَ اللَّهِ وَرِضْوَانًا سِيمَاهُمْ فِي وُجُوهِهِمْ مِّنْ أَثَرِ السُّجُودِ ۚ ذَلِكَ مَثَلُهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَمَثَلُهُمْ فِي الْإِنْجِيلِ كَزَرْعٍ أَخْرَجَ شَطْئَهُ فَفَازَرَهُ فَاسْتَغْلَظَ فَاسْتَوَىٰ عَلَىٰ سُوقِهِ ۚ﴾ [الفتح: ۲۸-۲۹].

«او است که رسولش را با پیام هدایت و دین راستین فرستاد تا آن دین را بر همه ادیان چیره کند و گواهی خدا بس است. محمد رسول خدا و همراهان وی، در برابر کافران سخت و میان خود مهربانند. آنان را پیوسته رکوع‌گزار و سجده‌کنان می‌بینی که فضل و خشنودی خدا را می‌جویند. نشانه آنها این است که در چهره‌هایشان اثر سجود نمایان باشد، وصف آنان در تورات بدین گونه آمده و مثل ایشان در انجیل همچون کشتی است که نهال خود را برآورد پس آنرا قوت بخشد سپس آن نهال، سبّ شود و آنگاه بر ساقهای خود بایستد آنچنانکه زارعان را به شگفتی برَد...»!

۱- مقایسه شود با این عبارت در انجیل که در وصف آئین خدا آمده است:

«مثل دانه خردلی است که وقتی که آن را بر زمین کارند کوچک‌ترین تخم‌های زمین باشد لیکن چون کاشته شد می‌روید و بزرگ‌تر از جمیع بقول می‌گردد و شاخه‌های بزرگ می‌آورد...» (مرقس، باب چهارم) و نیز مقایسه شود با این عبارت:

این است تفسیر آیه شکوهمندی که در حقیقت، رویدادهای آینده را پیشگویی می‌کند و بر درستی وحی محمدی گواهی می‌دهد، آیهٔ اعجاب‌انگیزی که نویسنده نادان ۲۳ سال دربارهٔ آن می‌نویسد: «این محمد با نازل کردن سوره فتح: ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا﴾ [الفتح: ۱]. عقب‌نشینی و تسلیم به دستور قریش را پیروزی درخشان می‌نامد!».

چقدر آدمی باید بی‌بصیرت باشد که بر پیامدهای این آیه کریمه در همان سوره فتح ننگرد و معنای فتح مبین را درنیابد، آنگاه اندیشه‌های کودکانه خود را درباره ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ...﴾ به میان آورد و بر آنها طعنه زند! باید گفت که: آینه در دست داری، طعنه بر خود می‌زنی! اگر نویسنده ۲۳ سال توفیق نداشته تا مفاهیم بلند قرآنی را از خلال آیات تابنده‌اش دریابد، اما به هنگام سیره‌نویسی به آسانی می‌توانسته بر کتبی چون «سیره ابن هشام» و «تاریخ طبری» نظر افکند و از آنچه که مسلمانان صدر اسلام درباره اهمیت صلح حدیبیه گفته‌اند آگاهی یابد. اما چرا او از این نعمت سهل الوصول بی‌نصیب و محروم مانده؟ دلیلش آن است که به قول مولوی:

چون غرض آمد هنر پوشیده شد صد حجاب از دل به سوی دیده شد!
ما در اینجا سخنی را که ابن هشام و طبری از محمد بن مسلم زهری^۱ آورده‌اند نقل می‌کنیم تا معلوم شود آنچه درباره صلح حدیبیه گفتیم با رای مسلمانان قدیم یکسان و برابر است.

ابن هشام از قول ابن اسحق چنین می‌نویسد:

«يَقُولُ الزُّهْرِيُّ: فَمَا فَتِحَ فِي الْإِسْلَامِ فَتْحٌ كَانَ أَعْظَمَ مِنْهُ، إِذَا كَانَ الْقِتَالُ حَيْثُ

«دانه خردلی را ماند که شخصی گرفته و در باغ خود کاشت پس روید و درخت بزرگ گردید...». (لوقا: باب

سیزدهم)

۱- محمد بن مسلم زهری (ابن شهاب) از بزرگان فقهاء و مشاهیر علمای مدینه بوده است، وی زمان صحابه را درک کرده و از طبقه «تابعین» شمرده می‌شود. تولد او را در سال ۸۵ هجری و وفاتش را در ۱۲۴ پس از هجرت ضبط کرده‌اند.

التَّقَى النَّاسُ، فَلَمَّا كَانَتْ الْهُدْنَةُ وَوُضِعَتِ الْحَرْبُ وَأَمِنَ النَّاسُ بَعْضُهُمْ بَعْضًا وَالتَّقَوُا فَتَفًا. وَضُوا فِي الْحَدِيثِ وَالْمُنَازَعَةِ فَلَمْ يُكَلِّمْ أَحَدًا بِالْإِسْلَامِ يَعْقِلُ شَيْئًا إِلَّا دَخَلَ فِيهِ وَلَقَدْ دَخَلَ فِي تَيْبِكَ السَّنَتَيْنِ مِثْلُ مَنْ كَانَ فِي الْإِسْلَامِ قَبْلَ ذَلِكَ أَوْ أَكْثَرَ^۱.

یعنی: «زهری گوید: هیچ فتحی در اسلام بزرگتر از فتح حدیبیه رخ نداد زیرا تا آن روز هرگاه که مردم با یکدیگر روبرو می‌شدند کارشان به پیکار می‌کشید. از آن پس، چون صلح پیش آمد و جنگ از میان برداشته شد و مردم از یکدیگر ایمنی یافتند، به هنگام ملاقات با هم به بحث و مناظره مشغول می‌شدند و با هیچ کس که چیزی می‌فهمید درباره اسلام سخن نگفتند مگر که به دین اسلام درآمد. و در مدت دو سال (که از صلح حدیبیه گذشت) شماره افرادی که مسلمان شدند به اندازه کسانی بود که پیش از صلح، به اسلام درآمد بودند یا به بیش از آن عدّه رسید.»

ابن هشام پس از نقل گفتار محمد بن مسلم، خود چنین اظهار نظر می‌کند:

«وَالدَّلِيلُ عَلَى قَوْلِ الزُّهْرِيِّ أَنَّ رَسُولَ اللَّهِ ﷺ خَرَجَ إِلَى الْحَدَيْبِيَةِ فِي الْفِ وَارْبَعِمِائَةٍ فِي قَوْلِ جَابِرِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ، ثُمَّ خَرَجَ عَامَ فَتْحِ مَكَّةَ بَعْدَ ذَلِكَ بِسَنَتَيْنِ فِي عَشْرَةِ آلَافٍ^۲.

یعنی: «دلیل بر درستی سخن زهری آن است که رسول خدا ﷺ به قول جابر بن عبدالله با هزار و چهار صد تن به سوی حدیبیه بیرون آمد. سپس در سال فتح مکه که دو سال بعد از صلح حدیبیه روی داد به همراه ده هزار تن به جانب مکه رهسپار شد.»

آیا چنین فتح فرخنده و نیک‌فرجامی را باید «عقب‌نشینی و شکست» شمرد؟!.

سوّم آنکه: سخن نویسنده ۲۳ سال درباره گفتگوی عمر بن خطاب و پیامبر اکرم ﷺ آمیخته با تحریف و صحنه‌پردازی است! و آنچه از تندگویی پیامبر ﷺ به عمر آورده با هیچیک از کتب معتبر سیره و تاریخ موافقت ندارد. ما در اینجا گفتگوی مزبور را از مآخذ دست اوّل می‌آوریم تا معلوم شود آنچه سیره‌نگار فریبکار! گزارش نموده تا چه اندازه با

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲۲ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۳۸.

۲- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲۲.

روایت کهن تاریخ فاصله دارد.

ابن هشام در این باره چنین حکایت کرده است:

«فَلَمَّا التَّامَ الْأَمْرُ وَلَمْ يَبْقَ إِلَّا الْكِتَابُ وَثَبَ عُمَرُ بْنُ الْخَطَّابِ فَأَتَى أَبَا بَكْرٍ فَقَالَ:

يَا أَبَا بَكْرٍ أَلَيْسَ بِرَسُولِ اللَّهِ؟

قَالَ: بَلَى.

قَالَ: أَوْلَسْنَا بِالْمُسْلِمِينَ؟

قَالَ: بَلَى.

قَالَ: أَوْلَيْسُوا بِالْمُشْرِكِينَ؟

قَالَ: بَلَى.

قَالَ: فَعَلَّامَ نُعْطَى الدِّنْيَةَ فِي دِينِنَا؟

قَالَ أَبُو بَكْرٍ: يَا عُمَرُ الزَّمْ غَرَزَهُ فَإِنِّي أَشْهَدُ أَنَّهُ رَسُولُ اللَّهِ.

قَالَ عُمَرُ: وَأَنَا أَشْهَدُ أَنَّهُ رَسُولُ اللَّهِ. ثُمَّ أَتَى رَسُولَ اللَّهِ ﷺ فَقَالَ:

يَا رَسُولَ اللَّهِ أَوْلَسْتَ بِرَسُولِ اللَّهِ؟

قَالَ: بَلَى.

قَالَ: أَوْلَسْنَا بِالْمُسْلِمِينَ؟

قَالَ: بَلَى.

قَالَ: أَوْلَيْسُوا بِالْمُشْرِكِينَ؟

قَالَ: بَلَى.

قَالَ: فَعَلَّامَ نُعْطَى الدِّنْيَةَ فِي دِينِنَا؟

قَالَ: أَنَا عَبْدُ اللَّهِ وَرَسُولُهُ لَنْ أُخَالِفَ أَمْرَهُ وَلَنْ يُضَيِّعَنِي.

فَكَانَ عُمَرُ يَقُولُ: مَا زِلْتُ أَتَصَدَّقُ وَأُصُومُ وَأُصَلِّي وَأَعْتِقُ مِنَ الَّذِي صَنَعْتُ يَوْمَئِذٍ

مَخَافَةَ كَلَامِي الَّذِي تَكَلَّمْتُ بِهِ، حَتَّى رَجَوْتُ أَنْ يَكُونَ خَيْرًا!.

یعنی: «چون قرار صلح، باتفاق پیوست و جز نوشتن صلحنامه کاری نماند، عمر بن خطاب از جای برخاست و به نزد ابوبکر آمد و گفت:

ای ابوبکر، آیا او فرستاده خدا نیست؟

ابوبکر پاسخ داد: چرا.

عمر گفت: آیا ما مسلمان نیستیم؟

ابوبکر پاسخ داد: چرا.

عمر گفت: آیا آنها مشرک نیستند؟

ابوبکر پاسخ داد: چرا.

عمر گفت: پس چرا ما در دین خود، خواری را بپذیریم؟!.

ابوبکر پاسخ داد: ای عمر! ملازم رکاب وی باش (فرمان پیامبر را اطاعت کن) که من گواهی می‌دهم که او فرستاده خدا است.

عمر گفت: من نیز گواهی می‌دهم که او فرستاده خدا هست. آنگاه عمر به نزد رسول خدا ﷺ آمده و پرسید:

ای رسول خدا، مگر تو فرستاده خدا نیستی؟

پیامبر پاسخ داد: چرا.

عمر گفت: مگر ما مسلمان نیستیم؟

پیامبر پاسخ داد: چرا.

عمر گفت: مگر آنها مشرک نیستند؟

پیامبر پاسخ داد: چرا.

عمر گفت: پس چرا ما در دین خود، خواری را بپذیریم؟!.

پیامبر پاسخ داد: من بنده و فرستاده خدا هستم و هرگز با فرمان او مخالفت نمی‌کنم و خدا نیز هرگز مرا ضایع نخواهد کرد.

عمر (پس از این واقعه) می‌گفت: در برابر اعتراضی که آن روز نموده و از بیم سخنی که گفتم همواره صدقه می‌دهم و روزه می‌گیرم و نماز می‌گزارم و اسیر را آزاد می‌کنم تا آنجا که امیدوارم در این کار خیری باشد (و مورد عفو خدا قرار گرفته باشم).»

طبری نیز در تاریخ خود، این حادثه را دقیقاً مانند ابن هشام گزارش کرده است.
(تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۳۴)

واقعی هم مانند ابن هشام و طبری، رویداد مزبور را حکایت نموده با این تفاوت که در پایان گزارش خود می‌افزاید:

«وَلَقِي عُمَرَ مِنَ الْقَضِيَّةِ أَمْرًا كَبِيرًا وَجَعَلَ يَرُدُّ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ الْكَلَامَ وَيَقُولُ:

عَلَامٌ نُعْطَى الدِّينِيَّةَ فِي دِينِنَا؟!.

فَجَعَلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَقُولُ:

أَنَا رَسُولُ اللَّهِ وَلَنْ يُضَيِّعَنِي.

فَجَعَلَ يَرُدُّ عَلَى الثُّبِيِّ الْكَلَامَ!.

قال أبو عبيدة الجراح: ألا تسمع يا ابن الخطاب رسول الله يقول ما يقول؟ تعود بالله من الشيطان الرجيم وأتهم رأيك.

قال عمر: فجعلت أتعوذ بالله من الشيطان الرجيم حياءً فما أصابني قط شيء مثل ذلك اليوم، ما زلت أصوم وأتصدق من الذي صنعت مخافة كلامي الذي تكلمت يومئذ!.

یعنی: «عمر در این حادثه با کاری خطیر روبرو شد و پیاپی سخن خویش را بر رسول خدا ﷺ بازگو می‌کرد و می‌گفت:

چرا ما در دین خود، خواری را بپذیریم؟!.

و رسول خدا هم مکرر به وی پاسخ می‌داد که: من فرستاده خدا هستم و خدا مرا ضایع نخواهد کرد.

باز عمر گفتارش را نزد پیامبر تکرار می‌نمود! تا آنکه ابو عبیده جراح بدو گفت:

ای پسر خطاب مگر نمی‌شنوی که رسول خدا چه جواب می‌دهد؟ از شیطان مطرود به خدا پناه ببر و رأی خویش را متهم شمار.

عمر گفت: از شیطانِ مطرود با شرمساری به خدا پناه بردم و هیچ روزی چون آن روز بر من سخت نگذشت و همواره از کاری که کرده و سخنی که در آن روز گفتم روزه می‌گیرم و صدقه می‌دهم».

در کتاب‌های حدیث نیز واقعه مزبور به همین صورت (با اندک تفاوت در الفاظ) گزارش شده است، بعنوان نمونه:

بخاری در صحیح خود می‌نویسد:

«فَجَاءَ عُمَرُ فَقَالَ أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ وَهُمْ عَلَى الْبَاطِلِ أَلَيْسَ قِتْلَانَا فِي الْحِجَّةِ وَقِتْلَاهُمْ فِي النَّارِ قَالَ: بَلَى. قَالَ فَفِيمَ أُعْطِيَ الدِّينِيَّةَ فِي دِينِنَا، وَتَرْجِعُ وَلَمَّا يَحْكُمُ اللَّهُ بَيْنَنَا. فَقَالَ: يَا ابْنَ الْخَطَّابِ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ وَلَنْ يُضَيِّعَنِي اللَّهُ أَبَدًا. فَارْجِعْ مُتَعَيِّظًا، فَلَمْ يَصْبِرْ حَتَّى جَاءَ أَبَا بَكْرٍ فَقَالَ يَا أَبَا بَكْرٍ أَلَسْنَا عَلَى الْحَقِّ وَهُمْ عَلَى الْبَاطِلِ قَالَ يَا ابْنَ الْخَطَّابِ إِنَّهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ وَلَنْ يُضَيِّعَهُ اللَّهُ أَبَدًا!».

یعنی: «عمر آمد و (از رسول خدا ﷺ) پرسید:

آیا ما بر حق نیستیم و آنان بر باطل نیستند؟

آیا کُشتگان ما در بهشت و کُشتگان آنها در آتش نیستند؟

پیامبر پاسخ داد: چرا.

عمر گفت: پس چرا ما در دین خود، خواری را بپذیریم و (به مدینه) بازگردیم با اینکه هنوز

خدا میان ما حکم نکرده است؟

پیامبر پاسخ داد: ای پسر خطّاب من فرستاده خدا هستم و خدا هرگز مرا ضایع نخواهد کرد.

عمر خشمگین بازگشت و شکیبایی نورزید تا ابوبکر، بیامد، در این هنگام از او پرسید:

ای ابوبکر آیا ما بر حق نیستیم و آنان بر باطل نیستند؟

ابوبکر پاسخ داد: ای پسر خطّاب! او فرستاده خدا است و خدا هیچگاه او را ضایع نخواهد

کرد».

سایر مآخذ - از کتاب‌های تفسیر و سیره و جز اینها - نیز ماجرای مذکور را به همین صورت گزارش نموده‌اند. به عنوان نمونه می‌توان: تفسیر طبری، جزء بیست و ششم صفحه ۷۰ و تفسیر قرطبی، جزء شانزدهم، صفحه ۲۷۷ و سیره ابن کثیر، جزء سوم، صفحه ۳۲۰ و سیره حلبی، جزء دوم، صفحه ۷۰۶ را ملاحظه کرد.

در این آثار، از دروغپردازی نویسنده مبنی بر آنکه: «عمر به حدی تندی کرد که پیغمبر برآشفته و با خشم فریاد زد: «ثكلتك أمك» «مادرت بعزایت بنشیند!» و عمر بی‌درنگ در برابر خشم پیغمبر دم فرو بست!» کم‌ترین نشانه‌ای نیست.

آنچه در این گزارش‌های تاریخی دیده می‌شود تنها همین است که پیامبر ارجمند اسلام در برابر اعتراض عمر با کمال وقار پاسخ داد: «من فرستاده خدا هستم و هرگز با فرمان وی مخالفت نمی‌کنم و خدا هم کار مرا تباه نخواهد ساخت» مفهوم این کلمات آن است که صلح ما با اشاره و اجازه خداوند صورت می‌گیرد و فرجام آن نیز مطمئناً به نیکی و موفقیت خواهد پیوست. البته در آن شرائط و احوال جا نداشت چیزی بیش از این درباره آینده گفته شود زیرا برای کسانی چون عمر، رؤیت آینده میسر نبود و سنت الهی نیز بر این جاری نیست که به محض اعتراض هر کسی، معجزه‌ای به ظهور آید و پرده از چهره زمان برداشته شود! اما پیامدهای حادثه، به مرور روشن ساخت که در اینکار چه مصالحی وجود داشت و رسول خدا در روشنایی وحی، چه حقایقی را می‌دیده است؟ چنانکه صحت و حکمت این امر به زودی بر همه معلوم شد و عمر نیز بدان‌گونه که دانستیم سخت به پشیمانی درافتاد و کوشید تا با نماز و روزه و صدقه، خطای خود را ترک و جبران کند. بنابراین، هنگامی که اعتراض عمر از سوی خودش با شرمندگی پس گرفته شد معلوم نیست که نویسنده ۲۳ سال از چه کسی حمایت می‌کند؟! بیچاره وکیل معزول! از کسی به دفاع برخاسته که به نزد وی، مردود و محکوم شمرده می‌شود! در اینجا سؤالی پیش می‌آید که آیا نویسنده ۲۳ سال، این نفرین عربی را از کجا یافته و در این ماجری بکار برده است؟ به نظر ما سیره‌نویس امین! موضوع دیگری را که مورخان

اسلامی بعد از این حادثه آورده‌اند با ماجرای مزبور درآمیخته و دروغی تاریخی! پدید آورده است. موضوع تازه بنا بر نوشته واقدی و بخاری چنین است:

پس از آنکه پیامبر خدا و یارانش از حدیبیه باز می‌گردند و رهسپار مدینه می‌شوند، در میان راه عمر بن خطاب به رسول خدا ﷺ نزدیک می‌شود و سه بار از پیامبر پرسشی می‌کند. اما پیامبر کمترین پاسخی به عمر نمی‌دهد! این امر، عمر را سخت آشفته می‌سازد و گمان می‌کند که اعتراض او در حدیبیه، موجب بی‌مهری پیامبر نسبت به وی شده است! واقدی می‌نویسد:

«قَالَ عُمَرُ ثَكَلْتِكَ أُمُّكَ يَا عُمَرُ! نَزَرْتُ رَسُولَ اللَّهِ ثَلَاثًا، كُلُّ ذَلِكَ لَا يُجِيبُنِي!»^۱.

یعنی: «عمر گفت پیش خود گفتم مادرت بعزایت بنشیند ای عمر! سه بار با اصرار از رسول خدا پرسش کردم و در هیچ نوبت به من پاسخی نداد!».

آنگاه عمر شتر خود را به حرکت درآورده و از مردم جلو می‌افتد و همچنان اندوهگین پیش می‌رود تا آنکه می‌شنود کسی از سوی رسول خدا ﷺ او را می‌خواند، عمر گفته است:

«ثُمَّ أَقْبَلْتُ حَتَّى انْتَهَيْتُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَسَلَّمْتُ فَرَدَّ عَلَيَّ السَّلَامَ وَهُوَ مَسْرُورٌ! ثُمَّ قَالَ: أَنْزِلَتْ عَلَيَّ سُورَةٌ هِيَ أَحَبُّ إِلَيَّ مِمَّا طَلَعَتْ عَلَيْهِ الشَّمْسُ! فَإِذَا هُوَ يَقْرَأُ: ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُبِينًا...﴾»^۲.

یعنی: «سپس روی بدان سو آوردم تا به حضور رسول خدا ﷺ رسیدم و سلام کردم. پیامبر

۱- در نسخه‌ای که خاورشناس مشهور مارسدن جونز، از مغازی واقدی چاپ کرده است، این کلمه را بصورت: «نَدَرْتُ» «پیمان بستم» ضبط نموده ک درست نیست و صحیح آن است که واژه مزبور را با «زاء» باید خواند از مصدر «نَزَرَ» به معنای الحاح و پافشاری در سؤال، چنانکه در صحیح بخاری (ج ۶، ص ۱۶۸) و دیگر مآخذ، به درستی ضبط شده است.

۲- المغازی، ج ۱، ص ۶۱۷.

۳- المغازی، ج ۱، ص ۶۱۷ و صحیح بخاری، ج ۶، ص ۱۶۸ و ۱۶۹.

که شادمان بود سلام مرا جواب داد، سپس فرمود: سوره‌ای بر من فرود آمده که از هرچه خورشید بر آن تافته نزد من محبوب‌تر است! آنگاه بخواند: ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا...﴾»^۱.
به نظر می‌رسد که سیره‌نگار پریشان‌گفتار! نفرین عمر را درباره‌ی خودش از این بخش برداشته و به پیامبر خدا نسبت داده‌است!

چهارم آنکه: داستان حدیبیه اساساً از آن رو در سخنان نویسنده پیش آمد که گواهی دهد پیامبر اسلام در دوران مدینه روحیه‌اش متحوّل شده و همچون شاهان رفتار می‌نمود! ولی در این ماجرای شگفت، چهره صادقانه و مصمم پیامبری آشکار می‌شود که به توفیق خدا چیزهایی را می‌دید که دیگران از رؤیت آنها ناتوان بودند و در کار حق، همان صلابت را نشان داد که در دوران مکه با قاطعیت خود، آن را جلوه‌گر می‌ساخت یعنی برای خوشایند این و آن و رضایت فلان و بهمان! از مأموریت مقدّس و کار صحیح خود صرف‌نظر نمی‌کرد و راه مدهنه و سازشکاری در پیش نمی‌گرفت. بعلاوه، رفتار پیامبر در حدیبیه با عمر بن خطّاب چنان نبود که بدلیل تردید و اعتراض عمر، فوراً حکم ارتدادش را صادر نماید و فرمان به قتل وی دهد و از این راه، قانون «اطاعت از ترس»! را به دیگران تلقین کند، چنانکه روش پادشاهان و جباران روزگار است.

اصولاً جرات عمر و دیگران در اعتراض بر پیامبر ﷺ نماینده آن است که قدرت رسول خدا ﷺ در دوران مدینه به وسیله تازیانه و حبس و شکنجه حمایت نمی‌شد و مردم از راه اختیار و ارادت فرمان پیامبر را آویزه گوش می‌ساختند چنانکه تاریخ گواهی می‌دهد پس از صلح حدیبیه، رسول اکرم ﷺ به یارانش دستور داد تا مراسم قربانی را به جای آورند و سرهای خود را تراشیده از لباس احرام خارج شوند زیرا در صلحنامه مقرر شده بود که پیامبر ﷺ در آن سال به شهر خود بازگردد و سال دیگر به زیارت کعبه آید. اما کسی از یاران رسول این فرمان را اجابت نکرد! چرا که همه امید داشتند در همان سال به مکه درآیند و «عمره مستحب» به جای آرند و خود را قبلاً برای این زیارت آماده ساخته بودند.

طبری درباره این حادثه «تلخ آغاز» و «شیرین فرجام» چنین می‌نویسد:

«فَلَمَّا فَرَعَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ مِنْ قَضِيَّتِهِ قَالَ لِأَصْحَابِهِ: قُومُوا فَأَنْحَرُوا ثُمَّ احْلُقُوا. قَالَ فَوَاللَّهِ مَا قَامَ مِنْهُمْ رَجُلٌ حَتَّى قَالَ ذَلِكَ ثَلَاثَ مَرَّاتٍ، فَلَمَّا لَمْ يَقُمْ مِنْهُمْ أَحَدٌ قَامَ فَدَخَلَ عَلَى أُمِّ سَلَمَةَ فَذَكَرَ لَهَا مَا لَقِيَ مِنَ النَّاسِ، فَقَالَتْ لَهُ أُمُّ سَلَمَةَ: يَا نَبِيَّ اللَّهِ أَتُحِبُّ ذَلِكَ؟ أُخْرِجْ ثُمَّ لَا تُكَلِّمْ أَحَدًا مِنْهُمْ كَلِمَةً حَتَّى تَنْحَرَ بَدَنَتَكَ وَتَدْعُو حَالِقَكَ فَيَحْلِقَكَ! فَقَامَ فَخَرَجَ فَلَمْ يُكَلِّمْ أَحَدًا مِنْهُمْ كَلِمَةً حَتَّى فَعَلَ ذَلِكَ، نَحَرَ بَدَنَتَهُ وَدَعَا حَالِقَهُ فَحَلَقَهُ فَلَمَّا رَأَى ذَلِكَ قَامُوا فَانْحَرُوا وَجَعَلَ بَعْضُهُمْ يَحْلِقُ بَعْضًا حَتَّى كَادَ بَعْضُهُمْ يَقْتُلُ بَعْضًا عَمَّا!».^۱

یعنی: «همینکه رسول خدا ﷺ از رویداد حدیبیه فراغت یافت به یارانش فرمود: برخیزید و اشتران را قربانی کنید و سپس موی سرها را بسترید. راوی (مسور بن مخرمه)^۲ می‌گوید: حتی یک مرد از میان ایشان بدین کار برخاست! تا آنکه پیامبر سخن خود را سه بار تکرار کرد. و چون دید کسی از آنان دستورش را بکار نمی‌بندد برخاست و به نزد همسرش ام سلمه رفت و آنچه را که از مردم دیده بود برای وی حکایت کرد. ام سلمه گفت: ای پیامبر خدا آیا دوست داری که یارانت دستور تو را بکار بندند؟ بیرون برو و با هیچیک از آنان کلمه‌ای سخن مگو تا آنکه اشترت را قربانی کنی و سلمانی خود را بخوانی که سرت را بسترد! پیامبر از جای برخاست و بیرون رفت و با هیچ کس از یارانش کلمه‌ای سخن نگفت و اشترش را قربانی کرد و سلمانی خود را فراخواند و موی سر را بسترد. همین که اصحاب پیامبر این کار را از او دیدند برخاستند و اشتران را قربانی کردند و هر کدام موی آن دیگری را می‌سترد و نزدیک بود که از شدت اندوه یکدیگر را بکشند!».

آری، اطاعت از پیامبر ﷺ به انگیزه ارادت و محبت بود، نه از بیم شلاق و شکنجه! و از این رو در قرآن کریم خطاب به یاران و تربیت‌شدگان رسول چنین می‌خوانیم:

﴿وَلَكِنَّ اللَّهَ حَبَبٌ إِلَيْكُمْ إِلَّا يَمَنَ وَرَيْتَهُ فِي قُلُوبِكُمْ وَكَرَّهَ إِلَيْكُمْ الْكُفْرَ

۱- تاریخ طبری، ج ۲، ص ۶۳۷.

۲- مسور بن مخرمه از فضیلت صحابه بوده و خواهرزاده عبدالرحمن بن عوف است، وفات او را در سال ۶۴ هجری ضبط کرده‌اند.

وَالْفُسُوقَ وَالْعَصِيَانَ... ﴿[الحجرات: ۷].

«خدا ایمان را محبوب شما کرد و آن را در دل‌هایتان بیاراست و کفر و گناهان و عصیان را منفورتان ساخت...».

و این‌گونه تربیت، از سیرت پیامبران خبر می‌دهد نه از سریرت پادشاهان!

سیاست نبوی و سیاست دنیوی!

نویسنده ۲۳ سال چون از خرده‌گیری نسبت به صلح حدیبیه فراغت می‌یابد از نبرد پیامبر با «یهودیان خیبر» یاد می‌کند و آنرا برخلاف صلح با قریش «اقدامی شجاعانه» می‌شمرد! اما دیری نمی‌پاید که این ستایش را نیز از یاد می‌برد و دوباره از غزوه خیبر با لحنی ناموافق سخن می‌گوید و مصداق: «هر لحظه به شکلی بُت عیار درآمد...» را جلوه‌گر می‌سازد!

باری، سیره‌نگار ثابت قدم! چنین می‌نویسد:

«شاید اقدام شجاعانه او پس از صلح حدیبیه این نظر و فرض (!!)) ما را تایید و تدبیر کشورداری وی را مسجّل کند. اگر درگیری با قریش امری مشکوک باشد، هجوم به خیبر چنین نیست...». [صفحه ۱۷۲].

پیش از آنکه درباره انگیزه پیامبر مطهر در جنگ با یهود خیبر، سخن بگوییم باید خاطرنشان سازیم که اگر همه تلاش‌ها و دروغ‌پردازی‌های نویسنده برای اثبات این مقصود است که رسول خدا از «تدبیر کشورداری»! بهره‌ور بود، این امر به تحریف تاریخ و افزودن و کاستن آن نیازی ندارد و از جمله اموری شمرده می‌شود که در میان اسلام‌شناسان و حتی اسلام‌شناسان! مورد اختلاف نیست. چه کسی تدبیر پیامبر اسلام را در اداره جامعه اسلامی انکار می‌کند که سیره نگار دل سوخته! بر خود لازم شمرده تا از این حقیقت تاریخی دفاع نماید و از راههای ناڈرُست بدین مقصود درست نائل آید؟!.

آری، در این زمینه مشکلی نیست، اشکال کار در اینجاست که:

اولاً: به نظر سیره‌نگار تدبیر امور کشور همان امرِ نامقدّسی! است که خود او سال‌ها بدان سرگرم بوده و از بازیگران صحنه‌هایش به شمار می‌آمده است و پس از گذراندن تجربه‌های مکرر، بُنیان دولت و اساس سیاست را با چنین اوصاف و لوازمی همراه می‌شمارد و می‌نویسد:

- ۱- «شدت عمل و تدابیر قاطع هر چند مخالف شروط انسانی باشد اما برای بنیانگذاری دولت، لازم شمرده می‌شود»!! (صفحه ۱۵۲ از کتاب ۲۳ سال)
- ۲- «پادشاه یا فرمانروا و یا حکومتی می‌تواند مخالف خود را از بین ببرد، این صورتی است از تنازع بقاء هر چند مخالف اصول انسانی باشد»!! (صفحه ۱۶۰ از کتاب ۲۳ سال)
- ۳- «در نظر اهل سیاست، وسائل هر چه باشد اگر شخص را به هدف رساند، ناپسند نیست»!! (صفحه ۳۰۲ از کتاب ۲۳ سال)

این است معنا و مفهوم سیاست از دیدگاه سیره‌نگار سیاستمدار!

ثانیاً: نویسنده به حکم آنکه گفته‌اند: «کافر همه را به کیش خود پندارد»! عین این سیاست شیطنانی را به ساحت مطهر پیامبر اسلام نسبت می‌دهد و چون می‌نویسد: «او، مردی سیاسی بود»^۱. از سیاست جز همان شیوه منحوس، معنایی را در نظر نمی‌گیرد و البته با اعتماد بر همین روش سیاسی است که دائره المعارف ۲۳ سال! را نگاشته و آن را از دروغ و خیانت انباشته تا به «هدف خود» نائل آید! اما آنچه از سیاست نبوی ﷺ در تاریخ جلوه‌گر است، با این شیوه ابلیسی به کلی تفاوت دارد. چنانکه با توقع بیجای نویسنده از پیامبر ﷺ نیز مابین شمرده می‌شود که در حقیقت انتظار دارد رسول خدا به موعظه و نصیحت بسنده می‌کرد و در دفاع از ستم‌دیدگان، همّت و جرأت نشان نمی‌داد و در راه برقراری قسط و عدالت گامی بر نمی‌داشت!

۱- صفحه ۳۰۲ از کتاب ۲۳ سال.

آری، ما می‌پذیریم که میان این روش منفی با سیرت مثبت پیامبر غیور اسلام، به اندازه ظلمت و نور و اندوه و سرور، فاصله وجود دارد! و اگر رویه سیره‌نگار را سیاست دنیوی می‌دانیم، این شیوه را هم سفاقت و بی‌خبری می‌خوانیم!

اما برای رد ادعا و تکذیب افترای نویسنده بر پیامبر ارجمند، با آنکه دلائل و شواهد فراوان در تاریخ ملاحظه می‌شود، چندان لازم نمی‌بینیم تا بدانها استناد کنیم زیرا اعترافات نویسنده در گوشه و کنار کتابش ما را از اینکار بی‌نیاز ساخته و به خوبی نشان می‌دهد که رفتار سیاسی پیامبر بر چه پایه بلندی استوار بوده است؟

می‌دانیم سیاستی که نویسنده ۲۳ سال آن را وصف می‌کند همان سیرت دنیاطلبان و مال‌اندوزان است. سیاست خودستایی و مصلحت‌تراشی است. سیاست تخلف در وعده و خیانت در امانت و تزویر در گفتار و رفتار است. سیاست جانبداری از ناحق و گریز از تقوی است. سیاست «خُذِ بِالظَّنِّ وَاقْتُلِ بِالْأَثْمَةِ» است...^۱

اینک ملاحظه کنید که سیره‌نگار تازه اعتراف به چه حقایقی درباره پیامبر اسلام ناگزیر شده و از روش سیاسی آن بزرگوار چگونه یاد می‌کند؟ می‌نویسد:

«خود حضرت رسول در نهایت قناعت زندگی می‌کرد». [صفحه ۳۰۲ از کتاب ۲۳ سال].
«محمد هیچگاه خودستایی نمی‌کرد واز کرم و شجاعت خود در قرآن هرگز سخن نگفته» [صفحه ۱۱۲].

«راست است، دلائل صدق و صراحت و امانت رسول در آیات قرآنی زیاد است. حضرت محمد پروای اعتراف به ضعف‌های بشری نداشته است». [صفحه ۲۲۰].

«شأن نزول آیات ۱۰۵ تا ۱۰۸ سوره نساء طبق تفسیر جلالین این است که «طعمه بن ابیرق» زرهی دزدید و نزد جهودی مخفی ساخت. صاحب زره آن را کشف کرد و «طعمه» که مظنون بدین کار خلاف بود سوگند خورد که دزدی کار او نبوده و بدین کار

۱- یعنی: «بگمان و خیال، مردم را بگیر و به تهمت آنان را بکش»!

دست نزده است. سپس یک تن یهودی را متهم کرد و کسانش داوری نزد پیغمبر بردند که او را تبرئه کند -البته به خیال اینکه محمد در قبال یهودی از او حمایت خواهد کرد- اما آیات مزبور کاملاً حاکی است که پیغمبر چنین نکرده و در این مقام، اجراء عدالت را بر جانبداری از نا حق ترجیح داده است». [صفحه ۱۷۸ و ۱۷۹].

«(أمویها) برخلاف روش انسانی و بزرگواری پیغمبر که ارزش انسانها را به درستی و تقوی متکی ساخته بود، می خواستند عرب را بر سایر ملل اسلامی و از میان عرب، بنی امیه را بر سایر طوائف عرب، تفوق، دهند». [صفحه ۳۱۰].

«قبل از اسلام، عرب به قبیله و نسب خود می بالید و حتی تیره های مختلف بر یکدیگر تفاخر می کردند. در این مفاخره پای مکارم و فضائل هم در میان نمی آمد، برتری در زور، در کشتن، غارت و حتی در تجاوز به ناموس دیگران بود. تعالیم اسلامی این اصل را منکر شده و وجه امتیاز اشخاص بر ایمان و تقوی قرار گرفت ولی **متدسفانه** این اصل تا سال ۲۵ هجری (پانزده سال پس از وفات پیامبر) بیشتر دوام نیافت». [صفحه ۲۹۲].

«اگر اسلام محمد بن عبدالله، پس از آن روش ابوبکر، عمر و علی دنبال می شد هرگز شعوبیه پیدا نمی شدند». [صفحه ۲۹۴].

آیا چنین سیاست و تدبیری را باید از نوع سیاست دنیاپرستان دانست یا باید آن را از افسونها و نیرنگ های آنان جدا شمرد؟ و آیا این طرز حکومت با امر نبوت مغایرت و ناسازگاری دارد یا با آن برخورد و منافات ندارد؟ گمان ندارم هیچ منصفی در درستی سیاست نبوی و سازگاری روش مزبور با مقام نبوت تردید روا دارد. با وجود این برای توضیح بیشتر باید خاطر نشان سازم که در رفتار سیاسی پیامبر ﷺ هیچگاه «پیمان شکنی به هنگام دستیابی به قدرت» راه نیافت چنانکه در بازپسین سوره های قرآن که در شکوه پیروزی پیامبر آمده به حفظ پیمان با مشرکان سفارش شده است و می فرماید:

﴿إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ مِنَ الْمُشْرِكِينَ ثُمَّ لَمْ يَنْقُصُوكُمْ شَيْئًا وَلَمْ يُظَاهِرُوا عَلَيْكُمْ أَحَدًا فَأَتُوا إِلَيْهِمْ عَاهِدُهُمْ إِلَىٰ مَدَنِهِمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ ﴿٤﴾﴾ [التوبة: ٤].

«مگر کسانی از مشرکان که با آنها پیمان بسته‌اید و سپس بر شما هیچ نقصانی وارد نیآورده‌اند (کسی از شما را نکشتند) و با هیچکس بر ضد شما همپشتی نمودند، در این صورت پیمانشان را تا زمانی که مقرر داشته‌اند تمام کنید، همانا که خدا پرهیزکاران را دوست می‌دارد».

و باز می‌فرماید:

﴿إِلَّا الَّذِينَ عَاهَدْتُمْ عِنْدَ الْمَسْجِدِ الْحَرَامِ فَمَا اسْتَقَمُوا لَكُمْ فَاسْتَقِيمُوا لَهُمْ إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الْمُتَّقِينَ﴾ [التوبة: ۷].

«مگر کسانی که نزد مسجد حرام با ایشان عهد بستید که تا وقتی برای شما در پیمان خود پایداری نشان دادند شما نیز برای آنها پایداری نشان دهید همانا خدا پرهیزکاران را دوست می‌دارد».

احمد بن حنبل در مُسند خویش از ابی رافع گزارش کرده است که گفت:

«بَعَثَنِي قُرَيْشٌ إِلَى النَّبِيِّ ﷺ فَلَمَّا رَأَيْتُ النَّبِيَّ وَقَعَ فِي قَلْبِي الْإِسْلَامُ، فَقُلْتُ يَا رَسُولَ اللَّهِ لَا أَرْجِعُ إِلَيْهِمْ! قَالَ: إِنِّي لَا أَخِيسُ بِالْعَهْدِ وَلَا أَحِيسُ الْبُرْدَ أَرْجِعْ إِلَيْهِمْ فَإِنْ كَانَ فِي قَلْبِكَ الَّذِي فِيهِ الْآنَ فَارْجِعْ!».

یعنی: «قریش مرا به سوی پیامبر ﷺ فرستادند، چون پیامبر را دیدم (نور) اسلام در دلم افتاد و گفتم ای رسول خدا به نزد قریشیان باز نمی‌گردم! پیامبر فرمود: من پیمان را خوار نمی‌کنم و پیام رسانها را نگاه نمی‌دارم ولی تو به جانب قریش برگرد (و مأموریت خود را اداء کن) آنگاه اگر در دلت همان ایمانی که اکنون راه یافته، باقی بود به سوی ما بازگرد!».

آری، پیامبر عزیز اسلام نخواست تا پیک قریش با پیوستن به آئین او، پیمان دشمن را بشکند و حتی انصاف و رحمت را به جایی رسانید که گاهی اجازه نمی‌داد دوستان وی، بر دشمنانش سخت‌گیری روا دارند و آنان را به تنگی افکنند چنانکه ابن هشام در سیره خود آورده است:

هنگامی که ثمامه بن اثال اسلام را پذیرفت به «یَمَامَه» بازگشت و قوم خود را از اینکه

کالایی به مکه فرستند منع نمود. قریشیان با وجود آن همه آزارها که به پیامبر ﷺ رسانده بودند نامه‌ای به حضور وی نوشتند و از این کار شکوه نمودند! ابن هشام می‌نویسد:

«فَكَتَبَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَنْ يُحَلِّيَ بَيْنَهُمْ وَبَيْنَ الْحَمَلِ»^۱.

یعنی: «رسول خدا ﷺ به تمامه نوشت که مانع از حمل کالا به سوی قریش نشود»!

پیامبر در اجرای عدالت استثناء نمی‌گذاشت و شریف و وضع نمی‌شناخت! روزی زنی از قبیله بنی مخزوم (که قبیله مهمی بود) سرقت کرد، رسول خدا ﷺ فرمود تا آن زن را سیاست کنند. برخی از مسلمانان اسامه بن زید را که محبوب رسول خدا ﷺ بود به شفاعت نزد وی فرستادند، پیامبر بزرگوار به اسامه فرمود: «أَتَشْفَعُ فِي حَدٍّ مِنْ حُدُودِ اللَّهِ؟» «آیا در قانونی از کیفرهای خداوند، شفاعت می‌کنی؟». سپس برخاست و برای مردم سخن گفت که:

«أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّمَا هَلَكَ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِكُمْ إِنَّهُمْ كَانُوا إِذَا سَرَقَ فِيهِمُ الشَّرِيفُ تَرَكَوهُ وَإِذَا سَرَقَ فِيهِمُ الضَّعِيفُ أَقَامُوا عَلَيْهِ الْحَدَّ...»^۲.

یعنی: «هان ای مردم! پیشینیان شما به راه هلاکت رفتند زیرا که چون شریفی در میانشان دزدی می‌کرد او را وا می‌گذاشتند و همین که ضعیفی دزدی می‌نمود، کیفرش می‌دادند...»!

پیامبر ﷺ حاضر نبود به روش سیاستمداران دنیاپرست به «مماشات و مداهنه» رفتار کند و برای جلب نظر مردم، کم‌ترین تغییری در احکام وحی بدهد چنانکه در قرآن مجید آمده است:

﴿قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تِلْقَائِي نَفْسِي ۖ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابَ يَوْمٍ عَظِيمٍ﴾ [یونس: ۱۵].

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۳۹.

۲- التاج الجامع للأصول فی احادیث الرسول، ج ۳، ص ۳۷.

«بگو: مرا نسزد که قرآن را به دلخواه خود تغییر دهم جز آنچه به من وحی می‌شود چیزی را پیروی نمی‌کنم، من اگر خداوندم را نافرمانی کنم از عذاب روزی بزرگ بیم دارم».

طبری در تاریخش می‌نویسد: قبیله ثقیف چون خاستند اسلام را بپذیرند، درخواست کردند تا پیامبر اکرم ﷺ لات (بُتِ ثَقِيف) را سه سال بر جای گذارد و آن را ویران نکند! پیامبر این خواهش را نپذیرفت تا آنجا که خواستند رسول خدا یک ماه لات را بر جای گذارد! پیامبر این پیشنهاد را نیز قبول نکرد.

بار دیگر گفتند که ما را از نماز معافدار و اجازت ده تا بُت‌های خود را بدست خودمان بشکنیم! پیامبر فرمود:

«أَمَّا كَسْرُ أوثَانِكُمْ بِأَيْدِيكُمْ فَسَنَعْفِيكُمْ مِنْهُ، وَأَمَّا الصَّلَاةُ، فَلَاخَيْرَ فِي دِينٍ لِاصْلَاةٍ فِيهِ»^۱.

یعنی: «اما شکستن بت‌های خودتان را بدستان به شما واگذار خواهیم کرد ولی درباره نماز، دینی که نماز نداشته باشد خیری در آن نیست!».

با وجود این در مواردی که صلح و سازش، احکام خدا را دگرگونه نمی‌ساخت و مایه ظلم به کسی نمی‌شد، پیامبر ﷺ نرمش بسیار از خود نشان می‌داد و به قول ویل دُورانت در تاریخ تملن: «وی سیاستمداری دقیق بود و می‌دانست که چگونه جنگ را به طریق صلح پایان باید داد»^۲.

گواه روشن این سخن در همان صلح حدیبیه ملاحظه می‌شود به طوریکه مورخان آورده‌اند هنگام نوشتن صلحنامه، رسول خدا ﷺ فرمود تا آنرا با «بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ» آغاز کنند، سُهَیل بن عمرو که از سوی مشرکان به نمایندگی آمده بود اعتراض نمود که: ما «رحمن» را نمی‌شناسیم و به جای این سخن، جمله: «بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ» «به نام تو خدایا» باید نوشته شود که در دوران جاهلیت چنان مرسوم بود.

۱- تاریخ طبری، ج ۳، ص ۹۹.

۲- تاریخ تملن، بخش مربوط به اسلام، صفحه ۲۹.

واقدی در اینجا می‌نویسد: «فَضَّاقَ الْمُسْلِمُونَ مِنْ ذَلِكَ وَقَالُوا هُوَ الرَّحْمَنُ وَقَالُوا لَا نَكْتُبُ إِلَّا الرَّحْمَنَ»!

یعنی: «مسلمانان از این سخن تنگدل شدند و گفتند که خدای تعالی، رحمن است و ما جز نام رحمن چیزی نمی‌نویسیم»!

از آن سو، نمایندهٔ مشرکان بر نوشتن «بِسْمِكَ اللَّهُمَّ» پافشاری می‌کرد و تعصّب نشان می‌داد. پیامبر به کاتب خود که در آن هنگام علی علیه السلام بود فرمود: «أَكْتُبُ بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ!» یعنی: «همان بِاسْمِكَ اللَّهُمَّ را بنویس!» چرا که «الله»^۲ و «رحمن» هر دو از نام‌های الهی شمرده می‌شوند و جمود و خشکاندیشی در این باره درست نیست و به قول قرآن مجید:

﴿قُلِ ادْعُوا اللَّهَ أَوْ ادْعُوا الرَّحْمَنَ أَيًّا مَا تَدْعُوا فَلَهُ الْأَسْمَاءُ الْحُسْنَى﴾ [الأنعام: ۱۱۰].

«بگو خدا را بخوانید یا رحمن را بخوانید، هر یک را که بخوانید نام‌های نیکوتر از آن او است».

باز چون نوبت به نگارش نام پیامبر رسید، رسول اکرم صلی الله علیه و آله به علی علیه السلام فرمود بنویس: «هَذَا مَا اصْطَلَحَ عَلَيْهِ رَسُولُ اللَّهِ...» «این قراردادِ صلحی است که فرستاده خدا آن را بسته...». در اینجا دوباره سُهَیْل بن عَمْرٍو اعتراض نمود که اگر ما تو را فرستاده خدا می‌دانستیم به پیکارت نمی‌آمدیم، باید نام خود و پدرت را بنویسی!

واقدی می‌نویسد:

«فَضَّحَّ الْمُسْلِمُونَ مِنْهَا ضَجَّةً هِيَ أَشَدُّ مِنَ الْأُولَى حَتَّى ارْتَفَعَتِ الْأَصْوَاتُ وَقَامَ رِجَالٌ مِنْ أَصْحَابِ رَسُولِ اللَّهِ صلی الله علیه و آله يَقُولُونَ: لَا نَكْتُبُ إِلَّا مُحَمَّدَ رَسُولُ اللَّهِ»^۳.

یعنی: «همه‌مه مسلمانان از بار نخستین سخت‌تر شد تا صداها بالا گرفت و گروهی از

۱- المغازی، ج ۱، ص ۶۱۰.

۲- اللَّهُمَّ به معنای «یاالله» است و میم مشدّد در آخر کلمه، به جای حرف ندا در آغاز آن بکار می‌رود.

۳- المغازی، ج ۱، ص ۶۱۰ و ۶۱۱.

یاران پیامبر از جای برخاستند و گفتند که جز محمد رسول الله چیزی نمی‌نویسیم!». پیامبر اکرم ﷺ با اشاره، همه را به خاموشی فرمان داد و گفت: «أَنَا مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ فَأَكْتُبُ!» من محمد، پسر عبدالله هستم همین را بنویس! ابن کثیر در سیره‌اش آورده که پیامبر ﷺ چنین فرمود: «وَاللَّهِ إِنِّي رَسُولُ اللَّهِ وَإِنْ كَذَّبْتُمُونِي، أَكْتُبُ مُحَمَّدُ بْنُ عَبْدِ اللَّهِ»^۱. یعنی: «سوگند به خدا که من فرستاده خدا هستم هر چند شما مرا تکذیب کنید، بنویس: محمد بن عبدالله!».

همین صلح حدیبیه که مسلمانان را ناخشنود کرده بود، چندی نگذشت که مایه سرافرازی آنان گردید و از داشتن پیامبری که در آن لحظه‌های حساس، تحت تاثیر کسی قرار نگرفت و با درایت و بردباری، کار صلح را به پایان رسانید افتخار می‌کردند و هوشمندی و قدرت تصمیم‌گیری او را که با صداقت و حسن نیت همراه بود می‌ستودند و واقدی از قول ابوبکر بن ابی قحافه می‌نویسد:

«ما كَانَ فَتْحٌ فِي الْإِسْلَامِ أَعْظَمَ مِنْ فَتْحِ الْحُدَيْبِيَّةِ وَلَكِنَّ النَّاسَ يَوْمَئِذٍ قَصُرَ رَأْيُهُمْ عَمَّا كَانَ بَيْنَ مُحَمَّدٍ وَرَبِّهِ وَالْعِبَادُ يَعَجَلُونَ وَاللَّهُ تَبَارَكَ وَتَعَالَى لَا يَعْجَلُ لِعَجَلَةِ الْعِبَادِ حَتَّى تَبْلُغَ الْأُمُورُ مَا أَرَادَ اللَّهُ. لَقَدْ نَظَرْتُ إِلَى سُهَيْلِ بْنِ عَمْرٍو فِي حَجِّهِ قَائِمًا عِنْدَ الْمَنْحَرِ يُقَرِّبُ إِلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ بُدْنَهُ وَرَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَنْحَرُهَا بِيَدِهِ وَدَعَا الْحَلَّاقَ فَحَلَقَ رَأْسَهُ وَأَنْظَرَ إِلَى سُهَيْلٍ يَلْقُظُ مِنْ شَعْرِهِ وَأَرَاهُ يَضَعُهُ عَلَى عَيْنَيْهِ وَأَذْكَرُ إِبَاءَهُ أَنْ يُقَرَّ يَوْمَ الْحُدَيْبِيَّةِ بِأَنْ يَكْتُبَ بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ وَيَأْبَى أَنْ يَكْتُبَ أَنَّ مُحَمَّدًا رَسُولُ اللَّهِ فَحَمِدْتُ اللَّهَ الَّذِي هَدَانِي لِلْإِسْلَامِ وَصَلَوَاتُ اللَّهِ وَبَرَكَاتُهُ عَلَى نَبِيِّ الرَّحْمَةِ الَّذِي هَدَانَا بِهِ وَأَنْقَذَنَا بِهِ مِنَ الْهَلَكَةِ»^۲.

یعنی: «هیچ فتحی در اسلام بزرگ‌تر از فتح حدیبیه نبود ولی اندیشه مردم در آن روز بدانچه میان محمد و خدایش گذشت، نمی‌رسید و بندگان خدا در کارها شتاب می‌ورزند اما خداوند

۱- سیره ابن کثیر، ج ۳، ص ۳۳۳.

۲- المغازی، ج ۱، ص ۶۱۰.

تبارک و تعالی مانند ایشان شتاب نمی‌کند تا کارها بدانجا که خواسته برسد. من (در حَجَّةُ الْوِدَاع) هنگامی که سهیل بن عمرو در مراسم حج شرکت کرده و نزدیک قربانگاه ایستاده بود، بدو نگریستم که شترش را نزد رسول خدا ﷺ برد و پیامبر با دست خود آن را قربانی کرد و سلمانی را فراخواند تا موی سرش را بسترده و به سهیل نگاه می‌کردم و دیدم که پاره‌ای از موی پیامبر را برگرفته و بر چشمانش می‌نهد! و بیاد آوردم که در روز حدیبیه از قبول آنکه (بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ) را بنویسد خودداری می‌ورزید و از نوشتن (مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ) امتناع داشت! پس خدا را سپاس گزاردم که او را به اسلام هدایت کرد و درودها و برکات خدا بر پیامبر رحمت باد که ما را به وسیله او راهنمایی کرد و از هلاکت نجات بخشید».

این گوشه‌ای از روش سیاسی پیامبر بود که در خلال آن هرگز از حق و عدالت فاصله نمی‌گرفت و از کرامت و تقوی جدا نمی‌شد و در عین حال، چنان آگاهانه و هوشمندانه گام برمی‌داشت که به توفیق خدا توانست بر همه مشکلات فائق آید و به پیروزی شکوهمندی نائل شود به گونه‌ای که امر و مورخ امریکایی -ویل دورانت- درباره وی می‌نویسد:

«اگر بزرگی را به میزان اثر مرد بزرگ در مردمان بسنجیم باید بگوییم محمد از بزرگ‌ترین بزرگان تاریخ است»^۱.

انگیزه جنگ خیبر

اینک باید انگیزه پیامبر ﷺ را در جنگ با یهودیان خیبر تحقیق کنیم و پیش از اینکار، لازمست نظر سیره‌نویس جدید را در این زمینه منعکس سازیم و به نقد آن پردازیم. وی چنین می‌نویسد:

«اگر درگیری با قریش امری مشکوک باشد، هجوم به خیبر چنین نیست. در جنگ با قریش ممکن است بسیاری از مهاجران بواسطه قرابت با اعراب قریش (!!) یا نفوذ قریش

۱- تاریخ تملدن، بخش مربوط به اسلام، ص ۳۶.

در آنها در جنگ تهاون ورزند!! ولی هجوم به آخرین سنگر یهود چنین نیست مخصوصاً که غنائم فراوان نیز به آنها وعده داده شد است... از این رو (پیامبر) پس از صلح حدیبیه به سرعت به مدینه بازگشت و بیش از پانزده روز برای بسیج جنگ در مدینه نماند!! زیرا می‌ترسید اختلاف نظر مسلمانان درباره صلح حدیبیه به مشاجره انجامد! بخصوص که دست‌یافتن به غنیمت‌های فراوان خیبر مسلمانان را کاملاً به خود مشغول کرد و اثر مماشات و تسلیم در مقابل قریش را از بین برد!! [صفحه ۱۷۲-۱۷۳].

نویسنده ۲۳ سال در این عبارت از چند جهت دچار خطاهای عمدی! و سهوی شده است. به طور کلی سیره‌نگار می‌خواهد بگوید که انگیزه شرکت دادن مسلمانان در نبرد خیبر دو چیز بود، یکی فراموش کردن صلح حدیبیه و دیگری بدست آوردن غنائم فراوان! با اینکه این هردو انگیزه، موهوم است و بیش از آنکه تصمیم پیامبر ﷺ را منعکس سازد روحیه سیاستمدارانه خود نویسنده را به نمایش می‌گذارد! در مورد انگیزه نخستین باید گفت که در بازگشت از حدیبیه همانگونه که پیش از این یاد کردیم، سوره فتح: ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا...﴾ بر پیامبر ﷺ نازل شد و رسول اکرم آن را بر عمر بن خطاب و دیگر صحابه خواند و چنانکه در کتب تاریخی آمده یاران پیامبر دلشاد شدند و این فتح را به وی تبریک گفتند و به قول واقدی: «فَلَمَّا هَتَّأُ جَبْرِيلُ هَتَّأُ الْمُسْلِمُونَ». یعنی: «همینکه پیک وحی به پیامبر تبریک گفت، مسلمانان نیز به وی تبریک گفتند». و از یاران رسول ﷺ کم‌ترین اعتراضی در مدینه نسبت به صلح حدیبیه گزارش نشده است. بنابراین، آنچه نویسنده در این باره گفته از قبیل تخیلات پای منقل! به شمار می‌آید و کوچک‌ترین مدرک و گواهی در تاریخ ندارد و بویژه که گفتار او مبنی بر آنکه پیامبر در هجوم به خیبر شتاب فراوان داشت «و بیش از پانزده روز برای بسیج جنگ خیبر در مدینه نماند!» از اغلاط واضح تاریخی است و هیچ سندی در کتب سیره و سنن و مغازی برای آن دیده

نمی‌شود.

واقدی در کتاب مغازی می‌نویسد:

«قَدِمَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ الْمَدِينَةَ مِنَ الْحُدَيْبِيَّةِ فِي ذِي الْحِجَّةِ تَمَامَ سَنَةِ سِتِّ فَأَقَامَ بِالْمَدِينَةِ بَقِيَّةَ ذِي الْحِجَّةِ وَالْمُحَرَّمِ وَخَرَجَ فِي صَفْرِ سَنَةِ سَبْعٍ وَيُقَالُ خَرَجَ لِهِلَالِ رَبِيعِ الْأَوَّلِ إِلَى خَيْبَرَ»^۱.

یعنی: «رسول خدا ﷺ در ماه ذیحجه سال ششم هجرت از حدیبیه به مدینه وارد شد و بقیه ذیحجه و تمام محرم را در مدینه بسر برد و در ماه صفر از سال هفتم هجری و بقولی در آغاز ماه ربیع الاول از مدینه به آهنگ خیبر بیرون آمد». ابن اسحق و طبری نیز نوشته‌اند که پیامبر تمام ذیحجه و بخشی از محرم را در مدینه اقامت گزاید.^۲

ابن سعد، زمان درنگ رسول خدا را در مدینه طولانی‌تر دانسته و می‌نویسد:

«ثُمَّ غَزَوْهُ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ خَيْبَرَ فِي جُمَادَى الْأُولَى سَنَةِ سَبْعٍ مِنْ مَهَاجِرِهِ»^۳.

یعنی: «سپس جنگ رسول خدا ﷺ در خیبر در خلال ماه جمادی اول از سال هفتم هجرت رخ داد».

بنابراین پیامبر اکرم ﷺ حداقل نزدیک یک ماه و نیم و حداکثر حدود پنج ماه پس از صلح حدیبیه، به سوی خیبر حرکت کرد و کمترین مدرکی وجود ندارد که نشان دهد پیامبر مدت پانزده روز در مدینه اقامت گزیده است. آری! بنابر نوشته مورخان، مدت مکث رسول خدا ﷺ در حدیبیه نزدیک ۱۵ روز بود چنانکه واقدی می‌نویسد: «أَقَامَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ بِالْحُدَيْبِيَّةِ بِضْعَةَ عَشَرَ يَوْمًا»^۴. و نویسنده محقق! مدتی را که پیامبر در حدیبیه درنگ کرده به جای زمان اقامت وی در مدینه نهاده است! تا نشان دهد که پیامبر در

۱- المغازی، ج ۲، ص ۶۳۴.

۲- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۲۸ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۹.

۳- طبقات، ج ۲، ص ۷۷.

۴- رسول خدا ﷺ در حدیبیه مدت ده روز و اندی اقامت کرد. (المغازی، ج ۱، ص ۶۱۶)

حرکت به سوی خیبر شتاب ورزیده مبادا اختلاف یارانش درباره صلح حدیبیه به جای باریک بکشد! چنانکه می‌نویسد: «بیش از پانزده روز برای بسیج جنگ خیبر در مدینه نماند زیرا می‌ترسید اختلاف نظر مسلمانان درباره صلح حدیبیه به مشاجره انجامد!». با آنکه مسلمانان در صدر اسلام، سخت به وحی الهی ایمان داشتند و با نزول سوره فتح کاملاً مطمئن شدند که صلح حدیبیه به فرمان خدا صورت پذیرفته و با مصلحت ایشان مقرون بوده است، بنابراین، آرام و راضی و قانع گشتند و شگفت آنکه خود سیره‌نگار بدین امر اذعان دارد و می‌نویسد:

«این محمد با نازل کردن سوره فتح: ﴿إِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا﴾ عقب‌نشینی و تسلیم به دستور قریش (!!)) را پیروزی درخشان می‌نامد. و همه نیز قبول می‌کنند و حتی ابوبکر با وقار و پختگی ذاتی، خشم و نارضائی عمر را فرو می‌نشاند و او را متقاعد می‌کند!». [صفحه ۱۷۲].

راستی که نویسنده گیج! گویی هیچ در نمی‌یابد که چه می‌نویسد و در هر گام، خود را به دام تناقض گویی می‌افکند!

اما انگیزه دوم پیامبر از غزوه خیبر بگمان سیره‌نویس جدید: «بدست آوردن غنائم» بوده است! که با نصّ تاریخ منافات دارد زیرا مورخان به صراحت نوشته‌اند که رسول اکرم ﷺ اجازه نداد تا کسانی که به طمع غنائم، آهنگ همراهی با او را دارند، در این جنگ شرکت کنند.

واقدی می‌نویسد:

«وَأَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَصْحَابَهُ بِالتَّهَيُّؤِ لِلغَزْوِ فَهُمْ مُجِدُّونَ وَتَجَلَّبَ مِنْ حَوْلِهِ يَغْزُونَ مَعَهُ وَجَاءَهُ الْمُخَلَّفُونَ يُرِيدُونَ أَنْ يَخْرُجُوا مَعَهُ رَجَاءَ الْغَنِيمَةِ فَقَالُوا نَخْرُجُ مَعَكَ! وَقَدْ كَانُوا تَخَلَّفُوا عَنْهُ فِي غَزْوَةِ الْحُدَيْبِيَّةِ وَأَرْجَفُوا بِالتَّيِّبِ ﷺ وَبِالْمُسْلِمِينَ فَقَالُوا: نَخْرُجُ مَعَكَ إِلَى خَيْبَرَ إِنَّهَا رِيفُ الْحِجَازِ طَعَامًا وَوَدَكًا وَأَمْوَالًا! فَقَالَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ لَا تَخْرُجُوا مَعِيَ إِلَّا رَاغِبِينَ فِي الْجِهَادِ فَأَمَّا الْغَنِيمَةُ فَلَا! وَبَعَثَ مُنَادِيًا فَنَادَى: لَا يَخْرُجَنَّ مَعَنَا إِلَّا

رَاغِبٌ فِي الْجِهَادِ فَأَمَّا الْغَنِيمَةُ فَلَا!»^۱.

یعنی: «رسول خدا ﷺ پیش از حرکت به یاران خویش فرمان داد تا برای جنگ، خود را آماده کنند و آنان نیز در اینبار جدیت نشان دادند و همچنین پیامبر از اعراب پیرامون مدینه خواست تا در این نبرد با وی همراهی کنند. کسانی که از شرکت در حدیبیه سرباز زده بودند، به امید غنیمت نزد پیامبر آمدند و گفتند: ما به همراه تو از مدینه بیرون می‌آییم! در حالی که قبلاً از همراهی با رسول خدا ﷺ در حدیبیه خودداری ورزیدند و درباره پیامبر و مسلمین شایعه‌پراکنی می‌نمودند! این افراد آمدند و به رسول خدا گفتند که ما با تو به خیبر خواهیم آمد، خیبر به لحاظ خوراک و گوشت و روغن و اموال، پرمایه‌ترین بخش حجاز است! پیامبر فرمود:

با ما جز به قصد جهاد نباید بیرون آید اما اگر آهنگ غنیمت دارید حرکت نکنید.

و کسی را فرستاد تا ندا در دهد:

جز کسانی که تمایل به جهاد دارند هیچ کس حق ندارد با ما بیرون آید و آنانکه قصد غنیمت دارند حرکت نکنند».

ابن سعد نیز در کتاب طبقات همین مفاد و مضمون را آورده و می‌نویسد:

«أَمَرَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ أَصْحَابَهُ بِالتَّهَيُّؤِ لِعَزْوَةِ خَيْبَرَ وَتَجَلَّبَ مِنْ حَوْلِهِ يَغْزُونَ مَعَهُ فَقَالَ: لَا يَخْرُجَنَّ عَنَّا إِلَّا رَاغِبٌ فِي الْجِهَادِ»^۲.

یعنی: «رسول خدا ﷺ یارانش را فرمان داد تا برای غزوه خیبر خود را آماده سازند و از اعراب پیرامون مدینه نیز خواست تا در این غزوه او را همراهی کنند و فرمود: جز کسانی که تمایل به جهاد دارند هیچکس با ما بیرون نیاید».

چنانکه ملاحظه می‌شود پیامبر بزرگوار اسلام، مردم آزمند را که چشم طمع به غنیمت دوخته بودند از شرکت در غزوه خیبر بازداشت و قرآن کریم نیز روحیه این آزمندان را قبلاً پیش‌بینی کرده و در همان سوره فتح خبر داده بود که:

۱- مغازی واقدی، ج ۲، ص ۴۳۴.

۲- طبقات ابن سعد، ج ۲، ص ۷۷.

﴿سَيَقُولُ الْمُخَلَّفُونَ إِذَا انْطَلَقْتُمْ إِلَى مَغَائِمٍ لِتَأْخُذُواهَا ذُرُونَا نَتَّبِعْكُمْ يُرِيدُونَ أَنْ يُبَدِّلُوا كَلِمَ اللَّهِ قُل لَنْ تَتَّبِعُونَا كَذَلِكُمْ قَالَ اللَّهُ مِنْ قَبْلُ فَسَيَقُولُونَ بَلْ نَحْسُدُونَهَا بَلْ كَانُوا لَا يَفْقَهُونَ إِلَّا قَلِيلًا ﴿١٥﴾﴾ [الفتح: ١٥].

«ای پیامبر و ای مجاهدان راه خدا) چون درآینده به سوی غنائم رهسپار شوید تا آنها را برگیرید، بازماندگان (از حدیبیه) به شما خواهند گفت که: اجازه دهید ما نیز در پی شما بیاییم. آنها می‌خواهند دستور خدا را تغییر دهند! بگو هرگز در پی ما نخواهید آمد، خداوند از پیش چنین گفته است. خواهند گفت که ایشان بر ما رشک می‌برند! چنین نیست، ولی اینان جز اندک، چیزی نمی‌فهمند (که رشک در میان نبوده ولی جنگ به سودای غنیمت نادرست است)».

بنابراین هرگز پیامبر اسلام مردم را به «طمع دستیابی به غنائم جنگ» بسیج نمی‌کرد چرا که «جهاد» در اسلام یکی از مهمترین «عبادات» شمرده می‌شود و عبادت باید از سر اخلاص و برای تقرّب به خداوند صورت پذیرد نه به آهنگ وصول به مال و منال. آری بدست آوردن غنیمت از لوازم پیروزی بوده و قرآن مجید به مجاهدان راه خدا وعده داده که با شکست دشمن در میدان جنگ، به طور ضمنی به غنائمی نیز دست می‌یابند نه آنکه غنیمت، انگیزه اصلی و هدف جهاد ایشان باشد!

اساساً پیامبر اسلام به تصدیق دوست و دشمن، چنان شیفته وحی و اهداف معنوی خویش بود که امور مالی در نظرش جلوه‌ای نداشت و بزرگان صحابه نیز از استغنائی طبع و قناعت در زندگی بهره‌ای وافر داشتند چنانکه خود نویسنده ۲۳ سال بدین معنا اعتراف و اذعان داشته و می‌نویسد:

«خود حضرت رسول در نهایت قناعت زندگی می‌کرد... به تبعیت از حضرت رسول، صحابه کبار در قناعت زندگی می‌کردند و حرص مال بر هیچیک مستولی نشد...» [صفحه ۳۰۲].

بنابراین، چشمداشت به غنیمت و آزمندی و حرص بر آن، اگر هم وجود داشت در دل برخی از حاشیه‌نشینان و منافقان مدینه بود، نه در روح مطهر و عظیم پیامبریا بزرگان

صحابه، چنانکه واقدی در ماجرای غزوه «خندق» می‌نویسد:

«پیامبر ﷺ در آن روز را زنبیل، خاک و سنگ را از جایی برمی‌داشت و به جای دیگر می‌ریخت و یارانش رجز می‌خواندن و پیامبر ﷺ در آن حال، این بیت را می‌سرود که:

هَذَا الْجَمَالُ لِجَمَالِ خَيْرِ هَذَا أَبْرُرَبَّنَا وَأَطَهْرًا

یعنی: «این بار (خاک و سنگ) مایه برکت است نه بار (خرما و مویز) خبیر! خداوندا این نیکوتر و پاکیزه‌تر است».

آری، به نظر رسول اکرم ﷺ و بزرگان صحابه، ارزش خاک و سنگی که در راه خدا حمل شود از میوه‌های یهودیان خبیر و فدک به مراتب بیشتر بوده تا سیره‌نگاران سیاستمدار در این قرن چه نظری داشته باشند!

ما درباره غنیمت و حدود اهمیت آن پیش از این نیز سخن گفته‌ایم و بیش از این به تفصیل نمی‌پردازیم.^۲

از این دو انگیزه موهوم که بگذریم بدین ادعا می‌رسیم که نویسنده می‌گوید: «در جنگ با قریش ممکن است بسیاری از مهاجران بواسطه قرابت با اعراب قریش (!!) یا نفوذ قریش در آنها در جنگ تهاون ورزند ولی هجوم به آخرین سنگر یهود چنین نیست!» این گفتار بر نا آشنایی سیره‌نگار از احوال مسلمانان نخستین، آشکارا دلالت می‌کند و یا تجاهل وی را در این باره اثبات می‌نماید! زیرا که در غزوه «بدر» چنانکه می‌دانیم مهاجران مکه با قریش رویارو شدند و آنان را به سختی درهم شکستند و با وجود آنکه

۱- المغازی، ج ۱، ص ۴۴۶. بیت مزبور در نسخه‌ای که خاورشناس شهیر، مارسدن جونز از مغازی به چاپ رسانده به صورت: «هذا الجمال لاجمال خبیر...» ضبط شده است ولی صحیح و مناسب همان است که ما در متن آوردیم چنانکه در سیره حلبی (ج ۲، ص ۲۲۵) آمده، ضمناً گفته‌اند که رسول خدا ﷺ بیت مزبور را انشاد می‌نموده نه انشاء! یعنی شعر، از صحابه بوده و پیامبر آنرا پسندیده و برسم تأیید، بازخوانی می‌کرد که پیامبر از شاعران نبود: ﴿وَمَا عَلَّمْنَاهُ الشِّعْرَ وَمَا يَنْبَغِي لَهُ﴾ [یس: ۶۹].

۲- به گفتاری که در همین‌کتاب تحت عنوان: «جنگ در راه خدا نه برای غنیمت!» آوردیم نگاه کنید.

تعداد مسلمانان به مراتب کمتر از قریشیان بود، نه مهاجران و نه انصار تهاون در پیکار نشان ندادند.

اساساً جنگ بدر درعین آنکه جنگ حق و باطل و ایمان و کفر شمرده می‌شد، جنگ خویشاوندان نیز بود! چنانکه علی علیه السلام در صف مسلمانان جای داشت و برادرش عقیل در دسته مشرکان بود. حمزه در سپاه مسلمین می‌جنگید و برادرش عباس در لشکر کفر قرار داشت. عُبَیْدَه بن حارث در زمره اهل ایمان نبرد می‌کرد و برادرش نَوفَل بن حارث از گروه کافران شمرده می‌شد. اَبی حُدَیْفَه بن عَتْبَه در لشکر اسلام می‌رزمید و پدرش عَتْبَه بن رَبِیعَه در صف مشرکان می‌جنگید... از همین رو از علی علیه السلام مأثور است که فرمود:

«وَلَقَدْ كُنَّا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ نَقْتُلُ آبَاءَنَا وَأَبْنَاءَنَا وَإِخْوَانَنَا وَأَعْمَامَنَا، مَا يَزِيدُنَا ذَلِكَ إِلَّا إِيمَانًا وَتَسْلِيمًا»!

یعنی: «ما با رسول خدا صلی الله علیه و آله بودیم و پدران و پسران و برادران و عموهای خویش را (در میدان نبرد) می‌کشتیم و این کار جز ایمان به خدا و تسلیم در برابر او چیزی به ما نمی‌افزود!». پس گروهی با این درجه از ایمان و قدرت روحی، چگونه ممکن بود که قرابت با قریش را رعایت کنند و در جنگ با ایشان تهاون ورزند؟! اگر پندار سیره‌نگار درست بود باید که در بدر و اُحُد و احزاب مسلمانان هاشمی و قریشی شرکت نمی‌نمودند و یا شجاعانه پیکار نمی‌کردند ... وانگهی، معلوم نشد که «اعراب قریش» در عبارت سیره‌نویس چه صیغه‌ایست؟! اعراب در لغت عرب، به معنای «بادیه‌نشینان» آمده و به ساکنان شهر اطلاق نمی‌شود اما قریشیان در شهر مکه بسر می‌بردند پس، اعراب قریش ترکیب نادرست و ناهمواری است که تنها از ادبای کنار منقل در قرن بیستم سر می‌زند!

شاید تصور شود که نویسنده ۲۳ سال در این تعبیر، اشاره به برخی از قریشیان می‌کند که از نژاد عرب بودند! ولی مگر بقیه قریش از ترکان زاده شدند که سیره‌نگار چنین تعبیری رابه میان آورده است!؟

از این لغزش‌های درشت و ریز! که صرفنظر نماییم باید تحقیق کنیم که انگیزه اصلی پیامبر در جنگ با یهودیان خیبر چه بوده است و فرجام این جنگ به کجا کشید؟ پیش از این در خلال بحث از یهودیان بنی‌نضیر دانستیم که بدلیل خیانت این گروه، پیامبر فرمان داد تا یهودیان مزبور اموال خود را بر اشتران نهاده و از جوار او دور شوند. برخی از رؤسا و اشراف بنی‌نضیر یکسره به سوی خیبر کوچ کردند و در آنجا مستقر شدند چنانکه ابن هشام و طبری می‌نویسند:

«فَخَرَجُوا إِلَى خَيْبَرَ وَمِنْهُمْ مَنْ سَارَ إِلَى الشَّامِ فَكَانَ أَشْرَافُهُمْ مِمَّنْ سَارَ مِنْهُمْ إِلَى خَيْبَرَ سَلَامَ بْنِ أَبِي الْحَقِيقِ وَكِنَانَةَ بْنِ الرَّبِيعِ ابْنِ أَبِي الْحَقِيقِ وَحَيِّ بْنِ أَخْطَبِ فَلَمَّا نَزَلُوهَا دَانَ لَهُمْ أَهْلُهَا»^۱.

یعنی: «بنی‌نضیر از مدینه به سوی خیبر بیرون رفتند و برخی از ایشان رهسپار شام شدند و از اشراف و ثروتمندان بنی‌نضیر که به جانب خیبر رفتند: سَلَامَ بنِ أَبِي حَقِيقِ، وَ كِنَانَةَ بنِ رَبِيعِ وَ حَيِّ بنِ أَخْطَبِ بودند. چون به خیبر فرود آمدند اهل خیبر مطیع آنها گشتند». یهودیان نامبرده، خیبر را پایگاهی بر ضد پیامبر قرار دادند و از آنجا با گروهی به سوی مکه شتافتند و ابتدا قریش را برشورانند تا به جنگ با مسلمانان قیام کنند، سپس به جانب عَطْفَانَ رفتند و آنان را نیز به جنگ با پیامبر برانگیختند و سرانجام جنگ «احزاب» را به پا ساختند و شهر مدینه را در آستانه خطری هولناک قرار دادند. ابن هشام و طبری می‌نویسند:

«أَنَّ نَفَرًا مِنَ الْيَهُودِ مِنْهُمْ: سَلَامُ بْنُ أَبِي الْحَقِيقِ النَّضْرِيُّ وَحَيُّ بْنُ أَخْطَبِ النَّضْرِيُّ وَكِنَانَةُ بْنُ أَبِي الْحَقِيقِ النَّضْرِيُّ وَهَوْدَةُ بْنُ قَيْسِ الْوَائِلِيِّ وَأَبُو عَمَّارِ الْوَائِلِيِّ فِي نَفَرٍ مِنْ بَنِي النَّضِيرِ وَنَفَرٍ مِنْ بَنِي وَائِلٍ وَهُمْ الَّذِينَ حَزَبُوا الْأَحْزَابَ عَلَى رَسُولِ اللَّهِ ﷺ خَرَجُوا حَتَّى قَدِمُوا عَلَى قُرَيْشٍ مَكَّةَ فَدَعَوْهُمْ إِلَى حَرْبِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَقَالُوا إِنَّا سَنَكُونُ مَعَكُمْ عَلَيْهِ حَتَّى نَسْتَأْصِلَهُ...»

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۱۹۱ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۵۵۴.

... فَلَمَّا قَالُوا ذَلِكَ لِقُرَيْشٍ سَرَّهُمْ^۱ وَ دَشَطُوا لِمَا دَعَوْهُمْ إِلَيْهِ مِنْ حَرْبِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ فَاجْتَمَعُوا لِذَلِكَ وَاتَّعَدُوا لَهُ ثُمَّ خَرَجَ أَوْلِيَاكَ التَّفَرُّ مِنْ يَهُودٍ حَتَّى جَاءُوا وَعَاظَ غَطَفَانَ مِنْ قَيْسِ عَيْلَانَ فَدَعَوْهُمْ إِلَى حَرْبِ رَسُولِ اللَّهِ ﷺ وَأَخْبَرَهُمْ أَنَّهُمْ سَيَكُونُونَ مَعَهُمْ فِيهِ»^۲.

یعنی: «گروهی از یهودیان مانند سلام بن ابی حقیق از قبیله بنی نضیر و حیی بن أخطب و کنانه بن ابی حقیق و هودّه بن قیس و ائلی و ابوعمار و ائلی، با جماعتی از بنی نضیر و بنی وائل - که احزاب عرب را بر ضد رسول خدا ﷺ برانگیختند- از مدینه بیرون رفته و رهسپار مکه شدند و به نزد قریش رسیدند و آنان را به جنگ با رسول خدا ﷺ فراخواندند و گفتند که ما به همراه شما مییم تا او را از ریشه برکنیم...»

... و چون یهودیان این سخن را برای قریش گفتند، گفتار ایشان قریش را شادمان ساخت و از اینکه با پیامبر پیکار کنند به رغبت افتادند و برای اینکار گرد آمده و آماده شدند سپس همین گروه از یهود بسوی طائفه غطفان از قبیله قیس عیلان رهسپار شدند و آنان را به جنگ با رسول خدا ﷺ دعوت کردند و بدانان خبر دادند که بر ضد پیامبر هم‌رمز ایشان خواهند بود و قریش نیز در این کار از آنها پیروی می‌کنند. طائفه غطفان نیز با آنان همراه شدند.»

از سوی دیگر، یهودیان خیانتگر به این امر اکتفا ننموده و به درون نفوذ کردند و یهود بنی قریظه را نیز وادار به پیمان‌شکنی ساختند^۳ و با خود همراه کردند و بدین صورت اهل خیبر نیز در جنگ احزاب شرکت نمودند و مدینه را سخت به خطر افکندند. ولی آن خطر سهمناک خنثی شد و جنگ قبائل عرب با پیامبر بخواری آنان انجامید و خداوند بنده‌اش را کفایت نمود.

۱- در تاریخ طبری، «سَرَّهُمْ مَا قَالُوا» آمده است.

۲- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۱۴ و ۲۱۵ و تاریخ طبری، ج ۲، ص ۵۶۵-۵۶۶. در تاریخ طبری، «وَأَجْمَعُوا فِيهِ، أَجَابُوهُمْ» آمده است.

۳- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۲۲۱.

از آن پس، پیامبر خدا درصدد بود تا خیبر را که پایگاه دشمنان شده و هر لحظه بیم می‌رفت که دوباره قبائل عرب را بر ضد او بشوراند تحت نظارت و تصرف داشته باشد و این اقدام، حق مشروعی بود که عقل و دین هر دو آن را تصویب می‌کردند. از این رو پس از آنکه صلح حدیبیه پیش آمد و خیالش از سوی قریش آسوده شد آهنگ خیبر نمود و آنجا را تصرف فرمود.

نکته قابل توجه رفتار رسول خدا ﷺ با یهودیان خیبر بود، بدین صورت که پیامبر خدا به جای کشتار ایشان، آنها را ببخشد و پیشنهاداتشان را پذیرفت! یهودیان در آغاز پیشنهاد نمودند که از خیبر به محلی دیگر روند و اموال خود را بجای گذارند به شرط آنکه جانشان از هر گزندی در امان ماند و به قول ابن هشام: «سَأَلُوهُ أَنْ يُسَيِّرَهُمْ وَأَنْ يَحِقْنَ لَهُمْ دِمَاءَهُمْ»^۱. پیامبر ﷺ این پیشنهاد را پذیرفت. یهودیان خیبر چون رحمت و لطف پیامبر را ملاحظه کردند دوباره پیشنهاد نمودند که در همانجا اقامت گزینند و بکار کشاورزی ادامه دهند و محصول فراوان خیبر را به مناصفه با مسلمین تقسیم کنند. رسول اکرم ﷺ این پیشنهاد را نیز قبول کرد «فَصَالَحَهُمْ عَلَى النَّصْفِ» چنانکه با یهودیان فدک بهمین صورت قرارداد بست^۲.

رفتاری که پیامبر اسلام درباره یهودیان روا داشت در حقیقت از آنچه که در تورات خودشان آمده به مراتب سبک‌تر و سهل‌تر بود زیرا بنابر آنچه در سفر تثبیه از تورات می‌خوانیم سزاوار بود تا همه جنگجویان ایشان به قتل رسند و اموال و همسران و فرزندانشان طعمه غنیمت شود! اما آیا خاورشناسان یهودی و نسخه بدل‌های آنان! از این انصاف برخوردار هستند که به رحمت و بزرگواری پیامبر اسلام اعتراف کنند؟!.

در پی ماجرای خیبر بود که چهره مسیحایی پیامبر اسلام به درخشانترین صورت تجلی کرد زیرا چنانکه پیش از این گفتیم زنی یهودی از خیبرین بنام زینب بنت النحرث

۱- ج ۲، ص ۳۳۷.

۲- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۳۷ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۵.

گوشت گوسپندی را به زهرآلود و برسّم هدیه برای رسول اکرم ﷺ آورد. پیامبر گرامی همینکه پاره‌ای از آن را در دهان نهاد از خیانت زن مزبور آگاه شد ولی به جای آنکه بدخواهی او را مولود توطئه یهودیان بشمرد و گروهی را به محاکمه کشد و از دم تیغ بگذراند، حتی آن زن یهودی را نیز مورد عفو قرار داد^۱ (تا چه رسید به دیگران)!

اگر مقصود نویسنده ۲۳ سال از «سیاست»! این شیوه مدبرانه و در عین حال کریمانه است، آری پیامبر اسلام بزرگترین سیاستمدار عالم شمرده می‌شود اما سیره‌نگار، سیاست را از مقوله دیگر می‌شمرد و با نیرنگ و تقلّب و خیانت و قساوت قرین می‌داند با اینکه به زحمت و کرامت و عدالت پیامبر اسلام اذعان دارد!

شگفتا که از یک سو نویسنده از رفتار نیک رسول اکرم ﷺ در خیبر سخن می‌گوید و می‌نویسد: «یهودیان امان خواستند و پیغمبر رضایت داد که از ریختن خون آنها صرف‌نظر شود...»^۲. و از سوی دیگر در همین کتاب می‌گوید: «(محمد) مبدل به جنگجویی می‌شود سرسخت و بی‌گذشت که می‌خواهد دیانت خود را بزور شمشیر رواج دهد»^۳.

آیا پیامبر اسلام ﷺ بزور شمشیر یهودیان را وادار کرد تا اسلام را بپذیرند؟ و آیا فاتح خیبر را با آنهمه گذشت و رحمت باید جنگجویی سرسخت و بی‌گذشت شمرد؟ و یا آنکه دشمنی با اسلام و پیامبر پاکش، این قبیل نویسندگان را بیمار ساخته و به پریشانی فکر و تناقض‌گوییهای مکرر افکنده است؟!.

آری، پیامبر ارجمند اسلام از اینکه یهودیان در جوار او بسر برند و به آرامی زندگی کنند مضایقه‌ای نداشت از همین رو اجازت فرمود تا یهود خیبر و فدک تحت نظارت دولت اسلام در سرزمین عربستان بسر برند ولی با دسیسه و توطئه و جنگ‌افروزی موافق نبود و در برابر این امور، با قدرتمندی و هشیاری مقابله می‌کرد و معنای سیاست صحیح

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۳۳۸. و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۵.

۲- صفحه ۱۷۴ از کتاب ۲۳ سال.

۳- صفحه ۱۳۵ از کتاب ۲۳ سال.

نیز همین است.

سیاست و اخلاق

البته نویسنده ۲۳ سال ناگزیر! هشیاری و حُسن تدبیر رسول اکرم ﷺ را پنهان نساخته و سیاست والای وی را در این جهت قبول دارد چنانکه بعنوان نمونه می‌نویسد.

«در جنگ أخذ اگر به استراتژی وی کاملاً عمل کرده بودند و محافظین مرتفعات، به طمع غنائم جای خود را ترک نمی‌کردند و به کسب غنائم نمی‌پرداختند هرگز آن شکست فاحش متوجه محاربان اسلام نمی‌شد. در جنگ خندق و محاصره مدینه که کار بر مسلمانان دشوار شده بود و خطر پیوستن بنی‌قریظه به مهاجمان مکه، امر ممکن الوقوع بود و هرگاه صورت می‌گرفت مسلمانان بی‌تردید دچار شکست قطعی شده و به احتمال قطعی به کلی کار تباه شده و نهضت محمدی از بین می‌رفت، با تدبیر و سیاست پیغمبر گره کار گشوده شد و به عقب‌نشینی مکیان انجامید...». [صفحه ۱۷۵-۱۷۶].

ولی غالباً از سر نادانی یا دشمنی، می‌کوشد تا تدابیر خردمندانه پیامبر را تحریف کند و یا سیاست نبوی را به گونه‌ای تفسیر نماید که با سیاست‌های شیطانی خود و امثال و اقرانش، موافق افتد به امید آنکه بتواند از این راه، مقام نبوت را انکار و تخطئه نماید! چنانکه در همین فصل، مجدداً ماجرای «آتش زدن نخلستان بنی‌النضیر»! را مطرح می‌سازد تا نشان دهد که پیامبر اسلام با شعار ناصواب «هدف، وسیله را توجیه می‌کند» موافقت داشته است! و در این باره می‌نویسد:

«آتش زدن نخلستان بنی‌النضیر که فی حدّ ذاته عملی نکوهیده است چون مستلزم بزانو درآوردن حریف بود صورت گرفت و به اعتراضات آنها اعتنائی نشد... در سال دهم هجری با موستان بنی‌ثقیف که در محاصره مسلمانان قرار گرفته بود همین شدت عمل بکار رفت...!». [صفحه ۱۷۷].

ما پیش از این، به تفصیل درباره امر مزبور سخن گفتیم و بویژه خاطر نشان ساختیم که قانون عدل و دستور شرع در این مقام آن است که آدمی دست به برکندن درختان و از

میان بردن آنها نزنند ولی اگر قرار باشد که با شکستن یا سوزاندن چند درخت، جنگی متوقف شود و ستمگران از خونریزی باز ایستند یا آتش فتنه‌ای خاموش گردد، در این صورت به حکم دین و خرد، اینکار لازم می‌شود و ترک آن، بی‌خردی و سفاهت بلکه ستمگری و قساوت شمرده خواهد شد. از این رو در آثار اسلامی و مآثر نبوی ﷺ به تصریح آمده است که:

«كَانَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ إِذَا بَعَثَ سَرِيَّةً دَعَا بِأَمِيرِهَا فَأَجْلَسَهُ إِلَى جَنْبِهِ وَأَجْلَسَ أَصْحَابَهُ بَيْنَ يَدَيْهِ، ثُمَّ قَالَ:

سِيرُوا بِسْمِ اللَّهِ وَ بِاللَّهِ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ وَعَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ، لَا تَغْدِرُوا، وَلَا تَعْلُوا، وَلَا تُمَثِّلُوا، وَلَا تَقْطَعُوا شَجَرَةً إِلَّا أَنْ تَضْطُرُّوا إِلَيْهَا وَلَا تَقْتُلُوا شَيْخًا فَانِيًّا وَلَا صَبِيًّا وَلَا امْرَأَةً»^۱.

یعنی: «رسول خدا ﷺ چون گروهی را به جنگ می‌فرستاد، فرمانده آنان را فرا می‌خواند و در کنار خود جای می‌داد و یارانش را در پیش می‌نشاند، سپس به آنها می‌گفت: بنام خدا، و با توکل به خدا، و در راه خدا، و بر آئین پیامبر خدا، حرکت کنید. مکر نکنید، و خیانت نورزید، و دشمن را مثله نکنید، و هیچ درختی را جز بناچاری قطع مکنید، و هیچ پیرمرد فرتوت و کودکی و زنی را نکشید».

و نیز در خلال آثاری که از رسول اکرم ﷺ گزارش شده، چنین می‌خوانیم:

«أَنَّ النَّبِيَّ ﷺ كَانَ إِذَا بَعَثَ أَمِيرًا عَلَى سَرِيَّةٍ أَمَرَهُ بِتَقْوَى اللَّهِ تَعَالَى فِي خَاصَّةِ نَفْسِهِ، ثُمَّ فِي أَصْحَابِهِ عَامَّةً ثُمَّ قَالَ لَهُ:

أَغْزُوا بِاسْمِ اللَّهِ وَ فِي سَبِيلِ اللَّهِ، قَاتِلُوا مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ وَلَا تَغْدِرُوا وَلَا تَعْلُوا وَلَا تُمَثِّلُوا وَلَا تَقْتُلُوا وَلِيدًا وَلَا مُتَبَتِّلًا فِي شَاهِقٍ وَلَا تُحْرِقُوا النَّخْلَ وَلَا تُغْرِقُوهُ بِالسَّمَاءِ وَلَا تَطْعُوا شَجَرَةً مُثْمِرَةً وَلَا تُحْرِقُوا زَرْعًا...»^۲.

یعنی: «چون پیامبر ﷺ امیری را از سوی خود با گروهی به نبرد می‌فرستاد او را به تقوای

۱- وسائل الشیعة، باب ۱۵ از ابواب جهاد العدو مقایسه شود با: إمتاع الأسع، ج ۱، ص ۳۵۵ و ۳۵۶.

۲- وسائل الشیعة، باب ۱۵ از ابواب جهاد العدو و جواهر الکلام، ج ۲۱، ص ۶۷.

شخصی فرمان می‌داد، سپس وی را به رعایت تقوی درباره همراهانش امر می‌نمود، آنگاه بدو می‌گفت:

به نام خدا و در راه خدا پیکار کنید، با منکران خدا بجنگید، مکر نکنید، و خیانت نوزید، و دشمن را مثلّه نکنید، و هیچ کودکی را بقتل نرسانید، و هیچ راهبی را که برای عبادت به کوه رفته مکشید.

و هیچ خرما بُنی را آتش مزید و آنرا در آب غرق مکنید، و هیچ درخت میوه‌داری را نبرید، و هیچ زراعتی را دچار حریق مسازید...».

و باز، در آثار کهن مسلمین از رسول اکرم ﷺ گزارش شده که به سپاهیان خود می‌فرمود:

«إِنظَلِقُوا بِسْمِ اللَّهِ وَبِاللَّهِ وَفِي سَبِيلِ اللَّهِ وَعَلَى مِلَّةِ رَسُولِ اللَّهِ، أَنْتُمْ جُنْدُ اللَّهِ، تُقَاتِلُونَ مَنْ كَفَرَ بِاللَّهِ...»

فَلَا تَقْتُلُوا وَلِيداً وَلَا امْرَأَةً وَلَا شَيْخاً كَبِيراً لَا يُطِيقُ قِتَالَكُمْ وَلَا تَعُورُوا عَيْناً وَلَا تَقْطَعُوا شَجْراً إِلَّا شَجَرٌ يَضُرُّكُمْ وَلَا تُمَثِّلُوا بِأَدْمِيٍّ وَلَا بِبَهِيمَةٍ وَلَا تَظْلِمُوا وَلَا تَعْتَدُوا...»^۱.

یعنی: «به نام خدا، و با توکل به خدا، و در راه خدا، و بر آئین پیامبر خدا، به راه افتید. شما سپاه خدایید و با منکران خدا کارزار می‌کنید... پس هیچ کودک و زن و پیرمرد فرتوتی که توان جنگیدن با شما را ندارد مکشید، و هیچ چشمه‌ای را خشک نکنید، و هیچ درختی را جز آنچه به شما زیان می‌رساند نبرید، و هیچ انسان و چهارپایی را مثله نکنید، و ستم و تجاوز روا مدارید...».

این است نمونه‌ای از فرمان‌های جاویدان خاتم پیامبران ﷺ به سپاهیان خود که در خلال آنها روش صحیح پیکار و مرزها و حدود آنها نشان می‌دهد و برای همیشه در تاریخ انسانیت می‌درخشد. بویژه اگر به یاد آوریم که این فرمان‌ها در روزگاری صادر شده که قوم عرب به غارتگری و قساوت در جنگ و کشتن پیر و جوان و آزار رساندن

۱- مسند امام زید بن علی، چاپ بیروت، ص ۳۵۱.

به کودکان و زنان عادت داشتند و همچنین به یاد آوریم که این تعالیم درخشان و سیاست کریمانه از یتیمی درس ناخوانده سرزده که از مربیان و آموزگاران بشری، بهره‌ای نبرده است.

در خلال دستورات مزبور چنانکه ملاحظه شد پیامبر گرامی اسلام به: «حفظ منابع طبیعی» مانند اشجار و سرچشمه‌های آب، سفارش نموده و تنها در صورت «اضطرار» قطع درختان را اجازه فرموده است. فلسفه این اجازه هم معلوم است که درخت و گیاه برای زندگی انسان پدید آمده‌اند، نه انسان برای گیاه! پس اگر بقاء گیاه مستلزم فناء یا زیان انسان شود البتّه گیاه را باید فدای انسان کرد نه انسان را فدای گیاه! اما این مسئله، قاعده نادرستی را که سیاستمداران حيله‌گر پیش آورده‌اند اثبات نمی‌کند و شعار ایشان ا‌که: «در میدان سیاست، هدف هر وسیله‌ای را روا می‌سازد!» تایید نمی‌نماید زیرا اساساً دولت و سازمان‌های سیاسی، برای استقرار عدالت در جامعه پدید آمده‌اند، نه آنکه عدالت اجتماعی وسیله و مقدمه‌ای برای حکومت چند تن بر مردم باشد! بنابراین برقراری عدالت، در حقیقت هدف است نه وسیله و لذا فرمانروایان و سیاستمداران، حق ندارند تا برای دستیابی به قدرت یا دوام حکومت خود، دست به هر گونه ظلم و جرم و جنایت بزنند! انبیاء خدا ﷺ نیز برای رساندن پیام‌ها و قوانین دادگرانه الهی ظهور کرده‌اند تا زندگانی مردم براساس قسط و عدل باشد چنانکه در قرآن کریم آمده است: ﴿لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ وَأَنْزَلْنَا مَعَهُمُ الْكِتَابَ وَالْمِيزَانَ لِيَقُومَ النَّاسُ بِالْقِسْطِ...﴾ [الحديد: ۲۵].

«همانا رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم و کتاب و میزان (قانون عدل) با آنان نازل کردیم تا مردم به عدالت و انصاف رفتار کنند...».

بنابراین ممکن نیست خود پیامبران، عدالت شکن شوند و از مرزهای آن تجاوز کنند، از این رو در قرآن مجید می‌خوانیم:

﴿وَقُلْ ءَامَنْتُ بِمَا أَنْزَلَ اللَّهُ مِنْ كِتَابٍ وَأُمِرْتُ لِأَعْدِلَ بَيْنَكُمْ﴾ [الشوری: ۱۵].

«بگو به هر کتابی که خدا فرو فرستاده ایمان آورده‌ام و فرمان یافته‌ام تا در میان شما به عدالت

رفتار کنم...».

در ذیل همین آیه کریمه، ابوجعفر طبری از قتاده^۱ نقل می‌کند که گفت:
 «أَمَرَ نُبِيُّ اللَّهِ ﷺ أَنْ يَعْدِلَ، حَتَّى مَاتَ صَلَوَاتُ اللَّهِ وَسَلَامُهُ عَلَيْهِ. وَالْعَدْلُ مِيزَانُ
 اللَّهِ فِي الْأَرْضِ بِهِ يَأْخُذُ لِلْمَظْلُومِ مِنَ الظَّالِمِ وَلِلضَّعِيفِ مِنَ الشَّدِيدِ وَبِالْعَدْلِ يُصَدَّقُ
 اللَّهُ الصَّادِقُ وَيُكَذَّبُ الكَاذِبُ...»^۲.

یعنی: «پیامبر خدا ﷺ فرمان یافت تا دادگری کند، او نیز به عدالت رفتار کرد تا رخت از جهان بریست، درودها و سلام خداوند بر وی باد. آری، عدالت ترازوی الهی در زمین است که حقّ ستمدیده از ستمگر و ناتوان از توانا را بدان باز می‌ستاید و بر معیار عدالت، خداوند دروغگویان را تکذیب و راستگویان را تصدیق می‌کند...».

مقصود آنکه سیاست خردمندانه، از اخلاق جدایی ندارد و تدبیر صحیح از عدالت نمی‌گریزد و انکار این معنا از سوی سیاستمدارانی چون نویسنده ۲۳ سال، بیش از هر چیز خود آنانرا به سوءنیت محکوم می‌کند!

اما افترای وی بر پیامبر خدا ﷺ از خیانت‌های بزرگ و ننگین شمرده می‌شود چرا که از دوران ۲۳ ساله رسالت پیامبر، شواهد بسیار و نمونه‌های فراوان در دست داریم که نشان می‌دهد سیاست نبوی هرگز از اخلاق و تقوی و عدالت فاصله نداشته است که ذکر همه آنها در اینجا میسر نیست و سخن را به داراز می‌کشاند ولی مناسب می‌نماید که به یکی دو مورد، نظری بیافکنیم و مشتی را نمونه خروار بیاوریم:

ابن هشام و طبری آورده‌اند: در دورانی که نمایندگان قبائل عرب به مدینه می‌آمدند و با پیامبر بیعت می‌نمودند، روزی جارود بن بشر به همراه تنی چند از قبیله عبد قیس، به حضور پیامبر رسید. این مرد، کیش نصرانی داشت و پیامبر ﷺ آئین اسلام را بر وی عرضه

۱- قتاده بن دعامة از علمای تابعین شمرده می‌شود و در تفسیر و حدیث و عربیت سرآمد بوده است. تولد وی را در سال ۶۱ هجری و وفات او را در ۱۱۸ نوشته‌اند.

۲- جامع البیان، ج ۲۵، ص ۱۷ و ۱۸.

داشت و او را به پذیرش آن فراخواند. جارود که به قبول اسلام رغبت یافته بود گفت: من کیش ترسایی دارم و باید از دیانت خود به آئین تو درآیم، آیا ضمانت می‌کنی که با اینکار، دین من اداء شود و به تکلیف خود عمل کرده باشم؟ رسول خدا ﷺ پاسخ داد:

«نَعَمْ أَنَا ضَامِنٌ أَنْ قَدْ هَدَاكَ اللَّهُ إِلَى مَا هُوَ خَيْرٌ مِنْهُ».

«آری، من اینکار را ضمانت می‌کنم زیرا که خداوند تو را به آئینی برتر رهنمون شده است». جارود و یارانش به اسلام گرویدند و به هنگام بازگشت به دیار خود، از پیامبر مَرکَبی خواستند تا آنان را به مقصود رساند، رسول خدا ﷺ با اینکه در آن هنگام بر مسند قدرت تکیه داشت، مرکبی راهوار نداشت! و به خود نیز حق نمی‌داد که در اموال دیگران تصرف کند و آنان را وادارد تا مرکب خویش را به تازه مسلمانان ببخشند! ناچار گفت:

«وَاللَّهِ مَا عِنْدِي مَا أَحْمِلُكُمْ عَلَيْهِ!».

«به خدا سوگند مرکبی که شما را بر آن سوار کنم نزد من نیست!».

جارود پرسید:

«فَإِنَّ بَيْنَنَا وَبَيْنَ بِلَادِنَا ضَوَالٌّ مِّنْ ضَوَالِّ النَّاسِ، أَفَنَتَبَلَّغُ عَلَيْهَا إِلَى بِلَادِنَا؟».

یعنی: «میان ما و دیارمان، شتران گمشده‌ای از مردم یافت می‌شود آیا اجازه می‌دهی تا بر آنها سوار شویم و به دیار خود رسیم؟».

پیامبر فرمود:

«لَا، إِيَّاكَ وَإِيَّاهَا، فَإِنَّمَا تِلْكَ حَرَقُ النَّارِ!».

یعنی: «نه! بر تو باد از آنها پرهیزی که آتش سوزانند!».

آری، پیامبر بزرگوار اسلام سیاستمداری بود که در کمال قدرت و شکوه پیروزی به خود حق نمی‌داد تا برای جلب خشنودی دیگران، دست به مال این و آن دراز کند و حتی اجازه نمی‌داد که پیروانش، شتران گمشده را تصاحب کنند!

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۷۵ و تاریخ طبری، ج ۳، ص ۱۳۶. و در طبری آمده: «إِيَّاكُمْ وَإِيَّاهَا فَإِنَّمَا ذَلِكَ حَرَقُ النَّارِ».

این سیاست را با سیاستی که از راه مصلحت‌تراشی! دست بر اموال بزرگ و کوچک می‌نهد و با تکیه بر قدرت، خود را بر جان و مال مردم حاکم می‌شمرد، تفاوت از عرش تا فرش است!

طبری و ابن هشام می‌نویسند: جارود به سوی قوم خود بازگشت تا پایان عُمر، مسلمانی استوار دل، گردید و چون گروهی از قومش پس از وفات پیامبر ﷺ مرتد شدند به ستیز با آنان برخاست و ایشان را به اسلام فراخواند... .

به نظر ما ثبات قدم جارود، مولود آن بود که او سیاست نبوی را از سیاست دنیوی تمیز داد، همان حقیقتی که ۲۳ سال نویسان! از شناخت آن مهجور و محجوبند.

پیامبر ارجمند اسلام در حفظ جان مردم نیز دقت و سخت‌گیری عجیبی داشت. محمد بن جریر طبری و احمد بن حنبل آورده‌اند که روزی پیامبر ﷺ گروهی از یارانش را به مأموریت فرستاد، آنان در میان راه با چوپانی برخورد کردند. مرد چوپان برسم مسلمانان بر ایشان سلام کرد. یکی از سپاهیان بدستاویز آنکه چوپان مزبور از ترس سلام نموده و از دسته محاربین شمرده می‌شود، تیری بر وی افکند و او را بکشت. پیامبر چون از این حادثه آگاه شد پیشنهاد کرد تا کسان چوپان، خونبهای مقتول را بازستانند و بگزارش احمد بن حنبل فرمود:

«تَأْخُذُونَ الدِّيَةَ خَمْسِينَ فِي سَفَرِنَا هَذَا وَخَمْسِينَ إِذَا رَجَعْنَا»!

یعنی: «پنجاه دینار در این سفر بگیرید و پنجاه دینار چون از سفر بازگشتم». اولیاء خون، این پیشنهاد را پذیرفتند. آنگاه کشنده چوپان را آوردند تا رسول خدا برای او - که در حقیقت به طمع غنیمت جنایت کرده بود- از خدا آمرزش بخواهد! رسول اکرم به وی فرمود: نام تو چیست؟ آن مرد پاسخ داد: «مُحَلَّمُ بْنُ جَثَامَةَ».

احمد بن حنبل می‌نویسد:

«فَرَفَعَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَدَهُ ثُمَّ قَالَ: اللَّهُمَّ لَا تَغْفِرْ لِمُحَلِّمِ بْنِ جَثَامَةَ»^۱.

یعنی: «رسول خدا ﷺ دست خود را به سوی آسمان بلند کرد و گفت: بار خدایا مُحَلِّمِ بن جَثَامَةَ را نیامرز!».

آری، اگر پیامبر ﷺ در برابر قتل بی گناهی، از خود چنین واکنشی نشان نمی داد، چه بسا ریختن خون مردم در نظر برخی از سپاهیانِش آسان جلوه می کرد و می پنداشتند که حداکثر با پرداختن خونبها، کارشان فیصله می یابد! اما سخن رسول خدا ﷺ همه را تکان داد تا آنجا که اشک قاتل را از دیده اش سرازیر کرد و به قول طبری: «وَهُوَ يَتَلَقَّى دُمُوعَهُ بِبُرْدِيهِ!»^۲ یعنی: مُحَلِّمِ بن جَثَامَةَ قطره های اشک خود را با دو جامه بُرد که بر تن داشت می گرفت!^۲.

آنگاه وحی الهی بیامد و مسلمانان را هشدار داد که:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا إِذَا ضَرَبْتُمْ فِي سَبِيلِ اللَّهِ فَتَبَيَّنُوا وَلَا تَقُولُوا لِمَنْ أَلْفَىٰ إِلَيْكُمْ السَّلَامَ لَسْتَ مُؤْمِنًا تَبْتَغُونَ عَرَضَ الْحَيَاةِ الدُّنْيَا فَعِنْدَ اللَّهِ مَغَانِمٌ كَثِيرَةٌ كَذَلِكَ كُنْتُمْ مِّن قَبْلُ فَمَنَّ اللَّهُ عَلَيْكُمْ فَتَبَيَّنُوا إِنَّ اللَّهَ كَانَ بِمَا تَعْمَلُونَ خَبِيرًا ﴿٩٤﴾﴾ [النساء: ۹۴].

«الا ای مؤمنان! چون در راه خدا ره می سپرید به تحقیق پردازید (تا دشمن محارب را از دیگران بازشناسید) و به آن کس که سلام بر شما عرضه می کند مگویید که مؤمن نیستی تا بهره زندگی دنیا بجوید! که نزد خدا غنیمت های بسیار (پاداش های فراوان) هست. شما خود پیش از این، چنین بودید آنگاه خداوند بر شما مَنّت نهاد (و به اسلامتان رهنمون گشت)، پس به تحقیق پردازید که خدا از آنچه می کنید آگاه است.»

آری، پیامبر در رعایت اوامر الهی و احترام به جان و مال و ناموس و آبروی مردم،

۱- مسند احمد، ج ۶، ص ۱۰ و تفسیر طبری، ج ۵، ص ۲۲۲.

۲- نویسنده ۲۳ سال در صفحه ۱۸۵ از کتابش این ماجرا را به گونه ای ناقص آورده و در مقدمه آن می نویسد: «در مدینه دستورها جنبه عملی و انتظامی دارد و در مقام لگام زدن به خودکامی و خودرایی اعراب بی بند و بار است...».

خشنودی هیچکس را در نظر نمی‌گرفت و از عدالت و تقوی جدا نمی‌شد، و مصلحت‌گرایی نمی‌کرد و سیاستی مستقیم و قاطع داشت، ولی در مواردی که زبانی به کسی نمی‌رسید تدبیرهای شگفت از خود نشان می‌داد و به نیروی خود و پشتیبانی وحی، گره از کار مشکلات می‌گشود. سخت‌گیری و دقتی که پیامبر ﷺ در حفظ جان مردم بکار می‌بست، موجب شد که در تمام جنگ‌های دوران رسالت بیش از هزار و چهار صد تن از دو طرف (مسلمانان و کفار) کشته نشوند! چنانکه مورخان بزرگ، تعداد کشتگان هر جنگ را ضبط کرده و این حقیقت را به اثبات رسانده‌اند.

بنابر گزارش ابن هشام:

در جنگ بدر ۸۴ تن و در أُحُد ۹۲ تن و در خندق (احزاب) ۹ تن و در نبرد با بنی قریظه ۸۵۰ تن و در خیبر ۲۳ تن و در مؤته ۱۳ تن و در فتح مکه ۲۰ تن و در حنین و طائف ۱۰۱ تن و در دیگر جنگ‌ها ۱۲۲ تن و مجموعاً ۱۳۱۴ تن کشته شدند.

و به گزارش ابن سعد:

در جنگ بدر ۸۴ تن و در أُحُد ۱۰۹ تن و در خندق ۱۱ تن و در نبرد با بنی قریظه ۷۰۰ تن و در جنگ بنی‌المصطلق ۱۰ تن و در خیبر ۹۸ تن و در مؤته ۱۳ تن و در فتح مکه ۳۳ تن و در حنین و طائف ۸۷ تن و در دیگر جنگ‌ها ۱۱۹ تن و روی هم رفته ۱۲۶۴ تن کشته شدند.

و به گزارش طبری:

در جنگ بدر ۸۴ تن و در أُحُد ۷۰ تن و در خندق ۹ تن و در نبرد با بنی قریظه ۸۵۰ تن و در خیبر ۳ تن و در مؤته ۳ تن و در فتح مکه ۲۱ تن و در حنین و طائف ۸۵ تن و در دیگر جنگ‌ها ۲۱۰ تن و روی هم رفته ۱۳۳۵ تن کشته شدند.^۱

۱- در آماري که دکتر محمد حمید الله تهیه کرده بدین صورت گزارش شده است:

در جنگ بدر، کشته شدگان دشمن ۷۰ تن و مقتولین مسلمان ۱۴ تن، در أُحُد، کشته شدگان دشمن ۲۲ تن و مقتولین مسلمان ۷۰ تن. در نبرد با بنی‌مصطلق، کشتگان دشمن ۱۰ تن و مقتولین مسلمان ۱ تن، در خندق،

آیا نهضت عظیم اسلام که بزرگترین انقلاب دینی را در جهان پدید آورد و والاترین فرهنگ توحیدی را به دنیا عرضه داشت و تمدن پرشکوه و بزرگی را در گیتی بنیان نهاد، با این تعداد تلفات، ارزش بیشتر خود را نشان نمی‌دهد؟ آیا چنین دینی را می‌توان آئین شمشیر و خونریزی نام نهاد؟ آیا اسلام در مقایسه با دیگر انقلاب‌های جهان، کم‌آسیب‌ترین نهضت‌های انقلابی به شمار نمی‌رود؟

سیره‌نویس تازه، در پایان این فصل به چند آیه از سوره «حُجُرَات» پرداخته تا به گمان خود، نشان دهد که پیامبر اسلام در دوران مدینه، سیاستمدارانه! از مردم خواسته تا در برابر او آداب و تشریفات ویژه‌ای را رعایت کنند! و در این باره می‌نویسد:

«مردم ساده‌لوح که به آزادی خوگرفته و اهل تشریفات نبودند، در آغاز کار با رهبر خود بدون تکلف رفتار کرده و جز اطاعت از اوامر و نواهی قرآن تکلیفی برای خود فرض نمی‌کردند و از این رو محمد را یکی چون خود می‌دانستند. ولی این راه و رسم بدوی قابل دوام نبود. پیروان بایستی قدری خود را جمع کرده و احترامی را که در خور امیر و رئیس است منظور دارند!!) آیه‌های ۱-۵ سوره حجرات که به منزله اصول تشریفاتی!!) است نازل شده تا حدود رفتار آنها را معین کند!» [صفحه ۱۸۰].

باید دانست که سوره حجرات همانگونه که ابن هشام و دیگران آورده‌اند به مناسبت ورود «بنی تمیم» به مدینه نازل شده است. آنها که غالباً مردمی بی‌ادب و کوتاه فکر بودند، در پشت خانه پیامبر گرد آمده و فریاد می‌زدند:

«أَخْرَجَ إِلَيْنَا يَا مُحَمَّدُ ... جِنَّاتِكَ نُفَاخِرُكَ!»^۱.

کشتگان دشمن ۸ تن و مقتولین مسلمان ۶ تن. در خیبر، کشتگان دشمن (معلوم نشده) و مقتولین مسلمان ۱۳ تن. در فتح مکه، کشتگان دشمن ۴ تن و مسلمانان مقتولی نداشته‌اند. در حنین و طائف، کشتگان دشمن معلوم نیست و مقتولین مسلمان ۱۶ تن. در این آمار از ۴۴ تن مقتولین مسلمان که ماموریت تبلیغاتی داشته و در «رجیع» و «بثرمعونه» کشته شدند ذکری به میان نیامده و همچنین از کشتگان بنی قریظه نام برده نشده است.

۱- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۵۶۱ و ۵۶۲.

یعنی: «ای محمد بیرون بیا! ما به نزدت آمده‌ایم تا با تو مفاخرت کنیم!». در چنین شرائطی که گروهی نادان و خودستای، مدینه را با سر و صدای خویش پر کرده بودند، سوره حجرات از عالی‌ترین مسائل اخلاقی سخن می‌گوید که:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا يَسْخَرُ قَوْمٌ مِّن قَوْمٍ...﴾ [الحجرات: ۱۱].
 ﴿وَلَا تَلْمِزُوا أَنفُسَكُمْ وَلَا تَنَابَزُوا بِاللِّقَبِّ...﴾ [الحجرات: ۱۱].
 ﴿أَجْتَنِبُوا كَثِيرًا مِّنَ الظَّنِّ إِنَّ بَعْضَ الظَّنِّ إِثْمٌ...﴾ [الحجرات: ۱۲].
 ﴿وَلَا تَجَسَّسُوا وَلَا يَغْتَب بَّعْضُكُم بَعْضًا...﴾ [الحجرات: ۱۲].
 ﴿إِنَّمَا الْمُؤْمِنُونَ إِخْوَةٌ فَأَصْلِحُوا بَيْنَ أَخَوَيْكُمْ...﴾ [الحجرات: ۱۰].
 ﴿إِن أكرمكم عند الله أتقاكم...﴾ [الحجرات: ۱۳].

یعنی:

«الا ای مؤمنان! هیچ گروهی از شما گروه دیگر را ریشخند نکند...»
 «و بر یکدیگر طعن مزیند و با القاب ناپسند همدیگر را یاد مکنید...»
 «از بسیاری گمان‌ها دوری کنید که برخی از گمان‌ها، جرم و گناه است...»
 «در کار یکدیگر جاسوسی نکنید و در غیاب همدیگر بدگویی ننمایید...»
 «همانا مؤمنان برادر یکدیگرند پس میان دو برادر خود، صلح و آشتی دهید...»
 «همانا گرامی‌ترین شما نزد خدا کسی است که پرهیزکارتر باشد...»

چنانکه ملاحظه می‌شود جَوِّ این سوره کریمه، جوئی اخلاقی است تا آنجا که سیره‌نویس تازه نیز ناچار! بدین امر اذعان نموده و می‌گوید:

«در سوره حجرات آیه‌های دیگر هست که آداب زندگی را یاد می‌دهد ... ده‌ها آیه قرآن، درس آداب سکون و حسن رفتار و اخلاق است...» [صفحه ۱۸۶].

در چنین فضای عطراگینی، قرآن مجید علاوه بر پیام عمومی به بشر، بدویان عرب را ادب و اخلاق می‌آموزد و در آغاز سوره می‌فرماید:

﴿يَا أَيُّهَا الَّذِينَ ءَامَنُوا لَا تَقْدِمُوا بَيْنَ يَدَيِ اللَّهِ وَرَسُولِهِ...﴾ [الحجرات: ۱].

﴿لَا تَرْفَعُوا أَصْوَاتَكُمْ فَوْقَ صَوْتِ النَّبِيِّ وَلَا تَجْهَرُوا لَهُ بِالْقَوْلِ...﴾ [الحجرات: ۲].
 ﴿إِنَّ الَّذِينَ يَعْضُونَ أَصْوَاتَهُمْ عِنْدَ رَسُولِ اللَّهِ أُولَئِكَ الَّذِينَ امْتَحَنَ اللَّهُ قُلُوبَهُمْ
 لِيَتَّقُوا...﴾ [الحجرات: ۳].

﴿إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنَ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ﴾ [الحجرات: ۴].
 ﴿وَلَوْ أَنَّهُمْ صَبَرُوا حَتَّى تَخْرُجَ إِلَيْهِمْ لَكَانَ خَيْرًا لَهُمْ وَاللَّهُ غَفُورٌ رَحِيمٌ﴾ [الحجرات: ۵].
 یعنی:

«آای مؤمنان! درانجام کارها از فرمان خدا و فرستاده‌اش پیشی نگیرید...»
 «به هنگام سخن گفتن، صداها را از آوای پیامبر بالاتر نبرید و بر سر او فریاد
 نکشید...!»
 «کسانی که صداها را خویشتن را نزد فرستاده خدا ملایم می‌کنند، خدا دل‌های ایشان را به تقوی
 آزموده است...».

«آنانکه از پشت حجره‌ها تو را ندا می‌کنند بیشترشان خرد را به کار نمی‌گیرند!»
 «و اگر صبر می‌کردند تا به سوی آنان بیرون روی برای ایشان بهتر بود و خداوند آمرزنده و
 مهربانست.»

اینست مجموعه آیاتی که به نظر سیره‌نگار از «تشریفات شاهانه!» سخن می‌گوید و
 پیروان اسلام را به اجرای مراسم ویژه‌ای در برابر پیامبر اسلام فرا می‌خواند!
 شگفتا کسی که سال‌ها در برابر فلان پادشاه ستمگر کمر خم می‌نموده! از اینکه قرآن
 مجید به مسلمانان سفارش کرده است تا بر سر پیامبر خود فریاد نزنند و با وی به آرامی
 سخن گویند، ایراد می‌گیرد و اینکار را از «اصول تشریفات در دوران قدرت» می‌شمرد!
 آری پیامبران خدا ﷺ مردم را به تواضع دعوت می‌کردند اما این دعوت، با آئین
 سیاست بازان! تفاوت جوهری دارد. سیاستمداران، مردم را به فروتنی می‌خوانند تا
 تمایلات جاه‌طلبانه خویشتن را ارضاء خود کنند. ولی انبیاء ﷺ می‌خواستند تا مردم با
 رعایت تواضع، خود بزیور اخلاق پسندیده آراسته شوند و از تکبر و خودپسندی مصون

مانند. پس، شیفتگان سیاست! در اندیشه منافع نفسانی خویش اند و پیامبران راستین، برای اصلاح و تهذیب دیگران می کوشیدند.

دستوراتیکه در سوره حجرات آمده -چنانکه گفتیم- در سیاق آداب تربیتی و اخلاقی جای دارد و قرآن کریم به طور کلی با چنین نظری آنها را بیان می کند. روشن ترین دلیل بر این موضوع آن است که سفارش به ادب در کلام، و ملایم سخن گفتن، در دوران مکه نیز آمده و در خلال اندرزهای قرآنی دیده می شود چنانکه در سوره لقمان می خوانیم:

﴿وَلَا تُصَعِّرْ خَدَّكَ لِلنَّاسِ وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا إِنَّ اللَّهَ لَا يُحِبُّ كُلَّ مُخْتَالٍ فَخُورٍ ﴿١٨﴾ وَأَقْصِدْ فِي مَشْيِكَ وَأَغْضُضْ مِنْ صَوْتِكَ إِنَّ أَنْكَرَ الْأَصْوَاتِ لَصَوْتُ الْحَمِيرِ ﴿١٩﴾﴾ [لقمان: ۱۸-۱۹].

«روی خود از مردم متاب (انها را تحقیر مکن) و در زمین به تکبر گام مزن که خداوند متکبران و خودستایان را دوست نمی دارد. و در رفتار معتدل باش و صدای خود را ملایم کن که نامطبوعترین صداها، صدای خران است!».

بنابراین، از تفاخر دورشدن و به ملایمت سخن گفتن -هم در مکه و هم در مدینه- مورد عنایت قرآن مجید قرار داشته و از اصول تشریفات! شمرده نشده است بلکه در زمره آداب اخلاقی و فضائل انسانی به شمار آمده است. ولی سناتور ناآگاه و مغرور! که نه از درک نکات قرآنی بهره ای دارد و نه آیات همگون قرآن کریم را می شناسد تا به مصداق: «الْقُرْآنُ يُفَسِّرُ بَعْضُهُ بَعْضًا»، یکی را با دیگری تفسیر کند، ناگزیر! راه تمسخر و هزل گویی را در پیش گرفته و می نویسد:

«خدا نمی خواهد با پیغمبر وی چنین رفتار کنند (بر سرش فریاد زنند) چه از شأن او کاسته می شود زیرا پیغمبر او موفق شده! و دیگر مثل سابق که با یاران خود در کندن خندق و خاکبرداری شرکت می کرد، نیست (!!!)». [صفحه ۱۸۱].

البته سیره نویسی در میان افیون و دود بهتر از این نتواند بود! ولی اگر جناب نویسنده، دیدگان خمارش! را بیشتر می گشود و نظری روشن به تاریخ اسلام می افکند، تواضع شگفت پیامبر را در واپسین روزهای عمر وی نیز به خوبی می دید.

مورخ معروف، ابن اثیر در کتاب: «أُسْدُ الْغَايَةِ فِي مَعْرِفَةِ الصَّحَابَةِ» حادثهای را که در رمضان سال نهم هجرت (اواخر عمر رسول اکرم ﷺ) رویداده بدین صورت گزارش می‌کند:

پیامبر ﷺ از غزوه تبوک به مدینه بازگشت، سعد الانصاری به پیشواز او رفت و پیامبر دست، در دست وی نهاد. آنگاه از سعد پرسید: چه چیزی دست‌های ترا این چنین خشن ساخته است؟ سعد پاسخ داد: ای رسول خدا من با ریسمان و بیلچه کار می‌کنم و مخارج خانواده‌ام را می‌پردازم، ابن اثیر می‌نویسد:

«فَقَبَّلَ رَسُولُ اللَّهِ ﷺ يَدَهُ وَقَالَ هَذِهِ يَدٌ لَا تَمَسُّهَا النَّارُ»^۱.

یعنی: «رسول خدا ﷺ دست سعد را بوسید و گفت: این دستی است که آتش دوزخ بدان نمی‌رسد»!

و این، همان پیامبری است که چون خواستند بر دست وی بوسه زنند، دست خود را کشید و گفت:

«هَذَا تَفَعَّلُهُ الْأَعَاجِمُ بِمُلُوكِهَا، وَلَسْتُ بِمَلِكٍ، إِنَّمَا أَنَا رَجُلٌ مِنْكُمْ»^۲.

یعنی: «این کاری است که غیرعرب با پادشاهان خود می‌کنند و من شاه نیستم، من مردی از خودتان هستم»!

آری، پیامبر گرامی، دست کارگر مسلمان را از راه تواضع و محبت می‌بوسد ولی اجازه نمی‌دهد که دست خودش را از سر تعظیم و تجلیل ببوسند!^۳

۱- أُسْدُ الْغَايَةِ، ج ۲، ص ۲۶۹.

۲- الشِّفَاءُ، ج ۱، ص ۱۳۳.

۳- نویسنده ۲۳ سال برای آنکه نشان دهد پیامبر اسلام در مدینه مراسم و تشریفات برای خود مقرر داشته! به دو آیه بی‌تناسب در قرآن کریم استناد می‌کند! یکی آیه ۵۳ از سوره احزاب که در خلال آن، مسلمانان را از ورود ناخوانده به خانه پیامبر و توقف طولانی در آنجا نهی می‌کند. و دیگری آیه ۱۲ از سوره مجادله که دستور می‌دهد مسلمانان بیش از نجوای با پیامبر ﷺ به فقیران صدقه دهند. پُر واضح است که آیه نخستین در مقام بیان اصول تشریفات! نیست بلکه به معاصران پیامبر هشدار می‌دهد که وی را از کارها و مسئولیت‌های مهم خود

از اینجا است که نزدیکترین و خصوصی‌ترین شاگردان پیامبر ﷺ یعنی علی علیه السلام در وصف سادگی و تواضع وی چنین گفته است:

«وَلَقَدْ كَانَ ﷺ يَأْكُلُ عَلَى الْأَرْضِ وَيَجْلِسُ جَلْسَةَ الْعَبْدِ وَيَخْصِفُ بِيَدِهِ نَعْلَهُ وَيَرَقَعُ بِيَدِهِ ثَوْبَهُ وَيَرْكُبُ الْحِمَارَ الْعَارِي...»^۱.

یعنی: «پیامبر خدا ﷺ بر روی زمین غذا می‌خورد (نه بر سفره شاهانه!) و همچون بردگان (ساده و بی‌تکلف) بر خاک می‌نشست، و با دست خود پای افزارش را وصله می‌زد، و بدست خویش جامه‌اش را رفو می‌کرد، و بر خر برهنه (بدون زین و برگ) سوار می‌شد...».

جا دارد این بخش از کتاب خود را با بیت القصیده حسان بن ثابت -شاعر روزگار پیامبر- به پایان رسانیم که پس از وفات رسول اکرم ﷺ گفته است:

وَمَا فَقَدَ الْمَاضُونَ مِثْلَ مُحَمَّدٍ وَلَا مِثْلَهُ حَتَّى الْقِيَامَةِ يُفْقَدُوا
کس چو محمد ندید در گذر روزگار پیر که‌نسال دهر ندیده چون او بهار
دیده نیابد چنان که مصطفی بوده است تا به قیامت فکن دیده مردم شکار!^۳

پایان بخش سوم

باز ندارند و شب و روز، او را به میهمانداری و ادار نکنند! (که البته پیامبر خدا، همچون سناتوران بازنشسته، بیکار نبوده است!) اما آیه دوم -چنانکه طبری در تفسیرش از ابن زید آورده و فخرالدین رازی نیز از ابومسلم گزارش کرده است- از آن رو نزول یافته که برخی از مالدوستان پیایی بسوی پیامبر می‌آمدند و بدون نیاز، با وی نجوای می‌نمودند تا به دیگران نشان دهند که از خواص اصحاب و نزدیکان پیامبرند! اما همینکه -بطور موقت- دستور رسید تا مسلمانان پیش از نجوای با رسول به فقیران صدقه دهند، آنان خود را به کنار کشیدند و فریبکاری ایشان خنثی گشت و توطئه از میان برفت! اینک، دو آیه مزبور چه پیوندی با تشریفات دارند؟ حلّ این معما بر عهده سیره‌نگار نابغه است!

۱- خطبه ۱۵۹ نهج البلاغة.

۲- سیره ابن هشام، ج ۲، ص ۶۶۶ و دیوان حسان بن ثابت، ص ۴۵۷.

۳- ترجمه بیت حسان، از نویسنده این کتاب است.

کتابنامه

(مدارکی که در این کتاب از آنها نام برده شده است)

کتاب الهی

منسوب به انبیاء الهی

قرآن کریم

۱- کتاب مقدس

(در تفسیر و علوم قرآن)

- | | |
|-------------------------|---------------------------------------|
| محمد بن جریر طبری | ۲- تفسیر طبری (جامع البیان) |
| محمود بن عمر زمخشری | ۳- تفسیر کشاف |
| فضل بن حسن طبرسی | ۴- تفسیر مجمع البیان |
| قرطبی اندلسی | ۵- تفسیر قرطبی (الجامع لأحكام القرآن) |
| فخر رازی | ۶- تفسیر مفاتیح الغیب |
| قاضی بیضاوی | ۷- تفسیر بیضاوی (أنوار التنزیل) |
| جلال الدین محلی و سیوطی | ۸- تفسیر الجلالین |
| راغب اصفهانی | ۹- مفردات غریب القرآن |
| جلال الدین سیوطی | ۱۰- الإیتقان فی علوم القرآن |
| واحدی نیشابوری | ۱۱- أسباب النزول |
| دکتر روشنگر! | ۱۲- بازشناسی قرآن |

(در سیره نبوی ﷺ و مغازی)

- | | |
|-------------------------|--------------------|
| ابن هشام | ۱۴- السیره النبویة |
| ابن کثیر | ۱۵- السیره النبویة |
| زینی دحلان | ۱۶- السیره النبویة |
| علی بن برهان الدین حلبی | ۱۷- السیره الحلبیة |

- ۱۸- الطَّبَقَاتُ الْكُبْرَى ابن سعد
 ۱۹- الوفا بأحوال المصطفى ابن جوزی
 ۲۰- الشَّفا بتعريف حقوق المصطفى قاضی عیاض اندلسی
 ۲۱- الصَّارم المسلول علی شاتم الرّسول ابن تیمیّه
 ۲۲- إمتاع الإسماع بما للرّسول من الأنباء والحفده والمتاع مقریزی
 ۲۳- عیون الأثر فی فنون المغازی والشّئائل والسّیر ابن سیّد النَّاس
 ۲۴- إعلام الوری بأعلام الهدی طبرسی
 ۲۵- المغازی واقدی
 ۲۶- فتوح البلدان بلاذری
 ۲۷- حیوه محمّد محمّد حسین هیکل
 ۲۸- عذر تفسیر به پیشگاه محمّد و قرآن جان دنپورت

(در تاریخ)

- ۲۹- تاریخ طبری (تاری الأمم والملوک) محمّد بن جریر
 ۳۰- تاریخ یعقوبی یعقوبی
 ۳۱- تاریخ گسترش اسلام توماس آرنولد
 ۳۲- تاریخ انحطاط و انقراض امپراطوری روم ادوارد گیبون
 ۳۳- تاریخ تملن ویل دورانت
 ۳۴- تاریخ یهود ایران حبیب لوی
 ۳۵- تاریخ اليهود فی بلاد العرب اسرائیل و لفسنون
 ۳۶- تاریخ و فرهنگ مجتبی مینوی
 ۳۷- فارس نامه ابن بلخی
 ۳۸- مقدمه ابن خلدون عبدالرحمن بن خلدون
 ۳۹- وقعه صفین نصرین مزاحم
 ۴۰- اسلام در ایران پطروشفسکی

(در فقه و حدیث)

- ۴۱- صحیح بخاری محمد بن اسماعیل
- ۴۲- صحیح مسلم (الجامع الصحیح) مسلم بن حجاج
- ۴۳- صحیح ابوداود ابوداود
- ۴۴- صحیح ترمذی ترمذی
- ۴۵- سنن ابن ماجه ابن ماجه قزوینی
- ۴۶- سنن الدارمی دارمی
- ۴۷- الموطأ مالک بن انس
- ۴۸- مسند احمد بن حنبل احمد بن حنبل
- ۴۹- مسند طیالسی طیالسی
- ۵۰- فتح الباری بشرح صحیح البخاری ابن حجر عسقلانی
- ۵۱- الخراج قاضی ابویوسف
- ۵۲- الأموال قاسم بن سلّام
- ۵۳- مجموعه الوثائق السّیاسیة للعهد النبویّ والخلافة الرّاشدة محمد حمیدالله
- ۵۴- جبهة رسائل العرب احمد زکی صفوت
- ۵۵- المعجم المفهرس لألفاظ الحدیث النبوی جمعی از خاورشناسان
- ۵۶- فتح المبدی بشرح مختصر الزّییدی شرقاوی
- ۵۷- كنز العمال فی سنن الأقوال والأفعال علاءالدین متقی
- ۵۸- الجامع الصّغیر فی أحادیث البشیر النّذیر سیوطی
- ۵۹- إحياء علوم الدین غزالی
- ۶۰- کیمیای سعادت غزالی
- ۶۱- التّاج الجامع للأصول فی أحادیث الرّسول منصور علی ناصف
- ۶۲- المصنّف عبدالرزاق
- ۶۳- نهج البلاغة گردآورنده شریف رضی
- ۶۴- تهذیب الأحکام شیخ طوسی

- | | |
|-----------------------|--------------|
| ۶۵- وسائل الشیعة | حرّ عاملی |
| ۶۶- علل الشرایع | ابن بابویه |
| ۶۷- من لایحضره الفقیه | ابن بابویه |
| ۶۸- جواهر الکلام | شیخ محمد حسن |
| ۶۹- الأموال | ابن زنجویه |

(در دیوان شاعران)

- | | |
|-------------------------|--------------------|
| ۷۰- دیوان حسّان بن ثابت | حسّان بن ثابت |
| ۷۱- دیوان الحطیئه | حطیئه |
| ۷۲- دیوان ناصر خسرو | ناصر خسرو قبادیانی |
| ۷۳- دیوان مثنوی | جلال الدّین مولوی |
| ۷۴- دیوان حافظ | حافظ شیرازی |

(در کتب متفرقه)

- | | |
|--|------------------------------------|
| ۷۵- أُسْدُ الغَابة فی معرفة أحوال الصّحابة | ابن اثیر جزری |
| ۷۶- الفهرست | ابن اسحق ندیم |
| ۷۷- تلمود | جمعی از علمای یهود |
| ۷۸- العقیة والشّریعة | گلدزیه - ترجمه چند تن از فضلاى مصر |
| ۷۹- روح القوانین | متسکیو |
| ۸۰- لسان العرب | ابن منظور |